

MS. - 36

MS.- 36

INSTITUTE

OF

ISLAMIC

STUDIES



McGILL

UNIVERSITY









هذا الكتاب

تفسير جزء تبارك المعنى بفتح

العزيز تصنيف مولانا صاحب

عبد العزيز غفر الله له ولجميع

المسلمين آمين

آمين

یا الله

ربیر بسم الله الرحمن الرحیم و تم بحیر

سوره الملک اختلاف است در آنکه این سوره یکی است یا مدنی در روایت  
ابن عباس یکی است که بعد از الم تر ذیل السجده در مکه نازل شده و بعد از آن  
سوره حاقه و سوره معارج نازل شده اند و بروایت حسن بصری و بعضی  
دیگر مدنی است و ششی آیت است موافق حدیث صحیحی که در صحاح بر روایت  
ابو هریرة رضی الله عنه ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
میفرمودند که سوره از کتاب الله که یکی ششی آیت است در حق مرد  
کنه کار آن قدر در شفاعت اصرار کرد که از قعر دوزخ برآورد و در  
داخل کرد و آن سوره سوره تبارک الملک است و در حضرت ابن عباس  
رضی الله عنه مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که  
من دوست میدارم که این سوره در دل هر مومن باشد یعنی این سوره  
الملك که هر مسلمان یاد کند و بروایت ابن مسعود رضی الله عنه ثابت



است که مرده را چون در قبری نهد و در ششکان عذاب می آید این سوره  
نجات و خلاصت را می بخشد اگر از طرف پایی آید میگوید که ازین طرف  
شمارا راه نخواهم داد که این همه میوه های خود استاده در نماز میخواند اگر  
از طرف سری آید میگوید که ازین طرف شمارا راه نخواهم داد که این مرد  
مرا نرسان خود میخواند اگر از راست و چپ می آید میگوید که ازین دو  
طرف نیز شمارا راه نخواهم داد که مراد کسینه خود این مرد یا مدید است حضرت  
ایام محمد باقر رضی الله عنه بعد از عشاء در وقت این سوره را نشسته میخواند و در حدیث  
شریف آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبل از خواب التماس این سوره را  
می خواند و میخواند حدیث شریف این سوره را مانع و نجات دهنده نام کرده اند  
زیرا که عذاب قبر را منع میکند از عذاب نجات می بخشد و از صدمات  
اهوال قیامت نگاه میدارد و در قبر بط این سوره با سوره تحریم آن است که  
در سوره تحریم بیان ادب بشیر ایط که خدا میست که مرد را بازمان خود  
و اهل و عیال خود چه قسم خانه داری باید کرد و اگر اهل عیال او خواهند که تکلیف  
معاصی شوند و بران آتش دوزخ روند واجب است که آنها را از آن رها کند  
مخاطبت نماید و درین سوره لوازم و قواعد خدائی و شایسته ای مذکور است  
اجبار است یک خانه مذکور است و اینجاریاست تمام جهان در یکوب ترقی از  
اولی یاس علی تقاضا میکند که اول را بر ثانی مقدم سازند و نیز در این سوره  
آتش دوزخ باین مضمون مذکور فرموده اند که وقود آتش و الحجاره علیها  
لأنه غلاط شداد لا یصون العباد امرهم و درین سوره باین مضمون که



اذا اتقوا فيها سمعوا لها شهيقا وهسهة تفرقون نیز مذکور است که سالیم خزنه  
الم یا تکرم غیر و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند در آن سوره مذکور است که  
وان اسر البنی الی بعض از وادیه حدیثا فلما نبات به و انظره الله علیه و  
درین سوره مذکور است که و اسر داخو لکم او اچر دایه انه علیکم بذات الصدور  
در آن سوره مذکور است که و این نظار علیه فان الله هو مولا و درین  
سوره قل هو الله احد و علیه توکلنا و نیز در آن سوره مذکور است که  
برای خشنودی زمان خود چه احلال کرده خدا را بر خود حرام گردانیدی و  
درین سوره مذکور است که ببادشاهت حقیقه تخص برای خداست پس  
در تبدیل احکام او تبعیت دیگران نباید کرد که حکم رافعی خاصه بادشاهت این  
است و صلات حکم بادشاهت این برای خشنودی دیگران کردن نادر و علی  
القیاس وجوه مناسبست بسیار بعد از تامل می برآید و این سوره را سوره  
ملک از آن جهت نامیده اند که درین سوره آنچه لایق بادشاهت حقیقه  
است برای ذات پاک حضرت حق تعالی ثابت فرموده اند و آن چند چیز  
است اول کثرت خیرات و ثواب نام و حسن که در لفظ تبارک مفهوم  
میشود دوم عموم قدرت تا آنکه با حیا و کرامت انجامیده که هیچکس را از  
بادشاهت این سیر نیست و درین مضمون از لفظ و هو علی کل شیء قدیر و لفظ  
خلق الموت و الحیوة مفهوم میشود سیوم خبر داشتن از اعمال رعایا و  
اولی مناصب و از باب ملک که از لوازم بادشاهت است و از لفظ  
یسئلکم انکم احسن علما و از لفظ انه علیکم بذات الصدور مفهوم میشود جهام

غلبه دخت و جاه که مفا و لفظ عزیز است بنجم امرزش دعفو از جرم  
که از لفظ غفور مستفاد می شود ششم بلند کردن بنامی عالی بر  
متصدیان و خادمان و علامان خود که مضمون خلق سبع سموات  
طباقا است مهم تفاوت نکردن در میان رعایا که از لفظ مازس  
فی خلق الرحمن من تفاوت مفهوم میشود ششم فرین ساختن شهرهای مملکت  
خود و آیین بیدی و سامان روشنی و شعلانی که از لفظ نریا السماء الدنیا  
بصایح مفهوم میشود نهم آماده داشتن آلات قهر و دشمنان از توب و علو  
وزندان خانه و سر بهنگان که از لفظ و جعلنا رجوما للشیاطین در دنیا  
لهم عذاب العید و لهم خزنها الم یأثم نذر مفهوم میشود دهم توفیر سبای  
ترجم و تفضل بردستان و فرمانبرداران که از لفظ ان الذین یخشون  
ربهم بالقیب لم افر الایه مفهوم میشود در آیت ارشتم من فی السماء ان  
یکم الارض تا آخر سه آیت نیز این هر دو مضمون را تأکید فرموده اند یازدهم  
تسخیر جانوران وحشی و معموری تو شخانه که از لفظ اولم یرو الی الطیر فوتم  
مصافات مفهوم میشود دوازدهم امن در ملک و ارزالی نر خدا و توسیع  
ارزاق و مواجب رعایا و متوسلان که از مجموع ارشتم من فی السماء آخر  
بل جوفانی عتو و نفور مستنبط میشود سیزدهم آنکه کسی را قدرت کند داشتن که  
رانده این درگاه را جاد و حمایت کند یا محروم و مطرود این بازگاه را  
روزی رسد و نفی چنانده و نفعی از آن نهد اندکی هو خدکم میفرم  
من دون الرحمن تا آخر بل جوفانی عتو و نفور فهمیده میشود و این سوره از



سور حمانيات است که بجای اسم ذات اسم رحمان در آن مستعمل میشود مثل  
آینا و سوره یس و سوره مریم و سوره طه چنانچه سوره نون و سوره حاقه و دیگر  
بسیار مثل سوره هود و سوره یوسف از سوره طوید و سوره والفجر و غیره از  
از سوره ربانیات اند که بجای اسم ذات اسم رب در آنها مستعمل است

بسم الله الرحمن الرحيم تبارک الذي بیده الملك  
یعنی بسیار بابرکت است آن ذات پاک که در دست تصرف اوست و شایسته  
آسمان و زمین و ما بینها در جای باید دانست که از اذکار عشره کمال تسبیح و تحمید  
و تکبیر و تهلیل و توحید و حوقله و حسبه و تسبیح و تبارک است و در هر  
صنوع مختلف آنها رایج و معمول است این ذکر که عبارت از تبارک است در صدر  
و سوره نوزده قرآن مجید واقع شده چنانچه تحمید در صدر پنج سوره واقع شده  
و تسبیح در صدر هفت سوره و حقیقت این ذکر ملاحظه کثرت انعام در آن  
او تعالی است که در هر ذره از ذرات عالم جلوه گریست با دوام و استمرار زیرا که  
در مفهوم برکت هر دو چیز داخل است مصدریت خبر و دوام آن و لهذا چیزی  
را که مصدر خبر باشد مبارک نمیکویند و چیزی را که یک و دو بار آن چیزی صادر  
شود نیز مبارک نمی نامند تا آنکه مصدر خبر مستمر و دویم باشد و نیز باید دانست که  
اصول عالم غیر متناهیست و دو عالم است ملک و ملکوت ملک نام عالم اجسام است  
از عرش تا فرش و ملکوت نام عالم ارواح است از قلم اعلی تا نفس ناطقه  
ان نیند و حضرت حق تعالی را در هر دو عالم تصرف باریست و تدبیر مالکانه ثابت  
است باعتبار تصرف عالم ملک او را تبارک و صف فرموده اند که بمعنی کثرت



خبر دایمی است زیرا که این عالم از نور بر نور درازد و افزونی است و او ضلع  
عجیب و ترکیبات نامادیم بهم از ممکن قوت و استعداد منصفه فعلیت و بر نور  
ظهور میکنند و باعتبار تسخیر عالم ملکوت بمقتضای اراده خود به تسبیح که بمن  
تنزه و تقدس است اوصاف فرموده اند در آخر سوره یس که قوله تعالی فسی  
انذی بیده ملکوت کل شیء زیرا که تنزه و قدس و پاکی مناسب عالم ارواح است  
و چون درین کلمه اشاره بآثار عجیب صنع او تک که در عالم ملکوت است و محسوس  
است و از سر حد امکان در رفیع وجود داخل شده و از حد حصر و احاطه نظر  
عقلی خارج است تمام شد حال میفرماید که تصرف و تدبیر او این عالم را منحصر در  
قدر موجود از ان نیست بلکه آنچه در خیر امکان داخل است نیز متعلق قدرت او  
و هو علی کل شیء قدير یعنی و او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد خواه متعاد  
باشد خواه نباشد قادر است و ازین جهت که صور امکانیه هر موجود نهایت ندارد  
خزائن معموره قدرت او را کسی استیفاء نمیتواند کرد و چنانچه در جانی دیگر فرموده اند  
وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و این دفر خزائن هیچ  
باید که را متصور نمی تواند شد حال چند کارخانه مایه است او را تا بل ملاحظه  
باید کرد که چه آثار عجیب دارد و تا شده از وسعت باورش است او در زمین نشاء  
در آید و نیی بجمله معرفتی که مصحح توجیه بنجاب او کرده ایم رسیده و اول از همه  
کارخانجات کارخانه نوع خود را که چلیه های سترگار اند بغیر و فکر در یابند که  
برکت او تعالی اقضای فرمود که نوعی از موجودات از قدرت او خستیار  
خود ظلی و نمونه باید داد و پرتوی از علم و شعور خود بوی او را باید فرمود تا باها

خود تشبه کند در مصدريت خيرات و ايمه باختیار زیرا که مخلوقات  
 دیگر که مصدريت خيرات می شوند یا بی اختیار میشوند مثل اندک و کواکب و  
 عناصر و معادن و نباتات یا باختیار ضعیف که حکم طبیعت دارد و بسبب  
 همین صفت اختیار مورد وسع و ذم نمی گردند و خيرات آنها از حلیه دوام  
 و استمرار خالی میباشد مثل حیوانات یا در اختیار خود مجبور اند و در حضور خالق  
 خود مانند بی اختیار آن مقهور مثل ملائکه و ارواح مدبره اند انواع شمار پیدا  
 کرد و بدون قدرت و اختیار و شعور و ادراک کلی که مصدرا فعال و ائمه  
 الالهه تواند شدند و بنابر عالمی تواند کرد و ادراک حلیه خود را بطور خود  
 و انداخت باز برای او چیزی می باشد که محک داعیه او بخیر و مانع داعیه  
 او از شر باشد پس او ملک الذی خلق الموت و الحیوة آن پادشاه  
 با اقتدار است که پیرا گرد موت را و حیات را تا بحیات قادر بر اعمال اختیار  
 شود و بسبب موت آثار حسن عمل شما ظهور کنند پس چنانچه حیات باعث  
 ظهور اصل اعمال و نعم آنهاست موت باعث نمودن نایب و آثار آن اعمال است  
 و این تدبیر عجیب برای آن کرده که بسبب کم ایکم احسن عملا یعنی تا امتحان  
 کند شمارا که کدام یک از شما خیر و نیکوتر است از روی عمل بسبب تفاوت درجات  
 حسن عمل بر این تشبه شما با خالق خود تفاوت پذیرد و هر قدر حسن عمل زیاده شود  
 ظهور برکت الهی در شما زیاده شود پس این تدبیر تخم برکت را گذاشت فرمود تا حصول  
 آن تخم باعث آبادی عالمی گردد که او را عالم آخرت نامند و این تدبیر بلا تشبیه  
 مثل تدبیر صاحب خرائین است که میخواهد خزانة خود را بزرگداری یا تجارت از دست

کند و رنگی دیگر بر آرد نفسی بند و فرق این است که صاحب خواند درین تیر  
مستعین و حاج بغیر خودی شود و ادلک بعض مخلوقات خود را با بعض دیگر ترکیب  
داده بی استقامت بغیر خود این نقش بسته است و لهذا با وصف آنکه در متن  
این نقش بندگان ذوی اقتدار و الاختیار را تو سبط فرموده است و بطور  
آنها را گفته باشد چنانچه در حدیث قدسی فرموده انما هی اهلکم احصیها علیکم  
هرگز در غلبه و عزت او تصور راه نیافته زیرا که تمام هر چیز بلکه تمام اقتدار و اختیار  
این دسایط را نیز در قبضه قدرت خود دارد و هو العزیز یعنی داوست صاحب  
عزتی که هرگز مانند آن عزت در غیر او تصور نمیتواند شد و اگر این عزت  
اومنی بود این مخلوق را که خلیفه خود خسته است و در تصرف مختار فرموده  
بر ما فرمانی و ما مرضی خود مواخذه و عقاب نمیتوانست کرد چنانچه ما دشت  
و دنیا چون کسی را بجای خود نصب میکنند و مختاری سازند باز از او این  
منصب را غل نمیتواند کرد و مواخذه و عقاب مرضیات خود نمیتواند  
و با اینهم عزت و غلبه که دارد و صفت دیگر هم دارد که العفو یعنی پرده پوش و  
آمرزنده است از تقصیرات این بندگان مختار خود در میکند و عجلت در مواخذه  
نمی فرماید تا آنکه ترو و عدا آنها ثابت شود و جای امرزش و مغفرت بمقتضا  
حکمت مانند باقی ماند و در اینجا سوال جواب طلب اول آنکه موت را چه ارجحیات  
مقدم فرموده اند حال آنکه موت بعد از حیات است جوش آنکه سبب کردن  
عمل در حقیقت موت است و منظور درین معامله امتحان حسن عمل است نه اطلاع  
بر اصل عمل پس نمیزد مقصود است که سبب امر مقصود است و حیات بمنزله



و سید است که سبب امری است که و سید است و المقاصد تقدم ربی علی انوار  
 و ان كان للوسائل تقدم زبانی علی المقاصد جواریه دوم انکه موت  
 در عالم ملک ذاتی است و حیات عرضی و ذاتی مقدم بر عرضی است جواریه سوم  
 انکه تقدم موت از انجیت فرموده اند که موت نصیب العین و پیش نظر بر او  
 باشد و هیچگاه از ان غفلت نکند چنانچه در حدیث شریف وارد است که اکثرُوا  
 ذکر ما دُم الذات الموت و نیز وارد است که یس العبد بعد نسی المقابر و ان  
 و از حضرت ابن عباس مروی است که مراد از موت موت دنیویست و  
 از حیات حیات اخروی و موت دنیوی را بر حیات اخروی تقدم زمانی است  
 و از دیگر مفسرین منقول است که مراد از موت حالت نطفی است و از حیات  
 حیات دنیوی است و حالت نطفی پیش از حیات است و برین تفسیر سبب  
 بالیسبکوم ایکم احسن علایا بین وضع تقریر باید کرد که چون شمار اول مرده  
 حیات باز زنده کرد بشمار ای باید که بداند که بعد از مرگ حیات است که با اعمال  
 جز در ان حیات منتفع خواهد شد و با اعمال به متضرر دین دشتن در تحسین اعمال خود  
 کوشش کند و از تنسیح اعمال خود احتراز نماید سوال دوم انکه پیرا کردن موت  
 چه مشی دارد زیرا که موت تمام زوال حیات است و زوال هر چیزی عدم آن چیز است  
 مخلوق نیست پس پیرا کردن آن چیز در حصول زوال کفایت میکند جواریه ششم انکه موت  
 و حیات با هم عدم و ملکه اند زیرا که حیات عبارت از حس و حرکت ارادی است  
 اگر چه آن حرکت ارادی با ضطرار باشد مثل تنفس و موت عبارت از عدم  
 حس و حرکت ارادی است از انچه قابل حس و حرکت بود و لهذا سنگ و چوب

و ان توان گفت که میت و مرده است و عدم بلکه محض نیست بلکه شایسته از وجود  
دارد و ازین است که بن محل قابل صورت نمی گیرد و چون او را شایسته از وجود  
حاصل شد قابل پذیرش نیست مثل حیات جوانی که از حضرت این بیس  
رضی الله عنه منقول است که مراد از خلقت موت و حیات خلقت صور شایسته  
این هر دو است زیرا که موت را در عالم مثال بصورت کوسفند زغالدار که  
خاهاهای سفید و سیاه دارد آفریده اند که چون بر چیزی میگذرد و بوی آن  
آن چیز میرسد میبرد و حیات را بصورت ماده سبب الملق آفریده اند که چون  
بر چیزی میگذرد و بوی آن در شام آن چیز میرسد زنده میشود و ازین است  
که در حدیث صحیح وارد شده که روز قیامت بعد از داخل شدن مردم درشت  
و دوزخ موت را بصورت کوسفند زغالدار آورده و فرج خواهند کرد تا دوزخیان را  
غم بزنم افزاید و پشیمان را سیر و بر سر دوزخ در قصه ساری واقع است  
که از حضرت جبرئیل علیه السلام را بر فرس الملق سوار دیده بود و از زیر سم آن سبب  
خاکی و ابر داشته همراه خود داشت که در کوسال که زرانند اخته طلسمی و او را  
قرار داد و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این آیت  
را تلاوت فرمودند و چون باین لفظ رسیدند که ایکم احسن عباد الله و کردند  
که ایکم احسن عباد الله و از مع عن محارم الله و سرخ فی طاعت الله یعنی مراد از  
حسن عمل کثرت نوافل نیست بلکه رعایت ادب و محافظت نفس از  
محرمات زیرا که عصیان چون باطاعت مخلوط میشود اثر طاعت را ضعیف  
میکند باز در کارخانه عمارات دنیا بای کام این سلطنت تا بل کنید و بر ظاهر است

که نهایت کمال عالم ملک در پیرایش آسمانهاست زیرا که هیچ چیز در عالم در استحکام  
 و حسن نظام و مراعات قراین برابر آن نیست و اولی است الذی خلق  
 سبع سموات یعنی آن بادشته با اقتدار که پیدا کرده است هفت آسمان  
 را تا بواسطه هر آسمان فیضی خاص در عالم نازل فرماید و آن فیض را مردم بآن  
 آسمان و ستارهای آن آسمان و بارواج متعلقه بآن آسمان نسبت کنند  
 و فعل الهی درین پرده مستور و مخفی گردد و چنانچه عادت بادشته بآن است که  
 افعال خود را در پرده افعال اهلکار خود مستور میدارند و هیچ نعمت و نیوایی نیست  
 مگر که مبداء و اصل آن از آسمان است و سنگان آسمان در انفاضة آن نعمت  
 واسطه واقع شده اند و این هفت آسمان را جدا جدا خست تا در رسیدن  
 آن فیض بجهانیان اختلاف قرب و بعد واقع شود بلکه گردانیدن هفت را  
 طبایعاً یعنی طبقه طبقه که هر آسمان محیط آسمان پایین خود است و هر فیضی که از  
 آسمان نازل میشود بسبب احاطه اعلی باسفل مردان فیض بر آسمان پایین  
 و مانی جوف صورت گیرد و امتزاج فیوض هر هفت آسمان نسبت بر زمینیان  
 متحقق گردد و نیز هر هفت آسمان را با هم مطابق یکدیگر گردانند تا بسبب موافقت  
 بعضی با بعضی اختلاف تضاد در احکام کو این دفاهد راه نیابد و این تدبیر  
 عجیب موجب تمام کائنات و فاسدات در حسن اعمال گردد و لهذا مائت  
 فی خلق الرحمن یعنی منی بنی تو در پیرایش خدای عالم را رقم نه در عالم علوی  
 و نه در عالم کون و فساد من تفاوت یعنی هیچ تفاوت در رعایت حکمت و  
 حسن نظام و صد و تاثرات مطلوبه که هر شی آری تفاوتیکه هست بسبب



اختلاف صور موجب در طبایع و بسبب اختلاف دواعی و کمالات در ذوات  
الاختیار است و ازین تفاوت عین مقتضای حکمت در جهان داری است  
اگر این تفاوت نمی بود آثار عجیب و ترکیبات غریبه نمودار نمیشد پس اگر درین  
امر ای شونده شک می داری و این تفاوت را موجب تفاوت در رعایت  
حکمت می بینی فارج البصر یعنی پس بگردان چشم خود را بسوی عالم علوی  
که مبدأ کائنات و فاسدات همان است و تا وقتیکه در مبداء اشی خلل  
نمی افتد در آن شی خلل متصور نیست بل تری من فطور آیامی نمی در آن عالم  
علوی هیچ شکافی که دلالت بر اتقان فعل در رعایت حکمت نکند و اگر باین  
یکبار دیدن ترا شغف خاطر حاصل نشود و گوئی که النظرة الاولی حمقاء  
ثم ارجع البصر یعنی باز بگردان چشم عقلی خود را در احوال آن عالم کریمین  
یعنی مکرین و ثقلب الیک البصر خاسئا یعنی خواه هر برگشت بسوی تو نظر تو  
رانده شده گو یا از هر طرف دلائل حکمت او لنگ طالب تصور را میرانند و جوهر  
یعنی و آن نظر مانده شده باشد و عاخر گشته پس این امر دلیل صریح است  
بر اینکه او تعالی حکمت را در هر چیز دوست میدارد پس در اعمال اختیار به شما نیز  
همین را دوست میدارد که بر حسن رجوه ممکنه واقع شوند و هیچ نوع خلل و حکمت  
در رخه در آنها پیدا نشود تا با خالق خود بقدر امکان تشبه حاصل کنید و درین است  
بجای اسم ذات لفظ الرحمن را از رانجه آورده اند که رعایت حکمت در پدید  
عالم مبداء جمیع نعمتهاست و این انعام عام اثر صفت رحمانیت است که بمعنی  
عموم رحمت است و درینجا باید دانست که جوهر آسمان جوهر بسیط است و در او جواهر

عناصر و مرکبات مختصر است پس چنانچه آب و آتش و هوا و خاک را نتوان گفت  
 که از فلان چیز مرکب اند چنان آسمان را نیز نتوان گفت که از فلان جوهر  
 مرکب است و آنچه از کعبه اصاب و غیره روایات آمده است که آسمان دنیا موج  
 ابل است معلق استاده و آسمان دوم از مروارید سفید است و آسمان سوم  
 از آهن است و چهارم از مس است و پنجم از سیم و ششم از زرد قلع و هفتم از یاقوت  
 سبز پس بترتیب و تمثیل است یعنی اگر جوهر آسمانی را بر جوهر معلومه دنیا تطبیق  
 و تمثیل دهیم این جوهر بفلان آسمان شبیه و نامناسب چنانچه مثل همین تطبیق و  
 تشبیه آفتاب را از زین و ماهتاب را بسپین تخیل میکنند در وزیرا اشهب و شب  
 را ادم میگویند و چون از بیان رعایت حکمت و اتقان عمل از کارخانه بناهای  
 عالی عالم علوی که بمنزله ارک بادشاهی است و عالم سفلی که مشتمل بر کائنات و  
 ماسدات است نسبت بآن عالم بمنزله ساکن رعایا است و شهر فارغ شده  
 حالامیفرا بید که در آن تمام حکمت و اکمال حسن ذوقی درین عبارات خاصه محاسن  
 عرضی فریفته و اینرا کامل فرموده ایم و آن محاسن و زینت با سبب قهر اعداد  
 حراست از درزدان گردانیده که هرگز پیرامون آن گوشگهای خاص نمیتوانند  
 و این تعبیر بنایت عجیب است که هم در یک چیز زینت و رونق بدین طریقت هم باشد  
 و هم قهر اعداد و سیما مفدا و در هر یک بادشاهی را منیر نیانده چنانچه در شاد  
 میشود و تقدیریا السمار الدنیا یعنی و تحقیق بازینیت داده ایم آسمان نزدیک را  
 بزینین که ماهتاب در آن مرکز است بمصباح سیع بجرایغان بسیار که بالای  
 آن آسمان درجه بدرجه معلق اند و ثابت در هر کسی در فصل در هفتم و ششم

در ششم و بیخ در پنجم و آفتاب در چهارم و زهره در سیوم و عطارد در دوم و  
شعاع اینهمه چراغان در آسمان اسفل جمع شده و اورا زینت فرادان  
می بخشد در اینجا باید دانست که زینت دادن مکان چراغان موقوف بر آن  
عنیت که آن همه چراغان در آن مکان موضوع باشند بلکه معمول هم نیست  
بلکه بطریق زینت دادن مکان چراغان همین است که بالای آن مکان در  
رستهای یا در طاقهای بلند قنادیل را معلق کنند تا شعاع آن چراغان در  
تمام آن مکان منتشر و ساری گردد و اگر چراغان را در آن مکان نهند تا  
اشعه آن چراغان در آن مکان نشود پس ازین آیت بودن کواکب  
در آسمان یا بن فیه دن خلالت عرف است و در حقیقت تزیین مجمع انوار  
کواکب همین آسمان راست که باین همه است و مطلع شعاع همه را دیده و <sup>مخصوص</sup>  
در نظر زمینیان بسبب غایت آسمانها همین معلوم میشود که آنهم کواکب در  
همین آسمان اند و زینت همان امر معتبر است که بحسب نظر مردم باشد نه آنچه  
واقعی بود و لهذا انقاره را از اندود میکنند و ملمع میازند تا در نظر زمین نماید  
و یک چراغ را در آینه هزار بارین می بینند تا چراغان بیشتر در نظر آیند و زینت  
حاصل شود و تخصیص آسمان زمین دنیا یا نجیبت فرموده اند که آسمان دنیا نمون  
در واره عالم علوی است که حکم ارک بابوشای دارد و در واره را نیز  
زینت کردن و عمارت آن و چه کیداران را بر آن منصوب ساختن و توب  
و عفو را بر آن مهیا داشتن موافق توحید بابوشای است و نیز درین  
زمین اشاره است بآنکه آدمی را بر زینت می بخشیم مبراتی که زیاده از



قدر آدمی پشندی الحال در حقیقت آن مراتب مراتب ارباب و  
 اویند که در وی ظهور میکنند تا آنچه در وی بالقوه مودع است در مال کار  
 بفعلیت و ظهور انجامد و جبلت با یعنی کردار اندیم آن چرخان را بنزد  
 غلوه های توب که میشوند بر جبال شیاطین یعنی سبب نکار کردن شیاطین  
 که باراده در وی اخبار و جاسوسی مدبر است عالم علوی میروند تا آن اخبار  
 و تدبیرات را میروم زمین رسانند و اعمال ایشان را فاسد کنند و خود را  
 نزد ایشان عالم الغیب و شریک تدبیرات الهیه و انانید و از ایشان عبادت  
 و قرائین و طولانات برای خود و برای دشمنان خود را خواست کنند و طریق  
 رجم شیاطین بکواکب است که فرشتگان از اشته کواکب که در آسمان  
 دنیا مجتمع شده اند آشی را بر می افروزند و آن آتش را در بنال هر شیطان  
 مشرق السمع میدوانند و خصوصیت آسمان دنیا از بخت است که زیر آسمان  
 فوقانی جسمی که قابل کیفیت تسخیر شود کواکب باشد موجود نیست تا اشعه در آن  
 جسم قابل تاثیر نمایند و تسخیر کنند زیرا که فاعل بدون قابل موثر نمی تواند شد  
 بخلاف آسمان دنیا که بر او هوا لطیف و او خسته متصفه بسیار قابل این کیفیت  
 موجود اند و ازین است که شعاع آفتاب چون بر زمین و سنگ میرسد کمال تسخیر  
 میکند و در جام فلکیه بلکه در طبقات کوره هوا نیز چند آن تسخیر او ظاهر میشود بجهت  
 تصور قابل بس اگر گرفته شود که زمین و سنگ را شعاع آفتاب قابل احراق و  
 نفع خسته ایم با وجود کمال بعد از جرم آفتاب صحیح است در آنچه حکما گفته اند که  
 حقیقت شهب همین او خسته محترقه اند و پیشتر این است که قابل این تاثیر

همین اودخه اندز. انکه احتیاج بشعاع کواکب نیست یا ملائکه را در افروختن  
آن اودخه بآن اشعه دخلی نیست زیرا که اگر فقط اودخه محترقه بخودی خود  
سبب دخول در کوره نار محترق میشدند لازم بود که در صعود از دایمی <sup>بقتند</sup>  
و بر خط مستقیم حرکت صاعده منبسط و نذیر که حرکت آنها در انصورت <sup>سبب</sup>  
محیط طبیعی میشد حالانکه اکثر اوقات آن اودخه بعد الاحراق نزول  
خی نمایند و گاهی بچپ در است میدوند و جگات قسریه که قاسم <sup>اراده</sup>  
تجاری باشد صریح در آنها محسوس و مشاهد میشود چنانچه بر اهل تجربه و معانی  
پوشیده نیست و اعتدال <sup>بهم</sup> یعنی و مهیا کرده ایم ما برای این شبان  
بر کنایان دیگر ایشان سوای این دردی اخبار که مقصود از ان اغوار بی <sup>اوم</sup>  
است غذا البعیر یعنی غذا ب سوزش باتش و وزخ اگر چه ایشان نیز از ان  
مخلوق اند پس ماده ایشان را بر صورت ایشان مسلط میبایم تا تنبیه  
کنیم زیرا که تا وقتی که صورت بر ماده مسلط است امر موافق طبیعت است و  
چون ماده بر صورت مسلط گردد و خستدال <sup>بش</sup> و افعال لازم آمد چنانچه در  
حدوث امراض موجب و ممتحن است که رتبت خون و اخلاط دیگر مزاج بر هم میشود  
و افعال مختل میگردد اگر چه ماده بدن همین خون و اخلاط است باقی ماند و چنان  
سوالی جواب طلب و آن است که از ابتدای سوره تا این آیت بناء کلام بر <sup>عنیت</sup>  
نهادند و ذات پاک خود را بصیغه غائب یاد فرمودند درین آیت چه التفات  
از عنیت متکلم نمودند و ارشاد کردند که ما چنین و چنان کردیم نکته درین تغییر  
اسلوب چه شد جز <sup>بش</sup> انکه از ابتدای سوره تا این آیت اوصافی را

را اندک و میفرمودند که این اوصاف از مخلوقات متصور نمی شود یعنی خلق  
موت و حیات و پیدا کردن آسمانها هفت طبقه است تعبیر متکلم نموده  
هر عاقل میداند که این کارهای خداست و درین آیت کاری که مذکور  
فرموده اند یعنی زینت دادن مکانات بقنادیل و چراغان و سنگ  
انداختن بر شمعان و برای دشمنان خود سبابه پاشیدن و تهدید دشمنان از آن  
قبیل است که آدمیان هم میکنند پس تعریف متکلم که باقی در باب تعریف  
رسیده است ضرور افتاد تا محل اشتباه نماند و از عجب تفسیرات تفسیری است  
که بعضی متفسران فقها درین آیت ذکر کرده اند چنانکه رجاء یعنی طعن  
و اسیب است چنانچه گویند که فلانی رجاء با غیب سکویید یعنی بی اصل همان فاسد  
نمیکند و مراد از شیاطین شیعیان اند که با اخبار کاذبه خود مردم را در تخریب واجب  
تقدیم و تقدیم با حجت خیره گرفتار می زنند و مردم را با خطای مردم  
راه میدهند پس آیت چنین شد که ما این ستاره را را در اندیشه ایم سبب  
در و عنکبی برای منجان و هدایت ایم برای این منجان که معتقد تاثیر کواکب اند  
یا اوعای غیب دانی میکنند عذاب و سوزش را و لذت کفو را بر هم میزنند و برای  
کسانی که کافر شده اند به پروردگار خود بیغیای این شیاطین عذابی دیگر است  
جامع انواع کواکب از رنج و تکلیف زیرا که ایشان نیز بلیب کفر به پروردگار  
خود انواع بدی و درد خود جمع کردند و آن عذاب عذاب جهنم یعنی عذاب جهنم  
است که جامع است در میان سوزش نار و برودت زهر و در کزیدن مار و  
گرمی و پوشیدن طوقها در خیر و خوردن زقوم و غسلیدن و نوشیدن حمیم



و عناق و صعود بالای صعود و غیر ذلک و بیس المصیر یعنی و به جای  
بازگشت است آن دوزخ زیرا که بدی مکان یا از ذات آن مکان  
میناشد یا از ساکنان آن مکان و اما مکان امری باشد بدی مکان  
تکلیفی هرگاه سبب ذات اوست و مثل بدی مکان وسیع بافضا که دیو  
در آن سبط است و هر درو را بخارا باید امیش می آید و در دوزخ هر دو  
بدی جمع است ذات دوزخ در حق قاصدان سکونت خود با این نوع  
میش می آید که اذاتقوا فیها یعنی و قتی که پیش آورده می شوند این کارها  
برای انداختن در آن دوزخ بجای مرجا کوی و استبقان تعظیم سموا  
لها ستهیا یعنی میشوند آن دوزخ را از زری بغایت کرده و بلند اواز  
بلند فریاد این است که خرابین قسم آواز کرده ساکت میشود و هی نفور  
یعنی و آن دوزخ را باده رجوش میریزد مانند جوش زردن دیک و بکون  
این آواز تند و نعره سخت هرگز خشم و غضب او فرو نمی نشیند بلکه بدین  
این کفار انقدر خشم آدمی افزاید که نکاو میز یعنی نزدیک میکرد و بانکه  
پاره پاره شود و بسوی کفار بر جهمین النیظ یعنی از شدت خشم زیرا که  
این کافران نیز در دوزخ را بخشم آورده بودند و بشیدن پیغام او نکاو  
که بر زبان سولان نزد ایشان فرستاده بود و خونم خشکین میشدند و بجای  
بتان خود و وضع و آئین خود جوش میریزند و سبب این حالت در وقت خشم  
آن است که در غضب خون دل بجوش می آید و قاعده است که چون خون  
جوش میکند حجم آدمی افزاید و مقدار آدمی گشت میزد و او عید را ندیده میسر است اما

نزدیک بکفیدن و ترکیدن می شوند چنانچه در اوزام شده و موی محسوس  
میشود و کمان و مالکان آن مکان باین مرتبه بد خلق و طغی زنده  
که بر یک بار طغی زدن و سوزنش نمودن اکتفا نمی کنند بلکه کلام القی  
یها فوج یعنی هرگاه انداخته میشود در آن دوزخ فوجی که بر یک نگاه متفق  
شده بودند یا در یک شهر سکونت داشتند یا در یک زمان معاشره میکرد  
بودند یا خود را امت یک بنی می گفتند و از وضع آن بنی و زمان او در گذشته  
و هر چند این قسم فوجهای بسیار در آن دوزخ جمع خواهند شد اما در انداختن  
لبس پیش خواهند روزی که بعضی از آنها مستحق تقدیم و برخی اند و بعضی  
مستحق تاخیر و بعضی مستحق طبقه پایین اند و بعضی مستحق طبقه بالا با کلمه  
مالکان اینجا که نگاهبانان دوزخ اند بخود انداختن بی آنکه فرصت نفس  
راست کردن دهند بطرز تعویض پیش خواهند آمد که سالم فرزند  
الم یا نیکم نذر یعنی خواهند پرسید از ایشان محافظان دوزخ که آیا نیاید  
بود شما در دنیا برسانند که ازین بلاهای سیاه شمارا می ترسانند و شما فکر  
محافظت خود از آن مینمودید زیرا که کار عاقلان همین است که اگر از ادانی و  
ارزاول هم حرف خوبی میشوند در محافظت از آن امر مخوف کوشش می کنند چرا  
آنکه معتبری ترند و میت آن محافظان ازین سوال آن است که چون این  
انکار کردن رسولان کنند آتش چشم برافروزد و برایشان دست درازی نماید  
و کافران نیز بقرائن خواهند فهمید که غرض از سوال همین است تا چار راه صدق و  
راستی اختیار کرده قالوا بلی قد جاءنا نذیر یعنی گویند که بلی البته آمده بود پیش ما

بزرگوار و نیت آن محافظان ازین سوال این است که چون ایشان انکار  
آمدن رسولان کنند اش چشم برافروزد و برایشان دست درازی نمایم و کار را  
نیز بقرائن خواهند فهمید که غرض از سوال همین است تا چارراه صدق درستی  
اختیار کرده قالو ابلی قد جارتنا مذریعے گویند که سبے البته آمده بودیش<sup>۱۱</sup>  
ماترب شده و جمعی از باخرا در اباد کرده با او متفق شده نیز مارا حتی رسانید  
که آنها را و اعطان و ملایان و بندگویان نصیحت کنندگان نام کرده بودیم  
نکند بنا یعنی نسبت بدروغ کردم به احوال آنکه دلائل و معجزات بزرگوار  
ایشان بود و کلامی را ایشان میدادند که حق گفتا و در انازل کرده است و از دوز  
در آن کلام رسیده لیکن ما قبول نداشتیم و قلنا ما نزال الله من شیء یعنی گفتیم  
که هرگز نازل کرده است خدای تعالی هیچ چیز را نه امرونی و نه دعو و وعید و نه نصیحت  
و ان اتم الان فی ضلال کبر یعنی نیستند شما که در کمرای کلان که بر خدا افترا میکنند  
آنکه مردم بخدا گرویده شوند و عبادت او مشغول گردند و مشق و مجور در عالم نمایند  
فتنه و فساد و قتال و جدال رفع کرد و دومی و ایند که این اقتراب خدا عین مر  
و پسندیده اوست که برای او میکنیم و در راه او میکشیم و نمی فهمید که اقتراب  
روسیا ہی است بهر نیت که باشد و حالا معلوم کردیم که مادر کمرای کلام بودیم  
که صادقان را دروغ و غلو قرار دادیم و با نامحان و مشفقان به کجائی کردیم  
و سخن ایشان را بشنیدیم و در حال ایشان تامل عطف نکردیم که محبت و  
ایشان از دروغ و افترا اینرا در این مرحله دور بود و قالو الا کنا نسمع یعنی  
و گویند که اگر ما می شنیدیم آنچه معجزات بر صدق او گواهی داده بودند ازین



اخبار و عده و عید و احکام شرعی که بعقل مانی آمد او نقل یعنی بعقل  
 درمی یافتیم حسن صدق اینچیز ما را که پیغمبران با از خدا رسا بنده ما گنا  
 نی اصحابی بعیر یعنی نمی بودیم در ملازمان اشش و در رخ که بر ما این ستم ما  
 میکند و چون ادله تکلیفات الهیه همین دو قسم اند سمعی و عقلی بزرگ تامل  
 در سمعیات و عقلیات حسرت خواهند کرد و بعضی از مفسرین شمع را بر  
 تقلید و نقل را بر تحقیق و اجتهاد حمل نموده اند که هر دو راه نجات است و صاحب  
 کتاب گفته است که درین معنی تفاسیر ان المراء لو کنا علی مذهب اهل الحديث  
 او مذهب اصحابی را می ماکنا فی جهنم بعد از ان بابر تعقب اعتزال در ابطال  
 این تفسیر در از نفسی یاد کرده که تمام ان منبی بر تعصب و نا انصافی است  
 قابل ان نیست که علماء بسوی ان کلام متوجه شوند با تمله این کافران در ان  
 وقت بعد خراب البصره از ترس ایندن ترسانیدگان حبلی برداشته و کمر آ  
 خود از ار کردند فاعترفوا بذهنبهم یعنی پس قائل شدند بکناه خود که بلا وجه  
 تکذیب و انکار پیغمبران و داعطان کردیم و از وجه دلالت معجزه ها و حجت ها  
 قویه اعراض نمودیم و از مقتضای عقل نیز کیسو مایم لیکن انوقت ترسیده و قائل  
 شدن ایشان را فائده نخواهد کرد و مستحقا لاصحابی بعیر یعنی پس در انوقت  
 بعید اند و دور ماندن است ملازمان اشش را از نجات و خلاصی و  
 الطاف الهیه و رحمت رحمانیه هرگز باین ترسید و اتوار کردن بحر رحمت  
 جوش نخواهد کرد و گناهان ایشان را از مرزش نخواهد شد آری ان اندکی  
 بخشون ربهم بالغیب یعنی بتحقیق کسانی که نمی ترسند از پروردگار خود

غایانه بی دیدن عذاب و دوزخ و بی شنیدن نعره های تند و بی قوت  
و سوزنش موکلان و دوزخ که ابتداء این دیدنها از هنگام موت و  
مفارقت روح از بدن شروع میشود و هر چه بسبب غلبه شهوت نفس  
و غضب نفسانی ترکیب احوال بر شده بودند لیکن بسبب ترس بیکه در وقت  
ترسیدن داشته و آن ترس بعد از ارتکاب بدی ایشان را موجب  
ندامت و خجالت و انفعال مییابد لکن مغفرت یعنی برای ایشان  
از مرزش است آن گناهان را که بسبب غلبه شهوت و غضب از ارتکاب کردند  
و اوج گیر یعنی و اوج رست بزرگ بر آن ترسیده و ندامت و انفعال  
کشیدن چنانچه در جای دیگر فرموده اند و لمن خاف مقام ربه جنتان  
و فی الواقع ذات پاک پروردگار لایق همین است که غایانه از دنیا بید  
زیرا که غائب شدن از شخصی وقتی موجب اطمینان و اترسی میشود که  
او را اطلاع بر اقوال و افعال نمکس در حالت غیبت نباشد و در وقت  
پاک او تعالی علام الغیوب است هیچ چیز را احاطه علم او غائب نیست  
تا بجای که اشکار و پنهان نزدیک او یک است و اسرار او که می بیند  
و پنهان کننده سخن خود را و احوال او با اشکارا بیا بیا بگوید این  
سخن را هر دو را میداند و میشود آنرا علم بذات الصدور یعنی تحقیق او  
تعالی و داناست بخبرات دلی که درون سینه است اکثر مفسرین روایت  
کرده اند که کافران قریش در مجالس و محافل خود طعن و بد گوئی آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن میگرداند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطریقی

وحی و الهام بران مشرف میشوند و عند الملاقات آن کافران را الاله  
می خستند که شافلان روز در فلان مجلس در حق ما چنین گفتند مناسب  
نبود کافران حق بعد با هم تقید کردند که طعن و بدگویی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
را باینک بلند نباید گفت باین گمان که شاید کسی از هو اخوان ایشان  
شنیده بایشان میرساند حق نگذاشت این لایق فرستاد و ارشاد فرمود که  
این علم الهیت که در آن نهان و آشکارا برابر است بلکه هر چه در دل مضمر است  
نیز ظاهر است و اگر شمارا بید می نماید که بدون قرب حضور جان ادراک  
اقوال و افعال نامی تواند کرد و علی الخصوص آنچه بآرا که در دلهما مضمر داریم  
و اصلا بر زبان نمی آیم چه می اندویم **أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ**  
یعنی آیا نمیداند کسی که پدید آورده است آن خطرات دلی را در دلهای شما و  
آن اقوال و کلمات را بر زبانهای شما و آن حرکات و سکنت را بر جوارح  
شما و برپیی است که پدید آوردن چیزی بدون داشتن تفصیل احوال آن چیز ممکن  
نیست و اگر بگوئید که این چیزها را مادر خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتزله و  
فلاسفه میگویند گوئیم که این قدر خود نزد معتزله و فلاسفه نیز مسلم است که  
مجردات را علم با شمای و اتمه ضروریت و **هَوُ الْلطِيفُ** یعنی  
و او لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق با ماده ندارد پس این قسم  
مجرد را مانعی از ادراک حقایق نفس الامریه متصور نیست آری توجیه و اتفقات  
بان حقایق شرط استحضار آن حقایق است و او تنها آنجنوبی یعنی  
لهایت خبردار است که باحوال هر ذره از ذرات عالم توجیه میفرماید و هیچگاه



اورا در اول مغفلت از حال هیچ ذره رویند هر باز در گاه و خاه دیگر از کار خجالت  
بادش هست او نگار کند که هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ  
فَكُونُوا لِعَنَةِ اللَّهِ إِنَّ بَادِشَه فَيَاض آبادان کار است که  
کردانیده است برای شمار زمین را زارم و سحر و شماران نیز که زمینداران و جاگیرداران  
و اقطاع داران و زان زمین آباد کرده و هر چه در زمین است در گاهها و چشمهها  
و قوت نامیده و حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و اسب و خر و همه را در دست  
تصرف شمار کرده اند تا بآنهاستند این جانوران گاههای زمین را برارید  
و زراعات و میوه بارار و بایند و چاهها و چشمهها را با حاکم کنید و عمارات را برتب  
سازید فَاْمَشُوا فِي مَنَاكِبِهَا یعنی بسوزان شود بر دوشتهای  
زمین بر تجارت و آوردن جنس یک ملک بسوی ملک دیگر و برای سیر و  
تماش و معرفت آب و هوا و خواص هر ملک و کُلُّوْا مِنْ ثَمَرِهَا  
و بخورید از رزق او و تعالی که شمار از زمین ارزانی میکند پس شمار درین  
معامله بمنزله مزارعان و عهده داران شدید که تنخواه شما هم از کار شمانی بر آید لیکن  
با اینهمه از شما مطلوب است که حق بادش را هم ادا کرده باشید و تنخواه ادا کرده  
و دیگر را که مساکن و محتاجان و یتیمان و بیگانه و بیست آور و حکم حضور از  
شما تنخواه پذیر مجرم ندرارید زیرا که آخر بعد از اقطاع مدت عهده داری شمارا  
ازین زمین و ازین منافع گذاشتن است قَالِيهِ الشُّعْرُ یعنی  
و بسوی او دست زنده شده بر خاستن و از شما صاحب جو جو خواهم گرفت  
و بر اطلاق حقوق شمار گرفت و گیر خواهم شد و یا این غره میباشد که

وحی و الهام بر آن مشرف میشوند و عند الملاقات آن کافران را آگاه  
می خشد که شافلان روز در فلان مجلس در حق ما چنین گفتید مناسبت  
نبود کافران من بعد با هم تقید کردند که طعن و بدگویی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
را باینک بلند نباید گفت باین مکان که شاید کسی از هواخواهان ایشان  
شنیده بایشان میرساند حق نگذاشت این ایتز فرستاد و ارشاد فرمود که  
این علم الهیت که در آن نهان داشتگار برابر است بلکه هر چه در دل مضمر است  
نیز ظاهر است و اگر شمارا بعید می نماید که بدون قرب حضور جان ادرک  
اقوال و افعال مایمی تواند کرد و علی الخصوص آنچه را که در دلها مضمر داریم  
و اصل بار زبان نمی آید چه قسم میداند گوئیم **إِلَّا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ**  
یعنی آیا نمیداند کسی که پیدا کرده است آن خطرات دلی را در دلها می شناسد  
آن احوال و کلمات را بر زبانهای شناسد و آن حرکات و سکنت را بر جوارح  
شناسد و برهمنی است که پیدا کردن چیزی بدون داشتن تفصیل احوال و آنچه ممکن  
نست و اگر بگوئید که این چیزها را مادر خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتزله و  
فلاسفه میگویند گوئیم که این قدر خود نزد معتزله و فلاسفه نیز مسلم است که  
مجردات را علم با ششای و اقوه ضرورست و **هَوُ الْلَطِيفُ** یعنی  
دادگار لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق با داده ندارد پس این قسم  
مجرد را مانعی از ادرک حقایق نفس الامریه متصور نیست آری توجه و انتفا  
بان حقایق بشرط استحضار آن حقایق است و ادوات **الجنید** یعنی  
نهایت خبر دار است که باحوال هر ذره از ذرات عالم توجه میفرماید و بنگاه

اورا ذوق و غفلت از حال هیچ فزیه روینید هر باز در لگن خانه دیگر از کار خجالت  
بادش هست او را نظر کنید که هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ  
فَكُلُوا مِنْهُ لَعَنَ اللَّهُ الْبَاطِلِينَ او تعالی ان بادش ه فیاض آبادان کار است که  
کردانیده است برای شمار زمین را آرام و منور شماران نیز که زمینداران و جاگیرداران  
و اقطاع داران در ان زمین آباد کرده و هر چه در زمین است در گاهها و چشمهها  
و قوت نامیده و حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و سیخ و خرما را در دست  
تصرف شمار کرده است تا بچندام این جانوران گاههای زمین را بر آید  
و زراعت و میوه بار بر دایند و چاه و چشمه بار آید و عمارت را بر آب  
سازند فَاَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا یعنی پس در ان شویر بردوشهای  
زمین بر تجارت و آوردن جنس یک ملک سوی ملک دیگر برای سیر و  
تماش و معرفت آب و هوا و خواص هر ملک و کُلُّوْا مِنْ ثَمَرِهَا  
و بخورید از ثمر او تعالی که شمار از زمین ارزانی میکند پس شمار درین  
معامله نمیزند و ناروغان و غله داران شدید که نخواه شمار از کار شمار بر آید لیکن  
با اینهمه از شمار مطلق است که حق بادش و راهم او کرده باشند و نخواهد از  
دیگر را که مساکن و قحط جان و دنیایان و یکسانند و بدست آویند حکم حضور از  
شمار نخواهند نیز محرم نرید زیرا که آخر بعد از اقطاع مدت غله اری شمارا  
ازین زمین و ازین منافع گذشتن است وَ اَلَيْهِ النُّشُورُ یعنی  
و بسوی او دست زنده شده بر قاستن و از شمار بوجو خواهد گرفت  
و بر اطلاق حقوق شمار گرفت و گیر خواهد شد و باین غره میباشد که



زمین ما را خست است و زمین را بطور ماکه آشته و فوج و چشم او در شکاف  
و از و اوج مدبره اندیم در آسمانها و آسمانها را از ماست هزاران سال  
است اگر ملائکه و ارواح خواهند که ما را بر کائنات مانیه کنند نمی توانند کرد  
اگر چه حکم الهی هم در باره تنبیه بایشان برسد و انتقم یعنی آیکاشا همین  
شده آید و نمی ترسید من فی السماء یعنی از آن بادشاه  
که ظهور سلطنت او و خدام احکام او در آسمانند باین گمان که از آسمان  
تدارک ما که در زمین گجایم تواند کرد این خیال شما محض خیال فاسد است  
ایمن بباشید آن نجف بکم الارض یعنی از آنکه فرورد با شازمین  
چنانچه حالا به تنجیر و رام کردن بر دوش زمین سوار میگردد نمی فهمید که  
هر که ما را بر زمین سوار کرده است می تواند که زمین را بر ما سوار کند فاذا  
متمور یعنی پس باین گمان آن زمین حبسیدن گیرد و موج زندمانند موج  
دریا و شاد شکم زمین بتلاطم امواج او پاش پاش شده نیست و نا بود  
که دید و اگر با وجود و ضوح این دلیل هست تصرف ابرار نیست و ارا سلطنت  
او از زمین کوتاه داند باری از شنای پریم که اُم اَهْنَتُمْ مِنْ فِی السَّمَاءِ  
یعنی ایایا ایمن شدید از آن بادشاه که در آسمان ظهور سلطنت او است  
اَنْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حَاصِبًا یعنی آنکه بفرستد بر شما ابرسنگبار را که  
بجای قطرات آب از آن ابرسنگها بار و چنانچه حالا آب می بارد و سبب  
پیدایش رزق شما در زمین میشود و اگر بالغرض آن بادشاه شمار در دنیا  
کنه دارد فَبَسِّتَعْلَمُونَ یعنی پس ندانست که خواهند دانست در اول منزل سفر

آخرت گفتند این یعنی چه قسم راستگو بود ترساننده من و ارا این  
کافران از تو این ترسانیدن را یاد دارند و گویند که حصف زمین صفا  
مقاومت و سنگ باریدن از آسمان نیز گاهی واقع شده پس یقین  
بدان که ایشان اصرار بر کذب تو کردند و لقد کذب الذین  
من قبلهم یعنی و تحقیق تکذیب کرده بود کسانی که پیش از ایشان  
بودند مثل قارون و قوم لوط این قسم غذا بهای غیر مقدار انکیف کان  
نیکر یعنی پس چه قسم شد انگار من بر اینها که قارون را در زمین حصف  
کردم و او تا قیام قیامت از یک جانب بجانب دیگر حصف شده میرود  
و زمین در حق او حکم دریا گرفته که هم غرق کرده است و هم تداطم امواج  
خود او را زیر و زبر میکنند و قوم لوط را از آسمان سنگ سجیل بارید که  
از سر تا در زیر کندشته میرفت و اگر با وصف شنیدن این قصه  
نیز این ترسانیدن را یاد میکنند و گویند شیشه کی بود مانند  
پس یقین بدان که ایشان در حال غفلت و بی عقلی اند ای لم یوقا  
الی الطین یعنی و ایامی بینید بوی مرغان پرند در هوا که مانند سنگ  
ثقیل اند و چون ارضی در آنها غالب است و بر ثقیل در حرکت خود طالب جهت  
تحت است و آن مرغان حکم الی فوقهم یعنی بالای ایشان می باشند  
نه یک یک و در دوتا احتمال آن پیدا شود که مانند سنگریزه بر در حرکت  
هوا پرتیده رفته باشند بلکه صافاقت یعنی صف زده صدم و نه ارا  
چنانچه در کبوتران و کلنگان محسوس است و اگر گویند که این بسببیت

پرانی مرغان است که در هوا مثل جانوران و کید در آب شناوری میکنند  
 گوئیم که در حالت پریدن گاهی پرهای کمانی کشاید و قبضه می  
 و نیز میکنند پرهای او در آن حالت نیز بر زمین نمی افتند پس معلوم شد که  
 نگهداشتن آنها در هوا بخلاف حکم طبیعت آنها که مستعدی حرکت است  
 محض بقدرت خداست ما میسکون الا الرحمن یعنی نگاه  
 نمیدارد آنها را در هوا بگذارد که موصوف بر حمایت است در حمایت او  
 مقتضی ایصال منافع آنها بآنهاست و آن منافع در طبقات هوادوست  
 است پس قتی که آنها را در هوا نگاه ندارند آنها چه قسم آن منافع را بردارند  
 حق تعالی حاجت آنها را می بیند و به تدبیر غیبی آنها را بطبقه هوا میرساند نگاه  
 میدارد و اندک بکل متقی بصیر یعنی او تعالی هر چیز نیاست منافع  
 و مضار او را میداند و تدبیر منافع و دفع مضار او را می آموزد پس هرگاه  
 این جوهر ارضیه در هوا دلیل قدرت او است بمرور و خیر زیرا که حقیقت  
 خست نیز تحریک اجزای ارضیه بحد اقل است و باریک سنگ از آسمان  
 موقوف است بر بالا بردن اجزای ارضیه متحجره و نگاه داشتن آن اجزای متحجره  
 صورت حجره را بکمال قبول نمایند باز آنها را محلی باطبع کردن تا باقتضای  
 طبیعت خود بر زمین میفتند بلکه اگر تامل کرده شود حال مرغان پرنده از زمین  
 چیزی عجیب تر است زیرا که اگر شخصی خود را در گرن هوا تخیل کند پریدن هوا را  
 را بر سبیل اجتماع و تقاب ملاحظه نماید یقین بر آنست که از جانب زمین آب  
 برخاسته سنگ باران میکند و از برای زمین سمت آسمان دویده می آید



و در حقیقت و باریان شک از آسمان این قدر عراست نیست زیرا که اجزای  
زمین در هر دو صورت بسمت پایین حرکت میکنند پس معلوم شد که این زمین  
بودن و تا رسیدن از گرفت و گیرادش آسمان و زمین نه بار توهم عجز  
اوست بلکه بار توهم امکان مقابله است پس از ایشان باید پرسید که  
اَمْ مَنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جَدُّ لَكُمْ يَفْعَلُ اِيَّاكُمْ اِذَا كُنْتُمْ اَشْيَاءَ مِثْلَ الْاَنْثَىٰ اِنْ كُنْتُمْ اَعْقَابًا  
او اگر شما باشد مثل نوکران شما بر ای جنگ مخالفت شما هر وقت حاضر شود  
مینص که من دافعان الرحمن یعنی مددکننده شما را طرد مقابل رحمان  
شده و اگر آنها از راه چهل دانه نمی بگویند که آری از معبودان و شیاطین  
خود شکری جمع کرده ایم که در وقت حاجت عداوت را از ما دفع تواند کرد  
پس یقین بدان که اِنَّ الْكَافِرِينَ لَا فِيْهُمْ رَحْمَةٌ يَفْعَلُ بِهِمْ  
این کافران که در فریگی که نظایر از حقیقت فریفته شده اند و بسباب  
مقابل مسبب بزند اَمْ مَنْ هَذَا الَّذِي يَسِيْرُ قُلُوبَهُمْ اِيَّاكُمْ اِذَا  
این قسم شخصیکه روزی در شماران اَمْساک را ز قد یعنی اگر نیکند  
حق که رزق خود را و بسباب از او بارش و با دو اناقب ما متباب  
تخم و کادیر گیرد و ظاهر است که چون یک سبب رزق که ما بران است بدی سود  
همی کس از زبان و معبودان ایشان بغیرا نمی رسد و آن نبوده را  
نمی کشد تا بسباب دیگر رسد پس معلوم شد که همان مقابله خدا نیز  
خیال باطل است لیکن اینها به بطلان مقدمات فرغ خود پی نمی برند بل  
بگوئی انی عتق و نقوی یعنی بلکه کجای میکنند در غاوت و نفرت از قبول حق

و حقیقت الامر اینست که این راه درست را کم کرده اند و نظر خود را  
با سبب غلبه دوخته و از سبب اسباب غفلت مطلق شده پس از این  
باید پرسید که افمن یمنشی ملکاً علی وجه یعنی آیا کسیکه راه را  
در کون افتاده بر روی خود که غیر از اسبابی سفینه را که زمین و ما علیها  
ست نمی بیند اهل هدای یعنی راه یاب تر است ام من یمشی معویاً  
یعنی یا آنکه راه می رود درست استاده و آسمان و ستاره و علم و ستاره هم  
در نظر اوست چنانچه مرد موصوف است نظر خود را بمسبب میبندد و زود با آن  
ملاحظه علی صراط مستقیم یعنی ثابت است بر راه مستقیم که اسباب  
را منظر اسمای الهیه میداند نه موثر بشرط اسباب و مفید ارباب  
حکمت میکنند در ترتیب امور و ثبوت اسباب بنمایند بی اعتماد بر آن اسباب  
بخلاف کسیکه محض نظر بر سبب دوخته و اسباب را از درجه اعتبار  
مطلقاً قوت ساخته که کارخانه حکمت را در نیافت و از جاده اعتدال  
بیرون رفت باین تقریرات واضحتر این بحقیقت کاری نه برند  
پس راه دیگر برای فهمیدن این اختیار کن قل هو الله  
الشیء کفر یعنی او تعالی این سبب اسباب است که پیدا کرد شما را از  
کنم عدم و در آنوقت هیچ سببی مقتضی وجود شما نبود زیرا که نهایت  
اسباب تولد شما جماع والدین است و بالبداهت معلوم است که جماع  
والدین را در آن اولد تأثیری نیست با آنها جماع میکنند و در آن نزد  
اولاد میباشند و میر نمی شود و در دادن قوی و پیدا کردن محال قوی

خود اصلا این جماع را تأثیری متصور نمیشود پس اوست که هم او را بدین  
را و جعل لكم السمع و الاَبصار و الاَفئدة یعنی و  
کرد این برای شما شنوایی و بیناییها و دلهای که بسبب این سه چیز دریافت  
اشیای عالم شروع کردید و بسبب همین چیز بسبب اسباب بی بردید  
اگر این چیزها نمی بود هرگز شما اسباب را اسباب نمیدانستید پس  
حقیقت اسباب شما اسباب خسته آمد و الا انفعال الهی یکی بی دیگری  
شده میرود و قلیلا ما تشكرون یعنی بسیار کم تشکر میکنید شما  
زیرا که اینها دو حاشه و دل که محل عقل و شعور است شما را بر آن داده  
بود که حق توحید او را و تفرد و تباثر او را ادراک کنید و اسباب را مظاهر  
حکمت او را بدین شما اینهم آلات خود را در شناخت اسباب و تقدیر و بدید که از  
توحید او نگاه افرا تا اثر او محسوس ماندید و اگر با فرض ازین طریق هم  
رو به راه نیاورید بر اعتقاد سبب اسباب حقیقتا اصرار نماید پس طریق  
دیگر را بگیرد راه قول با موجب اختیار کن قل یعنی بگو اگر ای شما میگوئید  
صحیح هست پس اعمال شما نیز مسبب جزای شما باشند زیرا که هو الذی  
خسراکم یعنی او که این قادر است که شما را پیدا کرده پراکنده خسته  
است فی الارض یعنی در زمین تا اعمال کو تا کون در آن از شما سرزند  
و الیه ترجعون یعنی و بسوی او شتر کرده خواهید شد تا جزای آن اعمال  
خود یا بد پس اعمال شما نیز از جمله اسباب است پس آنها را چه اسوطل میکند از  
و از اعمال بد نمی ترسید و یقولون یعنی و میگویند در جواب این الزام



که ما از نتیجه اعمال را معطل میکند داریم بحسب انرا معتقد نمیشویم که آثار  
اعمال در مرتبهای معلومه مظاهر نمیشوند مگر شما وعده دور دراز بر آن  
ظهور انرا از ان اعمال میکنید و ما وقتی که آن وعده را معین نکنید  
ما کی باور میداریم متی هذا الوعد ان کنتم صاعدين  
یعنی کی خواهد شد این وعده اگر شما هستید راست گویان تا اگر حشر و خرا  
موافق ان وعده واقع شود صدق شما ظاهر گردد و الا کذب و دروغ شما  
واضح شود در جواب این خوف ایشان قلی یعنی بگو ما این وعده را  
معین نمیکیم زیرا که حق تعالی ما را بر یقین آن آگاه نموده بلکه متهم داشته  
و حکمت در اینهاست از اینست زیرا که اگر آن وعده را قرائت میکنند  
نظر بقرب مقدمات او که بعد از موت هر کس شروع میشود و اصل  
هر کس را با معین کرده نشان دهند کارخانه عالم معطل گردد و هر کس را  
خوف اجل خود هر سال سازد و اگر آن وعده را نظر بانهتاسی ان  
که روز قیامت و در بیان کنند مردم امن مطلق بپوشانند و جرات  
بر اعمال بد نمایند زیرا که خیلی است آن که بتوابع دور از زمان خود انتقام  
نمیکنند و از آنها نمی ترسند پس لهذا این عالم را پیش کسی از مخلوقات نیست ده  
اند بلکه انما العلم عند الله یعنی سوائی این نیست که علم این  
بلکه اجل هر کس نزد خداست و غیر او را بر ان اطلاع نداده و انما  
اننا نذکر مبیین یعنی هشتم من مکرر رساننده واضح کننده که بدلائل  
قاطعه و معجزات مصدقه اثبات وقوع آن می نمایم و با وجود این دلایل

و این معجزات صدق مرا موقوف بر بیان الوقت داشتند کمال بخود است  
و معجزه داشتند وقت او در حق کافران سخت مضرت چنانچه چون وقت  
آن وعده خواهد رسید کافران نیز در الوقت زنده خواهند شد فلما  
س او هـ ی لفة یعنی پس چون خواهند دید آن وعده را نزدیک آمده  
سئیت و جوه الذین کفروا یعنی بد شکل کرده خواهد شد چهره  
کسانیکه کفر می ورزیدند سیاه و تیره کی و بر چینی و غبار آلودگی همه بر ایشان  
هجوم خواهد کرد و قبل هذا الذی کنتم به تدعون یعنی و گفته  
خواهد شد نیست آنچه شما و اربابا کید طلب میکردید و اگر این کافران گویند که  
اگر آن واقعه چنانچه میگوید درست است پس ما دشمنان در آفت هلاک  
گرفتار خواهیم شد و هر چه را متبص را رواج خواهد شد قل اس ایتیم یعنی  
بگو ای ایدیه فکر کردید ان اهلکنی الله و من معی یعنی اگر هلاک  
کنند مرا خدا و کسانی را که همراه من هستند بموت یا بنفخه اول یا بقتل  
کنند ان مادر اخرت او س حننا یعنی یا مهربانی کند بر ما که بعد از موت  
روح و راحت نصیب زود و تانفخه اولی زنده کند او در آخرت از تقصیر  
مادر گذرد پس شما را چه فائده ترس شما از این چیزها زایل نمی شود شما فکر من  
خود نمیند من بچس الکافر بن یعنی لکست که پناه دهد کافران را  
من عند اب الیم یعنی از عذاب دردناک قل یعنی بگو اینهمه شقوق که  
ذکر کرده ام محض برای ملاحظه انکار شما کرده ام و الا من نزدیک خود  
نجات و ثواب زیرا که هو الرحمن یعنی او تکثیر الرحمت است پس از

طرف ادا صلاحات رحمت بوقوع نمی آید مگر آنکه ما کفر و غنا کنیم در محنت ادا  
بعضب مبدل سازیم یا بتوحید و انفراد تا اثر ادا قائل نشویم و اعتماد بر شفاعت  
تجارت و دیگر اسباب موهوم کرده در نامرضیات او بیضر فکری نمایم و ازین  
بابت با هیچیک در ما موجود نیست امنا به یعنی ایمان آورده ایم با او  
و علیه توکلنا یعنی و محض بر ادا اعتماد کرده ایم و هیچ سبب را از

اسباب ملاحظه نکنیم فستعلون من هو فی ضلال مبین  
یعنی پس غتریب خواهید دانست که کیست در کمرای ظاهری باشد و اگر گویند  
که کمرای ظاهری همین است که شما قائل بتعطیل اسباب می شوید قل ایا یتق  
یعنی بگو آیا فکر کرده اید شما در آنکه هیچ سبب و سببوی یا ارضی یا برمی آید آن اصل  
ماء که غوی آن یعنی اگر هیچ کشند آب چشمه ها و دریاها فرو رفته در زمین و  
هیچ اله برای بر آوردن آن کارگر نشود من یا یتکم بما معین یعنی  
پس کیست که یار دیش شما آب جاری را که با دراک چشم دریافت شود حال آنکه  
اب جز نیست که هر وقت در کار است و چون اسباب سماوی و ارضی در  
تحصیل این امر ضروری بکار اند پس چه قسم ما اعتماد بر اسباب کنیم و قائل  
بتعطیل اسباب نشویم منقول است که یکی از حکیمان خام این آیت را شنید  
و گفت که اگر انقسم اتفاق افتد ما نیز در کله و دبل با آب بر آیم علی الفور  
اسیاه بطریق نزول الماء در هر دو چشمش فرو افتد و کور شد و او از بی غیبه  
شنید که اذل اسیاه را از چشم خود دور کن و آب عین را بجای آن  
بیرا کن باز آب چاه و چشمه را بر آرد و در حدیث شریف آمده است که هر که این



آیت را بخواند باید که بگوید اسد یا تیمار و هو رب العالمین باقی ماند  
تفسیر این سوره چند سوالی که اهل عربیت و علمای سراسر دارالانجام می کنند  
اول آنکه الم یا تیمم نذر از زبان فرشتگان نقل فرموده اند و قد جازئنا نذر  
از زبان دوزخیان حکایت نموده و ایمان و محی هر دو مراد یکدیگر اند  
در تفاوت این لفظ چه نکته باشد جواب این سوال در اتقان بسوطة  
مذکور است و آن منبئ است بر فرق در استعمال ایمان و محی با وجود اتحاد اصل  
معنی و آن فرق بچند وجه است و تطبیق هر وجه بر آنچه درین آیات شریفه واقع  
شده تفصیلی و تطویری میخواهد که از موضوع این تفسیر خارج است و قدری  
که در ذور این تفسیر است آن است که ایمان در اشیاء محسوسه و غیر محسوسه و مقدره  
و محققه هر دو مستعمل میشود بخلاف محی که غالباً در اشیای محسوسه و اصله بالفعل  
مستعمل است و لهذا تجلی الهی را در دنیا که مستور برده عزت میباشد بلفظ  
ایمان تعبیر میفرمایند که هل نظرون الا ان یا تیمم اسد فی ظلم من العام و محی  
نهری را که در آخرت پی برده و بی حجاب خواهد شد بلفظ محی که وجار ربک  
والک صفا صفا و عذاب مقدر را اکثر بلفظ ایمان تعبیر شده که آلی امر  
نکلا تستعجلوه و عذاب محقق و اصل را پیشتر بلفظ محی که نکلا جار هم امرنا و  
جار هم بار سناس پس در این آیات از زبان ملائکه لفظ عام ارشاد شد که  
آیا شما تبری محسوس یا غیر محسوس مقدر یا محقق نرسیده بود زیرا که انرا  
محبت بهین قدر می شود و عذیری بخبری مرتفع میگردد و از زبان دوزخیان برآ  
مزید عسر و شدت ظهور خطا و عظمت گناه لفظ محی آوردند یعنی نذر محی

پیش ما رسید ما او را دیده و شنیده قبول نکردیم و موبد همین فرقت استعالی که  
 در سوره مریم واقع شده حکایت عن النخل صلوات الله علیه یا ابت الی قه جابر  
 من العلم ما لم یأتکم و آنچه در سوره مومنون واقع شده ام جاءهم ما لم یات  
 آباءهم الاولین و محتمل است که اختیار این استعمال بجای برای سلامت  
 لفظ باشد زیرا که نمره متحرکه در ابتدای کلام و نمره ساکنه در انتهای آن  
 تعقیل بنیاید چنانچه ذوق سلیم بان حاکم است دوم آنکه در سوره انعام عذاب  
 فوقانی را بر عذاب تحتانی مقدم فرموده اند که قل هو الله ادر علی ان معیث  
 علیکم عذابا من فوقکم ادر من تحت ارجلکم و در بنجا عذاب تحتانی را بر عذاب  
 فوقانی مقدم ساخته که انتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فرموده  
 باز ارشاد کرده که انتم من فی السماء ان یرسل علیکم حصبا و صبا این تفاوت  
 در نظم صیبت جواب این سوال این است که در سوره انعام سابق ازین آیت  
 گذشته است که و هو الله ادر فوق عباد و یرسل علیکم حفظ پس اول عذاب  
 فوقانی را آوردن مناسب شد و درین سوره سابق ازین آیت گذشته است  
 که هو اندی جعل بکم الارض ذلولا فاشوائی منابکها دکلو امن رزقه لیس اب  
 تحتانی را که از جهت زمین است تقدیم نمودن این است گشت سیوم آنکه صفات  
 و یقبضن هر دو حال واقع شده اند از طریکی حال را مفرد و صیغه اسم فاعل اند  
 و حال دیگر را جمده فعلیه مضارع است صفتن چر است یعقضن و یقبضن جزا فاعل  
 و صفات و قاضیات چرا ارشاد نموده جوایش است که طیران در هوا مانند  
 شناوری در آب و اصل درین هر دو کارش در اطراف و بسط آنهاست

تا خرق سطح آب و هوا اسان نشود و قبض اطراف در نیز دو حال طارک  
 است برای هجوم در ستراحت طبیعت تا قوت جدید پیدا شود مانند کشیدن  
 روباه و دیگر حیوانات در وقت حبت و طفره و صیغه اسم فاعل دلالت بر  
 ثبوت و دوام می کند و جمله فعلیه مضارعیه بر صددش تجدیدی پس گویا چنان  
 ارشاد شده که مرغان در هوا همیشه صف زده میباشند پس با خود را گشته  
 و گاه گاه قبض هم میکنند آن پر ها را بر اعانه برکت دن مانند شناوران آب  
 و بدون تغیر صیغه بر دو حال این تفاوت مفهوم نمی گشت چهارم آنکه این  
 را چه خصوصیت است که از عذاب کور نجات می بخشد چنانچه آنکه غدا کور  
 بیشتر بسبب بد اعتقادی می شود علی الخصوص غفلت از باز پرس اعمال بدر  
 کور و تراکم حسابات منظمه نفینه و مطلق بنجاسات و هر که این سوره را همیشه  
 با فهم معنی بخواند او را یقین تمام حاصل میشود یا آنکه بعد از موت باز پرس  
 اعمال شدنی است زیرا که خلق الموت و الحیات لیسبکوم ایکم حسن عمل  
 بران دلالت واضح دارد و نیز جزم میکند با آنکه مکنونات صدور و مخفیات  
 نفس من همه نزد پروردگار من ظاهر است که در سر و اقولکم او ابراهیم را به انیم  
 بذات الصدور پس علم باین اطلاع فی الحکمه سورت تاثیر آن مکنونات  
 در آن وجود نفس کم میکند و نیز در اول وصول بقبر صدمه که میرسد <sup>صنوفه</sup>  
 و معصا زین میباشند که مانند حرکت تموجی در وی ظاهر میشود و مرده را بطا  
 خود زیر و زبر میاند و بملودت امنت من فی السماء ان خشیفکم الارض  
 فاذهی غمور این خوف همیشه نصیب <sup>النفس</sup> نالی خواهد بود و بموجب عده صادره ان



نخستون بهم بالغیب هم مغفرت و اگر کسی مستحق عفو و مغفرت میگردد و آیت  
آخرین او که ان اصبح ما رکم غورا فمن یا نیکم یا معین است و آیت و  
او که افمن یمنشی یکبسا علی وجهه اهری امنشی سویا علی صراط مستقیم است  
نیز درین باب مناسب قویہ دارند چنانچه بعد از تامل پوشیده نمی ماند و  
آیت هو اندی جبلکم الارض ذلولاً نیز در بعضی بطون خود مقتضی را است  
در قبر است و درین سوره هر ار دیدیم در دفع عذاب القبر مودع است  
که ان مقام تحمل بیان ان نسبت این قدر اشاره کرده میشود که در لفظ  
تبارک که اشاره بر دامن خروجی و داشتن معامله احسان و انعام  
بعد از موت می نماید تامل باید نمود و نیز در منور کردن آسمان بقادیل نورانی  
ستاره و دفع شیاطین از فواح السبع شجاع آنها اشاره صریح است  
با آنکه کیفیات آسمانی در قبر موجب تنور و محفوظ ماندن از شر ظلمت قبر  
و تشویش شیاطین خواهند گشت رزقنا الله الا من من کل مکره بیکه  
اگر تامل آسمانی کرده شود ظاهر گردد که بعد از دخول در قبر طبقه بالای  
زمین در حق مقبور حکم آسمان دنیا پیدا میکند و بصباح هر آیت که ارواح  
نورانیه انبیا و اولیا است و در ان طبقه اشعه خود را منتشر ساخته اند زمین  
است و در دفع شیاطین از مردم پایین اندازد میفرماید و چنانچه آسمان  
دینا حاکم اشعه غلبه نورانیه فوقانیه است نسبت بسکنان روی زمین همچنین  
سطح فوقانی زمین که این اشعه غلبه نورانیه فوقانیه میگرد و نسبت بسکنان  
شکم زمین آری سکتا بصیرت شرط است که تصحیح اعتقادات حاصل

و لوح نورانیه انبیا

میشود زرقنا الله الامن من كل مكره في الدنيا وفي القبر و يوم البعث  
والنشور      سوره نون اول اين سوره بلا شبهه مكي است و در بعض  
ايات او اختلاف است كه مكيت يا مدني دايات اين سوره بلا ظلا  
پنجاه است و مع الا اختلاف پنجاه و دو و سبب نزول اين سوره آن بود كه  
چون براحضرت صلي الله عليه وسلم وحى آمد و طريق وضوء نماز ايشان را از  
غيب امومتنا حضرت صلي الله عليه وسلم اظهار دين حق شروع كردند و حضرت ضحيم  
رضي الله تعالى عنها و حضرت ابوبكر و حضرت علي و حضرت زيد ميثني اخفرت  
حضرت امين خادمه اخفرت صلي الله عليه وسلم ايمان آوردند و نماز گذارند و در اهل  
بيت اخفرت رايج شد و اين حر كات تازه كه اهل مكه گاهت نميده بودند  
در بيان آن شهر و نقل هر مجلس كاذران گفتند كه فلاني ديوانه شده است  
و تمام خانه خود را ديوانه خسته است اخفرت صلي الله عليه وسلم را بشنيدن اين  
كلمات اندوهناكي بهم رسيد حق تعالى اين سوره را فرستاد و دو سوكند حورده  
در آن نمود كه تو ديوانه نبستي بلكه عقل تو بر عقل جميع خلایق بر جان دارد و  
و جبر لطا اين سوره با سوره ملك آن است كه آن سوره بر اكثر گارضا نجات  
باد است حقيقه حق تعالى مشتمل است اول كثرت خيرات و دوم عموم قدرت  
كه باقضى انفايه رسيده و باجاء امانت انجاميده سيوم خبر دار بودن از  
اعمال مردمان تا بچي كه انچه در سينه اي ايشان است اينز در ان حضور پوشيده  
نبست چهارم غلبه پنجم مغفرت و امرزش با وجود قدرت ششم بناي مكي  
براي خدام خود و تفاديت كردن در ميان رعبا با ششم زميت و ارسا

شهرهای مملکت خود نهم امام کی سباب قهر بر اعدایم و فوراً سباب رحمت بر دشمنان  
یا در دهم امن دو گز دهم ارزان کردن زرها سیزدهم بقدرت سختن می گاه  
از آنکه دشمنان را حمایت تواند کرد با محرومان این درگاه را ازرق تواند داد  
و همین کار خانات عمده است که جمیع آمدن آنها کار مملکت قوت میگیرد بایستی  
باز یک کارخانه عمده که تمام این کار خانات وابسته باینکه مذکوران در آن  
سوره نشد با جابر لطیفی تنه درین سوره بان اشاره فرمودند و آن کارخانه  
اهل قلم و مقصدیان و وفاتر است پس این سوره کو یا بیان وجود خطی  
مملکت است با جمیع کار خانات خواجه سوره املاک بیان وجود خارجه  
بایست است با جمیع کار خانات و وجود خطی ظل وجود خارجه است  
نیما بینها علاقه حکایت و محکی غنی متحقق بنابر آن که مرتبه ظل متاخر از مرتبه  
ظل متاخر از مرتبه اصل است آن کارخانه را درین سوره که بعد از آن سوره است  
بیان فرموده اند تا اشاره باشد بتفاوت اصلیت و ظلیت و لهذا این کارخانه  
را در آن سوره با دیگر کار خانات درج کرده یکجا نیاوردند و معنی مناسب است  
در مضامین متفرقه این دو سوره متحقق است در اینجا فرموده اند لیسلمکم اکیم  
احسن علاف در اینجا فرموده اند انا بلونا هم كما بلونا اصحاب الجنة و در آن سوره  
عذاب کافران در دوزخ و سز زشتی موکلان دوزخ باین حکمت  
و بایست است مذکور است و درین سوره همان مضامین باین مقصد میگوید  
که انجعل المسلمین کالمجرمین ام لکم کتاب فی تدرسون ام لکم ایمان علینا  
بالنفع که صریح سوال از دست آویز و نوشتن و خواندن و قول و قرار است



و این وضع و تصدیق آن ذاتر است و نیز درین سوره قصه اوصیای  
مذکور است که تعلق بقواعد متصدیک می دارد زیرا که زمینداران و بی با  
منزعه چون خلاف معمول بعل آرند و نخواه داران حضور راحی و اوصی  
آنها نهند آن دیر را از دست ایشان گرفته در سر کار ضبط بیاورند و هر دو  
مال آنها را تفرق بایند و در آن سوره تحویل از همین قسم وقایع باید  
دینی بآئین بادشاهت و حکومت فرموده اند که هو اندی جل لکم الارض  
فولوا تا انکم را منتم من فی السماء ان بحیث بکم الارض و ام انتم من  
فی السماء ان یسل علیکم حاجبا و نیز درین سوره مذکور ماهی و ریاست که  
تو عالم ته نشین طبقات مخلوقات است و به شیخ الهی منخرات که پیغمبر بزرگ  
را در گمش زدن امانی کردند و او با حیطا تمام بدن مبارک آن پیغمبر را نگاه داشت  
و در آن سوره مذکور جانوران پرند در هواست که به شیخ الهی منخراند پس کویا  
ارشد و میشود که از مرغ تا ماهی همه زیر فرمان بادشاهت ماست و  
علی هذا القیاس و حجه مناسب بسیار بعد از تامل و امعان نظر درینست  
و وجه تسمیه این سوره سوره نون است که نون بحساب جمل بر عدد پنجاه  
ولایت میکند و آیات متفق علیها ی این سوره پنجاه است و نیز زمان نبوت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز پنجاه سال بود و نبوت و سال خود نفس حق  
در حالت حیات ممکن و ساده نبوت بودند و بعد از آن تا نبوت و هفت  
سال خلفای پنجاب بر همان سطر و همان عمل کرده رفتند چون سال نبوت  
و هفتم از فوات شریف ضلیفه وقت را در واقع حکیم ضلع و غل نمودند و در

نبوت منقطع شد در زمان سلطنت و پادشاهت پیش آنکه حکم خلیفه پیغمبر  
نماند که اصل خلافت بوجود خلیفه برحق تا مدت سی سال کشید لیکن چون حکم  
خلیفه بنی هاشمی نشد پس کویا حکم بنی هاشمی نشد و اثر نبوت منقطع گشت زیرا که  
حکم نبوت در آنوقت منحصر در حکم خلیفه آنوقت بود و نیز درین سوره نبوت حضرت  
راصلی الله علیه و آله تقریب نفی خون از انجناب با وضوح بیان ثابت فرموده  
و نون حرف کسر نبوت است و نیز حرف نون را در هر مطلب عمده از مطالب

این سوره دخل است زیرا که اول درین سوره بیان نعمت خود بر حضرت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله فرموده نفی خون نموده اند باز انجناب را وعده اجر غیر ممنون داده  
و دشمنان انجناب را منقون فرموده بعد از آن از ممانعت یا کافران منع کرده  
خصوصاً کافری که امانت الهی در او ظهور کرده باشد و تمامی و مناع را محیر بودن  
صفت او باشد و با اینهمه زمین یعنی دله از برای او باشد و مال و مین خود  
معوذ را از آن بعد از آن قصه ابتدای اوصی الجنته است در کشته شدن حق  
ما کین و رسیدن آفت باغ آنها در حالت نوم و نداد کردن آنها با یکدیگر و  
انطلاق کمال خوشی و خرمی و منع حق ما کین بعد از آن از کافران سوال  
دست آید از این است که یمن است بعد از آن ذکر کید متین بعد از آن ذکر حضرت  
ذی النون علیه السلام و بیان تدای ایشان و حفظ ایشان از بنده برکت این خدا  
و مفسرین را در تفسیر اینجور که در اول این سوره واقع شده و این سوره بان  
حرف مسمی شده اختلاف بسیار است از حضرت ابن عباس و قتاده و سدی  
و مقاتل و کلبه و غیرهم منقول است که مراد از آن است که زمین بر پشت او  
است

و نام آن به موت یا بهوت یا بهوت یا لوثیاست و ازین بزرگان چنین برداشته  
آمده که چون حتی تکا آسمان و زمین را پیدا کرد از زیر عرش خود رشته را فرستاد  
که زیر زمین منعم در آمد و آن را بر سر و دوش خود گرفت یک دست او مشرق  
است و دست دوم مغرب و هر دو دست او یک ده هر هفت زمین را ببرد  
گرفته استاده است و هر دو قدم آن رشته را بجای قرار نمود حق تعالی فرمود  
نرگادی و نرگادی که او را چهل هزار شاخ است و چهل هزار پا و قرارگاه هر دو قدم آن  
رشته بر کوهان او است و چون هر دو قدم آن رشته بر آن کوهان مستقر می ماند  
قطعه از زیر سرش بریزد و در دوش او ریزد و بر کوهان آن نرگاد و تا گوش او فرس  
گردد تا آن رشته بر آن سنگ تمام گردد تا خنای آن نرگاد از اطراف زمین  
برآمده اند و سوراخ بینی آن نرگاد در دریای شور اندر گاه آن نرگاد دوم می  
آید آب دریای شور را می شود و گفت می آید و هر گاه هر دو قدم می کشد دریای  
شور را بر می شود و بر قرارگاه پایهای آن نرگاد و سنگ پاره افزیده اند که  
مانند غلط و تخن هفت آسمان و هفت زمین است و پایهای آن نرگاد بر آن  
سنگ پاره است و همان سنگ پاره است که سواهی آسمانها و زمینها را در آن  
نقمان در بند سپر خود یاد کرده اند که یابی آنها آن سنگ متقال جنبه من خردل سنگ  
فی صخرة اونی السموات اونی الارض یات بها الله و بر قرارگاه آن سنگ پاره  
ماهی عظیم را افزیده اند که آن سنگ پاره بر پشت او است و با بدن او فانی است  
و آن ماهی بر دریای است و آن دریا بر باد و باد بر قدرت معلق استاده تا جدا  
که تا این تمام عالم بر باد است گوشت آخا بر گفته است که روزی آلمیس فرود رفته تا آن ماهی



رسید در دل او دوسوسه انداخت که چرا اینهمه بار را بر خود گرفته یکبار جنبش کن  
 تا همه آسمانها و زمینها و کوهها از پشت تو بیفتند و از کشیدن ما بری حاصل خلاص شوی  
 آن ماهی قصد کرد که خود را حرکت دهد و بجزد این قصد حق تعالی جانوری را فرستاد  
 که در سوراخ بینی آن ماهی درآید و تا دماغ او رسید و ماهی بسبب آن بیتاب شد  
 و حضرت پروردگار شکایت عرض کرد حق تعالی فرمود که این خیر است این سوسوسه  
 شیطانی است که او را قبول کردی باز آن جانور را حکم فرمود که از راه گوش  
 آن ماهی برآید و در مقابل روی او حاضر باشد تا اگر بار دیگر این داعیه بخیزد  
 رسد بار دیگر در دماغ او داخل شود و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از نون  
 آن ماهی است که حضرت یونس را در شکم او زندانی کردند و تا سه روز یا چهل روز  
 ایشان را در شکم خود داشت و بعضی گفته اند آن ماهی که تیر میزد و بخون او رنگین  
 شده آمده بود زیرا که این هر دو ماهی در جنس خود غلطی دارند که دیگران را  
 نیست این یک بر قید کردن همچو پیغمبر بزرگ مسلط شد و آنقدر مراعات ادب نمود  
 که اصلاً بگوشت و پوست ایشان اسپری نرسید و این دیگر خود را فدیۀ ذات پاک  
 حضرت حق تکلیف و جان خود را در مقابلۀ هر لعنت و نجابت چنانچه در  
 جنگ کسی که خود را بجای سردار نمودار کند تا زخم تیر و تفنگ دشمنان او را بر خود گیرد  
 از جمله شکر ممتاز گردد و از ضحاک و حضرت حسن بصری علیه رضی الله عنہ منقول است که مراد  
 از نون دوات است چنانچه شاعری قدیم گفته است  
 اذا ما الشوق ترج  
 اليهم الفت النون بالدمع استجم و این تفسیر باللفظ حکم بسیار مناسب است و  
 مؤید بان حدیث مرفوع است که اول شی خلقه الله القلم ثم خلق النون یعنی

الدواة ثم قال كتب ما هو كائن من عل و اثر و اوزق و اوجل فكتب ما كان  
وما هو كائن لي يوم القيامة ثم ختم على القلم و رز معاوية بن قرة مرفوعا و رایت  
آمده که آنون لوح من نور کتب فيه الاملاکة ما یومرون به و بعضی گفته اند که نون نام  
نهری است لیکن برین هم تفسیرات اشکالی بخوی وارد میشود که وقف بر حرف نون  
که جمع علیه قراست ازین تفسیرات ایا میکند زیرا که لفظ نون اگر اسم جنس است  
جود و تنوین ان بسبب تیره حرف قسم و لام میشود اگر علم منصرت می بود جود و تنوین  
برومی آمد و اگر غیر منصرف میشد فتحی تقدیر حرف قسم ضرورت یکیش و جواب این  
اشکال آن است که ذکر این لفظ درین مقام کنایه از قسم است نه صریح قسم و تقدیر  
حرف قسم و افعال ان درین لفظ لازم صریح قسم است نه لازم کنایت آن و  
ارعطاء بعضی مفسرین منقول است که نون اش را به حرف اول نور و ماضی است  
و محمد بن کعب قرطبی گفته است که اش را به نصرت و از حضرت امام محمد باقر رضی الله  
منقول است که مراد از نون همین ما است که در دریای می باشد و او را با عارفان کامله  
مناسبتی است قوی زیرا که تمام عمر در دریای آب می باشد و هرگز از ان سیر نمیشود  
اگر یک لحظه از ان سیر افتد بمیرد و جان و هر چنان عارفان همیشه خواص محقق  
می باشند و هرگز از مراتب سیر فی الله سیر نمی شوند و اگر کمی از یاد او دور مانند  
بلاک شوند و بنعم باقیل هر که فراموشی زایش پیشد و اندک روزیست بی او ز  
دیر شد پس آوردن این حرف قبل از شروع در مطلب اش را به بانست که این  
کار از ان ترا بسبب کمال شوق و انجذاب الی که بسوی ما داری و هر دم در هر خطه سخن  
ما میگوئی و حرکات و گسالت خود را جلالت متعادلش کن بر ما مضحک این

نافهان سیکار و یکدم بی شغل مانعی توانی گذرانید مجنون می گویند چنانچه در حدیث  
صحیح وارد است که اذکر و الله حتی یقال مجنون و غمی نهند که ماهی را با دریا همین  
است اگر ترا نیز با محبوب خود و مالیز خود اینجالت روداده بشود چه عجب در این جزو  
محمول شود و حضرات صوفیه قدس الله سرار هم فرموده اند که مراد از زنون نفس کلیمه  
است که روح محفوظ است و مبد روحی است و مراد از قلم قلم اعلی یعنی عقل اول است  
که مبدء نبوت است و حضرت ادریس در روح محفوظ و بعضی از ایشان فرموده اند که مراد از زنون  
نفس روحانی است که مبدء روحانیت جای غیر است و مراد از قلم قلم اعلی است که  
مبدء وجود آن روحانیت است و بعضی مراد از زنون نور و ولایت محمدیه صلی الله علیه و سلم  
درشته اند که تا قیام قیامت باقی است بسم الله الرحمن الرحیم ن  
یعنی نبوت توحی است بلا شبهه و نور تو در عالم کبریا خواهد شد و قدرت تو در واقع  
خواهد گشت و نفع تو پنجاه سال روز بروز در ترستی و تراید خواهد ماند در دنیا بایدا  
که حرف نون از اصول جود است باعتبار شکل مثل الف و باز بر آنکه  
اصول جود باعتبار شکل آن جود اند که اشکال جود دیگر از اشکال  
اخود ترکیب یابند الف خطیست منتهی که لام با انضمام سه نقطه  
در جانب مرکزش صورت گرفته و خطیست که تا و ثا و فایز یاد ال یک  
نقطه یابد و نقطه از آن متشکل گرفته و نون خطیست مقوس که ص وض و  
سین و شین و قات مظاهر او مید و باز یاد بعضی خطوط تحریر و نقاط از آن  
تمتاز شده اند پس نون را با نبوت مناسبت قوی متحقق است که قی قی  
بنندگان از جناب حق و صلح معاد و معاش ایشان و بین سیت



الهی بطریق خلافت و شین شهادت بر احوال خیر و شر و صفا و ضدیت  
باطل و ناصواب از منظر هر دو آثار است و نیز نون از آن سه حرف  
دو ابر است که چون با آنها تلفظ کنند عین آن حرف در آخرش بیاید مثل  
داد و میم مگر آنکه داد مفتوح الاول است و میم مکسور الاول و نون مضموم الاول  
لذا درین هر سه حرف حروف تدبیر الف و یا و او و بهین ترتیب  
شده اند پس این هر سه حرف دلالت میکنند بر چیزی که انتها و او یا بند  
المصنوع است و ما بین الابداد و الانها حکم عدم دارد که حروف مذکور یا  
حروف نیستند محض اشباع حرکات اند لا غیر اما داد و بر چیزی منقطع و منقطع  
باشد دلالت بنماید و میم بر چیزی که متقل و منزل باشد و نون بر چیزی  
مرفوع و بلند و غیر از نون هیچ حرف در حروف پنجانیت که اولش  
مضموم بود پس او را مناسبتی کلیه با مرتبه نبوت پیدا شد که هم مبدأ  
بطریق سکون الهی است و هم منتهای آن جمیع دلایات از زمان مرتبه شروع  
شده و در آخر همان مرتبه رجوع نموده بیکه ابتدای هدایت علی الاطلاق از انبیا  
و انتها هدایت که وصول منازل جنت است نیز بر دست انبیا و نیز نون مرتبه  
که در لغت عرب با هر اسم ممکن در وقت احوال منضم میشود تا وقتی که آخر  
با او منضم نشود احوال اتمام نیست و همین حال است که هیچ فرقه از فرق بنی  
آدم از پادشاه و دلی و حکیم گرفته تا کناس و غار و بیش تا وقتی که رجوع  
یکی از اینها نماید معاش و معاد آنها اصلاح نمی پذیرد و کمال هر فرقه تمام نشود و در  
لغت عرب این حروف را خواص عجیب است در افعال برای تاکید می آید و

از حرف برای تنم و موصوت و تحسین آن و در آخر اسم برای اظهار اعراب  
 بر مثال اینها که سبب نبوت ایشان ملائکه را که بمنزله افعال الهیه اند تا کید  
 مراتب را حاصل میشود و چون دانست را که بمنزله اسماء متصرفه اند مراتب کمال  
 خود که نمونه اعراب است برستی می آید و مخلوقات دیگر را مثل حیوانات و نباتات  
 و معادن که بمنزله حروف ادا و اتی بیش نیستند وجود اینها موجب فخر و عزت  
 است و لهذا در توسل باین حضرات توبیخ میکنند و اجابت دعوت آنها  
 می نمایند و تسلیم و تعظیم شان قیام میکنند و نیز نزد علما علم حروف که حروف  
 را بر افلاک و غا صرسمت کنند و گویند کارکنان افلاک و غا صر حقایق حروف  
 و افلاک را یازده شمرده اند هفت برای هفت ستاره و فلک کرسی و فلک  
 عرش و فلک لوح و فلک قلم چنین مقرر است که نون حرف فلک قلم است  
 که عبارت از عالم وحی و تنزیل است و او را در سفلیات حریمت چنانچه  
 فلک لوح را که عبارت از عالم حیات است نیز در سفلیات حریمت و باقی  
 افلاک و غا صر سیزده گانه را هم در علویات فوقی است و هم در سفلیات پس نون  
 در مقام اثبات نبوت آوردن کمال تناسب دارد که حقیقت نبوت غیر از در  
 و تنزیل چیزی دیگر نیست و الْقَلَمُ یعنی قسم منجورم بقلم که مکنونات عالم غیب  
 را بر منصفه ظهور جلوه می دهد تا هر دو را قاده زمان و مکان بران مطلع شود و همین  
 است معنی نبوت و تنبیهی که او امر و نواهی الهیه را بدور افتادگان حقیض شست  
 می رساند و کلام او تنها بر سامع افراد ان فی منجواند و نیز قلم را اگر کسی که از غرض  
 حرکت او آشنایان شده و او را در دست دیگری بی اختیار نه بنید مجنون و دیوانه

پندارد که کاغذ سفید را بلاوجه سیاه میکند و خود بخود بیج و تاب میخورد و گاهی  
 توجه میکند و گاهی رجوع و انعطاف می نماید حال آنکه در هر حرکت او دور  
 پنج و تاب و دقائق عجیبه منطوی و مندرج است و لهذا گفته اند که اخطا بنده  
 روحانیه طهرت باله جسمانیة و نیز گفته اند القلم ان الید و غیر الضمیر مستودع  
 الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الاثر و از عجایب قلم آن است که از دست  
 سیاه را بر می دارد و بر کاغذ ثبت میکند و در باطن آدمی همان سیاه  
 را نور و روشنایی کرده میرساند و نیز قلم را که هر حرکت و سکون و گفتار  
 و سکوت او بدست خاوند است و از خود هیچ حرکت نمیکند و دم نمی زند  
 کمال مشابَهت با پیغمبر آن است که ید الله فوق ایدیم و ما نطق عن الهوی  
 ان هو الا وحی یوحی و نیز او را در حرکات خود از رکوع و سجود و قیام و  
 بار بار چهره خود را در چشمه روات شستن و طهارت کردن در پنج پشت  
 ملازم بودن محکامات تمام است با نماز یان پنج وقتی و لهذا بعضی از شعرا  
 نغمه قلم گفته اند و ذی اصفرار رابع ساجد انخی نخل و معه جار ملازم  
 الخمس الاوقاتها مختلف فی ضمة الابر و نیز قلم را از چهار بار پنج کشیدن  
 ناخاری است تا قابل دستبوس خاوند شود و منصب ترجمانی روح مقدس  
 او حاصل کند و آن چهار بار را در اصطلاح نویسندگان فتح و تحت و شق  
 و قط گویند همچنان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چهار بار پنج شق سینه مبارک  
 رسانیدند تا قابل ملاقات معراج گشته و منصب ترجمانی مطلق حضرت بار  
 خراسمه حاصل کردند و نیز صلاح معاش و معاد نبی ادم و آسمه بقلم است احکام



دین بوسید قلم محفوظ می باشد و حقوق و دیوان بواسطه ان کتب و مصنفون  
میشود و اخبار فردن و استهای گذشته و وقایع و دوست بهمان درخت  
میشود و لهذا گفته اند که قوام امور الدین و الدنیا بکتابتین القلم و السیف است  
تحت حکم القلم و این مصنفون را بعضی از شعرای عرب بنحوی نظم نموده گفته  
است که <sup>س</sup> ان یجدم القلم السیف الذی خضعت له ارقاب و  
دانت صدره الامم فال موت و الموت لاشی یغالبه مازال تبع یاجری  
به القلم فذا قضی الله للاقلام قدیمت ان السیوف لها مذا رنهفت خدم  
همچنان صلاح معاش و معاد آدیان و استه بوجود پیغمبران است که احکام دین  
ازین ان گرفته میشود و اخبار شر و نشر را از زبان ایشان می شنوند  
مراتب حسن و قبح اعمال را باظهار ایشان درمی یابند و جمیع ملوک و طوایف  
بنی آدم زیر فرمان ایشان می بسته و ما لیسطرون یعنی  
و قسم میخورم با بنجه می نویسندگان بقلم که نهایت عجایب و غرائب دارد  
زیرا که قلم یا قلم علام است یا قلم احکام و اعلام یا متعلق بکون و ایجاد  
است یا متعلق بتشریع و ارشاد و احکام نیز با متعلق بکون و ایجاد و اند  
یا متعلق بتشریع و ارشاد و برای هر قلم نویسندگان با علوی اند یا سفلی  
علوی ملائکه و سفلی انس و جن قلم علوی در هر باب اصل است و قلم سفلی  
طل و فرع اگر سفلی با علوی مطابق اقدار راه صواب رفت و الا خطا  
نمود و این صواب و خطا در سه قسم متصور است و در قسم چهارم که احکام  
متعلق بکون و ایجاد اند متصور نیست در ان قسم غیر از بر طاعت و اقع

نیشود و اگر تفصیل این اعلام اربعه را در اینجا سر کنیم خروج از وضع این  
تفسیر لازم  
ناچار بطریق نمونه برخی را بیان نمایم تا عظمت امر قلم در ذهن راسخ گردد و قلم  
اعلام که متعلق بتکوین و ایجاد است در عالم علوی قلمی است که قبل از خلقت  
خلق جمیع کائنات را نوشته گذاشته و مکی از مرتبه علم شده چنانچه در حدیث  
شریف در است که جف القلم علی علم الله و در عالم سفلی قلم منجان است که در هر  
قرآن یاد هر سال احکام آن قرآن و احکام آن سال را در تقویم ثبت  
میکند و قلم را مالکان و جغریان نیز در همین قلم داخل است و قلم وقایع  
نکاران و حقیقه نویان و مؤرخان و ارباب سیر اینها و ملوک و ماضیه  
و نویسندگان مالک ملک جبال و بحار و عیون و آب و خرا و معمر  
زمین شعبه است از شعبان قلم و اصحاب علم خواص معادن و نباتات  
و حیوانات و مفردات ادویه و قرا با دین از شعبه های همین قلم  
مستند و مستفیض اند بلکه با خشان علم کائنات احو و طبقات خاص  
و هیات آسمانی و اضیاء افلاک صورت و اکتب نیز از همین قلم علوم خود را  
میکیرند و برای آیندگان می نویسند و قلم اعلام که متعلق بتشریع  
است در عالم علوی قلم ملائعه است که موافق استعداد هر  
قوم و هر زمان شرعیتی نوشته گذاشته اند و شرایع خمس را با جمیع احکام  
منصوصه آن شریعت و احکام مستنبط مجتهدان آن شریعت ثبت  
کرده اند و در عالم سفلی قلم فقهای اند و ارباب اربعه و مدونان اشغال  
اوراد و طریق مختلفه اولیا است و قلم احکام که متعلق به تکوین و ایجاد است

در عالم علوی قلم ارزاق و اقوات است که دفتر میکائیلی است و نیز قلم  
 آجال و مصائب است که دفتر عزرائیلیست و در عالم سفلی این دو قلم  
 شعبه های بسیار دارد از انجمله است قلم بخشی گری که تعیین ارزاق اهل  
 از سوار و پیاده بآن وابسته است و زر انجمله است قلم صدارت که  
 تعیین ارزاق اهل استحقاق و احتیاج بآن وابسته است و زر انجمله است  
 قلم استبفا که گرفتن خراج و محصولات بآن وابسته است و زر انجمله است  
 قلم طببا که حصول صحت و شفا از امراض بآن وابسته است و زر انجمله است  
 قلم کونوالی و از سایر سیاست که مقدار عقوبت هر کس که گناه از قتل و تبه و  
 ضرب و شلاق مفوض است و علی هذا القیاس قلم احکام که متعلق  
 به شریع و ارشاد در عالم علوی نیز قلم ملای علی است که دفتر جبرئیلی است  
 و تازه بازه احکام الهی را نوشته میفرسند و همین قلم است که آواز از را  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله در شب معراج بالای سدره المنتهی شنیده اند چنانچه  
 در حدیث معراج واقع است که فطرت استواری سمع فیہ حریف الاقدام و در  
 عالم سفلی قلم قاضیان در نوشتن سجدهات و کلمات با و قلم مفتیان در  
 استخراج روایات هر واقعه و قلم فرائض نوبان در تعیین سهام  
 مواردی شبیه این قلم است پس هر که جمیع مسطورات این نویسندگان  
 را اجمالاً در نظر آرد با یقین بداند که هر وقت در هر لمح علم و معارف از جانب  
 حضرت حق بر جهانیان فایض است و احکام نوبان از آن جانب حق  
 هر کس از ذرات عالم آفاقاً میسر پس او را در حقیقت نبوت



استعدادی نماند و اقوال و افعال انبیا را که سر امر تبلیغ این احکام  
و اتقای این علوم است محل بر خون نکند و لهذا بعد از این دو قسم از  
میفرماید که ما انت بنعمت ربک بمجنون یعنی منتهی تو  
بفضل پروردگار خود لی عقل و خون زده چنانچه گافران میگویند و در آخر  
سوره از زبان آنها نقل فرموده اند بآنی باند در اینجا سوالی جواب طلب  
آن است که حکایت کلام کفار در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از آن  
نسبت بخون نمیده میشود در آخر سوره مذکور است و نفی خون که رد آن  
حکایت است در اینجا در اول سوره حالانکه متعارف است که اول کلام مخفی  
و انقل می کنند بعد از آن او را رد و ابطال مینمایند در غیر این ترتیب متعارف  
در اینجا نکته است جوایش آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را البشیرین  
این کلام از کفار آمده بسیار لائق شده بود ادا و حضور ایشان نفی خون  
بآیات نقایض آن مهم افتاد ادا مبارک ایشان شلی پذیرد و بعد از آنکه  
رد این گمان با شماع تمام درین سوره واقع شد باز آن قول مردود را  
در آخر کلام نقل فرموده اند تا ضمیمه عقل شود و این روش درین ابطال کلام  
ختم زد و بجا و دشمنان بسیار بچپ ذهن نشین است در اینجا باید دانست  
که در نفی خون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اشارت بیک دلیل اجمالی  
فرموده اند که از آن هزاران دلائل تفصیله میتوان بر آورد و آن دلیل اجمالی  
ملاحظه نمائید که ظاهر و باطن حضرت حق است بایشان از فصاحت و کمال  
عقل و وجود ذهن و نبوت و ولایت و هدایت عامه و اخلاق کریمه پس

اشاره میفرماید بآنکه دلائل ابطال این کمان در توان قدر موجود است که احصا  
ان نمیتوان کرد و در میان وجه اجالی و فی الواقع هر که محال عقل انحضرت را  
صلی الله علیه و سلم در سیرت های انجای حسن تدبیر ایشان را در استقامت و حشمت  
و عجب جانیان صحابین آنها تامل کند که چه قسم این مردم بی سر و پا را مقاد  
خود خستند تا آنکه با آثار و عیش بر خود در حمایت ایشان جنگ کردند و کشته شدند  
و کشته و او طمان خود و دوستان خود را در محبت ایشان گذاشتند بی آنکه  
از سابق معرفتی یا علاقه با ایشان داشته باشند بلیقین جرم کند با نجه و مبین  
منبه گفته است که من نهاد یک کتاب از کتابهای انبیای پیشین خوانده ام  
در همه آنها یافته ام که حق از ابتدای خلقت دنیا تا انقضای آن از متاع  
کرانما به عقل آنچه بعاقلان داده است در برابر عقل انحضرت صلی الله علیه و سلم  
نموده که مانند یک دانه از ریگ نیست بجمع ریگستان ها دنیا کما رواه ابو نعیم  
فی الحلیه و ابن عساکر و در عوارض المعارف از زبیر کی روایت کرده  
اند که عقل را صد حصه نموده اند و خود حصه را با انحضرت صلی الله علیه و سلم  
دادند و یک حصه را در باقی مخلوقات متفرق کردند و هر که حصه های زیر  
انحضرت را اصلی الله علیه و سلم خواهد که معلوم کند باید که کتب سیر را بنظر امعان  
و تعمق مطالعه نماید که تفصیل آن قصص درین مقام موجب تطویل است عظیم  
بطریق نمونه دوسه قصه از آن نوشته میشود اول آنکه شخصی پیش انحضرت  
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که یا رسول الله در من چه خصلت بدست اول  
آنکه زنا کارم دوم آنکه دردی میکنم سوم آنکه شراب منجورم چهارم آنکه دروغ

میکوم این چهار را معا ترک کردن از من ممکن نیست بفرماید تا یک چیز  
را برای شما ترک کنم آنحضرت فرمودند که دروغ بگو چون آن شخص بخانه خود رفت  
و شب آمد قصد کرد که مشغول شراب نوشی و زنا شود بجا را در سید که  
اگر صبح بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله بروم و این از من بپرسند که  
امشب زنا کردی یا نه و شراب خوردی یا نه چه خواهم گفت اگر راست  
بگویم فضیحت بشوم و صد زنا و شراب خورم بجا میماند و الا دروغ گفته  
و داعیه شراب نوشی و زنا را موقوف کرد چون شب بسیار شد مردم بخواب  
رفتند خواست که بدزدی بروم همین قسم خیال او را از دزدی مانع آمد که  
اگر مرا فردا باین دزدی متهم کنند و از من بپرسند چه خواهم گفت اگر اقرار  
کنم دست من بر سر بد و فضیحت بشوم و الا دروغ گفته باشم با چار این داعیه را هم  
موقوف کرد و صبح بجا پیش آنحضرت دویده آمد و گفت که یا رسول الله صلی  
علیه و آله و سلم به ترک کردن دروغ از من هر چهار خصلت بدر که در من بود ترک  
کنانید آنحضرت صلی الله علیه و آله خوشوقت شدند و قصه دوم آنکه شخصی پیش آنحضرت  
صلی الله علیه و آله آمد و مدعی را گرفته آورد باین دعوی که برادر مرا کشته است  
آنحضرت صلی الله علیه و آله او را فرمود دیت بگیر گفت قبول ندارم باز فرمود  
که عفو کن تا ترا ثواب بسیار در آخرت حاصل شود گفت اینهم منظور ندارم  
فرمودند برو بکسش این را که مقبر است چون آن شخص برای لاشتن آمد  
رفت یاران را فرمودند که اگر این شخص این مرد را خواهد کشت مانند او  
خواهد کشت مردم دویدند و او را جگر کردند که آنحضرت صلی الله علیه و آله چنین فرموده اند



ادنی الفور عفو کرد و در آنکنداشت چو در آن پیش آنحضرت آمدند معلوم  
کردند که غرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که اگر او این را بکند مانند  
او در قائل بودن نفس خواهد شد در گناه قصه سیوم آنکه مردی پیش آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم آمد عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا بمایه است خیلی  
موزی فرمودند که برو متاع خانه خود را بر آورده بر راه بنده از او اگر مردم  
ترا پرسند که چه میکنی بگو که مرا بمایه بود موزی من پیش آنحضرت صلی  
علیه و سلم شکایت او کرده بودم مرا همچو ارشاد فرموده اند آن شخص رفت و  
متاع خانه خود را بر آورد بر سر راه گذاشت مردم بر سر او بنوه کرده پرسیدند  
گرفتند که ترا چه شد او همان سخن گفت مردم لعنت و نفرین آن بمایه شروع  
کردند و در هر کوی و بازار این خبر فاش شد آن بمایه موزی پیش آن  
آمد و گفت برای خدا مرا این قدر فضیحت کن و متاع خود را بخانه ببر و عهد  
و پیمان استوار کرد که بار دیگر ترا این نخواهم کرد او قصه چهارم آنکه قبل از  
بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سیل عظیم در مکه آمد و حجر اسود را بر کند و در  
بنیاد کعبه مغطیه نیز رخنه ها انداخت بعد از رفتن آن سیل سرداران قریش  
همه جمع شده بدست خود مرمت آنخانه معطره شروع کردند چون نوبت بمقام  
حجر اسود رسید سردار هر فرقه در هر قبیله خواست که من این سنگ را  
بدست خود بنهم و دیگران فراموش کردند و نزاع وجدال بلند شد آخر  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که در آن وقت بیت و پنج ساله بودند برآ  
بودند برای رفع نزاع حکم کردند و گفتند که عاتقی مانند این جوان در تمام

قبیلہ قریش کا ہی پیدا شدہ ہرچہ او کو بنیہ تابع انہم انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 چنین حکم فرمودند کہ آن سنگ را در جادو کلائی گرفته ہر کج آن جادو را یک  
 یک سردار بردارد و ہمہ در برداشتن او شریک شوند و چون آن سنگ  
 محاذی مقام خود رسد مرا از طرف خود ہمہ دکیل کنند تا بدست خود نہم کہ دست  
 من بکام و کالت دست ہمہ با خواہد بود ہمہ سرداران باین حکم راضی شدند  
 قصہ پنجم آنکہ در غزوہ صدیبہ چون با کافران صلح معلومانہ قرار یافت  
 کافران این شرط کردند کہ ہر کہ از مسلمانان کرختیہ پیش ما آید اورا  
 باز نہیم و ہر کہ از ما کرختیہ پیش مسلمانان رود باز گیریم انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 این شرط را قبول فرمودند باری انحضرت این ماجرا را شنیدہ ہست  
 ناخوش شدہ ہمہ پیش انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آئند کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 ما ہرگز این شرط را قبول نخواہیم کرد زیرا کہ در مصورت ہر دو دولت بر ما عائد  
 خواہد شد اگر ایں کرختیہ خود را باز خواہند گرفت با ہم کرختیہ خود را باز خواہم  
 گرفت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند کہ اندکی غور بکنید کسی کہ از ما کرختیہ نخواہد  
 نخواہد بود مگر منافق کہ در دل او محبت لغو در ناقت کافران خواہد بود  
 او قابل ہین ہست کہ در مانا باشد و با ایں باشد ما را می بالست کہ او  
 از پیش خود اخراج کنیم حالاکہ خود بخود رفته باشد چرا او را باز گیریم ہمہ باری  
 ایں نکتہ را نفہمید و بر کمال عقل انجبا بفرین کردند قصہ ششم آنکہ در غزوہ  
 احزاب چون کافران بعد از محاصرہ دراز خواستند کہ صباح برا انحضرت  
 بویں کنند و کافران قریب دو آزدہ ہزار کس بودند و ہمراہ انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

قصہ پنجم

قصہ ششم

عیبه و کم در ابتدا آنکه هزار کس رفیق شده بودند و آفرین بسطول محاصره  
 نیافت آب و دانه قدری قلیل بستانده بودند طاقت مقاومت  
 این جمع گشیزند آشتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم حذیفه بن الیمان را وقت  
 شب بطریق جاسوسی در شکاف آنها فرستادند و فرمودند که سرداران و رئیس  
 را تفحص نموده با هر یک در خوردگن و بگو که فردا روز یورش است همه مردم  
 شکر شمار که منشا این هنگامه آید پیش خواهند کرد و خود عقب شما خواهند ماند  
 و از انطون بر شما هر ضربی زدی که ممکن است بوقوع خواهد آمد پس  
 از هر دو طرف همین قبیله فریش مقتول و مجروح خواهند شد و دیگر قبایل  
 محفوظ خواهند ماند و در هر دو صورت فتح و شکست شما را ضعیف و مسته  
 لاحق خواهد شد و من بعد قبایل دیگر بر شما چیره دست خواهند شد این را  
 نیک بفهمند و فهمیده کار کنند آنها بشنیدن این حرف در غم خود متزنزل  
 شدند و یورش موقوف کردند تا آنکه نفاق صریح در میان آن لشکرها بر  
 و بی سبب هری کوچ کرده رفتند با حمله کمان آنکه این قسم عاقل سودا می  
 و بخون بشد بعینه مانند آن است که کسی افتاد را با یک کمان کند و چه قسم  
 می تواند بود که تو بخون بشی و آن لک لاجر اغیر ممنون  
 یعنی و تحقیق برای تست اجر و ثواب که تا بقیامت منقطع نخواهد شد زیرا که از  
 دست تو هدایت کلیه بعالم خواهد رسید و آن هدایت تا امان قیامت باقی  
 خواهد ماند و بخون را از افعال و حركات و کلمات خود خبر نمیشد چه جای آنکه  
 کسی را هدایت کند و بهیچ عمل خود مستحق ثواب نمیکرد زیرا که سبب معیقل عمل او



خالی از نیت می باشد چه جای آنکه او را ثواب غیر منقطع حاصل شود و چون  
ثواب غیر منقطع که در اینجا برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم موعود است  
معلوم شد که مراد از آن ثواب اعمال استیان ایشان است که تا قیامت  
منقطع نخواهد شد پس اشکالی که درین مقام وارد می کنند از اهل کشت حاصل  
آن اشکال نیست که اجر غیر ممنون بر او هر سوره در سوره انشقاق و سوره  
یقین موعود است و ذکر آن در مقام خصوصیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
چه مناسب است دارد و وجه زوال اشکال آن است که آنچه در حق مومنین  
موعود است ابدیت ثواب نیست است و آنچه مخصوص با آنحضرت است عدم  
انقطاع ثواب اعمال است تا قیامت و مثلاً آن هدایت عابد کلیه غیر منصوص  
است که از خصوصیات انجاست و بینما بون بعید از حضرت ابن عباس  
رضی الله عنه منقول است که هیچ نبی نیست مگر او را ثواب اعمال هر که با او  
ایمان آورد و در دین او داخل شد میرسد زیرا که هر علی که میکند بدلائل  
و ارشاد پیغمبر خود میکند و الله اعلم الخیر کفایه و چون ادیان انبیاء  
ماضیین منسوخ شده آمده است تا آنکه آخر الادیان که دین عیسوی است  
علی صاحب الصلوة و السلام بدین خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم منسوخ  
گشت و عمل بدین منسوخ موجب اجر و ثواب نیست پس با ضرورت اجر و ثواب  
انبیاء ماضیین انقطاع یافت و تا قیامت قیامت امتداد نکند بخلاف  
اجر و ثواب خاتم المرسلین که تا قیامت قیامت منقطع شدنی نیست و نیز چه  
قسم ترا بخون گمان کنند و انک لعلی خلق عظیم یغنی و تحقیق تو

هر آینه بر خلقی بزرگ مستقر ذاتی و مجنون را هیچ خلقی نمی باشد که بر آن اعتماد  
 کرده شود زیرا که تلون حالات و تبدل ادبام و خیالات از لوازم جنون است  
 و با این تلون و تبدل و تسو و ثبات خلق متصور نیست در حدیث شریف وارد  
 است که از حضرت ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیده بودند  
 که خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه بود که او را حق تعالی در مقام مدح  
 یا ذم فرموده گفتند که خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآن بود یعنی هر چیزی را  
 که حق تعالی در قرآن پسندیده است از ایشان باطبع صادر میشد و هر چیزی را  
 که حق تعالی در قرآن نکویده است از ایشان باطبع متنفر میشد و بعضی از علما  
 گفته اند که خلق عظیم آنحضرت آن بود که حق تعالی ایشان را درین آیه تعلیم فرمود  
 است که خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و فی الواقع که در  
 حالت دعوت الی الله و نصرت حق ازین صعب تر چیزی نیست و بعضی  
 گفته اند که خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که همه با خلق باطاعت  
 و معاشرت میفرمودند و هم باطن با حق مشغول و آراسته میکردند و این معنی  
 در تجاود ظاهر و باطن یکدشت و این امر نیز خیلی صعب و دشوار است زیرا که  
 چون ظاهر و باطن یکسو متوجه میشود کار سهل میگردد و نیز در حدیث شریف وارد  
 است که انما یثبت لکم مکارم الاخلاق یعنی ثبوت من برای آن شده  
 است که بزرگیهای جمیع بغیر آن گذشته را من تمام کنم مثل صفات آدم و ذم  
 ادریس و نوح و جود هود و عبادت صالح و قنوت خلیل و غم موسی و صبر  
 ایوب و عدل داود و تسکین سلیمان و امر معبودت و نهی از منکر که حضرت یحیی

داشت و ز هر حضرت عیسی صلوٰه اسد علی بنیاد علیهم اجمعین و بهین جهت  
انحضرت را بخلق عظیم وصف فرموده که جمع اطلاق همه این بزرگان بود  
انچه خوبان همه دارند توفیق داری و نیز در حدیث شریف وارد  
است که چون آیة خدا العفو نازل شد انحضرت صلی اسد علیه وسلم حضرت  
جبرئیل را از تفسیرش پرسیدند حضرت جبرئیل فرمودند که ایت مکارم  
الاخلاق ان تصل من قطعک و تعطی من حرکک تعفو عن ظلمک یعنی  
این آیت ترا همه مکارم اخلاق می آموزد از انجمله آن است که پیوند کن  
با هر که بر د از تو و عطای خود بدهی هر را محروم دارد و ترا از عطای خود  
عفو کن از کسی که ظلم کند بر تو و هر که از احوال انحضرت صلی اسد علیه وسلم  
مطلع شود بالیقین براند که انحضرت صلی اسد علیه وسلم انیمرات را با قضی  
غایت رسانید که بالاتر از ان مقدور بشود از جمله معاملات ایشان  
با کافران معاندان بود که چون در جنگ اصد عم بزرگوار انحضرت را  
شهیید کردند و نهاد کس دیگر از عده یاران انحضرت قتل نمودند  
و جگر عم انحضرت را بر آورده خائنه انداختند و دیگر شهید را را شمه کردند  
یعنی گوش و بینی بریدند و سر مبارک انحضرت را زخم عظیم رسانیدند و  
و دندان مبارک را شهید کردند تا آنکه خون مبارک از سر و دهان جاری  
بود و مردم بدین اینجالت بتیاشده عرض کردند که یا رسول اسد حالا  
این کافران در ظلم و ستم و بی ادبی از حد گذشتند دعای بد بر ایشان  
باید کرد فرمودند که مرا برای دعای بد نفرستاده اند بلکه برای رحمت و



قصه  
هراست از ستادند اللهم اغفر لقومی و ادع قومی فانهم لا یعلمون این  
ابن جان در صحیح خود بسند معتبر آورده و دیگر محدثان نیز روایت کرده اند  
و طبرانی و حاکم و ابن حبان و بیهقی و دیگر محدثان معتبر از زید بن ثقفی  
که یکی از علمای یهود بود روایت کرده اند که مرا جمیع اوصاف پیغمبر  
البرمان صلی الله علیه و سلم که در کتابهای پیشین دیده بودم در آنحضرت  
ظاهر شد مگر دو صفت که آنرا دورا معلوم نداشتم یکی آنکه علم او بر طبع او  
غالب باشد دوم آنکه در مقابله درشت کوی نرمی او از اید خواستم که این  
دو صفت را امتحان کنم منتظر قابوی وقت بودم ناگاه چنین اتفاق  
افتاد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مبلغی کثیر از فرما بقرض خریدند  
مدتی برای ادای قیمت معین فرمودند من پیش از آن مدت بهر روز  
رفتم و تقاضا شروع کردم و دیدم که اصحابی میباشند و میگویند که هنوز مدت  
موعود نگذشته است تقاضا میکنی من بقصد در تقاضا درشت کوی شروع  
کردم چون دیدم که یاران بسیار در مجلس آنحضرت جمع شده اند زیاد تر  
درشتی کردم تا این را ببینم که یاران خشم غلبه کند و حرفی سخت بگویند  
لیکن ایشان اصحابی نباشند تا آنکه این کلمه هم گفتم که در خانه ان شما  
در ادای قرض همین قسم است و لعل کرده آمده اند هیچ قرضدار از شما باقی  
قرض خود را وصول نکرده باشند این حرف حضرت عمر رضی الله عنه گفت شدند  
و من برخاستم و بر این مبارک آنحضرت را و جاد مبارک ایشان را بیدار  
خود کشیدم و بچشم نیز دیدم و گفتم که بر خیز و همین وقت قرض من ادا کن

آنحضرت صلی الله علیه و سلم برخاستند و حضرت عمر رضی الله عنه بیایند  
ششمین روزه بر سر من آمدند و گفتند که ای دشمن خدا باز نمی آئی همین وقت  
سترایم بزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی حضرت عمر رضی الله عنه نظر کردند  
و فرمودند که ما از شما توقع این نداریم می بایستی که بلطف و مدارا بحسن ادا  
قرض داین را بحسن تقاضا نصیحت میکردید این چه حرف است که میگویند  
حضرت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نادیده عرض کردند که یا رسول الله صلی  
علیه و سلم زیاده ازین صبر ندارم حالا مرا بفرا مید که قرض این را ادا کنم  
فرمودند که بروید و تمام حق او را ادا کنید و بیست صاع دیگر زیاده از حق  
او باد بدهید زیرا که مکانات این پسر لوطی که با و کرده اید حاصل شود  
من بشنیدن این کلام مسلمان شدم و نیز از ابوهریره روایت صحیح آمده است  
که روزی آنحضرت با ما نشسته سخن میفرمودند از اخبار خاستند تا بدو  
تشریف بردند و ما نیز همراه برخاستیم ناگاه صحابشینی پید شد و چادر مبارک  
آنحضرت را از سر برور کشید تا آنکه گردن مبارک سرخ شد و قریب بود که  
سر مبارک بدیوار برسد بسوی آن صحابشینی متوجه شده فرمودند که چه عرض  
داری بگو او گفت که این مرد و شتر مرا از جنس غله بار کرده بده زیرا که مالیکه  
پیش تست مال ضد است مال تو و مال پدر تو نیست آنحضرت فرمودند که درست  
میگوئی که مال من و پدر من نیست لیکن این کشیدن سختی که مرا کشیده حق  
منست من قصاص این خواهم گرفت او گفت که من هرگز قصاص این  
نخواهم داد و در نیالت کمال باشد بتسم میفرمودند چون ساعتی درین گفتگو

گذشت شخصی را طلبیده فرمودند که بر یک شتر او فرمایا برگرد و بدهد و بر شتر  
دیگر جو و این حدیث را ابوداود و در سنن خود روایت کرده و جمیع اهل  
متفق اند بر آنکه آنحضرت با منافقین عهد خود سلوک میفرمودند که هرگز مقدور  
کسی نیست که با مخفیان خود آن سلوک کند تا آنکه حق تعالی با وجودیکه ارحم  
الراحمین است ایشان را بر خشت تا کید فرمود و نازل نمود یا ایها البنی  
جاهم الکفار و المنافقین و اعطی علیهم و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم بایران  
خود را بارها میفرمودند لا تطرونی کا اطرت النصارى عیسی ابن مریم و قولوا  
عبدوا رسول الله و استایش و مدح میکنند چنانچه نصارا حضرت عیسی  
را بمثل تمام مدح و ستایش میکنند در لغت من همینقدر بگوید که بنده  
خدا و رسول او بود که بندگی او شرف من است و در صحیح مسلم از امام الموقر  
حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهما روایت آورده که آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم گاهی در عمر خود از کنیزگان و غلمان و خدمتکاران کسی را زنده اند  
و در زیر می وارد است که آنحضرت هیچ خادم را با آواز سخت زجر نفرموده اند  
و بر انتقام خود کسی را اذیت نرسانیده اند و نیز در صحاح مرود است  
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گاهی در مجلس حضور بایران خود پای خود را  
در زیر نفرموده اند و اگر کسی برای ملاقات می آمد تا وقتی که او نشسته می ماند  
هرگز بر نمیخاستند و در دورانوی آنحضرت در شستن مقدم بر زنانوی  
گشتید و هر که از اهل بیت آنحضرت یا رسول الله گفته آنحضرت را صلی الله  
علیه و سلم بخواند در جواب او بیک میفرمودند و در تاریخ طبری مذکور است



که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سفر بودند یاران را فرمودند که امروز  
منیجوا هیم که یک بزرگایاب کنیم یاران عرض کردند که بهتر کی از آنها گفت که من  
ذبح میکنم و دیگری گفت که من پوست میکشیم و سوم گفت که گوشت بزنم  
منست و چهارم گفت که بختن آن بر زنه من و علی هذا القیاس جمیع لوازم این  
خدمت را با هم تقسیم کردند تا زد و تیار شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر خاستند و  
یاران مشغول کار بودند بعد دیری شریف آوردند و همه از صبحا جمع کرده آوردند  
یاران عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم که این کار را هم ما میکردیم  
چه ضرر بود که بنفس خود این محنت کشیدید فرمودند که حق تعالی از بنده  
خود مکروه میدارد که در یاران خود متمسک شده بنشیند و با آنها شریک نشود  
و در تجاری نمکور است که کنیزی در کنیزگان مدینه دست آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
را گرفته هر جا که منیجوا است می برد ابا نمیفرومودند و در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
زنی بود که در عقل او اختلال پیدا شده بود و او را خیالات فاسد بهم میرسید  
و از اظهار آن خیالات پیش مردم جاسید و بار بار پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
علیه السلام می آمد و اینان تنهایی نشست و انهم و اهیات میگفت و هرگاه  
کسی از دور پیدا میشد متوهم شده میگفت که از اینجا بر خیزید و با دیگر خلوت  
کنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینهمه تکلیفات او را قبول میفرمودند و قاعده  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که چون از نماز صبح فارغ میشدند غلامان و  
کنیزگان اهل مدینه هر یک آوندی پر از آب می آوردند و در آن آوند دست خود  
اندازند و آن آب متبرک شود و تمام روز آن آب را در طعام و دوا و شامین

صرف میکردند و بعضی اعیان که موسوم سرمای می شدند و او را بسیار  
 انداختن دست در هر آوند خیلی خرج میشد لیکن با اینهمه هیچ آوندی  
 نمیکند آشتند و در هر آوند دست میکند آشتند و خوش خلقی آنحضرت مدبر  
 رسیده بود که با کودکان خود سال نیز میبایست می فرمودند طفلی بود  
 برادر انس بن مالک که جانوری غیر نام که انرا در زبان هندی لال گویند  
 پرورده بود اتفاقاً آن لال مرد آنحضرت برای تغذیه آن لال میش آوند  
 و فرمودند یا اباعبیر ما فعل النبی ما بشیدن این کلام مقفا خوش دل شود  
 و غم نکند و انس بن مالک که خادم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود گفته است که  
 من ده سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم هیچگاه فرمودند که  
 چرا این کار کردی و چرا این کار کردی و در حدیث صحیح وارد است که اگر این  
 چیز را در قیامت در ترازوی اعمال مومنان خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است  
 که روزی آنحضرت بایران خود را فرمودند که هیچ میدانید که بیشتر کدام است  
 مردم در روزی خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم خدا و رسول  
 و انما تر است فرمودند و چیز کاواک در بدن آدمی که دهان و شرمگاه است  
 بیشتر موجب دخول خواهند شد باز فرمودند که هیچ میدانید که کدام چیز بیشتر  
 موجب دخول بهشت خواهد شد عرض کردند الله و رسوله اعلم فرمودند تقوی و  
 حسن خلق و نیز وارد است که مرد با ایمان بسبب حسن خلق خود در جهنم  
 اله هر قائم الدلیل باید هرگاه از اثبات آنکه کمان خون در حق نجاست  
 صلی الله علیه و سلم با وجود دیدن این اعمال خبر و هدایت کلمه که سبب بود

ثواب غیر منقطع است و با وصف اطلاع برین اخلاق کریم که دالالت  
بر کمال عقل می کنند صریح الف و ظاهر البطلان است حالاً می نماید که  
فَسْتَبْصِرُ وَ يُبْصِرُ وَ نَفْعُ عَشْرِ خَوَاصٍ وَ دَرِيشَانِ هَمَّانِ  
وقتیکه در دنیا آثار هدایت و طایفه اطلاق کریم تو ایشان را بر سر راه  
خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان طوبه خواهد داد و بعد از موت که برده  
از روی کار خواهد بردشت و مرتبه هر یک از عقل و دانش هویدا خواهد شد  
که بایک المفقون یعنی کدام یک از شما خون و مفتونیت تو که  
اسرار خفیة عالم ملک و ملکوت را در ضمن جوامع الکلم بایشان نشان  
میدهی یا اینها که از حقیقت ذات خود و از آیات الهی که در نفس ایشان  
لامع و تابان است مجرب مانده بر مثال دیوانگان عبادت سنگهای  
تراشیده و چوبهای ناتراشیده مفتون بوده اند اِنَّ یَکْ  
هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ یَنْفَعُ بِرُوحِکَ وَ تَوْهَمَانِ است و اما ترکب که مخزون  
حقیقه و مفتون حقیقی است که عقل او در پرده با تو بر توستور و مخفی  
شده تا آنکه ضلّ عَنْ سَبِيلِهِ یعنی گمراه شد از راه خاوند خود  
و از جانب تو هم کمتر گشت که راه خانه خاوند خود را می شناسد وَ هُوَ  
اَعْلَمُ یعنی همان است و اما تر بعاقلان صحیح عقل که از آنها تعبیر کرده  
میشود بالمهتدین یعنی براه یافتگان که راه خاوند خود را شناسند  
و بسوی او متوجه شدند و چون در میان این دو فرقه بودن باین وجه  
بعید است می باید که بایشان بظاهر هم بنابر حسن خلق خود موافقت



چنانچه در باطن موافقت پذیری زیر که موافقت ظاهر اثر موافق باطن  
 است و علامت آن فلا تطع الملکین یعنی پس اطاعت مکن  
 افکار کنندگان را گویند که دیدن مغیره و ابو جهل و اسود بن عبد یفوت  
 و خنس بن شریق پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند که اگر  
 خطی سوداوی موجب این حرکات و این کلمات میشود پس ما را اطلاع  
 بده که ما برادران و بکرندان تو ایم و اگر میل عیش و شربت داری بگو  
 تا زمان مرغوب لباس نفیس و طعامهای لذیذ و مالهای وافر برای تو مهیا  
 سازیم و اگر ریاست و جاه میخواهی اینک ما همه سرداران مطیع و متقاد تو  
 ایم بر سندر ریاست نشین و مکرانی کن که از جده مادر نسب و عقل و  
 دانش عده و افزونی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که ازین بابت  
 مرا هیچ منظور نیست محض مرانندگی خدا و فرمان برداری او منظور است آنها  
 گفتند که اگر این کار را منظور است بر سر و چشم لیکن یک سخن ما بشنو  
 که بتان ما را بد مگوید مردم را از عبادت آنها منع مکن و خود عبادت خدا  
 مشغول باش ما ترا از عبادت خدا منع نخواهیم کرد و بر تو طعن و طعنه نخواهیم  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم سکوت فرمودند این آیات نازل شدند و از  
 شد که در نگوش تبان و بیان صحیح عبادت آنها هرگز سخن ایشان را  
 و شوق التواضع بین فیدهنون یعنی دوست میدارند که  
 کاشک اندکی در وضع و آئین خود دست شوی پس ایشان خود دست دینی  
 و خرض آن است که مرد حقانی را اصلا بکفته مخالفان بر دانا بد کرد و رضا جو

آنها را منظور باید داشت که آخر این مقصد منجر بسته در دین میشود آری  
مدارات حسن خلق با هم کس محمود است لیکن بی انکه در وضع و آیین خود  
نقوری واقع شود و در دین خود با همی پیدا آید و این مقایست بسیار  
مشکل در امتیاز معرفت اکثر مردم درین مقام لغزش خورده اند باز  
در حسین خلق و استقامت قلوب و رضای خواطر آن قدر کوشیدند که در امور  
دینی مداومت صریح کردن گرفتند و برخی در راه تعصبت دین انقدر دور  
رفتند که درشت کوی و در خلق عبادت نمیداد و معرفت جاده مستقیمه نداشتند  
بر فرق میان مدارات و مداومت است مدارات در گذشت از حقوق خود  
است مثل تعظیم و اکرام و حجت بدست و زبان و عیب پوشی و خبر خواهی و  
مداومت ساهلت در ایفای حقوق دین است از امر معبود و نهی عن المنکر  
و اقامت حدود و بیان حق و تر ویر حال موافقت با منکران کوی ظاهر باشد  
در هدایت عامه کلیه خلل اندازد و در استحقاق اجر غیر ممنون قبیح میکند  
چنانچه در حدیث شریف وارد است که اذ البیعت الفاجرة فائقة بوجبه شن  
و در حقایق التزیل مذکور است که سهل بن عبد الله شتری میفرمود که من صحیح ایمان  
و اخلص توحیده فانه لا یانس الی مبتدع و لا یواکل و لا یترب و  
یظفر له من نفه العداوة و من داهن مبتدع سلبه الله کلا و لا یترب الایمان  
و من تجب الی مبتدع نزع نور الایمان من قلبه یعنی مرد صحیح الایمان را  
باید که با بدعتیان انس نگیرد و هم مجلس هم کاسه و هم نواله نشود و هر که با بدعتیان  
دوستی پیدا کند نور ایمان و جلالت آن از وی برگیرند و با خصوص از جمله

نمکان کسیکه رذیل النفس و بد اخلاق باشد با او موافقت کردن کویک  
موجب نقصان کمال حسن اخلاق است پس کسی را که حق تعالی بر اخلاق پاک  
نماید دارد او را از موافقت آنها احتراز ضرور است تا بسبب ثمرت  
مراودت و مصاحبت آن رذیل النفس در اخلاق این کس تصور نیفتد چنانچه  
میفرماید **لَا تَطْعَمُ** یعنی در هرگز اطاعت مکن از جمله این نمکان  
**كل حلال** یعنی هر بسیار قسم خورنده را که در سخن بخدا قسم میخورد  
زیرا که قسم خوردن بسیار ذلیل رذالت نفس است به وجه اول آنکه قدر بزرگ  
و عظمت خاوند خود را نمیداند که نام بزرگوار او را باین مرتبه متبدل میگرداند  
و از سبب ربه پیش غافل است و غرض نفس مدبر یافت حقوق بزرگان خود است  
و رذالت آن بغفلت از آن حقوق و لهذا از اول نام پیر و مادر خود را بی تعظیم  
میکند و هیچ کس در عالم نیست - بنده آن قدر حقوق ندارد که خالق و مالک او  
دارد چون این قسم حقوق را شناخت و دلیل کمال رذالت شد دوم آنکه هر که  
قسم بسیار بخورد غالباً در دعوای باشد و در دعوای موجب کمال حقارت است  
در چشم مردم و این حقارت را دیده و دانسته هر وقت بر خود کوارا کردن دلیل  
رذالت نفس است و در اینجا شکایت قوی عاشق آنکه اگر قسم بسیار خوردن  
مذموم و معیوب است پس چرا در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم قسم بسیار بوقوع آمده  
در هر سخن و اندی نفسی بیده میفرمودند چو ایشان آنکه اکثر قسم در کلام آنحضرت  
بخند و به موجب آن زیاد رفعت و قدر ایشان بود اول آنکه در هر سخن خود  
یاد الهی از دست نمیدادند و این علامت کمال محبت است من احب شیئاً



اگر ذکره دوم آنکه در سخن خود را مثل فی در دست نمانی میفهمید و لهذا  
نفسی بیده در مقام قسم می آورند و این معنی نهایت مراتب تصحیح عبودیت  
است سیوم آنکه مضامینیکه بر آن قسم میفرمودند غالباً بسبب آنکه از عقل و حواس  
عوام بالاتر می شدند محتاج تا یکدیگر می گشتند پس در آوردن قسم تا یکدیگر دعوت  
الهی اسد حاصل میشد و لهذا در امور دنیوی آنحضرت را اتفاق قسم خوردن  
واقع شده هر قسمیکه خورده اند در بیان احکام شرعی یا انداز از عذاب الهی  
خورده اند بحالات قسم خوردن بسیار که از دیگران واقع نمیشود که هر یک از این امور  
در این منفقود است و بعضی از علما نوشته اند که وجه اکثر قسم در کلام آنحضرت  
آن بود که قبل از بعثت آنجا قسم می نامشروع بسیار رواج یافته بود به پیران  
و سپران و چشم و گوش خود و بزرگان و مقتدایان و بتان قسم میخوردند  
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ضرورت اقتاد که بار بار در کلام خود قسم را استعمال  
فرمایند تا طریق قسم خوردن را مردمان از ایشان بیاموزند و آن قسم می  
نامشروع خود را بگذاردند و تبلیغ تولی در عقیق امت نکند و زیرا که قلع و قمع  
عادات را سخته بکند و بار گفتن میسر نمیشود با جمله بسیار قسم خوردن اس  
معنیست که موضوع بوضوح موصوفین نیز باشد یعنی بت عبت و ردیل الطبع  
که قسمهای خود را برای اثبات مطالب خسیه و اغراض دنییه صرف میکنند و نمیفهمند  
که کدام نام بزرگوار را وسیله کدام امر خسیس میبندند بلکه این آثار قسم او دلیل  
روالت نفس و ولت است زیرا که غریزای شناسه در رعایت هر حیثیت  
میکند و دلیل هر چیز را بر خود قیاس نماید و دلیل می فهمد و هر چند این قسم ردیل نفس

که رعایت عزت نام خدا ندارد هر که باشد قابل اقرار و لایق کناره کشی  
است اما اکثر مفسرین گفته اند که مراد اینجا اشاره بحال ولید بن مغیره است  
که مرد مالدار و کثیر الاولاد بود چنانچه برخی از تفصیل اموال و اولاد او در تفسیر  
سوره مدثر مذکور است و با اینهمه زوالت داشت و عزت نام پروردگار خود را رعایت  
نمی نمود و گمانش بر همین زوالت خود اکتفا میکرد با وصف این زوالت این  
وصف هم داشت که همان سیئه طعن کننده و بدگوینده خلق است که هم  
نشت و هم بالمواجه مردم را بتقرض و طعن پیش می آورد و نسبت به اخلاق  
و عادات هر کس قبح میکرد پس گویا سکی بود و زننده که مردم از صورت او بیزار  
میشدند و این نیز دلیل کمال زوالت نفس او زیرا که هر که پاس آبروی دیگران  
نکند اول آبروی خود را وقف کرده باشد پس در حقیقت پاس آبروی خود  
ندارد و طرفه آن است که در آبرو زیزی مردم بر طعن و تشنیع خود اکتفا نمیکند  
بلکه متشاء بنمیم یعنی بجای خود رونده است برای چغل خوری سخن کس  
را در حق دیگری باو میرساند تا با هم که درت بهر پنده او زرش نمایند  
آبروی یکدیگر ریزند و خود نیز درین حرکت خفیف و سوا شود زیرا که چغل خوری نزد  
عقلای موجب کمال حقارت است هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد  
بیان عیب تو پیش دیگران خواهد برد اینست از نبی که از روز و زنیل خالق و  
خلق و همت و آبروی مردم بظهور میرسد و از نبی که در املات اموال  
و حقوق و فواید دین و دنیا از و بظهور میرسد است که مناع الخیر  
یعنی بسیار منع کننده است نیکی را هرگز روا دارد آن نیست که کسی بجای کسی

نمی کنند تا آنکه سپهر آن و غلامان و نوکران خود را می گفت که اگر شما پیش محمد  
صلی الله علیه و آله رفتید و سخن او شنیدند مواجب و عفو شمارا بخواهم کرده که  
از اقرار او پیش آنحضرت می آید با او سلوک برادری قطع میگرد معذل  
یعنی ظلم و تعدی میکند و حقوق و اجبه خلق را مثل نوکر و مزدور و معاو له دار  
ادائی نمی نماید **انهم** یعنی سخت گناه است که هم شراب میخورد و هم زنا و طاعت  
نمیکند پس نفس خود را ظلم بنماید که او را در معرض هلاک ابدی می اندازد و  
با اینهمه وصفی دید دارد که عقل یعنی کردنش و سخت طبع و درشت خوست  
که هرگز بصیحت و فهمیدن بر سر راه نمی آید و در دام خود پسندی گرفتاری ماند  
اگر سخن کسی را می شنید تحمل بود که اینهمه بیماری ها صعب او علاج پذیر نیست حالا  
که سخن کسی نمیشود علاج او هم ممکن نماند **بعد از آن** یعنی بعد از این تمام  
قباحی دارد **انهم** یعنی دله از ناست که با هیچده سال بدیش معین نبود  
بعد از هر ده سال مغیره گفت که این از نطفه من پیدا شده است من بامادرش  
جمع شده بودم و در لفظ بعد از آن اشاره بآن است که این صفت او در  
مراتب قبح از همه بالاتر است که ترقی کرده بعد از همه صفات بآن انتقال عقل  
میشود و الا ولد الزنا بودنش در وجود خارجی از همه صفات مقدم نبود و او  
آن است که نطفه چون جنینت شود و بوجه حرام بر آید در محل حرام در آید  
همه اخلاق خبیث پیدا کند پس این صفت کو بار بسیار جاد و بجمع  
اطلاق رد میله است که بعد از تعداد اینهمه در خاطر می نشیند و گاش با اینهمه  
رذائلها که جمع کرده است جوی از عقل هم میباش که پرده پوش این فضیلت



او میشد آن قدر از عقل بی بهره است که **اِنْ كَانَ ذَا مَالٍ**  
**وَيَبْنِيْنَ** یعنی بسبب آنکه بود است صاحب مال وافر و پسران مغرور و  
 نازان شده در مقام انکار و تمذیب آیات کبیکه این مال و این پسران  
 با داده است افتاده و مقابله او شروع کرده بحدی که **اِذَا تَنَالَى**  
**عَلَيْهِ اَيَاتُنَا** یعنی وقتی که تلاوت کرده می شوند بروی آیات ما و صریح  
 میداند که این کلام از مقدور مخلوقات خارج است بلا شبهه کلام خالق است  
 و خالق همان شخص است که مرا با وجود این رذالت نسبت حسب و اخلاق باین  
 نعمتها از مال فراوان و پسران رغبتناخته است مرا می باید که در شکر او سعی  
 بجای نمایم طرف میکرد و کفران می ورزدا **اِنَّكَ قَالَ اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ**  
 یعنی میگوید که افسانه های دروغ پیشین است که نوشته گذاشته رفته اند  
 کلام الهی نیست لهذا در حق این کسش کافر و نعمت انتظار آمدن روز  
 قیامت که موعده برای هر یک و بد است نخواهی کشید بلکه ستم علی الخ ظوم  
 یعنی غمخیز داعی خواهیم نهاد او را بر بینی که بیشتر مقام خود نخوت از اعضای  
 آدمی همان است و مظهر ابر و غرور و حمیت او است تا او را مانند کنه کاران سخت  
 بینی بریده ستر دهیم از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه مرویست که او در جنگ بدر  
 شمشیری یک از انصاریان به بینی او رسید و پیشش مجروح گشت چون در مکه  
 رسید بمجا که آن جراحت پرداخت به نشد و آنکه گشت تا آنکه بهین مرض مرد  
 علما گفته اند که ولید بر آنحضرت یک طعن زبان کشاده بود و حرف مخون بر  
 زبان رانده حق تعالی او را به طعن یاد فرمود از نبی معلوم شد که چون او تعالی

در مقام عدل مؤذیان رسول الله صلی الله علیه و سلم را یک ذره گرفته خردا کس را  
را که در محبت رسول صلی الله علیه و سلم و خدمت او مهروفت مانده اند البته  
یک باره گرفته انعام خواهد فرمود و لهذا در حدیث شریف وارد است که  
من صلی الله علیه و آله و اصد صلی الله علیه و آله و سلم را بیست و یک بار در روز فرستاده  
تسبیح او را ده بار رحمت میکنند و در لفظ خرطوم که در لغت بطنی خیل و خنزیر را  
گویند کمال حقارت است گویا کسی از آن میت بر آورده و در دفست  
حکم خنزیر و در نخوت و کبر حکم خیل گرفته است و نیز قصه اصحاب الفیل را دیده  
شونده بود تعجبی بآن قصه نیز منظور است که ما همانیم که طیم افیال را می بریم  
اهل تدقیق نوشته اند که بینی هر جانور بسوی بینی مائل میباشد مگر بینی خیل و  
خنزیر که بسوی پستی آویزان میشود پس در ذکر لفظ خرطوم اشارت بآنست  
که همت بلند او در پستی ترقی معکوس میکند و مانند مرغ هر قدر کمان میشود مقعد  
او متکثر میگردد و هر قدر این پست همت را مال و سپهر آن زیاده میشوند در پست  
و زوالست فرد ترحمی افتد و اینهم از خواص ارزال و پو ارج است و اگر کسی را  
بشنیدن قصه این و لید پلید و دیگر هم مشتریان او که زمین مطهره مکه معظمه را  
بر پاست بر از نجاست خود آلوده کرده بودند و منصب فرمانروایی و حکمرانی  
حاصل کرده بخاطر رسد که این قسم گاه و گاه و در ذیل النفعان را چو ابرو  
کار بایستی آورد و بر وساده ریاست جا بایستی داد تا اینهم فضیخ و قبایح  
خود را اظهار کنند و مردم چار و ناچار با تابع روش آنها گرفتار و در طبع ضلالت  
و زوالست کردند و این قسم پیغمبر بزرگ مرتبه را اذیت آنها برسد و رجوعش میفرماید

که اَنَا بَلَوْنَا هُمْ یعنی تحقیق ما آزمایش میکنیم این مردم شهر که را به اذن  
مال و ریاست به بد اخلاقان تا به بینیم که ایشان پیروی مال و جاه میکنند  
و مشوره و احکام آن از ازال کار میکنند و حق رسول صلی الله علیه و سلم را از تعظیم  
اطاعت تلف می نمایند تا با خرد و قحط و کشته شدن سرداران و تلف اموال  
خوف افولج گرفتار شوند یا حق را بشناسند و ادای حق الله و حق الرسول را  
بر اتباع مالداران و سرداران خود مقدم سازند و بوسیله این حق  
شناسی سعادت دارین و تسلط بر جمیع مالک و بیدان و فتوح خزان  
بی شمار برسند کما بَلَوْنَا یعنی چنانچه ما امتحان کرده بودیم همین قسم  
اصحاب الجَنَّة یعنی صاحبان باغی را که مشهور به باغ ضروان است  
و آن باغی بود متصل صنعا که دار الملک بن است برشته گردی آن شهر بر سر راه  
مالک آن شخصی بود از بنی ثقیف که در آن باغ درختهای سیوه دار و زراعت  
محصول آوردن پنده بود و او را از آن باغ در هر فصل محصولی وافر پیدا میشد  
و او بر خود چنان مقرر کرده بود که در وقت چیدن سیوه و در کردن زراعت  
هر چه از دس باقی می ماند بفقرا میداد و در وقت پاک کردن خرمن آنچه  
بسیب باد شتر می شد نیز بفقرا میداد و بعد از آنکه محصول آن باغ را بجان  
می آورد هم حصه نیز بفقرا میداد و در خانه خود تقید کرده بود که وقت آورد  
کردن غله نیز هم حصه جدا کنند و بفقرا دهند و در وقت نان بختن نیز از  
ده نان یک نان برای کدایان جدا کرده نگاه میداشت چون او مرد از وی  
سه سپهر ماندان سپهران با هم مشوره کردند که ما هر یک قبیله داریم دزدان



و فرزند بهم رسانیم و پدر ما یک خانه دار بود حالا مائسه خانه داریم آن قدر که  
اول بقرا میداد از ما نمیتواند شد چیزی باید کرد برادر میان ایشان گفت که  
هیچ تدبیر نکنید و بر طبقه پدر خود بروید حق تعالی برکت خواهد داد و برادر دیگر  
سخن او را شنیدند و با هم اتفاق کردند بر آنکه در وقت بریدن میوه و در در کردن  
زراعت فقیران را آمدن نهیم و بنحیر رفته میوه و زراعت را بپردازیم و حصه  
را جدا کنیم آری در وقت خوردن ما اگر فقیری سائل خواهد آمد بر چه بنامی  
با و خواهیم داد و برادر میان را نیز بجز و ملامت ساکت کردند از اقسام  
یعنی وقتیکه قسم خوردند با هم آن کس که لیص منها یعنی باین  
مضمون که البته خواهند برید میوه و زراعت آن باغ را مصلحتین  
جمع کنان تا آنکه هیچ کس او مسکین را خبر نشود و پدر ایشان وقت شجاعت  
میوه و زراعت را می برد تا که ایان جمع میشدند و حق خود را می گرفتند  
و لا یستنون و هرگز ایشان نمیکفتند تا احوال تقصیر این  
قسم هم کنایه داشت باشد زیرا که حکم شرعی آن است که اگر کسی همراه قسم  
ایشان میگویی قسم بر دهنه او لازم نمیشود اگر خواهد موافق آن قسم بعمل آورد  
اگر خواهد خلاف آن نماید اینها برای آنکه خلاف این قسم بگفتند برادر میان  
که راضی باین حرکت نبود از ما تصور نشود ترک اشتنا کردند و در شبیکه این  
میت کرده و عهد و پیمان با هم استوار نموده بخوابتند قضای آسمانی بر یکدیگر  
مار شد فطاف علیها یعنی پس کرد گشت بر آن باغ و زراعت  
اینها طائف من می باشد یعنی گردانیده از پروردگار تو و آن نشانی بود

تعالی لازم است دهند و در حدیث شریف آمده است که البخیل بعید من الله  
بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار و سخی را اعتماد بر کرم خدا و صدق  
و عده او لازم است دهند و در حدیث فرموده اند البخی قریب من النار  
من الناس قریب من الجنة بعید من النار و نیز در حدیث شریف وارد است  
که من بر سه چیز قسم خورده میگویم زیرا که بحسب ظاهر در از عقل بنیاد اول آنکه  
ما نقصت صدقه من مال یعنی هرگز ناقص نمیکند به دادن از مال کو بظواهر  
در فهم شما نقصان معلوم شود دوم آنکه ما تواضع الله الا رفقه الله یعنی  
هرگز تواضع نمیکند کسی خدا مگر که بلند قدر میکنند او را خدا و تفسیر تواضع کردن  
برای خدا در حدیث دیگر چنین ارشاد شده که تواضع برای خدا تعظیم است  
است اول حافظ قرآن یا دانی معانی یا عامل بر وفق ان دوم تعظیم  
مرد پر میلان سیوم تعظیم مادر و پدر سوم آنکه ما از داد عبد لغفوا الا غرا  
یعنی هر بنده که با وجود قدرت انتقام از مقدار خود عفو کند او را البته خدا  
تعالی عزت می بخشد اگر چه عقل ظاهر بین ترک انتقام را موجب ذلت می بیند  
و چون آن دو برادر و شیران آنها بگفتند برادر میانکی خبر داد شدند بعد از  
خوابی بصره قالوا یعنی گفتند حالا ما هم معتقد شدیم که سبحان ربنا  
یعنی پاک است پروردگار ما از آنکه وعده خود را خلاف کند و جوان مردان را  
که در راه اموال خود را خرج میکنند بگفتند بگویم انما كنا ظالمین  
یعنی تحقیق که ما بودیم ستمکار که در حق کدایان نیت بر کردیم و طریق پر خود  
را کانداشتیم و توکل و اعتماد بر وعده صادق خدا نمودیم و چون بگفتند ما خود

اعتراف کردند و قبل بعضی هم علی بعضی بتلا و موت  
یعنی بستم شد بعضی ایشان بر بعض دیگر که ملامت میکردند یک برادر  
بر برادر دیگر گفت که اول تو این مشوره داری که فقیران را در آمدن بنا داری  
و صبح بگاه باید رفت و آن برادر این برادر را ملامت کرد که اول تو مرا از فقر  
ترسانیدی و گفته که ما عیال بسیار پیدا کرده ایم و از من تبرایانکار پرسید  
و هر دو برادر بشیران خود او بختند و آنها را زیر ملامت گرفتند و آخر بعد از  
خفت بسیار چون دیدند که ملامت بعد از وقوع واقعه هیچ فائده نمیکند  
بی اختیار متحسره قالوا یعنی گفتند متفق شده یا او یلنا  
یعنی ای دای بر ما آنرا کناطاعین یعنی بتحقیق که ما همه بودیم کشتی  
کننده زیرا که ما را در بنیاب مشوره کردن چه ضرور بود که کار خیر محل مشوره نمی باشد  
و بشیران ما را چه مناسب بود که یک قلم حق اسرار موقوف میکردند و حالا  
که برین کشتی و ظلم خود دامن شده ایم عسی می بینا یعنی توقع داریم از  
پروردگار خود آن یبد لنا خیر امینا یعنی آنکه در بدل این بستان  
دهد ما را بهتر از آن و از راه دیگر معیشت این سال برافراخ کند زیرا که  
ما اگر چه در ابتدا بر کم او اعتماد نکردیم اما در موقت با وجود دیدن بلا از لطفت  
او ما امید نیستیم انا الی می بینا می انجمن یعنی بتحقیق ما بسوی پروردگار  
خود رغبت قوی داریم از حضرت عبد السدین مسعود رضی الله عنه مرویست که  
حق تعالی درین کلمه اطلاق آنها را پسندید چون حسرت گمان بشهر رسید  
بادشاه آن شهر این ماجرا شنید و آنها را باغی از باغات معموره خود که



حیوان نام درشت عطا فرمود در آن باغ المور باین بابک میشد یک  
خوشه آن باریک تر میشد همچنین اکثر اهل مکّه بعد از گشته شدن برادران و  
پدران و سپران خود و تلف شدن اموال در جنگ ها و کشیدن قحط و سختی  
تا آنکه استخوانهای مرده آس کرده میخوردند و پوست سردار را بریان کرده میخوردند  
و آب شکسته شتر را می پوشیدند نام و بشیان شده چادرها چادر قدر نعمت  
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ایمان بقرآن مجید شناختند و در برآه آوردند  
حق تعالی تا مدت ششصد و پنجاه و شش سال ایشان را بخلدفت روی  
نواخت و فتوح بسیار و فراین بی شمار و شهرهای با فضا و باغهای لکستان  
از زرانی نمود تا آنکه از دست چنگیزیان ریاست ایشان بر دریافت و باز یاب  
حق تعالی بعد از تطبیق حال مردم مکّه بحال مالکان باغ ضرعان میفرماید که  
لذلك العذاب یعنی مانند ابتلای مالکان باغ ضرعان هر عذاب  
و نیوی می باشد که بعد از آن توقع خیر هم باقی می ماند و توبه و ندامت و اقرار  
کنایه آن خود در وقوع عذاب کارگرمی شد و لعذاب الاخرة  
الکبری یعنی و البته عذاب آخرت سخت تر و بزرگتر است از عذاب دنیا قیام  
نباید کرد زیرا که غضب الهی در الوقت کمال شدت خواهد کرد بعدی که توقع بعد  
از آن عذاب منقطع خواهد گشت و توبه و استغفار و ندامت و اقرار هرگز در دفع  
آن عذاب مفید نخواهد افتاد آری کنایه کاران با ایمان را بعد از چشم نمایی  
داخل بهشت خواهند کرد اما آن چشم نمایی در حقیقت عذاب است بلکه برای  
کردن آنها از لوث کنایه است تا قابل دخول بهشت شوند بمابیه آنکه مرد در دنیا

کرد الوه فرستاده را چون میخوانند که بملازمت بادشاه برند اول بحاج  
می برند و دست دلاکان و علقان و کیهان می سپارند آب گرم و دهن  
گرم حمام چرخ و بوی بدن او را در میان زنتها قابل حضور مجلس است  
شود لیکن این چیزها را کسی نمیفهمند که حقایق امور را می شناسند  
حقیقت دنیا را از حقیقت آخرت ممتاز میدانند و این کافران نیز این چیزها  
می فهمند **ثانی** **اعلمون** یعنی اگر میدانستند حقایق ایشان را و  
آخرت را بر دنیا قیاس میکردند لیکن اینها با نیرته بی امتیاز اند که میگویند چنانچه  
در قصه باغ ضرّوان برادر میان را یافت رسید و حصّه از محصول باغ تلف  
شد و همچنین مومنان که همراه مادر قحط شرک شدند و بعد از آنکه  
و شکلی گرفتار گشتند علی هذا القیاس در عذاب آخرت نیز هم نیک و بد شرک خواهند  
حال آنکه این قیاس ایشان محض غلط و قیاس مع الفارق است زیرا که **ان للفقین**  
**یعنی** تحقیق بر مقتیان اگر چه در دنیا باغهای ایشان تلف شود و مالهای ایشان  
بر باد رود و تکلیف در رخ کشید لیکن ایشان را عند ربهم نزدیک بر دارد  
ایشان در عوض آنچه با ایشان از مصیبت دنیا رسیده اجزای النعم  
یعنی باغهای بزرگ نعمت است پس شرک شدن ایشان با کافران و بدان در مصیبت دنیا  
از قبیل عبادت در ریاضت است که موجب برات ایشان عند الله گردد این  
فرق بر ظاهر است زیرا که مقتیان همیشه متقوا و بند خود می باشند و کافران و بدان  
همیشه نافرمانند و از انفعول المسلمین **کالمجین** یعنی ایال پس خواهیم  
کرد ایند مسلمانان را که در هر انقیاد فرمان مایکند مجرمان و بدکاران که

همیشه در فرمان برداری میگوشتند ما لکم یعنی چیست شمارا باد و عقل  
و دانش کیف تحکمون یعنی چه قسم حکم میکنید که در میان ما و در میان  
مسلمانان هیچ فزق نیست حال آنکه هر کسی از شما غلامان کنیزگان و خدمتکاران  
دارد و مطیعان و مقادان را برابر بر سران و فرمانبرداران نمیکند بلکه شمار  
مقام لا فزنی میگوید که روز قیامت اگر مسلمانان را عطا می  
خواهد بود ما را بهتر از آن و بیشتر از آن خواهد بود چنانچه مقاتل روایت کرده  
است که کافران گفته بعد از نزول این آیت با مسلمانان گفتند که حق تعالی  
در دنیا ما را بر شما بزرگی داده است لابد در آخرت نیز ما را بر شما بزرگ خواهد  
حق تعالی این خیال ناسد آنها را ابطال فرمود و ارشاد کرد که تسویه در میان مسلم  
و مجرم خلافت علوم فطریه ای است چه جای ترجیح مجرم بر مسلم که زیاده تر بعد از  
عقل است و اگر گویند که امور آخرت بقیاس عقل نیست نمی آیند آن امور  
توفیقی محض اند که وجه آنها معقول نمی شود گوئیم که در مضمومت ما از شما می پرسم  
که اتم لکم کتاب یعنی آیا برای شما کتابیست آسمانی که فیه تلک  
یعنی که در آن کتاب بخوانید نص جلی را زیرا که نص خفی را خواندن نمی آید محض  
استنباطی میشود مضمون آن نص جلی آنکه ان لکم فیه لما تحبون  
یعنی تحقیق بر شما در آن کتاب وعده داده اند که شمارا خواهیم داد آنچه او را  
بهتر و خیر دانسته برای خود چیده خواهد خواست و اگر گویند که هر چند کتابی ازین  
جنس پیش ما نیست لیکن معامله خدا با ما از ابتدای خلقت تا اینوقت  
بهین روش بوده است داد ما خلافت معمول خواهد کرد گوئیم ما از شما می پرسم

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عِلْمًا لَيْفَةً آيَةً شَاهِدَةً مَا قَسَمْتُ أَنَّهُ خُورِدَةٌ شَيْئًا  
وَأَن قَسَمُ بِاللَّغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَيْفَةً رَسَنَةً إِذَا تَابَرْتُ فَيَأْتِي  
كُلُّ رَأْسٍ بِأُتَى صُلَّتْ شَأْنًا وَقُوعُ قِيَامَتِ كُلِّ مَعَالِمٍ خَوَاهِيمُ كَرْدِ تَغْيِيرٍ وَتَبْدِيلِ  
مَعَالِمِ أَصْلًا خَوَاهِيمُ شَرْيَرِ كَمَا أَن لَكُمْ لِمَا تَحْكُمُونَ لَيْفَةً مَضْمُونِ آن  
قَسَمُ هَسَنِيَّتِ كَمَا تَحْقِيقُ بَرِّ شَأْنِ خَوَاهِيمُ دَاوَا نَجْهَ حُكْمِ خَوَاهِيمُ دَوْلَا هَسَنِيَّتِ كَمَا تَعْمَلُ  
خَيْرًا وَزَيْرُونَ أَنَّهُ عَهْدِ دِيْمَانِي دَر مِيَانِ شَرْحِ حُلِّ اِعْتِمَادِ عَشُودِ دَاكِرِ اَز رَاهِ تَقْسِمْ  
اِيْنِ كَاوَرَانِ كَبُوْنِيْدَ كَمَا اَرَى اِيْنِ قَسَمِ عَهْدِ دِيْمَانِ اَرْضِ اَمِيْنِشِ مَا هَسْتِ سَلَامُ  
اِيْلَهُمْ بَلْ لَكُنْ اِيْلَهُمْ لَيْفَةً بِرِيسِ اَز اِيْثَانِ كَمَا لَمْ يَكُنْ اَز اِيْثَانِ  
تَبَايُتِ كَرْدَنِ اِيْنِ قَسَمِ ذَمِّ دَارِ سَتِ وَضَامِنِ مَشُودِ اَكْرَا اِيْثَانِ كَبُوْنِيْدَ  
كَمَا اِعْتِمَادِ مَا بَرَكُمُ خُدَايَسْتِ وَبِزِطَرَفِ اَوْعَهْدِي وَتَسْمِي دَارِيْمُ يَكِيْنِ هَكِي اِعْتِمَادِ  
بِرْكِ اِيْسْتِ كَمَا طَوَّلِ الْعَمْرُ دَر عِبَادَتِ اَنهَا مَصْرُوفِ مَانْدَه اِيْمِ وَاَنهَا نَزْدَا  
بَجَدِي مُقَرَّبِ اَنْدَرِ بِلِي سَكْرَتِ وَشَمُولِ اَنهَا هَجْ كَارِ نَمِيْكَندَ اَكْرَا اِيْثَانِ بَرَا اَوْعَهْدِ  
خَشَمِ مِيْكَيرِدَانِ مَعْبُودَانِ مَا بَعْضِ مَوْعُودِ اَصْلَاحِ مِي نَمَانِدِ وَمَعَالِمِ اَوْرَا  
بَا مَا تَبَرُّرِ مِيْدَارِ اَنْدَرِ اَنْ فُتُوْرِي وَتَصَوُّرِي وَاقِعِ شَدْنِ نَمِيْدَنِي كُوْمِ لَسْ  
اِيْثَانِ بَا يَدِ پَسِيْدِ كَمَا اَمْلَحُمُ شَرْكَاءَ لَيْفَةً بَرَا اِيْثَانِ هَسْتِنْدِ  
شَرِكَايِ كَذَايِ فُلِيَا لَوْ اَلْبَشَرُ اَلْهَمُ لَيْفَةً پَسِ بَا يَدِ بِيَارِ  
شَرِكَايِ خُودِ رَا بَرَايِ مُقَابَلَةِ خُودِ اَوْ نِيْقَتِ كَمَا بَرَا اِيْثَانِ قَطْرِ اَمْلَحُ  
مِيْكَينِمْ وَغُزُوَاتِ مِيْكَينِ رَا بِي دَرِي بَرَا اِيْثَانِ مِي اَنْدَرِيْمُ اَنْ كَالْوَا  
صَادَقِيْنِ لَيْفَةً اَكْرِمْ هَسْتِنْدِ اِيْثَانِ رَا سَتِ كُوْيَانِ دَر اَنَّهُ مَعْبُودَانِ اِيْثَانِ



در کارخانه های خدای شرکته دارند و بی مشوره آنها در عالم چیزی نمیشود و صاحب  
دین آیت معنی عجیبی بر آورده که خالی از لطافت نیست گفته است که ام  
هم شرک را بینه نامس یث رکونم فی هذا القول و برین تفسیر آیت چنین  
باشد که اگر این کافران را بر تسویسم و مجرم با تفضل مجرم بر مسلم و دلیل عقلی  
و نقلی میسر نمی شود پس ایشان باید پرسیده از جنس عقلا و عالم لسی باشند  
درین قول و درین حدیث هر یک هم هست زیرا که اتفاق با عقلا نیز درین  
است اگر با ایشان کسی درین قول شریک باشد پس باید که آن شریک  
خود را در معرض احتجاج و مناظره بیارند پس معلوم شد که باین قول کسی از عقلا  
قابل شده و باین مذمتی رفته ایشان از جمله عقلا منبذ اند و چون دلیل  
نقلی و عقلی و اتفاق با عقلا ایشان را درین مسئله بیشتر این قول  
باطل دلی اصل محض شد لیکن معنی متعارف لفظ شرک را در عرف قرآن  
مجید معبودان باطله اند و ظرافت متعارف قرآن تفسیر الفاظ آن خوب  
نیست و اگر کافران گویند که معبودان ما منظر صفات کامله الهی اند و با او  
اتحاد و نسبت مظهر با ظاهر دارند نه معایرت و مقابله تا ایشان را بر آن  
مناقضه و مغایره خراب خداوندی بیایم و عبادت ما معبودان خود را  
عین عبادت خداست و نظر ما بسوی معبودان خود عین نظر بسوی خداست  
ایشان را در عبادت واسطه پیش نمی دانیم و در نظر عینکی پیش نمیکردانیم زیرا که  
از عبادت مرتبه تزیه صرف و دیدن آن مرتبه هم بحشم سردهم بدیده عقل  
عاجزیم گوئیم این نیز خیال باطل شماست زیرا که اگر معبودان شما در عبادت

واسطه و در نظر عینک میبودند یکی عبادت و نظر شما بذات منزه حق میرسید  
و اثر آن عبادت و توبه روز ظهور آثار اعمال ظاهر میشد لکن شمارا اصلا  
این عبادت فائده نخواهد کرد و اثر این توبه و نظر ظهور نخواهد نمود یعنی هم  
یکشفتن عن ساق یعنی روزی که ظاهر کرده خواهد شد و پرده برداشته  
خواهد شد از حقیقت که نام آن حقیقت ساق است و ادراک با تمام حقایق الهیه  
نسبت ساق با سایر اعضا انسانیست و از همین جهت نام بر تشبیه و  
استعاره آن حقیقت را با این نام مسمی خسته اند و اینجا باید دانست که حقایق  
الهیّه عبارتند از جهات کمال الهی که در عالم ظهور میکنند و این حقایق در ارضیات  
اند زیرا که صفات کمال تمامها درین حقایق مجتمع اند زیرا که هر کمال الهی ب  
جمع صفات کمال است و صفات را جدا جدا ظهور در عالم نیست مثلا علم  
بی قدرت و قدرت بی اراده و این هر سه بی حیات ظهور نمواند کرد بخلاف  
جهات کمال که هر چه در ظهور منفرد و مستقل است و از آنکه این حقایق برین وضع  
شده اند در میان صفات که استقلال ندارند و تابع محض اند و در میان ذات  
که اصل الاصول همان است و بهر وجه استقلال کامل دارد و لاجرم آن حقایق را با بر  
تشبیه و استعاره با نام اعضا مسمی خسته اند و فی الواقع در عالم نسبتی که کمال نسبت  
با نسبت حقایق الهیه با ذات دارد و غیر از نسبت اعضا بذات نمی تواند بود  
چه اعضا مظاهر جهات کمال ذات اند نه مانند صفات تابع و غیر مستقل و  
مانند ذات متوجه و مستقل پس آنچه در شریعت مظهره از تفصیل این حقایق  
دارد شده چند چیز است وجه و عین و تدوین و اصابع و حق و نفی نکرد

و سابق و قدم و دو صفت دیگر ملحق باین حقایق انداز انجبت که بسبب  
اجتماع صفات هیئیه و مدانیته گرفته ظهور نمایند که در اصل حکم اعضا دارند  
و آن دور و اول و راست و در فهم این حقایق مردم را خدای عز و جل و تفریط  
میش آید جماع از برخوردی بی حقیقت که از نه برده در در ط تشبیه غالی قیاس  
و این حقایق را بر اعضا و جوارح خود قیاس کرده معتقد صورت و شکل بر  
جانب له کشند تا عا یقول الظالمون علوا کبیرا و جماع دیگر قاعده تزیه  
محکم گرفته و اثبات این حقایق را منافی آن قاعده دانسته تبادل دور را کار  
که حکم نفی و انکار دارد پیش آمدند پس در حقیقت در فهم این حقایق شریک  
اصل تشبیه شدند و فرق همین قدر ماند که اثبات اثبات کردند و اینها نفی غیر از  
معانی موجوده در خود ایشان را از ان الفاظ حاضر شد و محققین اهل  
خبر اعم از خبر اهل حقیقت کار بردند و گفتند که اعضا شئی بعد از معرفت ذات  
شئی واضح میشوند چنانچه در صفات هم همین حال است مثلا علم حیوان را که دیگر  
دارد و علم انسان را که دیگر قدرت پرنده غیر از قدرت دهنده است پس  
چنانچه در تصور صفات باری تعالی بسبب نزاهت ذات او از آنکه عقول او را  
بامیثوران رسد عاجزیم همچنین از تصور این اعضا نیز عاجزیم زیرا که ادراک  
تحقیقی این اعضا وقتی ما را حاصل شود که ذات ذات الاعضاء را که ما بمعنی برانیم  
و فی الواقع درست تا مل باید کرد که چه قدر تفاوت و اختلاف دارد درست  
آدمی جداست و دست اسب و گا و جداست و دست جن و پری جداست و دست فرشته  
جداست و صورت منطبعه را در آینه و آب مانند این چیزها که تا مل کنیم آن همه

اعضا و جوارح دارد و آنچه در شخص است است در آن چه شود و حکایت  
میکرد و حال آنکه اعضا و جوارح آن صورت اصلا در جوهریتش را که اعضا  
و جوارح شخص نیستند چه جای اجناس اند با جملة نمیدان این حقایق مانند  
نمیدان ذات بالکنه از قبیل محالات است آری بخواص وجوه و ضمیمه و لوازم  
سلبیه و ثبوتیه از آن نشان توان داد و آنچه شرح این همه حقایق در  
علومی که برای بیان آنها موضوع است مبین و مبسوط است و آنچه از اشاره  
منقول است که بعضی این حقایق را از صفات شمرده اند مثل وجه و عین  
پس بنا بر آن است که معنی صفت ماسوائی ذات گرفته اند و لا شائعه  
فی الاصطلاح اما اصطلاح شارع اولی بالا اعتبار است با جملة از این  
حقایق الهیه روز قیامت و در حقیقت بر روزی که هم منکشف خواهد شد  
ساق در موقف و قدم در روزی که لیکن اینها بلب کمال اطلاق استعداد  
ادراک آن حقایق هرگز نتوانند که آنها را بتجدیق نظر دریا بند و ادراک  
حق این حقایق بجا آورند و آنچه میفرمایند که بعد از کشف ساق که چنانچه حقیقت  
عالی میت مانند وجه و عین ایشان را بر امتحان عبادات ایشان و توجها  
ایشان را برای امتحان که در پرده مطهر بآن حقیقت کرده بودند پیش از  
و یلعون الی السجود یعنی خواننده شون برای سجده تا اگر عبادت  
ایشان بمقام تنزیه رسیده بود و مقبول گشته این وقت هم بر طبق آن  
از ایشان سجود ممکن خواهد شد و اگر در قید مظاهر گرفتار مانده و بمقام تنزیه  
نرسیده این وقت از ایشان توجبه بان مقام ممکن نخواهد شد که انو



وقت کسب جدید نیست وقت ظهور آثار کمالات سابقه است پس  
ابو سعید ضریر درین مقام گفته است که سابق الشی اصدہ الذی  
توامک فی الشجرة و سابق الان رفعت الآتیه یوم تظہر حقایق الآتیا  
و اصولہا اللہی گانت مبنیہ علیہ فتمیز عبادتہم اللہی گانت غیر اصل عن عبادہ  
المؤمنین اللہی گانت علی غیر اصل عن عبادہ المؤمنین اللہی گانت مبنیہ  
علی اصل صحیح و چون دیگر خواندن معلوم شد کہ امتحان است نہ تکلیف  
استیفاء ابو مسلم اصفہانی زایل شد جائے کہ گفته است کہ لاریب  
ان یوم البقاء نفس تعد و تکلیف فاکمل ازمان الہرم و شیخوۃ بہر حال  
ایشان نیز قصد سجود خوانند کرد فلا یتطیعون سینی پس ہرگز  
طاقت نخواہد آورد کہ سجده نمایند زیرا کہ پشت ایشان یک تخته خواہد گشت  
و انحاء خفض راس از ایشان ممکن نخواہد شد چنانچہ در صحیح بخاری  
بروایت ابو سعید قدسی رضی اللہ عنہ وارد است کہ میگفت من از آن حضرت  
پرسیدہ ام کہ میفرمودند در قیامت پروردگار ما ساقی را ظاهر خواہد نمود  
و ہر مرد با ایمان و ہر زن با ایمان در سجده خوانند افتادہ کہ در دنیا بر پای  
و سجدہ سجده میکرد قصد خواہد کرد کہ سجده رود اما پشت او مانند تخته  
سخت خواہد گشت کہ بچیدنش نخواہد ماند و در صحیح مسلم وارد است کہ یارن  
آنحضرت از آنحضرت پرسیدند کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما در قیامت  
پروردگار خود را خواهیم دید فرمودند بل شہدہ و بلا حجاب باشد افتاب از در  
بی ابر و ماہ شب چہار دم بی مزاحمت و مانعت خواہید دید اول ششہ

او از خواهد کرد که هر که در دنیا کسی را عبادت میکرد می باید که همراه آن  
و بتان و درختان و دیگر چیزها را که در دنیا معبود شده بودند حاضر خواهند  
ست پرستان همراه بتان خواهند رفت و درخت پرستان همراه درخت  
و اقاق و ماهتاب پرستان همراه اقاق و ماهتاب خواهند رفت  
و کسانی که محض خدای پرستیدند خواهند ماند بعد از آن خدا خواهد شد  
که یهودیان کدام چیز را می پرستیدند خواهند گفت که ما غیر را که سپرد  
بود می پرستیدیم خواهند فرمود که شما دروغ میگوید خدای تکیان و فرزند  
ندارد باری بگوید که عرض شما این وقت چیست عرض خواهند کرد که ما نه ایم  
ما را قطره ای باید داد خواهند فرمود که بروید آب خورید و فرخ را در نظر آنها  
مانند یک روان نمودار خواهند کرد ایشان را همراه فرشته که بصورت  
حضرت عزیرت شکل خواهد شد کرده خواهند داد و آنها را در شش دوزخ  
خواهد انداخت و همچنین با فرقه نصاری بعل خواهند داد ایشان را فرشته  
بصورت حضرت مسیح همراه خواهد شد و بمنزل خواهد رسید چون موصی  
خالص خواهند ماند خدا خواهد شد که حالا شما انتظار که دارید و همراه که میروید  
عرض خواهند کرد که بار خدایا مادر دنیا با وجود حسیاج کونا کون و علاقهای  
زنهار کن به شرکین موافقت نکردیم و با ایشان هم صحبت نکشیم حالا ما  
چرا همراه این کرده میفرمائی از آن طرف صورتی خواهند نمود و آن صورت  
خواهد گفت که من پروردگار شما ام ایشان عرض خواهند کرد که ما هرگز خدا  
کسی را شرک نمیکشیم از این صورت ما را چه کار هرگاه پروردگار ما پاره

خواهد برداشت ما او را خواهیم شناخت خواهند فرمود که هیچ علمتی از  
پروردگار خود دارند که بان علامت اوری می توانید شناخت عرض  
خواهند کرد که اری پس آنوقت ساقی ظهور خواهد کرد و همه مومنان موصوف  
بسجده خواهند افتاد و خواهند گفت که عا لاراضی شدیم توئی پروردگار ما  
و کسانی که در دل ایمان نداشتند قصد سجده خواهند کرد اما پشت ایشان  
ماند تخته مسخت خواهد گشت و سجده ایشان ممکن نخواهد شد و تمام این  
حدیث بسیار است لیکن قدری که مناسب این مقام است همین است و  
با وجود آنکه سجود ایشان ممکن نخواهد شد و دلیل بطلان عبادات ایشان  
خواهد گشت قدرت نظر هم بسوی آن ساق نورانی متشعخ نخواهد افت  
زیرا که توصیف نظر عقل ایشان در بند مظاهر مانده بود و بمقام تزیین  
نرسیده و لهذا خاشعة البصائر هم یغیبه کرده چشمهای ایشان  
از آنکه بسوی آن تجلی توانند دید بلکه تنه حق هم ذلالت یغیبه پوشد تمام بدن  
ایشان را از سر تا قدم ذلتی و سوامی زیرا که ایشان نیز در عبادت  
مظاهر ذات پاک او تعالی را ذلیل خسته بودند و ظهور او را در شرکاء  
خود کمال حقیقی او تعالی انگاشته حال آنکه مظاهر ضعیفه هر چونکه باشند  
ناقص و ذلیل اند و عدم امکان سجود ایشان در آنوقت دلیل بطلان  
استعداد فطری ایشان است که بسبب ترک عبادت خدا و اعراض  
از آن آن را بر باد دادند و قدس کائنات یغیبه و تحقیق بودند در دنیا  
بدل غون الی السجود یعنی خوانده میشدند برای عبادت

حق منزله و هم سالمون یعنی در آنوقت ایشان سالم است  
صحیح الفقه لودند اگر در آنوقت عبادت حق منزله خوگر میشوند این  
وقت ایشان را این تعذر و امتناع روحی دارد و چون ثابت  
شد که این کافران ترا از ان نسبت بخون میکنند که تو را این سخن  
عند اقبالیست بخوانی و آن سخن را دور از عقل ناقص خود می انگارند و نیز  
تو ایشان را در تبلیغ قرآن عبادت و سجود حق منزله می خوانی و از  
عبادت و سجود صورت ظاهر منع میکنی و این سخن را ایشان بر برگ  
الموجود لاجل الموهوم حمل میکنند که از آثار خون است فدی می کنی  
و من یکنب بهذا الحدیث یعنی پس بگذار مراد آن  
کس را که دروغ می گویند این سخن را زیرا که این سخن من است نه سخن تو  
تو در استیصال عقوبت ایشان دعا میکنی و سنگدل شوی پسندستی که حکم  
یعنی عقوبت که ایشان را در جبهه بدر می کشیم در مرتبه علیای کمر ایشان  
تا بپایان استعداده فاسد ایشان بر شود و حق عقوبت کشیده شوند من حیث  
لا یعلمون یعنی از آن راه که ایشان نمیدانند که راه کمرای است و بصره  
عقوبت کشیده میرساند بلکه در خیال خود آن راه را راه هدایت در شد  
می انگارند و موجب اجر و ثواب میدانند و املی لهم یعنی مهلت  
خواهم داد ایشان را و فی الفور مواضع نخواهم کرد تا فریب خورند که اگر  
بر کمرای و بدی میبودیم حق تعالی ما را مهلت نمیداد و فی الفور مواضع  
میکرد زیرا که با ایشان کینه دیگر منظور دارم آن کیدی مبین



یعنی تحقیق مکر من بسیار محکم است اصلاً کسی بان بی غمی بر دزیرا که بی بردن  
بگردیدگان از آن میشود که بگرد خود کفایت و ادراک را فریب میدهد و قوه دیگر  
بحال خود میباشد مال آن کید را میثنا سه و مکر من بحسب قوی ادراکیه محیط میشود  
و تنه و خرداری با کلیه ملوک میکرد هیچ قوت مال آن کید را نمی تواند  
و اگر مکر من با نیرته قوی و محکم نمیشد ایشان را خوبی تو دهن تو بر ایشان  
و تبلیغ این علوم نافع جز ادا ضعیفی گشت و چرا در تکذیب و انکار تو دم بدم  
می افزودند ام تسالهم اجباً یعنی آیا تو از ایشان میخواهی  
مزدوری را بر سر نیدن این علوم نافع فهم من معرم مشق  
یعنی ایشان از نادان آن مزدوری کران باری شوند و باین جهت تمذو  
استفاده از تو نمی نمایند از علم عند هم یعنی یا ز ایشان موجود است  
الغیب یعنی علم اسو غیبیه از احکام الهیه و منافع و مضرات آخره بطریق  
کشف صریح فهم بکیتون یعنی ایشان میباید آن کشفیات  
خود را قدرت تعبیر از آن علوم کفیه عبارات واضح دارند تا متوسلان و  
پس ماندگان خود را نیز بهره از آن علوم برسانند و از تو مستغنی و بی روایند  
چرا با رست تو نمایند و چون ازین هر دو بابت هیچ یک متحقق نیست معلوم کن  
که اینهم اصرار ایشان بر تکذیب و انکار محض از انکار مکر الهی است که ایشان را  
مقدور تا بل در جواب سخن نمیدهند و از هیچ راه در اند حق در از ایمان ایشان ممکن  
نمیکند و فاصلاً صبر بملک من بکس یعنی پس صبر کن بر اندازی ایشان  
و منتظر باش حکم پروردگار خود را تا ایشان چه معامله میکند و کدام یک را از ایشان

درین تاخیر عذاب از توبه و مداومت و رجوع بحق بهره مندی سازد و کلام  
یک را بسبب این تاخیر از دایه معاصی و گناهان و ترقیات مراتب  
خلالت و حرمان نصیب میکنند و لا تکن که صاحب الحوت  
یعنی و باش مانند این پیغمبر که در شکم ماهی زندانی شد و انتظار حکم الهی  
نگه میداشت و بسبب غلبه غیرت الهی در طلب عذاب برای قوم خود غفلت و سستی  
نمود و آن پیغمبر حضرت یونس بن مثنی علیه السلام بودند و قصه ایشان آن  
بود که پیغمبر صاحب الامر زمان ایشان در بنی اسرائیل حضرت سقیا  
علیه السلام بوده اند و پادشاه آنوقت که ضقیان نام داشت منقاد مطیع  
ایشان بود و مسکن بنی اسرائیل در آنوقت ملک فلسطین و اردن که بهترین  
بقاع شام است قرار یافته بود اتفاقاً مردم نینوا و موصل که در میان عراق  
و شام واقع است بر فرقه بنی اسرائیل تاختند و اموال اینها را غارت  
کردند و مردم بسیاری را از ایشان اسیر کرده بردند ضقیان این ماجرا را  
بجسور حضرت سقیا عرض نمود که تدبیر استخلاص بندیان چه باید کرد و تا وقتیکه  
بندیان از دست اینها خلاص نشوند مادرک و انتقام این حرکت اینها زور  
فوج نمیتوانیم کرد که ریغال را ببردند حضرت سقیا فرمودند که در مملکت تو پنج کس  
از پیغمبران هستند یکی را از اینها پیش آن مردم بفرویس تا بفهمانند او اصلاح  
شوند و بندیان را خلاص کنند ضقیان عرض کرد که تعیین این کس نیز  
از حضرت شامی پرسیم فرمودند یونس بن مثنی را با این کار منسوب کرد  
مرد محنت کش و دانات و درست و قرب و منزلت عظیم نزد خدا می توانست

دارد و از جمله غیران این وقت در کثرت عبادت و ریاضت ممتاز است  
اگر آن مردم سخن او را نخواهند شنید متوانند که معجزات قویه و نمودن / شمه  
غیبیه آنها را بر سر راه آورد، پادشاه از آن مجلس برخاست و حضرت یونس  
را از خانه خود طلبید ایشان را برین کار مامور داشت حضرت یونس گفتند که اگر  
تعیین نام من حضرت شیعا بموجب امر ربانی و امر الهی فرموده اند پس من  
و الا درین رفتن در اوقات من اختلال کله خواهد شد ولی صلوات خواهم  
بخش که گفت که تعین نام شما بموجب امر الهی نیست لیکن حضرت شیعا همین قسم  
فرمودند ما چار باید رفت ایشان با کرانی خاطر روانه زمین نیوا شدند  
و قبایل خود را همراه برداشته و اول پیش پادشاه آمدند و رسیدند و او را گفتند  
خدای که مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را از بند خلاص کن و هرگز  
بر خواه فرقه بنی اسرائیل مباش او گفت که اگر درین سخن راست گوی بودی  
چرا خدای که ما را قدرت میداد که بر ملک شما، جیتم و زن و فرزند شما را  
اسیر کرده آوریم انوقت خدا را قدرت حمایت بنی اسرائیل و نجات  
نمود که حالا تران فرستاده است حضرت یونس تا سه روز در دربار آن پادشاه  
آمد و رفت کردند و او هرگز سخن ایشان را نشنید ایشان در خشم آمدند و در  
جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا این مردم سخن مرا قبول ندارند و بدین  
را خلاص نمیکند از آن طرف وحی آمد که ایشان را از عذاب تبرک  
اگر بر سخن تو ایمان نیاورند بر ایشان عذاب ما خواهد آمد ایشان در کوه  
بازار گشتند و گفتند که خبر شرط است بیادش خود برساند که اگر بر سخن من

ایمان نخواهد آورد و عذاب الهی خواهد آمد آنها گفتند میعاد می بین کن حضرت  
یونس فرمودند که تا چهل روز در میان ما و شما قرار است درین چهل روز اگر  
ایمان آوردید فیهاد الاله پاک خواهد شد رفته رفته این سخن شایع شود  
پادشاه و دیگر ارکان اوسته را و متحر شروع کردند گفتند این فقیر مجنون  
است او را خیالی در سر حکم شده و حضرت یونس علیه السلام در جانب الهی  
عرض کردند که بار خدایا من باین وعده چهل روز کرده ام این وعده  
راست کن و الا من خفیف خواهم شد و مرا خواهند گشت زیرا که عادت  
آن مردم همین بود که هر که این قسم دروغ بر بندد او را بکشند حق گفت فرمودند که  
شما چرا عجلت کردید و وعده چهل روز در میان آوردید هنوز بایستی صبر کرد  
که آفرایمان ایشان مقدر است رو براه خواهند آورد حضرت یونس ازین سخن  
بسیار تنگدل شدند چون یکماه از وعده گذشت از این شهر معده قبایل برآمد  
و بمبافت ده دو آرزو کرده از اینجا قامت نمودند تا به بینند که چه میشود  
همیشه بهین مشغول بودند که بار خدایا این وعده را راست کن و الا من خفیف  
میشوم چون روزی پنجم شد و صبح هنگام برخاستند دیدند که عذاب شروع  
و دود آتش از آسمان می بارد و اثر آن دود و آتش متصل بام خانه ها رسید  
پادشاه و دیگر ارکان مضطرب شده برآمدند و گفتند آن فقیر زنده پوش  
را تملک کن نمایم که گنج یافت و او را زود بیارید تا بر دست او توبه کنیم و بندگی  
باد سپاریم دروازه شهر را بند کردند و در هر خانه و هر کوچه تماشای نمودند سر  
از ایشان نیافتند ناچار همه برهنه سر و برهنه پا بصحرای برآمدند و پیران را از



مادران چه کردند و بچه های گاو و بز را از مادران آنها نیز جدا کردند و همه را بجان  
را جا بک کرده بسجود نهاده فریاد و فغان و گریه و زاری آغاز نهادند و عرض کردند  
که بار خدا یا ما از کوفت و به کردیم و بر سخن یونس که فرستاده تو بود ایمان آوریم  
و غم مصمم نمودیم که بنده این نبی اسرائیل را بدست او سپاریم حتی تا وقت عصر  
آن عذاب را از ایشان برداشت و هوا صاف شد و این قصه روز عاشورا  
و هم محرم بود پادشاه و دیگر ارکان همه خوشوقت شده داخل شهر شدند و گفتند  
که حالا جاسوسان و هر کاره را در اطراف و جوانب رود باید دید اند تا خبر حضرت  
یونس بیارند بیکه پادشاه بزبان خود گفت که هر که خبر حضرت یونس بمن برساند  
من او را یکوز بر تخت پادشاهی خود نشاندم تا هر چه خواهد در آن روز  
از مال و کار و خجالت من بگیرد مردم باین طمع هر طرف دویدند حضرت یونس  
نیز از زبان دو مقلین خبر رسیده بود که عذاب از قوم شما برکشت و آنها در  
تلاش شما میگردن ایشان بشنیدن برکشتن عذاب بسیار تنگدل شدند و دانستند  
که من نزد قوم خود دروغ گو شدم و اگر حالا پیش آنها روم بجه روروم که وعده  
من است نشد و اگر پیش حضرت شیخا و نبی اسرائیل روم نیز خفیف شوم که  
کاری نموده ام بی آنکه انتظار رحمتی گشته بسبب کمال تنگدلی هر دو سمت را متوجه  
کرده بلکه روم متوجه شدند و مورد عتاب الهی گشتند حالا باری ان معامله در  
شد اول رفیقان و نوکران ایشان از ایشان جدا شدند و غیر از یک زن و دو  
ایشان همراه ایشان مانند یک فرزند را خود برداش گرفته و یک فرزند را برداش  
زن خود سوار کردند و همین قسم منزل بمنزل طی کرده میرفتند تا آنکه روزی در

در آثای راه زیر درختی برای راحت استاده شدند و خود برای قضا  
حاجت بشری بصراف رفتند در آنوقت سواری بادشا هزاره که بر  
شکار سوار شده بود متصل آن درخت رسید دید که زنی جوان در حال  
حسرت حال باد و پشته فادمان خود را گفت که این زن را برشته  
بیایید زن هر چند فریاد و فغان کرد که من شکوه شخصی هستم که مرد صالح و  
پیغمبر است آن شاهزاده درستی شراب جوانی اصلا گوش نکرد زن  
ایشان را همراه خود بخانه برد حضرت یونس که از قضای حاجت آمدند  
از حال زن پرسیدند که بجا رفت پسر آن گفتند که این روداد شد  
دانستند که از خواب الهی معامله خواب شروع شد هر دو پسر را نوبت  
بنوبت بردوش خود می گرفتند و قطع راه می نمودند تا آنکه بر لب سیلی  
رسیدند یک پسر را بر کناره آن سیل استاده کرده پسر دیگر را خواستند  
که از آن سیل بگذرانند چون در وسط آب رسیدند ناگاه کرکی بر کناره آن  
سیل رسید و آن پسر استاده ایشان را در دهان گرفته بود ایشان مضطربانه  
برگشتند تا پسر را از دهان کرک خلاص کنند پسر دیگر که بردوش ایشان بود  
در سیل افتاد و آب سیل زور کرده او را برد هر چند کت و دو کردند نه ازین  
پسر اراغ یافتند و نه از آن پسر تا یونس شده تن تنها بر لب دریا ردم رسید  
دیدند که چهار می مستعد و انگی است و تاجران اموال خود را بار کرده آماده  
لنگر برداشتن اند ایشان نیز رسیدند گفتند که من مرد درویشم اگر بی در خواست  
کرایه مرا سوار کنید درین چهار می بشینم تا خدا و دیگر تاجران گفتند که بر

و چشم لطیف قدم شما این کشتی مابسلامت خواهد رسید که خیلی مرد صالح و با نوار  
می نماید این را سوار کرده روانه شدند چون در میان دریای پهنه  
ناگاه مادی ندر پهل بر خاست و موجهای سخت آمدن گرفت و کشتی از  
رفتن بند شد هر چند باد بانهادید آلات رودانگی کشتی نصیب یکدیگر  
کارگر نمی شدند نا خدا و تاجران با هم مشوره کردند که باعث این بند  
شدن کشتی چیست که گاهی در عمر خود این قسم ندیده ایم نا خدا گفت که ما  
تجربه کرده ایم که اگر غلامی که از خانه خود بچکم کرختیه باشد در کشتی می نشیند  
همین قسم واقعه رود و میشود در کشتی او از دهید که هر که از خانه خود کرختیه باشد  
واضح بگوید که هلاک تمام اهل کشتی گران تر از هلاک یک جان است او را بر بسته  
در دریا باید انداخت چون آواز دادند حضرت یونس فهمیدند که این غلام  
کرختیه منم که بی حکم اهی میروم با مردم کشتی گفتند که من غلام شخصی بودم بچکم او  
کرختیه میروم مراد است و پابسته در دریا بیند از پنا تمام مردم کشتی نجات  
یابند نا خدا و تاجران کشتی گفتند که سبحان الله هرگز این مکان فاسد نیست  
بشناسد دریم شما از راه بزرگی خود میفرمایید که در عوض ما همه خود را هلاک سازیم  
ماکی رودادار این حرکتیم تدبیر دیگر میکنیم که فرعی اندازیم تا به بینیم که برنام  
که برمی آید فرعه انداختند بنام حضرت یونس برآمد همه گفتند که این  
فرعه خطا کرد این مرد بزرگ لایق آن نیست که این مکان فاسد نیست باو  
کرده شود بار دیگر فرعه انداختند باز بنام ایشان برآمد بار سوم انداختند  
باز بنام ایشان برآمد ناچار شده ایشان را در دریا انداختند و کشتی

ردان شد اتفاقاً در دریا ماهی کلانی منتظر لقمه نشسته بود بجز دانکه ایشان  
در دریا افتادند آن ماهی ایشان را لقمه کرد اما حکم الهی بآن ماهی رسید  
که خبردار باش این شخص را برای غذای تو در شکم داخل نموده ایم بلکه  
شکم ترا از دندان این شخص گردانیده ایم باید که سر موسی این شخص را  
آسیبی نرسد توان ماهی ایشان را در شکم خود گرفته سیر میکرد اما  
از دریای روم در بطایع رسید و از آنجا بدجلت داد و احکم شد که بر  
کنار شامی دجله حالا این زنذالی را از آن ماهی بعد از چهل روز ایشان  
را برکنار انداخت و بسبب خلاصی آن شد که حضرت یونس چون در شکم ماهی  
محبوس شد نفاس این بند شدن گرفت داشتند که دم آخر است بیاد خدا  
باید گذرانید این تسبیح شروع فرمودند که لا اله الا انت سبحانک انی كنت  
من الظالمین حق تعالی این اقرار ایشان را پسندید و رحمت فرمود  
و چون بدن ایشان بسبب گرمی شکم ماهی نرم شده بودند طاقت آن  
نداشتند که مگس یا پشه بر بدن ایشان بنشیند حق تعالی همان وقت  
درخت کدو را رویا میداد و رسن آن درخت بر تمام بدن ایشان چسبیده بطوریکه  
برک کدو بجای پوشش ایشان شد و محفوظ دستور ماندند و چون طاقت  
آن نداشتند که بر خاسته بروند و تلاش قوت نمایند ماده آهومی را حکم  
فرمودند که پستان خود را در دهان ایشان داده استاده مانند تاقی که  
ایشان از شیر او سیر شوند صبح و شام آن ماده آهومی آمد و پستان خود  
را در دهان ایشان میکرد اما که بعد چهل روز بدن ایشان قوی شد و طاقت



حسرت پیدا آمد و بسبب خوردن شیراهو ضعف ایشان مبدل بقوت گشت آن  
ماده آهوار حکم شد که امر فرستایش ایشان مرد و شیرمه چون ماده آهوار  
ایشان در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا ماده آهوار امر فرمایند حکم  
که تا این قدر تغییر عادت را بر خود نپسندیدی و از مایه عادت عده منجاستی  
که یک قلم بر دروگان خود را امنیت و ما بود سزایم ایشان باز توبه و ندامت  
و استغفار کردند که حالا هر چه حکم ارشاد شد که باز بقوم خود برود در میان ایشان  
باش ایشان روانه شدند در راه شهری رسیدند و در آن شهر کلالی را دیدند  
که آوده را بخت و درست کرده است بعد بر آوردن او نده است حکم شد که پیش  
این کلال برود بگو که چوبی ثقیل در دست گرفته اینمه آوند برایش بگذارد و جواب  
که در هر جنور ما عرض کن رفتند و کلال گفتند کلال بر شفت و گفت که خیلی  
دیوانه بوده که مرا با این قسم کار میفرمائی من این قدر محنت در ساختن این  
آوند نمودم و بختن آنها برای همین کشیده بودم که بچوب شکم مرا خود ازین آوند  
بمانع گرفتن است حضرت یونس عرض کردند که بار خدا یا کلال چنین  
گفت ارشاد شد که به بین خاک از ما و آب از ما و دست کلال از ما باین  
تصویر و باین طریقه کلال کرده است او نده را انقدر محبوب ارد که شکستن آنها  
را دشوار میدانند تو منجاستی که یک کس را از مخلوقات خود ملاک کنیم باز از آنجا  
روان شدند و باخی دیدند که سبزه بر همین قسم پیغام با مالک آن مانع بخت ارشاد  
رسانیدند و جواب تلخ شنیدند باز شهری دیگر رسیدند و بر چلی و کوشک  
گذشتند که عده آن را تیار خسته بود همین قسم پیغام بموجب ارشاد و ملاک

آن کو شک کردند و جواب تلخ تر شنیدند چون غایب پیکر نضر و زار  
آغاز نهادند استغفای جرایم خود خواستند حق تعالی رجوع برحمت کرد و  
ایشان را بر سالت برگزید و از طرف خود ایشان را رسول صفت دوازده جانب  
ادبار رحمت و لطف نمودار شدن گرفت تا آنکه بر لب ان سیل رسیدند  
و میزد که مردم دیده استاده اند و هر دو ایشان همراه ایشان اند و رسیدند  
که این سپران گیتند مردم دیده گفتند که مردی بزرگی از زمین راه میگذشت  
یک سپر او را سیل برده بود و کافران دیدمال او را از سیل بر آوردند و بشردش  
را اگر که برده بود شبانان دید او را زخمی از دمانش گرفتند ما این هر دورا  
تیمار کرده پرورش میکنیم تا به پدر آنها برسایم در همین گفتگو بودند که آن  
سپران ایشان را شناختند و گفتند که پدر ما همین شخص است هر دو سپرا  
با ایشان حواره کردند و از سیل گذرانیدند چون مقفل آن درخت رسیدند  
که جماعه برسم چوکی زیر آن درخت نشسته اند و پرسیدند که شما در اینجا چیستید  
گفتند که پادشاه هزاره مادرین مقام میکند شست زن در دوش را بزرگشده  
بردار همان روز در بزم کم تبتلاست پادشاه بسبب این ماجرا از این درخت  
چوکی نشسته است که اگر آن در دوش پیدا شود پیش بیاید مادر و تقصیر  
این سپر خود را معاف کنانم و زن او را با و بدهم که هرگز دست کسی بآن  
نرسیده ایشان گفتند که آن در دوش منم ایشان را بحضور پادشاه  
بردند و بدعا ایشان پادشاه هزاره شفا یافت و زن ایشان را با ایشان  
حواره کردند و دیگرند و اموال فراوان داده رخصت فرمودند تا آنکه سرحد

ملک بنیاد و موصل رسیدند شخصی را نزد مردم بنیواد فرستاد تا خبر دهد که حضرت یونس  
آمده اند بادشاه و ارکان انجاسه خوشوقت شده تا چند منزل استقبال فرمود  
و ایشان را بکمال تعظیم و اورام شهر خود بردند و مدت دراز از اتباع و نظیاد  
فرمان ایشان گذرانیدند تا آنکه حضرت یونس با جماعه وفات یافتند و ندون  
شدند و حال فراری ایشان از فراریات مشهوره آن دیار است درین بیت  
آنحضرت را از غلبت و شتابی در طلب عذاب قوم خود که از حضرت یونس  
بوقوع آمده منع میفرماید و ارشاد می شود که تو اینکار کن که ثمره آنکار خوبست  
و حال آن صاحب ماهی را یاد کن از ناحی و هو مکتوم یعنی  
وقتیکه ندان کرد در جناب الهی بر طلب عذاب قوم خود او در الوقت پر از خشم بود  
و از راه خشم این غلبت نمود که انتظار حکم الهی نکرد و آخر سرای آن بیت که در شکم  
ماهی مجوس گشت و باز ندای دیگر در اظهار گناه خود و استغفای تقصیرات خود نمود  
و در آن حالت نیز مکتوم بود یعنی نفس او بند شده بود و مکتوم در لغت عربی را گویند که  
بسبب غم منوط یا خشم فراوان نفس او بند شود آن مکتومیت او این مکتومیت را  
ببر آورد پس باید که در تو اصلاح بقایای نفس مانند آن در کمال تو نقصانی نشود زیرا که  
بر این غلبت قریب بود که حضرت یونس از مرتبه علو کمال قط شوند و مورد عتاب  
مستمر گردند بجای که لولا آن تداس که نعمه من به یعنی اگر نه آن  
بودی که تدارک حال او گردانیده از پروردگار تو باقی داشتن کلمات او  
درین زلت ننبد بالعلی یعنی البته پرتافت میشد در صحرائی  
از بزرگ و گیاه و سایه و آب و هوای موم یعنی او در حال و تباها و ذل

میبود هیچ نوع کرامتی در حق او ظهور نمیفرموده برویا نیدن درخت کدو  
و نه بهرام کردن ماده آه و در نیجا باید دانست که اثر تسبیح ایشان در شکم  
ماهی همین قدر بود که از شکم ماهی خلاص میشدند چنانچه در سوره صافات  
نموده است **فلولا انه كان من الممسحون للبت فی**  
**الی یوم یبعثون** و این کرامت بعد از برآوردن شکم ماهی که برویا نیدن  
درخت کدو و ورام کردن این ماده آه و در باره ایشان مبدول شد محض  
و البته بعنایت ازیه بود که محال است موهوبه را با دشمنی و بسبب مت این  
زست سبب نموده و نیز باید دانست که مدار این شرط و جزایغی لولا آن  
الی آخر الایه بر همین حال است یعنی و هوند موم بی آنکه نبد فی العراء را در آن  
دخی باشد پیش قضایت دیگر که در سوره صافات هست نمی شود که نبتند  
بالعراء و هونیم در حدیث شریف وارد است که هیچ در مانده و مبتلا در تها  
تسبیح را نمی خواند مگر که حق تعالی او را از غمی که دارد نجات می بخشد و از تسبیح معتبر  
سند است که برای هر غم و اندوه خواندن این آیت تریاق حیرت و طریق  
خواندنش و طور است اول آنکه یک لکبه و بیست و پنجاه بار بهیئت اجتماعی در  
یک مجلس یا سه مجلس خوانده شود دوم آنکه شخصی تن تنها این آیت را <sup>صد</sup>  
بار بعد از نماز عشا در خانه تارک شده باشد الطهارت و استقبال قبله  
نخواند و گاه سه بار از آب متصل خود بگذارد و لمحی لمی در آن آب دست خود انداخته  
بر روی بدن خود از آن آب ببالد تا سه روز یا هفت روز یا چهل روز <sup>همین</sup>  
ترتیب بخواند و نیز در حدیث شریف وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم



که در او در قلیه بسیار دست میداشتند و میفرمودند که هجی شجره اخی یونس و  
چون نعمت الهی تبارک حال حضرت یونس کرد ایشان را بسبب این زلت  
و این عتابی مرتبه حاصل گشت فاجتسابا بدس بدیع پس بگزید  
ادرا پروردگار او برای رسالت خود بلا واسطه چنانچه سابق حضرت شیخ  
ایشان را بر رسالت برگزیده بودند و حمله من الصالحین یعنی  
و گردانید او را از شایستگی این منصب که بخوبی سرانجام آن دارند و در یک  
یک لکبه و صد هزار کس از دست ایشان بایمان و تقوی فیضیاب شده و بن  
از این ایشان شایسته منصب رسالت نداشتند بلکه بنی متعبد بودند و بعد  
عقاب و خطاب یافت منصب مکن استعدا بر منصفه بفرمود و چون از قصه  
یونس معلوم کردی که کافران بسبب مکرد و کید خود اینها و مرسلین ابر سر عجلت  
آورده در مقام زلت می اندازند و مورد عتاب الهی میدارند و در طعن و تعرض  
و طنز و تشنیع مضامینی می تراشند که اینها را بحکم بشریت بر چشم می آرد  
و انتظار حکم الهی نمی کشند و از درجه کمال خود فرو می افتند پس ترا باید که  
از این نوع مکرد و کید قوم خود غافل نباشی که ایشان نیز درین باب استاد  
پرکار اند و آن یکا الذین کفروا یعنی و تحقیق نزد یک  
اند این کافران لکن لقونک بالصالحین هم یعنی از آنکه بفرما  
ترا از مقام صبر و تمکین بدیدهای تیز تر خود تا بخشم آئی و مضطر بشوی و  
از خدای تکا قبل از وقت مقدر عذاب بر ایشان درخواست کنی  
و این مکرد و کید نمیکند که لما سمعوا الذکر یعنی هر گاه که میشوند این

کلام را که سر از ذکر خداست هیچ رتبه ارفعی از ذکر او نگذاشت و نابراین این  
کلام مسمی بذكر شده تا ریاده تر موجب خشم تو شود و محبت خدا در او باطن  
در افقی که آدمی عیب خود را می تواند شنید و عیب محبوب خود را نمی تواند  
و تحقیر خود کو را می تواند کرد و تحقیر محبوب خود را کو را نمیتواند کرد و محض  
دیدن تیر و خشک زدن با کتفانی کنند بکه از زبان هم اندامیست  
و یقیناً آنکه محض یقین و میگویند که تحقیق این شخص محض  
است زیرا که در هر سخن یک چیز را یاد میکنند و این علامت خون است  
و نمی فهمند که در هر سخن یاد کردن یک چیز یعنی علامت خون میشود که آن  
سخن برای چیز دیگر مسوق باشد و اگر آن سخن محض برای یاد کردن آن  
چیز موضوع بوده است پس ذکر آن یک چیز در تمام آن کلام از واجبات  
مثل اذکار و اوراد مانوره از انبیاء ما هو الا ذکر کس للعلین  
یعنی نیست این کلام مکر ذکر الهی که مقرر کرده شده است برای جمیع  
عالمیان بخلاف اذکار و اوراد انبیاء و اولیا که محض برای امتیایان خود  
یا برای اهل طریقت و مریدان سلسله خود مقرر نموده اند پس ملائکه  
این ذکر را بطریق تمذیخ خوانند و جلالت بر حق دارند و حق دانس  
برای ثواب و رفع حجب و تحصیل قرب میخوانند و برای فهم مکار و استنباط  
احکام اذنی و ظهور صدای خود را بر کلمات این منطق میاندازند تا حق  
محاکات و شباهت با آن نمایند پس بار بار ذکر کردن خدا در این کلام  
این مقصود است چه طور حل بر خون نموده شود و اکثر مفسرین در تفسیر

این آیت چنین روایت کرده اند که چون کافران قریش در دفع نبوت  
آنحضرت صلی الله علیه و آله هر چید که ممکن بود کرده فارغ شدند عارضه  
شخصی را از بنی اسد که اول آن قبایله در تمام ملک و چشم زخم ریش  
مشهور و معروف و ضرب المثل است باز آن شخص از جمله آنها تمنا زد که  
روزی کار بود طلبید آورند و در عادت چنان بود که اول سه روز  
خیزی نمی خورد و بعد از آن شخصی را که منظور شش چشم زخم میزد  
و ملک میکرد و او را طمع بسیار دادند که اگر تو فلانی را چشم زخم بزد  
ترا چنین و چنان دهیم او موافق عادت خود سه روز فاقه کرد و  
روز سیوم پیش آنحضرت آمد و آنحضرت در آن وقت بلدت قرآن  
مشغول بودند غنی تر نیز دید و گفت که من باین خوبی صورت و جو  
آوازی کسی را ندیده ام و بار بار این حرف را میکرده آنحضرت  
صلی الله علیه و آله همین میفرمودند نه ما است الله لا اوتوه الا بالله حق تعالی  
آنحضرت را از شر او نگاه داشت و از حسن بصیرت است که منقول  
است که اگر کسی را حرف چشم زخم باشد یا اثر آن بر خود یا بر فرزند  
و مال خود بیند عجلش همین است که این آیت بخواند دفع گردد و طریق خواندن  
این آیت آن است که این آیت را سه بار خوانده بر خود یا بر فرزند خود یا بر مال  
خود دم نهد و نیز در حدیث شریف دارد است که العین حق یعنی تاثیر چشم زخم  
حق است و لو کان شیء سابق القدر سبقه العین یعنی اگر در عالم چیزی پیش  
که از تقدیر الهی سبقت کند هر آینه چشم زخم میبود که تاثیر او نجات قوی است

و هر چه در چشم نیک نماید باید که ماسه اسه لاقوة الا باسه بگوید تا اثر چشم  
زخم نشود و نیز در حدیث شریف است و اراد که آنحضرت صلی الله علیه و آله حضرت  
حسین رضی الله تعالی عنهما را با این طریق تغویز میفرمودند و ارادت می نمود  
که حضرت ابراهیم خلیل الله صلوٰه الله علی نبینا وعلیه السلام حضرت اسمعیل  
و حضرت اسحق علیهما السلام را نیز به همین کلمات تغویز میفرمود و اعتدال  
بکلمات الله التامة من کل شیطان و لم یثلم من کل عین لانه و اراد  
عبادة بن الصامت مروی است که من روزی اول روز بر آزارت آنحضرت  
صلی الله علیه و آله دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله سب در دستگیر اند و باز آخر روز  
برای خبر رفتم دیدم که صحت یافته اند پرسیدم که وجه این صحت عاجله چه  
فرمودند که حضرت جبریل علیه السلام پیش من آمدند و باین افسون مرا  
دم کردند بسم الله از یک من کل شے یوزیک من کل عین حاسد الله  
تضیک و نیز در حدیث شریف مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله  
روزی در خانه حضرت ام سلمه رضی الله تعالی عنهما که از ازدواج مطهرات اند  
داخل شدند دختر خود رسال را دیدند که بیمار است فرمودند که برای او  
افسون چشم زخم بکنید که بر چهره او تاثیر چشم زخم محسوس میشود و نیز فرمودند  
که اگر شخصی را اثر چشم زخم ظاهر گردد باید که عاین را بفرماید تا اعضای وضو  
و اعضای استنجاء خود را با آب شسته دهد و بآن آب میوه غسل کند شفا یابد و  
عائن را می باید که در شسته دادن این اعضا استاد کی نکند و بنگار  
نه انگار و در اینجا باید دانست که در حقیقت این تاثیر که از اثر چشم زخم گویند



علماء اخلاک بسیار است و تا حال و به تاثیر منفی شده جا خط گفته است  
 که از چشم عاین اخبرای سمیه مانند شعاع برمی آید و چشم میبوی میرسد  
 و در سام او نفوذ کرده تاثیر ستمی را احوالات بینا میباید مانند تاثیر زهر مار و  
 نیش زنبور و گردم و جگای و دیگر علمای معتزله برین سخن گرفت کرده اند  
 که اگر وجه تاثیر چشم زخم این می بود لازم می آمد که نسبت به کس عاین را  
 این اثر میشد و خصوصاً صینی با بر سختی نیست و از طرفت جافط علمی  
 دیگر چنین جواب گفته اند که وجه خصوصیت سخن این است که اگر آن مستحسن است عاین  
 است عاین را نزدیک است سخن خونی عظیم از روال آن نعمت لاحق میشود  
 و اگر دشمن عاین است عائن را غم مفوظ از حصول آن نعمت شمن پیدا میآید  
 و غم و خوف هر دو روح را در داخل قلب منحصر میزند و موجب تحنین میشود  
 و در روح با صره نیز کیفیت مسخه سیمه پیدا میکنند و در صورت عدم سخن  
 هیچ یک از این دو امر حاصل نمیشود پس تاثیر هم نمیشود لیکن در اصل سخن جافط  
 این خال است که تاثیر عائن چنانچه در حضور میبود در غیبت هم میشود و چنانچه  
 تاثیر عائن در جام جوایه و آن میباید میشود همچنان در جام نبایه و معدن  
 هم میشود معلوم شد که این تاثیر با نفوذ اخبرای سمیه نیست و آنچه مذکور  
 را با استغفال عائن نمایند کرده اند زیرا بیجاست زیرا که آلی را که به بدن او  
 رسد و دفع سمیت آن اخبرای سمیه نوع تاثیر خواهد شد و ابو القاسم  
 بلخی چنین گفته اند که صاحب چشم زخم چون چیزی را می بیند یا می شنود و در غیبت  
 آن میگوید در علم الهی اصلح بحال او آن می باشد که آن چیز را تغییر نهند تا او

فرفیة آن چیز نماند باین سبب چیز فحل و برهم میشود مردم میدانند که  
که تاثیر پسند کردن او برهم شود درین سخن نیز فحل است زیرا که اگر رعایت  
این قسم مصالح و حمایت و کما مردم از فرفیة شدن بغیر منظور بود  
از آمار و نای حسینه را زنده نمی گذارند تا تعلق و کما شوق  
بآنها نمی ماند و نیز هر تعلق دلی به شایای مرغوبه موجب زوال آن است  
میگشت و اینهم خلاف واقع است و کما طریق دیگر رفته اند که فی الجمله  
قرب بحق است گفته اند که تاثیر نفوس انسانی دو قسم است یکی آنکه  
بواسطه کیفیات محسوسه بر دوم آنکه بواسطه کیفیات محسوسه باشد  
مثل تاثیر دومی که در وقت استادان بر مقام بلند یا رفتن در وقت  
بر یک دهم غلبه میکند و موجب قنوط و ارتعاش بدن میکند و حال آنکه در  
مکان عموماً در زمانه ان مافت همیشه عبور میکنند و اصلاً تاثیر  
نمیکند و مثل تاثیر لقوری چنانچه در عوارض نفسانیة میشود که سبب  
خون رنگ زرد میکند و بدن سرد و چشم خیره و در وقت غضب  
بر عکس و چنانچه نفوس را انقباض نماید و در ابدان خود می باشد در  
غیر ابدان خود نیز می باشد تاثیر چشم زخم از مایه قبیل است و یک نوع  
از سحر که او را تعلیق محبت و دهم گویند و معمول جوانان هند است نیز از مایه  
قبیل است و چون نفوس درین تاثیر مختلف اند بعضی قوی و بعضی ضعیف  
ازین جهت این تاثیرات باختلاف تفاوت ظهور میکند و در بعضی اوقات  
این قسم تاثیرات مبرور می باشد و بتقلیل غذا و گوشه گیری و انقطاع

از انوفات و شبهات کسب این تاثیر نرزمی تواند شد بلکه نفوسیه  
درین تاثیر نبوده کمال میرسند می توانند که دیگران را نیز بالقای این  
ملکه مانند خود سازند چنانچه در قصه های و این که در اصطلاح اهل  
غربیت انرا گفتار گویند ثبوت ثابت است و الله اعلم

سوره مائده مکی است پنجاه و دو آیت و بیان و جبر ربط این سوره با سوره  
نون موقوف بر تمهید مقدمه است و آن است که عقوبات الهی در  
عالم دو قسم می باشند یکی را از ان دو قسم ابتلا مانند که برای امتحان  
مذکران که متنبه می شوند و راه حق میگیرند باین امتحان را نوعی از غذا  
میفرمایند و خاصیت این قسم آن است که بعد مدتی منقطع میشود چنانچه  
در سوره انعام سوره اعراف مفصل بیان آن واقع شده که و  
لقد ارسلنا الی امم من قبلك فاخذناهم بالاباس والضراء لعلمهم  
یتضرعون الی اخره و ما ارسلنا فی قریه من نبی الا اذنا الیهما  
باباس والضراء لعلمهم یضربون و لقد اذنا الی فرعون لسنین  
ونقص من الثمرات لعلمهم یدعون و در سوره های دیگر نیز مذکور  
این قسم بسیار است و قیام چند از ان قسم نیز جمع نموده اند چنانچه  
در معاملات بنی اسرائیل این جنس بسیار واقع شده و درین  
امت نیز کثیر الوقوع است و نیز خاصیت این قسم آن است که نیکان  
و بدیان در ان شریک میشوند و تفرقه و امتیاز فیما بینها نمی باشد  
زیرا که در حق نیکان هم ترقی در حاجت و کیفیات و امتحان صبر

و شکر آنها منظور می شد و از همین سبب ظهور حق تا مینمی تو جهی که استنباط  
بگنی ز اهل شود نمیکرد و پس سرکت اهل حق و اهل باطل در آن عذاب  
ظاهر الزام حجت و اضحی مثل آن وقایع میسر نمیشود و عذاب عصیان  
اهل ایمان در آخرت نیز عند التحقيق از همین قسم است که مقصود از آن  
تطهیر ایشان از گناهان است و لهذا منقطع خواهد شد و قسم دوم  
را حاقه نامند که برای اظهار حق و تمیز آن از باطل اهل باطل را  
عذاب میفرمایند و منظور در آن انتقام می باشد نه امتحان و این  
قسم هرگز منقطع نمی شود اگر در دنیا واقع شود متصل بعد از آن  
میکرد و اگر در آخرت واقع شود در اقام و دخول و لازم آن می باشد  
آری قوم حضرت یونس را بطاهر این نوع عذاب آمده گذشته  
رفت چنانچه در سوره مذکور آن واقع است اما در حقیقت آن عذاب  
هم خاف نبود بلکه از حسرت استلذذ بود چنانچه در مقام خود شروع  
است چون این مقدمه تمهید شد پس باید دانست که در سوره نون  
مذکور است که اهل گمراهی را بسبب کمال بی ادبی آنها عذاب است  
صلی الله علیه و آله که حوت مجنون بر زبان می رانند متبله بقبح طاعت  
ساده خسته ایم چنانچه مالکان باغ ضرر و آن را بسبب منع حق فقرا  
و مالکین بسوخته شدن آن باغ متبله کرده بودند و بدانند که عذاب  
حقیقی تر همین قسم می آید و تنبیه شوند و چون آنها متنبه شدند و  
از آن قحط که شرک بود در میان مسلمانان و آنها و کلفت و رنج



شامل هر دو فرقه گشته بود عبرت نگرفتنه ایشان را این قدر خبر دار کرد  
ضرورت افتاد که این قحط ابتدائی پیش نبود عقوبت با حاقه رنگ دیگر دارد  
و در حق امت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التسلیمات ان نوع عقوبت  
موقوف بر روز نفع صورت و پیش از ان روز محض ابتلاآت پیش  
می آید و منقطع نمیکرد پس درین سوره این نوع عقوبت موعود  
را بشرح و بسط تمام ارشاد فرمودند و نظایران از عقوبات  
حاقه دنیوی منقل قصه های امم سابقه نیز مذکور فرمودند تا نزد ایشان  
آن عقوبت حاقه افروزی متصور نظایران از ابتلاآت نیز کلی بهم رسانند  
و ان را بر ابتلاآت قیاس کرده مطلق الخطا نباشند و معینا  
در میان اینها دو سوره باعتبار مضامین متفرقه نیز مناسبست تمام  
است در ان سوره نفی جون انحضرت در ابتدا و نسبت بخون که  
کافران میکردند در انتها مذکور است و درین سوره نفی شاعری و  
کفایت در آن سوره مذکور است که کافر در دنیا مال و فرزند ان خود  
غره شده در حق قرآن بی ادبی میکنند و او را فاساد می بینان  
میکویند و درین سوره مذکور است که کافر در قیامت حسرت خواهد کرد  
که ما انعم علی ما لیه یعنی هیچ کار من یا مدالی که او را اندوخته بودم  
در ان سوره مذکور است که ما کفان باغ ضر و ان را بسبب ادنی  
حق میکنان آنست رسید و درین سوره مذکور است که کافر را در  
سلسله آتشین طوق و زنجیر خواهند کرد و بهر آنکه مکین را نمی خورند

الی غیر ذلک جمایط بعد اتمال و وجه تسمیه این سوره بسوره حاقه نیز از  
مقدمه حمیده واضح شد زیرا که حاقه نام واقعه است که حق را از باطل  
جدا کند بوجهی که هیچ اشتباه و التباس نماند و درین سوره چند واقعه  
را ازین جنس در دنیا و آخرت بیان فرموده اند و از ان بیان باثبات  
رسالت و وحی و نزول قرآن انتقال نموده

بسم الله الرحمن الرحیم الحاقه یعنی حادثه که  
حق را از باطل جدا کند بوجهی که هرگز در میان حق و باطل اشتباه  
و التباس نماند نهایت عجیبی باشد و عظمت عمده دارد که از این  
بطریق است و نظام و استعجاب متفهم کرده می شود و در حق او گفته  
می آید که ما الحاقه یعنی چیست آن حادثه حق کننده و عظمت  
آن با مرتبه است که اعلم مخلوقات را نیز در قصور علم بکنه آن شریک  
سائر الناس کرده آید و او را خطاب کرده گفته آید که و ما احصا  
ما الحاقه یعنی در میمید الی تو که چیست آن حادثه حق نمایند آری  
بیان آن حادثه چون تجزیه حقیقت و شرح کنه آن دشوار است تعریف  
بانتظیر و امثال در آن منظور است و نظایر و امثله آن با هم در طول و قصر  
زمان عذاب شدت و زیادت آن مختلف و متفاوت اند و فردا کمال  
آن که برای این امت موعود است با علای مرتب احقاق حق و  
ابطال باطل رسیده ثبانه که گویا حاقه نام همان فرد گردیده دیگر  
حواق را برای تفهیم و تصویران در ذهن بطریق توطیه و تمهید مذکور

کردن ضروری افتد مثلاً کذب نموده یعنی انکار کردند فرقه  
نشود که از اولاد ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام بودند و در میان  
شام و حجاز سکونت داشتند و در سنگ تراشی و عمارت سازی  
وزراعت و باغ نشانی و رغبت و افرهم رسانیده بودند و در میان  
و حجاز از وادی القری تا بحر مفرده معموره از بلاد و قصبات و دیات را  
آبادان نموده و در هر جا چشمها جا بست و زراعتها کسب کرده و  
باغبانانانیده و التبتش و رفاهیت میدادند و بیت پرستی میکردند تا آنکه  
حضرت صالح را که عذای ایشان بودند و از ایشان ای نشو و نما دادان  
طفولیت با امانت و دیانت و صلاح و تقوی موصوف و معروف حق تعالی  
برسم رسل و پیغمبری بایشان فرستاد و از بت پرستی و شغل  
سنگ تراشی و فرید طبع در عمارات و زراعت منع فرمود و عباد  
یعنی فرقه عادی که از اولاد ارم بن سام بن نوح بودند و در احقاف مین  
یعنی رگستان انجا که مکی وسیع بود سکونت داشتند و در اجسام ایشان نسبت  
بمردم دیگر بسطت و قوت تمام بود و قدای دراز داشتند و اعضای قوی در دست بود  
بر جهانیان غالب می آمدند و رفته رفته ایشان را بر قوت و زور خود نخوت و اتها تمام  
بهم رسیده بود و از عبادت خدا مطلق غافل گشته بودند و بر مردم نواح خود بر و بازو  
خود جیره و سبها و انواع ظلم میکردند و ایشان را نیز در بنادر عمارات و حوضها و تالابها  
رغبتی تمام بود تا آنکه حق تعالی حضرت هود را که از زمره ایشان بودند برسم رسل  
و پیغمبری نزد ایشان فرستاد و ایشان را از غفلت و نخوت و اتها و بر قوت خود

منع فرمود و عبادت خدا امر نمود و ایشان را از غذا بجا ترسانید  
لیکن اینهمه در فرقه سخن رسولان خود را باور نکردند بلکه با کارش آیدند  
بالقاس علیهم یعنی حادثه گوینده را هم ابدان ایشان را باش باش سازد و هم  
اوضاع ایشان را در عذاب بزرخ رساند و گفتند که این قسم حادثه گاهست  
نیاید که تمام فرقه را با سبب ظاهر از فوج و غنیمت پاک کند و اصل نام و نشان آنها  
را نکند و پس نیست که فریب دادن و بکار ترسانید و بر ما ریاست حاصل  
کردن و هر چند ابتدای گناه این هر دو فرقه همین الکافه مذکور است و بعد از  
موسود بود و بت پرستی و عمارت دنیا را نکند و بت پرستی و عبادت خدا متوجه نشود  
و هر دو درین امر شریک بودند اما آخر استعداد هر فرقه از اینهمه دو سبب خصوصیت  
که بهم رسید نوعی جداگانه را از عقوبت تقاضا نمود و بهمان عقوبت اقرار شده  
بلاک گشتند تا مأمور یعنی پس از فرقه نمود پس در الکافه مذکور غیر خود حکم  
کلب عقور یعنی یک گزیده پیدا کردند و یکمال جرات ماده شتر خدا را عقور کردند  
و درین عقور حضرت صالح افتادند و گوشت ناقه کشته را مانند لکان بریزه خوردند  
و سخی آنها را در شکستند و برآورد از آن ماده شتر که در وقت عقورش بناله و فغان  
می برآورد و وقت نکردند و بچه آن ماده شتر را ترسانیدند تا آنکه او گر خجسته در سنگ  
درآمد و او را ز کرده غایت چنانچه تفصیل این وقایع در تفسیر سوره الشرح  
و مبسوط است پس حکمت الهی تقاضا فرمود که ایشان را از جنس زجر و توبه بجا  
عذاب باید کرد حضرت جبریل را فرمان رسید تا از بالای آسمان آوازی شدید  
رودند تا هلک ایا الطاغیة یعنی پس هلاک کرده شدند بان آواز شد که از  
خدا آواز تجاوزه کرده بود زیرا که او از تند مثل غریب شیر و رعد و توبه های کلان



البته موجب تر فارغ مفاصل و اعصاب میگردد و باعث اهدام بنیه و عمارت  
در نقاط محل زمان می شود و در بعضی اوقات تلخی جانور را می کفاند و مهلک  
هم میشود اما این قدر تنگی اواز که هزاران رادر یک آن بجان کند و سوراخ  
کوش را مسدود کردن و در زدن سردابهای عمیق در آمدن ازان آواز تند  
کارگر نرفته خارج از حد مقدار اواز است و چون درین حادثه خیر از فرقه نمود را از تنگی  
نرسید و ازان فرقه هیچ کسی نماند و مومنین همه بر فاققت حضرت صالح بجات  
یافتند دلیل صریح بر آن شد که این حادثه بوده ابتلا و الا جامع و مانع  
نمیشد و برگرد ایام آن دوران نمیکرد و متصل بعد از آن بر رخ نمی گشت باقی ماند  
در اینجا سوالی جواب طلب و آن است که عادت این کلام معجز نظام آن است که  
قصه عادی را بر قصه نمود هر جا تقدیم میفرمایند و ترتیب زمانی هم همین را اقتضای کند  
زیرا که فرقه عادی پیش از فرقه نمود گذشت اند و پیش از نمود مملکت شده  
در اینجا عکس این ترتیب را اختیار نموده شد و خواش است که در اینجا  
ترتیب زمانی در بیان این قصص منظور نیست زیرا که مقام مقتضی آن نشده  
بلکه ترتیب اختلاف این حوادث در طول و قصر زمان و شدت و عدم شدت  
و زیادت و عدم زیادت پس آنچه در مدت هم قصیر بود که در یک روز انصراف نیست  
و در شدت هم کمتر که محض یک آواز تند کار کرده شد و زیادت ارکان و آلات  
هم محتاج گشت در میان مقدم کرده شد بر آنچه در مدت هم طویل بود که بهفت شب  
و هشت روز در آن گذشت و در شدت هم متری که ابدان عادی را در جو برداشته بود  
دیر از اینجا بر زمین زد و زیادت ارکان و آلات هم محتاج گشت که باز زمان غنصر باد  
از اطراف و جوانب مختلفه تنجیر کردن صر و افتاد و اکثر ترتیبی که در بیان این قصه

مرعی است مفصل معلوم کردن کسی را مرغوب شد پس بنمود که فرقه نمودن را محض  
کیفیت هوا که عبارت از صورت است هلاک کردند چون کیفیت هوا تابع  
جوهر است و مرتبه صفت کمتر از مرتبه ذات است و مقام ترقی مقتضی تقدیم  
کمتر بزرگتر است بیان قصه نمودن ایمان قصه عادی مقدم کردن ضرر شد  
و فرقه عادی بذات هوا متحرک که عبارت از ریح است هلاک کردند و هوا  
یک عنصر است از عناصر اربعه و لطیف تر از آب و خاک است و ضعیف تر از  
آتش در فعل و تاثیر پس بیان قصه عادی را بر بیان قصه های دیگر که در آن جمع  
چند عنصر واقع شد و آب و آتش و خاک استعانت ضرور اقتاد مقدم نمایند  
لأن البسيط مقدم على المركب و الأسهل مقدم على الأصعب و فرعون و جنود او را  
بفرق در دریای قلم عذاب واقع شد و موقوف بر آن بود که قبل از  
رسیدن فرعون بر کنار آن دریا قلق بحر برای نجات بنی اسرائیل واقع نمود تا  
حادثه بدون صورت گیرد و نیز با فرعون و فرعویان حرأت کوه خود را بدریا نهند  
و قلق بحر بدون تحریک گردا گرد می تند و قوی و متماکت تا در تفریق اتصال  
سطح دریایانید و ترتیب مفلوکه نگاه دارند مقصور نبوده پس در عذاب او ترکیب  
این هر دو عنصر که هوا و آب است محتاج اریه گشت و ترکیب از عنصرین متجاورین  
مقدم است بر ترکیب از عنصرین غیر متجاورین که در عذاب قوم لوط است تقدم  
قصه فرعون بر قصه قوم لوط خود ضروری شد اما تقدیم قصه او بر قصه قوم یس  
پس از آن جهت است که قوم حضرت شعیب و عذاب مغذ شدند اهل مدین  
باو از تنگد که همراه زلزله قوی پدید آمده بود و حقیقت زلزله دخول هوا و عیفت از

مسام زمین و خروج آن از غیر مسام آن است پس ترکیب و هو او خارج لازم  
آمد این هر دو با هم تجاور چیزند دارند ترکیب غیر متجاورین موخر است از ترکیب  
متجاورین و اصحاب الالکیه نقطه ناری یعنی سایه بان آتشین هلاک شدند  
و هر چند در آن عذاب هم ترکیب متجاورین تحقق نداشت اما آب و هوا در موا  
باطمع انسانی بلکه حیوانی و نباتی نیز شرکت تمام دارند بجلدات آتش که  
در مضاده طبع مواید کمال مفارقت از عنصر هوا دارد و زیاده تر از بقاعده  
چیز پس این ترکیب نهایت غیث شد و امر غیث موخر است از امر معاد  
و چون عذاب قوم لوط مرکب بود از اجزاء ناری و ارضی که بسبب غلبه ارضیت  
تخر شده افتادند و آن افراد را هو القعیه او نیز یکه خدمت کرده و نیز  
قلبت افراد زمین از بالا بنشیند و از نشیب به بالا و بدون مداخلت  
هوایی عقیف در اصول عمارات آنها ممکن نبود پس در حقیقت این عذاب  
ازین هر سه عنصر ترکیب یافت بلکه بسبب صورت معدنی رسید و از طبیعت  
صفت برآمد و جامه یکی از مواید نلته پوشید و مرتبه مرکب موخر است از  
مرتبه بسیط و مرکب از سه چیز موخر است از مرکب از دو و در عذاب قوم حضرت  
نوح جمیع عناصر خدمت کردند آب را حاکم خستند و هوا را در استیحا ته تابع او فرو  
و زمین را با انفجار حمد و معین آب گردانیدند و آتش را با مالک قوه پیوست و  
جبرارت او و احتقار کیفیت آتش در عالم کون مأمور نمودند تا معارضه این احاطه  
استیحا ته نماید باز در منتهی حاقه بودن آن عذاب از خدمت معادن و نباتات  
در اتحاد سفینه و تسخیر حیوانات برتری و اهل در ابقا منافع آنها برای مومنین

نیز ضرورتاً قاضی و لایحه این غذا را شامل گشت جمیع ساکنان روی زمین  
را و کمالش بهجت بحاقه حقیقه که قیامت است آید اگر و پس بیان آن از همه  
پس تر و موثر تر مناسب شد و متصل به بیان حاقه حقیقه شود و کیفیت حدوث  
حواقیق اهسته اهسته در ادراک شیری بکمال وضوح جلوه گر گردد و در جایگاه  
دیگر از قرآن که مقام مقتضی ترتیب زمانی این قصص گردیده است قصه  
حضرت نوح را مقدم بر جمیع قصص میفرمایند بعد از آن قصه عاد را بعد از آن  
قصه ثمود از آن قصه قوم لوط را بعد از آن قصه قوم شعیب از آن قصه  
فرعون را چنانچه در سوره اعراف و سوره هود و سوره شعرا و سوره قمر و دیگر سوره ها  
باجمله فرقه نمود را بسبب اینکه از حد انکار تجاوز کرده در محو آیات الهی که مآله  
است حضرت صالح بودند ساعی شده بودند مانند لکاح بیک آواز تند نرم  
و نهیب فرمودند و در میان زجر و نهیب قابلهای آنها بیجا شدند و لکاح را  
راه خانه خود گرفتند اما عاده یعنی داماد و عاده پس از انکار و تمکین  
وقت خود حکم بپهلوان کوششی گیر که در موعده مستعد شده خم گرفته استاده شود بپای  
کرده بودند و میگفتند که من اشتر منافقه یعنی کبیت از ماسحت تر در قوت تا آنکه  
حق تعالی تا سه سال در ایشان قحط را مسلط فرمود ایشان مضطرب شده هفتاد  
کس را بیکه مغطه فرستادند تا در اینجا دعا کنند و باران خواهند و نخواست قبول  
نکرد که بحضرت هود ملتی شنود از ایشان دعای باران خواهند در گمراهی و از زمان  
مسلط بودند چون پیش غلظه رسیدند و این ماجرا اظهار کردند و میفرمایند از آنها  
گفت که شما را دعای این مقام سود نخواهد کرد می باید که سخن پیغمبر خود را قبول کنید و در



حق را باورد از دنیا ازین بلا نجات یا بپذیرد که این قحط از طور گفته شما معلوم  
میشود که ابتلای الیه نیست قحط های دیگر نیست که باستفاد و دعا علاج  
آن تواند شد چون این حرف مرشد شنیدند گفتند که اگر مالی میل مطلب  
از اینجا برشته برویم قوم ما را را خفیف خواهند کرد از اینجا به نوع که ممکن شود کار  
کرده باید رفت از مرشد مذکور ندیدیم این کار پرسیدند او گفت که شما همه  
سر و پا برهنه خود را بصورت حاجیان خسته بپوشید صفا که محاذی خانه کعبه  
هست برآمد چون خانه کعبه در نظر شما نمودار شود با این طریق دعا کنید که ای  
خدای هود اگر هود را هست میگوید که بغیرت ما را باران بده که محض از برای  
باران آمده ایم این بهین طریق عمل نموند دعا می این سخن مستجاب شد  
خدای تعالی سه باره از فرستاد یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه داد از شنیدند  
که ازین سه باره یکی را برای خود قبول کنند این با هم مشوره کرده ابر سیاه  
را قبول کردند که در آن باران بیشتر می باشد و بولایت خود روانه شدند  
آن ابر سیاه نیز بر سر ایشان میرفت چون قریب ببلک خود رسیدند  
را بعجلت پیش فرستادند که ما ابر آورده ایم شما حوضها و تالابهای خود را صاف  
و پاک کرده بگذارید و خوشوقت باشید و سباب زراعت از تخم و قلمه را نه  
همینا کنند که این ابر بقدر خواهش شما ما بر آن خواهد دادیم این شنیدند این  
مژده شاد شدند و دعای فرستاد های ما مقبول شد و ابر بسیار آمد و زبان  
طعن و تشنیع بر حضرت هود کشانند که این دعا را مقبول شد و باران آمد  
نویسگفتی که بلا خواهد آمد حضرت هود فرمودند که این ابر نیست بلای خدایست بر خد

باشید و حالاً هم وقت نرفته است بمن ایمان آرید و بت پرستی بگذارید  
گفتند که درین ابر چه بلا خواهد آمد حضرت هود فرمودند که بادی تند خواهد وزید  
که شمار اوجارات شمار اهرم هلاک خواهد کرد گفتند که قوت بازوی ما را امید  
باز ما از تندی بادی ترسانی در همین گفت و شنید بودند که آن ابر در حد  
ملک ایشان رسید باد تند درین شروع شد و حق تعالی با دقتی که معلوم  
ان طبقه چهارم از زمین است حکم فرستاد که بقدر سوراخ بینی زکاد آن را  
سد دهند و بر قوم عاد مسلط کنند فرشتگان که بر باد مسلک اند هر چند با بر ملا حظ  
انکه مباد این باد یکنا مان را نیز هلاک کند محافظت میکردند باد از قبضه اختیار  
ایشان بیرون رفته بود و قوم عاد بدین تندی باد در ملکات مضبوط و حصین  
جا گرفته بودند و باید که خود را بر تنها بسته و جانوران خود را نیز بر بخیر بای  
گران مقید نموده و اهل و عیال خود را در قیاق گرفته مستعد گشتی این ضعیف  
مخلوقات الهی شدند و آن ضعیف ترین مخلوقات بالایشان قسمی گشتی کرد که  
زمان ایشان را که بر ماده شتران قوی هر یک در هوده های آهنی سوار گرد  
بر بخیر بای آهنی بر پشت ماده شتر محکم بسته بودند از روی زمین می پرانید  
اما آنکه آن ماده شتر با آن هوده و خاتون مانند بلخی در نظر نمودار میشد و  
از اینجا باز بر زمین می زد تا آنکه همه آن فرقه را قاطباً هلاک کرد و حضرت هود  
علیه السلام در فریره با مومنان در آمده خطی گردود کشیده بودند و آن باد  
چون اندرون آن خط میرسید بادتک خوش آینده میکرد و دید و بیرون انحط  
هر چه می رسید می سوخت و خاکستر میکرد پس حق تعالی ایشان را بعد از

که مناسب بهلوانی ایشان بود مبتلا شد و باد را که بدیدند دهن از هم  
 میباید برای کشتی آنها فرستاد تا ماشای قوت این بهلوان حضور  
 نمایند فاهلکو ابوج صر یعنی بس ملک کرده شدند بادی  
 که او از سخت میکرد در وقت وزیدن عاصفه نهایت تند وزنده که از قبضه  
 اختیار حافظان و موکلان بیرون رفته بود چنانچه در حدیث شریف وارد  
 است که حق تعالی بچگاه باد را بر جهانیاں میفرستد مگر بمقدار چنانچه هیچ قطره باران  
 را نازل نمیکند مگر باندازه الا در طوفان در روز عذاب عاد که روز طوفان آب  
 باران از قبضه موکلان باران برآمده بود در روز عذاب عاد باد از قبضه موکلان  
 خود برآمده و این تند وزیدن باد با غیرت از آثار اتصالات فلکی نبود و الا تخصیص  
 بکافران عاد نیست و همین و حضرت هود را هم اذیت آن میرسید بلکه خدا  
 تعالی منحنی هاس یعنی مسلط کرده بود بکمال غضب و اراده انتقام علیهم  
 یعنی بر فرقه عاد فقط نه بر مومنان حضرت هود و این مسلط کردن هم یک عبت  
 و دو ساعت نبود بلکه بسبع لیال و ثمانیه ایام یعنی هفت شب و شش  
 بود از صبح روز چهارشنبه بیت و دوم ماه شوال شروع تسلط باد شد و تا غروب  
 اقیاب روز چهارشنبه بیت و نهم ماه مذکور تمام شد زیرا که عادیان در مقام کار  
 و تکبر میگفتند که این قحط چیست ما انقدر قوت داریم که اگر هفت سال همین قسم  
 قحط باشد تحمل توانیم کرد پس در مقابل هر سال یکدوره شب در روز ایشان  
 عذاب باد را مسلط فرمودند و یک روز را افزودند تا بعضی ایشان بی طاقتی  
 بعضی دیگر را به بند و بهلاک یکدیگر کشیدند و اندوه کنند چنانچه ابن جریر و دیگران

روایت کرده اند که آن فرقه با وصف این لنگه کوب با و تا این مدت زنده  
ماند و روز چهارشنبه آخرین بهیجانی گشتند و باد قالیهای ایشان را برداشته  
در دریای شور انداخت و این روزهای هشت گانه و ششهای هفت گانه  
بفاصله نبود و در میان راحتی گرفته باز قوت کشیدن عذاب پیدا کنند بلکه  
حسوساً یعنی بی در پی بودند چنانچه مذکور شد و آن روز را عوالم را  
عجز خوانند که در آخر موسم رستان مشهور و مودت اند و بدو عجز ضرب المثل  
است و نام آن روز با نزد عرب مقرر است روز اول صبح در روز دوم راضیه  
در روز سیوم را و بدو روز چهارم را و در روز پنجم را و نهم در روز ششم را  
مطغی البحر و در هفتم را کف الطعن نامند و در دوازدهم این ایام بسوی  
عجز عوالم الناس میگویند که پیرزالی از قوم عاد در آن ایام در سردابه در آمده  
خفته مانده بود در روز ششم او را نیز باد از سردابه کشیده برادر و بر زمین  
لنگه است اما اصح آن است که لفظ عجز غلط العام است در اصل عجز است و  
عجز جانور یا بنی آدم را گویند متصل بهم می شد و این ایام را ایام عجز از آن  
گویند که در آخر رستان واقع میشوند و بهر حال قوه در در آوری فرقه عاد هرگز  
در دفع اذیت باد بکار نیامد و در دست آن باد انجمن زبون و عاف شدند  
لنگه در دست پهلوان بازی گرفتند ای القوم فیها صرخی یعنی  
بس میاید ای بنینه اگر در آنوقت حاضر میشدی آن قوم توی هیکل روز  
را در آن شبها در روزهای قلیل که بیجان افتاده بودند با روح ایشان را  
بر آورده مرده خسته انگنده بود کانه هم اعجانی نخل خاویده



یعنی گویا که این تنهایی درخت فرما بود در طول قد و در این تنهایی و گنبد  
 بر آن که گداخته شده انداده باشند یا انداید و در مانند و سام ایشان می در اند  
 و می بر آمد داد از سید گویا هیچ رطوبت در بدن آنها نماند بود و هر را سوخته  
 خشک کرده و قتل تنی که هم من باقیه یعنی پس آیم یعنی این  
 فرقه را هیچ بقیه که خود را از نسل ایشان بگوید و با آنها منسوب از این زمین جا  
 معلوم شد که عذاب حاق نام و تن معذب را نمی گذارد و قطع نسل او  
 میکند بخلد و استخوان که عموم و شمول ندارد و جاعا فرعون یعنی  
 و اند فرعون در عرصه وجود و تسلط و فرعون در اصل لقب پادشاه مصر است که  
 از بنطیان میشد مثل قیصر لقب پادشاه روم و کسری لقب پادشاه فارس و خاقان  
 لقب پادشاه ترک و تبع لقب پادشاه یمن و راجه لقب پادشاه هند و راد ازین  
 فرعون شخص معین است که در زمان حضرت موسی علیه الصلوٰۃ و السلام پادشاه  
 مصر بود و نصاری چنین گویند که نام او قاپوس بود و از قوم قبط و بعضی گفته اند  
 که نام او معصیب بن ریان بود و پدرش ریان بن الویلید در زمان حضرت یونس  
 پادشاه مصر میکرد و موقبله یعنی و نیز در عرصه وجود آمدن آن که  
 پیش از فرعون بودند و مراد از آنها قوم حضرت شعیب اند و آنها دو فرقه بودند  
 یکی اصحاب مدین که در عین شهر سکونت داشتند و از اولاد مدین حضرت  
 ابراهیم میشدند و آدم اصحاب الکیمه که بیرون شهر در پیشه سکن بودند  
 و حضرت شعیب حق تعالی بر او فرقه برسم راست فرستادند و در مدینه اوست  
 با هم شریک بودند و املو تفکات یعنی شهرهای و اطراف کون شده و آن

شش شهر یا پنج شهر بود و کلان تر آن شهر با سدوم نام داشت که در آن  
چهار لک تن بود حتی تعالی حضرت لوط را که برادر زاده حضرت ابراهیم  
میشد نزد ایشان بطریق رسالت فرستاد و بیست سال حضرت لوط عم در آن

ایشان ماندند و ایشان را دعوت کردند و ایشان ایمان میاوردند  
بالحق طه یعنی بنمایان عده که خطا بودند آنها نزد هر کس ظاهر بود اما کنایه  
فرعون پس در ابتدا عداوت بنیز زاده بود که بنی اسرائیل بودند و بسبب این عداوت  
آن شد که در وقت حضرت یوسف که از طرف ریان فخر مالک مصر شده بود  
بنی اسرائیل از دست ام بصیر رفتند و بسبب غلبه و شوکت حضرت یوسف ایشان  
مردم مصر اعزاز و اکرام مغرط میکردند بعد از وفات حضرت یوسف عم که این  
فرعون باشد شد اعزاز و اکرام بنی اسرائیل بر و بسیار شرفی و اران آمد و  
خواست که ایشان را در نظر اهل مصر ذلیل و حقیر سازد تا خیال ریاست حضرت  
یوسف پیرامون خاطر بنی اسرائیل نهد و خواهان مداخلت در امور ریاست  
نشدند و رفته رفته آن قدر بر ایشان ظلم میکرد که بمنزله چهاران بیکار ادبی کشیدند  
بر ذمه بعضی بنای عمارت خود گردانیده بود بر ذمه بعضی از اعیان و باغبانی و بعضی  
را بخت زنی و خشت پزی مقرر خشت بود و بیاد بخت را بر ایشان گماشته  
خود را مبدول اهل مصر قرار داده برای خود سجده میکنانید و چون بنی اسرائیل در  
کار تن بیند آمدند زیاده تر بر ایشان می افشت و ایند تا آنکه کاهنان و  
منجمان او را خبر دادند که از فرقه بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که زول  
بادش هست تو بدست اوست بسبب این ترس جان مقرر نمود که دایمان خانه

بخانه بنی اسر ایل متفحص شدند هرگز از زمان ایشان حاصله نیامده  
نام نویسی آنها در دفتر کونوال ثبت نمایند و باز چون وقت تولد نزدیک  
شود پادشاهی کو تو ال بر دروازه استاده باشند و ایکان فرزند متولد  
را بپادگان نشان دهند اگر پسر باشد او را همان وقت بکشند و اگر دختر  
باشد بگذارند و سالها او را در همین ظلم گذشت و دیگر انواع ظلم او که بر بنی  
میکرد ضرب المثل عالم است و با اینهمه مردم را بر بستی پرستی و شرک جبر میکرد  
مردم را بچار منیع بسته تنذیب کردن اختراع دست درفته رفته نوبت کفر  
باین مرتبه رسید که بانگ بلند میگفت انا ربکم الاله و اما کنایان قوم حضرت  
علیه السلام پس آنچه مشترک بود در میان اصحاب عین داصحاب الکلیه  
بت پرستی و جانت در پیمانش و وزن است که هر دو امر شیخ در میان  
آنها مجدی رایج شده بود و آنچه مخصوص با صبا عین است تراقی و قطع طریق  
است که بر سر راه شام و مصر قلعه های خورده شده در آن پنهان می گشتند و  
بر قافله های می خستند و ماهی فرادان می آوردند و اما کنایان قوم حضرت  
پس عده آنها نواظت بود که مردان با مردان میکردند و برای این فعل  
شیخ بدعات دیگر در آنها رواج یافته بود از آن جمله که تیر بازی و از آن جمله  
جنگیدن و تیر بازی و از آن جمله با هم جنگ کردن و از آن جمله همان را در خانه  
جان دادن و اگر از شهر دور کسی برای خرید عده در ملک آنها می آمد او را  
خریدین ندادن و در فرج با هم دشنام دادن و خوش گفتن و هر که در راه میگفت  
با او متسخ کردن و باین مرتبه خوش و بیای در آنها رواج یافته بود که بحضور یکدیگر

از اراده این می بردند و بر روی میگویند نیمی از دندمان در زمان عکس خانی  
یعنی مسی مالدین میکردند و دست دپای خود را مانند زمان بخار نکین میکردند  
حق تعالی حضرت موسی را در حضرت ۲۰۰۰ را عیالها السلام بسوی فرعون و حضرت  
شیعته را بسوی اهل مدین و اصحاب ائمه در حضرت لوط را بسوی اهل سدوم و غیره  
برسم رسالت فرستاد و ازین کارهای شنیع ایشان را منع فرمود و عصای  
موسول می بهم یعنی پس فرمان شدند همه آنها هر یک بیجا میفرستاد  
پروردگار خود را فراموش کرد و در خطاهای خود غرق شد بلکه در مقابله رسول حق  
خود جدال و نزاع و خصومت آغاز نهاد و فاحش هم اخذ  
می آید یعنی پس گرفت ایشان را پروردگار ایشان را کشتن زاید از  
آنچه بعضی انکار میفرستاد حتی آن شدند تا قدر زاید در مقابله آن گناهان  
ایشان واقع شود پس فرعون را موافق گفته او بفرق هدک کردند  
زیرا که حضرت جبرئیل علیه اوستی بر سر دربار بصورت داد خواهی آمده برآید  
که اگر بنده شخصی انکار بندگی کند و مقابل خداوند خود دعوی خاوندی نماید حکم  
پادشاه حبس است او را بجه طریق شرباید رسانید فرعون گفت که این قسم  
غلام کافر النعمه را در دریا غرق باید نمود و نیز فرعون در مقام فخر و بلند  
قدر خود در مقابل حضرت موسی علیهم السلام بار بار مذکور میکرد که من در  
ملک مصر نه با جاری کرده ام و آن نه با را زیر عمارت خود جاری خست ام  
پس او را که بیشتر کند و تفاخر با نه با جاریه داشت در دریا غرق کردن  
مناسب تر بود که از آن نه با می خورد چه می کشاید تو که پادشاه مصر باشی نمی آید



که تماشای این بحر وسیع نائی و چنانچه آن هزار را بر عمارات خود جاری  
کرده عیش میکردی این بحر وسیع را بر سر دتمان بدن تو جاری خواهم کرد تا  
لذت تو از هر طرف محیط دل مل شود و زیادتى عذاب از عین باین صورت  
شد که در یک لحظه بادش است و عمارات و باغات و کوشکهای پر از فرشهای  
نقیس و فرانه های و افرا از دست او بر آورده است و دشمنان او که نهایت در  
نظر او حقیر و نیک بودند غایت فرمودند و بر بادش مانده این غذائی نمی باشد  
قوم حضرت شعیب را که دو فرقه بودند بر تنگهای مختلف عذاب کردند اصحاب مدین را هم  
صحیحی رسید مثل صیحه نمودیم زلزله ملک کرد پس انضمام مکنوع دیگر باعث زیادت  
گشت صیحه ایشان مقابل تکذیب حضرت شعیب و تحقیر ایشان بودند در جفای ایشان  
مقابل آنچه میاید و ترا در اوردت میبود و بنجیدان میجنبانند و متمیز از لایحه  
نیامایش و زلزله بر این بنا بود و توفقات را اول از زیر باله بردند و باز از لایحه  
انداخته زیر که فعل ایشان بواطت دیگری بود که در آن قلب موضوع است  
مردا حق تنگ برای این تذلل و دراز گونی پیدا نموده است بلکه برای اینکه با لایحه  
زین سوار شود و من بعد برایشان سنگ سفته از آسمان بارید زیرا که در لایحه  
لذت زنا حاصل میکردند و در زنا رجم است یعنی سنگ را درون و درینجا  
بعضی مردم را که شبهه بخاطر میرسد که چون شهرهای قوم لوط را دراز گون کردند و  
درین بین آن قوم هلاک شده باشند و جسته های آنها زیر زمین بقاصد بسیار  
پنهان شده با بر سنگ باران کردند چه فائده داشت که آن سنگها با لایحه  
تو های خاک دراز گون شده افتاده باشد و جایشان است که آن سنگها

بسبب تبادله که خاصیت کوارد پیدا کرده بود و بوقت حرکت باطل که هم  
طبع و هم قسردران شریک یکدیگر شده بود انقدر نفوذ میکردند که طبقه بالا  
زمین را فرو کرده در ابدان آن قوم داخل میشد و احراق می نمودند و هر  
در حالت وارگون شدن احتمال آن نیست که ارواح آنها از ابدان مفارقت  
کرده باشند تعلق که روح را با بدن بعد از مفارقت می ماند موجب عذاب بزرخ  
میکرد و لهذا از شکستن استخوان مرده و تحریک عقیق بدن او نهی داده شده  
پس وارگون کردن شهر با عذاب دنیوی آنها بود و احراق شکلهای سجیل  
عذاب بزرخی آنها و محتمل است که در حالت وارگون کردن که هنوز زیر زمین  
نرسیده باشند ایشان را سنگ باران نموده باشند پس این نیز از قبیل  
عذاب دنیوی نبود و هر حال این پنج واقعه نظیر حاقه حقیقه اند که گاه در آن را در مقابله  
کفر و عصیان با شرکت مسلمانان و بی اشتداد اسباب فکلی و غضری با انواع  
عذاب نیست و ما بود مطلق خشنه و اگر کسی را با وجود این شواهد و نظایر نیز  
شبهه رفع نشود و بگوید که درین وقایع که مومنین را محفوظ داشتند و کافران را  
مینست و ما بود که در اول مومنین را از کافران جدا کردند تا در مقام عذاب ماند  
و از انجام داد و روند کو خبردار کردن مومنان با بدن عذاب و در ساختن ایشان  
مقام عذاب موجب امتیازی شده باشد اما در قیامت که مومنین و کافرین در  
یک مقام مجتمع شوند و فرار از انجام تصور شده و اسباب عذاب تمام گردد معنی حاقه  
چه قسم تصور توان کرد گوئیم در نظیر آن را نیز بشوید که انا لما طغی  
الماء یعنی تحقیق ما وقتی که طغیان کرد آب آسمان بکثرت بارش و آب  
زمین بسبب جاری شدن چشمه های جوشیده بجای که تمام روی زمین را بپوشید  
و بالای کوههای بلند نیز بقدر چیل چیل از آب بلند شد و در میان آسمان و

زمین نیز تا چهل اذرتواتر بسبب آن استولی مانده و این واقعه حاقه قوم  
حضرت نوح بود و طوفانی عبارت از همان واقعه است و ظاهر است که درین  
حالت حضرت نوح و مومنان را با وجود شمول و عموم طوفان تمام اودی زمین را  
و مابین آسمان و زمین را جای فرار و گریز مطلق نمانده بود هر جا میرفتند شرک  
این طوفان میگشتند و شما که این وقت بگفوان نعمتهای الهی شولید و در صورت  
هلاک حضرت نوح و مومنین نیز هلاک میشدند زیرا که شما از نسل حضرت نوح  
پسرا ن این نسل پس وجود شما درین وقت بدون محافظت بران شما در  
وقت متصور نبود و ما بران تیری دیگر حضرت نوح و مومنین تعلیم کردیم که هم  
در عین طوفان شرک نشیند و هم از عذاب جمیع وجوه محفوظ مانده و حاصل  
تعلیم آن است که آب با طبع ثقیل است تقاضا میکند که بروی زمین متوقف  
ماند اگر چیزی که مرکب از اجزای ارضیه غایبه است در آن بیندازند آن را در  
خودی نشاند و خود بالای آن چیز میگردد پس جوهری لطیفی باید که بالای آب  
طای گردد و در ته آن نشیند و این قسم جوهر لطیف منحصردر عنصر آتش  
و هو آتش با طبع محرق است آدمی را بر آتش سوار کرد آنرا غایب کرده  
هلاک داد آن است و هو اهر چند با طبع آدمی موافق است و بنیه او را آدمی نمیکند  
اما بسبب لطافتی که در او قابل آن نیست که بروی جسم ثقیل آدمی سوار شود لهذا در  
دل حضرت نوح القافر بودیم که از مرکبات آنچه بیشتر بسبب تخلل ماسم و منافذ  
طرف هوای باشد و هوای بسیار در آن منحصر میشود اختیار کند آن جسم جوهر  
است که هوایمیشه در ماسم و منافذ آن می در آید و او را پر می دارد و بخلاف  
مسادن و حیوانات و لذین است که چوب و برگ درختان هر چند کثیر مقدار  
کثیر الحکم باشند بروی آب غایب مانده و در ته آن نمی نشیند و جسم معدنی مثل

آهن و غیره و جسم حیوانی بقدر قلیل صغیر کج در ته آب می کشند زیرا که آن طر  
به است لطیف و طافی است و طرف را حکم مضبوط است درین باب  
معدنی و حیوانی بکثرت از چرم و کاسه تمام طرف هوا می توانند شد اجزاء از ضربه  
بالب می باشند و جوهر از تفکیک درست و از آن جسم نباتی شهری مختصر می زند  
که کنجایش مردم و حیوانات و آذوقه شش ماه تواند زد و آن شهر را طبقه  
سازد در یک طبقه سیاه و چهار پایان را نگاه دارد و در طبقه دیگر آدیان  
جسیان را و در طبقه بالا مرغان پرده را و همه جانوران را سرخ و رام گردانند  
که بخضر حضرت نوح حاضر شدند و حضرت نوح را فرمودند که یک جفت را از آن  
جانوران بگیرند و دست حضرت نوح را بد قدرت الهی بر همان جفت انداخت  
که بقاء نسل را و مقدر بود تا قیام قیامت باز آنچه از عداوت و تعدی در میان سیاه  
چرخها دیدند با در میان حشرات موفیه و دیگر اطفال حیوانات است از آنها  
نزع کردند تا مدت شش ماه اجتماع آنها متصور شود چون محافطت از آب بر آن  
آسمان بدون سرپوش ممکن نبود در دل ایشان انقاف فرمودند که برای شهر روان  
سرپوشی نیز از چوب درست سازند که بعد از سوار شدن در آن از بالای  
آن سرپوش را بکشند و در روزی که بر آروشی در آن نگاه دارند بوجهی که آب را  
در نفوذ نهند و این شهر روان را سفینه و چهار گوشه نام کردند و چون این امر  
مضبوط را تمامت در از خرق کردن سطح آب و بخل صدقات امواج آن  
در پیش بود حکم شد که سران مانند سرخودس و سینه اش را مانند سینه بط  
و دم او را مانند دم کبوتر تا بسبب صدقه امواج و از کون نشود و چون وقت آمدن



طوفان مجهول بود علامتی نیز بحضرت نوح و یحییٰ علیهما السلام مقرر کرده نشان دادیم که هرگاه  
تورخانه شما آب بجوشد بدانید که طوفانی مختصر آب نزدیک رسیده و باخیز  
روح عالم آب تنولی بر جمیع غاصرت که آتش تنور در مقابل آن حکم عدم  
پیدا کرد چنانچه نزدیک تحقیق آن علامت حملنا که فی الحاضر بدین  
یعنی بر دوشتم شمارا در سفینه جاریه که هم در آب طوفان بود و هم غرق نمیشد پس  
با وجود شرکت در عذاب شما را محفوظ داشتیم بطفیل آنکه در اصلاک مومنین بود  
و کشتی شما بر ماده عذاب که آب طوفان بود کمال آست که جاری شد چنانچه مومنین  
روز قیامت بر بل صراط که برایت جهنم باشد جاری شوند و در تعلیم این تدبیر  
شمارا منفعه دیگر بر شما اراده فرمایم که **لنجاهما لک تدک** یعنی تا بگردانیم آن کشتی را برای شما باید کار و در هر جا که خوف غرق داشته باشند  
و خواهند که سطح آب را قطع کرده از ملکی بملکی و از کناری بکناری انتقال نمایند  
همین قسم خانه رودانی از اجسام بایسته خسته دست کرده بکار بند و بتاسل  
عقلی بی برنده نجات از ثقل طلق کنایان که مانند آب غرق کننده اند و در  
قعودیه می اندازند بدون آنکه توسل بک کرده آید که خود را طوفان الطوف  
اللطفا خسته مانند جو که خود را طوفان هوا لطیف کرده ممکن نیست پس هر نوع  
که ممکن شود خود را در دل آن طوفان لطیفه جای دهد و او که برکت آن لطیف که منظور  
آن طوفان است شامل حال ما هم شود و حکم آنکه ما هم مطروحه آن طوفانم و آن لطیف  
هم مطروحه آن طوفان است اتحاد طوفان با آن لطیف هم رسانیم و خود را از  
ثقل کنایان و در اینم و آن طوفان لطیفه در هر وقت کیارت با در الوجود میباشند

ملازم در طلب نقشبند آنها باشد و بدل و جان در متابعت و محبت آنها نماید  
 که در دهای آنها جایز کنیم و برای این امت مرحومه آن طرد و لطیف اهل بیت  
 مصطفوی اند علیه و علیهم السلام که محبت ایشان متابعت ایشان موجب  
 آن میکرد که در دهای آنها این کس را اجازت پیدا شود و چون آن دهها از  
 نور لطیف حضرت باری جل اسمعور و محلو است بسبب رکت طوف و محاورت  
 مکان با آن خائب سستی پیدا کند که در دفع ثقل طبیع کما بن حکم تریاق دارد  
 و نعم ما قبل مور بچاره هوس کرده که در کعبه رسد دست در پایی بکوبد و  
 و ناگاه رسیده و لهذا در حدیث شریف دارد است که مثل اهل بیتی فیکم مثل  
 سفینه نوح من رکبها نخی و من تخلف عنها غرق یعنی مثال اهل بیت من در شنا  
 مثال کشتی حضرت نوح است هر که سوار شد در آن کشتی از طوفان نجات یافت و  
 هر که پس ماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و در تخصیص حضرات اهل بیت علیهم  
 السلام باین مراتب و فضیلت آن است که کشتی حضرت نوح هم صورت  
 کمال علی انجذاب بود و حضرات اهل بیت را نیز حق تکا صورت کمال علی انجذاب  
 اندر سکن کردن آمده بود که عبارت از طریقت است زیرا که کمال علی انجذاب بودن  
 مناسبت شخص با انجذاب در قوای روحیه در عصمت و حفظ و ثبوت و سماعت  
 مقصور نیست که در کسی صوره گرفته و این مناسبت بودن و ولادت و علاقه  
 و رعیت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع دست آن که معدن دلای  
 مختلف است درین مجرای جابر کردند و از همین ناودان ریختند و همین است معنی  
 امانت که یکی مرد دیگری را از ایشان بآن وصی است و همین است آنکه این

بزرگواران مربع سگال اولیاء امت شدند و هر که تمسک بحبل الله می نماید چاره  
استقاضه او باین بزرگواران منتهی میگردد و درین کشتی می نشیند بخلاف کمال  
علمی انجذاب که بیشتر در صحابه کرام جلوه کرماند زیرا که انطباع آن کمال را صحبت  
تلمیذ با استاد نامت دراز و قفطن مبرضیات او و آموختن آئین در آمد در حل  
مشکلات و استخراج مجهولات از وضو دست و لهذا فرموده اند که اصحابی کانجم  
بائیم اقتدیم اهدتیم و چون قطع دریای حقیقت بدون خاج علمی و خاج عمل ممکن  
نست مگر همان راه برد خاج تمسک ضرورتاً و چنانچه قطع دریای بدون سوار  
کشتی و مراعات حال نجوم ناست توبه را از غیر سمیت توبه امتیاز حاصل شود  
مکن نیست و لهذا فرموده اند **و لعیها** یعنی و یاد دارد و قصه این کشتی را  
کیفیت نجات از غرق طوفان را که مومنین را باین تعبیر حاصل شده اذن  
**و اعیده** یعنی کوشی که یاد دارند این قسم امور است در حدیث شریف وارد است  
که چون این آیت نازل شد آنحضرت **صلی الله علیه و آله** حضرت امیر المومنین مرتضی علی  
کرم الله وجهه را فرمودند که سالت الله ان تجعلها ازک یا علی تخصیص حضرت امیر  
باین شرف و مرتبت برای همین نکته است که معنی کشتی بودن اهل بیت برین  
توسط حضرت امیر متصور نمونود که اهل بیت آنحضرت که قابل امامت این طریق  
بودند در آن وقت صغیر السن بودند و تربیت ایشان بریکری حواله کردن بناسن  
شان کمال آنحضرت **صلی الله علیه و آله** بود لا جرم قواعد نجات از ثقل گناهان را  
حضرت امیر المومنین القافر نمودن و ایشان را امام ساختن و کمال علی خود  
بصورت ایشان متصور نمودن ضرورتاً و اتفاقاً که ایشان حکم ابوت آن کمال را تر و تار

اصحاب زاده و پسرانند و این سلسله تا قیام قیامت توسط ایشان جاری  
ماند و لهذا حضرت امیر المومنین را یعسوب المومنین خطاب داده اند و مع هذا  
جناح حضرت امیر سبب آنکه در کنار آنحضرت پرورش یافته بودند و علاقه و امانت  
با ایشان داشتند و از طفلی در هر امر رفیق و شریک مانده حکم فرزند گرفته بودند و بسبب  
قرابت قریبه که داشتند مناسبت کلی در قوای روحی با ایشان را حاصل  
بود پس جناح حضرت امیر کو یا ظل و صورت کمال عجلای ایشان بود و مذکور عبارت از  
ولایت و طریقت است و مدعای آنحضرت آن است که ادانیت تضاعف پذیرفت  
و نهایت مرتبه کمال رسید چنانچه آثار آن در ظاهر و باطن او بیا راه از هر طریق  
و هر سلسله ظاهر و پدید است و آنکه سه و چون خواص خاصه دعا را که در دنیا  
واقع شده اند داشته شد پس تصور حاقه اخروی سهیل گشت همین قدر فرق  
است که در حاقه اخروی محوم و شمول اتم و او فر خواهد بود فاد الفخ فی الصلوات  
یعنی پس وقتی که دمیده شود در صورت ماند صیحه شود که از آثار حقیقت صریحی بود  
و این نفع از آثار حقیقت است اینلی خواهد بود و فاد اتم از برای روح  
حقیقت عزایلی خواهد گشت چنانچه در صیحه شود نیز فاد اتم از برای ارواح  
آن فرق گشته بود فرق در هر دو آواز آن است که این نفعی نخواهد بود مگر نفحة  
واحد یعنی دیدنی که تنها یکس در جذب ارواح جمیع جانداران عالم  
کفایت خواهد کرد بخلاف صیحه شود که خاص برای جذب ارواح فرق شود و بدو  
پس اگر آن صیحه را برای تمام ذوی الارواح فرض کرده باشد صیحات متعدده  
نیزه می بایست و مراد از این نفع نفحة اول است چنانچه از حضرت ابن عباس روایت



صحیح بنقول است زیرا که مبدء خراب عالم و کوفتن زمین و کوه همان است و  
انچه بعضی از قدام مفسرین گفته اند که مراد نفی دوم است تا مضمون یوسند تصور  
رست آید زیرا که عرض بعد از نفی ثانی است پس جوش آن است که از ابتدای  
نفی اولی تا آنکه مردم در بهشت و دوزخ داخل شوند یک روز است میتوان گفت که  
در روز نفی اولی عرض واقع خواهد شد کویفا صله باشد و صور بر شکل شاخ  
گذاشته است و در روایات ضعیفه در آری او هر ارسا له راه دارد شده و در  
شاخ هفت که واقع شده و مانند خانه های نیشکر در میان هر دو کره پیدا  
گشته و در هر خانه سوراخهاست مانند بنور خانه و در هر سوراخ مقرروحی از ارواح  
خواهد بود در خانه اول ارواح در شکل قرار خواهد گرفت و در خانه دوم ارواح بنبر  
و در خانه سوم ارواح صدیقان و در خانه چهارم ارواح شهیدان و در خانه  
پنجم ارواح و در خانه ششم ارواح کافران از آدمیان و جنیان و شیاطین  
و در خانه هفتم ارواح باقی مخلوقات و خدمت نفی صورت بر حضرت اسرافیل  
معین است در نفی اول خواهند گفت که ای ارواح قابلهای خود را بگذراشته  
بسوی من آئید و در نفی دوم خواهند گفت که ای استخوانهای بوسیده و ای رگهای  
بریده و ای گوشتهای برانگنده همه جمع شوید و ای ارواح همه بقابلهای خود در آید  
و بعضی از مفسران روایت کرده اند که در نفی اول همه ارواح قابله خود را بته  
کنند که حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل و حضرت اسرافیل و صله  
عش و ارواح اینها را حق تعالی بید قدرت خود قبض فرماید و اهل کسی زنده  
شود حضرت اسرافیل باشد بخد مت نفی دوم قیام نماید با جمله ابتدای تخریب عالم

از لفظ اول شروع شود و ارواح همه غایب میگردند و آنست که از تن جدا  
و جنبش آید و حملت الارض و الجمال یعنی دیرینه شود  
زمین و کوهها در هوا بسبب قوت تحریک باد و سستی اجزا از زمین و کوهها  
و آمدن زلزله که پنج کوهها را سست کند و این واقعه مثل بريح عادی و زلزله  
اصحاب مدین و بر قلب متفکرات گردد اما فرق این باشد که آن حوادث  
خاص خاص یک قطعه و یک ملک بودند و این حادثه تمام روی زمین و تمام کوهها  
عالم را شامل کرد و فلک کائنات یعنی بسط گرفته شود و زمین و کوهها بسبب تضاد  
حرکات مختلفه الجهات تار و پودر میگردند و همه را گرداند و احدا  
یعنی کوفتی یک که تمام روی زمین و کوهها را شامل شود و در آن کوفتن تفاوت  
و اختلاف و تخصیص اختصاص نباشد فیو مثل وقت الواقعة  
یعنی پس از آن روز واقع شود و واقعه که برای تخریب عالم و افتادن آن موجود است  
و اثر آن واقعه چنانچه عالم سفلی را عام و شامل گردد همچنان عالم علوی را نیز عام  
و شامل شود و الشقیق السماء یعنی و شکافته شود آسمان زیرا که  
طیقت آسمان بر کون و فاعالم سفلی است و چون عالم سفلی مانند در  
باقی و شش آسمان نیز حکمتی مانند لاجرم او را نیز افشا کردند و آنچه از قوت آسمان  
و عدم قبول او فرق و ایام را از قرون و دهورات هر و محسوس میشود از این  
مانع نخواهد گشت زیرا که اینها در اسبب تعلق ارواح و محافظت آنها بود چون  
ارواح منجمد شده قالب آسمان را تهی خسته محافظت آن مانند فلهی  
یومئذ و اهید یعنی پس از آن آسمان در آن روز نهایت سستی و خفگی

خواهد گشت چنانچه بدن مرده بعد از مفارقت روح و الملك یعنی در شرف  
 که آسمان را حرکت دوریه دور از انشقاق و فرقی مانع شده بود زیرا که نشأ  
 و فرقی موقوف بر حرکت مستقیمه یعنی اجزای است آن روز حرکت آسمان  
 دست بردار شده که ختیه علی امیجانی یعنی برکنار آمدن و اطراف آسمان  
 و چون حرکت دوریه آسمان که مانع از انشقاق بود منقطع گشت تا نیز نفخ دور  
 ایراد حرکت مستقیمه بر اجزای آن واجب شد لان وجود الموتر مع عدم المانع کما  
 وجود المعلول و چنانچه اثر این نفخ در این واقع بر زمین و آسمان خواهد رسید  
 و عالم سفل و عالم علوی متغیر و منقلب خواهد گشت همچنان عرش اعظم که محیط جمیع  
 اجسام علویه و سفلیه است نیز تغییری و انقلابی بهم خواهد رسانید اما تغییر و انقلاب  
 عالم سفل و عالم علوی بخفت و سبکی و سستی و استرخا خواهد انجامید و قیقه  
 انقلاب عرش مجید ثقل و کرانی و تحمل عرش می رسد یعنی در خوانند  
 عرش بر درگاه ترفی قهضم یعنی بالای سر و دوش خود نه بر دستهای خود  
 زیرا که در برداشتن بر دستها تحمل ثقل کثرتی شود و آنچه را یکس بر سر توان برد  
 دو کس بر دست نمیتواند برداشت و ثقل عرش مجید در آن روز بکندی خواهد افزود  
 که مضاعف از سابق خواهد گشت زیرا که او را خواهند برداشت بالای سر  
 خود یومئذ ثمانیه یعنی از روز هشت کس از ملائکه عظام و در دنیا جهان  
 کس بر میداشتنند و مضاعف ثقل عرش عظیم در آن روز آن خواهد بود  
 که عرش عظیم صورت جهان داری حضرت حق تک است و جهان داری  
 او تک درشت و دنیا بشمول چهار صفت است که در هر دوزه از ذرات موجود

آن هر چهار صفت ظهور فرموده و هر سه را شامل و محیط گشته اول علم دوم  
قدرت سوم اراده چهارم حکمت و در شاه افروید چهار صفت دیگر همراه  
این چهار مذکوره در کار خواهند شد تا شاه افروید از شاه دینویست  
و امتیاز پیدا کند اول صفت ظهور و انکشاف حقیقت صریحه که هر چه در  
عالم است بر هر کس ظاهر و هوید خواهد بود و بوجهی اشتباه و اختلا و غرور  
و تمسک در آن عالم نخواهد ماند حتی که کافران و جاهلین نیز حقایق خفیه ستوده  
را خواهند دریافت چنانچه در قرآن مجید جای مذکور است کوبیم بنی اسرائیل  
اسمع بهم و البصر یوم یا تو تنالی غیر ذلک نام خطا و ناصواب آن عالم نخواهد ماند  
و لهذا قلم تکلیف از هر مکلف مرتفع خواهد گشت و در دنیا این صفت عام و  
شامل بود دوم صفت سبوح و محال و تمام که هر چیزی آن عالم از نقصان و نقص  
و کم خواهد بود حتی که بنیه کافران و دیگران نیز محتاج بقضا و دوا نخواهد شد  
و جمیع قوای ایشان از تخیل و توهم و ادراک عقل و قوای محسوسه بحسب  
انتضاء و در عین اوج کمال خواهند بود چنانچه میفرمایند ان الدار الاخرة  
الهی الخیر و ان لو کانوا یعلمون فخلود و دوام و ابدیت و بقا غیر متناهی از  
آثار همین صفت است سوم صفت قدس و طهارت که بحسب صفای شاه  
از کدورات و ادوات بعید خواهند بود حتی که کافران و دیگران را نیز بول  
برازد و دیگر آشیامی قدره و نفیضت بخیه نخواهد ماند و قمع و صدید غشبین  
و متن قروح زردانی و زنا بطریق تعذیب بر ایشان مسلط خواهد شد  
نه بطریق تنفیض و خمس چهارم صفت عدل و انقیاد حق هر چیزی آن که در دنیا



هرگز متصور نیست و بوجهی در آن عالم ظلم و ستم در میان نخواهد آمد و چون آثار این  
هر چهار صفت نیز علی سبیل التعمیل و التعمیم در آن نشاء در کار شد گران عرش  
منفوی که عبارت از جهان داری است مضاعف گشت و از جهت تطابق  
صورت با منقش عرش صوری نیز ثقل و گران پدید آورد و ملائکه اربعه که سابق مظاهر  
آن اسماء اربعه شده حمل عرش میشوند و از تحمل این ثقل مضاعف عاجز آمدند  
چرا امداد آنها بچهار ملک دیگر که مظاهر این اسماء اربعه باشند اقتاد و بعضی از  
مدققان چنین گفته اند که عرش اعظم عبارت از فلک الافلاک است و آثار تحریکات  
قمریه او را در دنیا هشت فلک دیگر که باین او نید بر می دارند و بنا بر روح عرش  
خیال آن ستاره های این هشت آسمان را حرکات مختلفه او میدهند و بحسب آن  
درین عالم سفله کائنات و فاسدات بر روی کار می آیند و تدبیر الهی جلوه گر  
میشود در آن روز که این هشت آسمان از هم بپاشند و ملائکه که بتدبیر امور آن  
هشت آسمان قیام می نمودند کج نمائند و اطراف روند باین عرش خالی  
شود و محل انفاض تدبیرات عرش و تحمل دواخی فایضه از آن طرف در میان  
نماند لاجرم هشت فرقه دیگر را برای این کار زیر عرش جادهند و آنها حامل آن  
مناسبت و چنانچه عرش صوری برین هشت آسمان در دنیا معتمد بود  
در آن روز بران هشت فرقه معتمد باشد و موید این تفسیر آنچه از  
حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که میفرمودند که لا ادری ثمانیه  
اشخاص او ثمانیه الآف او ثمانیه صفوف او ثمانیه الآف صفوف و از ضحاک  
منقول است که ثمانیه صفوف لا یعلم عددهم الا الله اما در حدیث صحیح وارد است  
که آنحضرت

که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند هم ایوم اربعه فاذا کان یوم البقیه ایدیم  
استقامت باریقه آخری و در روایت دیگر است که بایهائی حاملان عرش زیر زمین  
هفتم است و عرش بالای شان این دایان سه نمون کرده تسبیح مشغول اند  
روز قیامت چهار از ایشان این تسبیح خواهند گفت که سبحانک اللهم و بحمدک  
الحمد علی عفوک بعد قدرتک چهار دیگر این تسبیح که سبحانک اللهم و بحمدک الحمد  
علی حکمک بعد علمک آنچه در بعضی روایات دارد شده که حاملان عرش بر صورت  
بزرگوست اند که در میان سم آنها تا سرین صد هزار ساله راه است پس  
اشاره بزرگی جنبه آنهاست و چون صورت بزرگویی مناسب حمل ثقل است بعید  
بیت که حق تعالی ایشان را همین صورت داده باشد و آنچه در بعضی روایات  
و دیگر وارد است که یکی از آنها بصورت آدمی است و دوم بصورت زکاو و سوم  
بصورت شیر و چهارم بصورت کرکس پس معارض این روایت نمیتواند  
زیرا که تمام بدن آن هر چهار یک است و صورت بزرگویی باشد و در جبهه آنها  
باین صورتها تفادوت داده باشند تا اسفار با خلقت حقایق آنها شود که  
نظام اسماء مختلفه اند چنانچه حیوانات آبی با وجود آنکه در بدن یکین اند  
در جبهه با اختلاف فاحش دارند بعضی بصورت اسب و بعضی بصورت کلب  
انام و غیر ذلک و برادر فضائل این کمالات الین شیخ محمد رفیع الدین که استقامت  
داده فی الدین و الدنیا فتوحا و برکات بتواتر و توالی در بعضی از تصنیفات  
خود چنین نوشته اند که حمزه العرش جمعی باشند که حامل کمالات اربعه الهیه اند  
یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی ملک اول که حامل کمال ابداع است متحقق است

باسم قیوم و موکل است بر هیولی و صورت شهادی و مثالی و از منزه و امکانه و جهات  
و عوالمات و اورست علم استعدادات و جبر آنها و تقسیم اجیاز و تجدید مقادیر  
و جهات و تقدیر موافقت و مایلجی و ملک ثانی را حامل کمال خلق است  
متحقق است باسم مصور و موکل است بر نفوس و صور نوعیه بایط و مرکبات  
فلکیه و مخضریه و اورست علم ایفای خواص صور و شرح و افاضه آثار آن و  
تشخیص مایل و توانای آن و مرافق هر یک و مایلجی به و ملک ثالث که  
حامل کمال تدبیر است متحقق است باسم عدل و موکل است بر تشییع نظام بخیر مطلق  
عند اشتباک الصور و مواضع الآثار و اورست علم ترجیح بین المخلفات و نقص  
و بسط سبب موازنه آنها بنفایات و مایا سبه و ملک رابع را حامل عدل است متحقق  
است باسم قدوس و موکل است بر تجلیات و مستعار الهیه و اورست علم مظاهر  
تجلیات متنوعه و اضحی شرایع و موازین عقاید و اعمال و مراتب اهل و حفظ  
ملک حق و باطل و مایا ثانی ظاهر آنچه در حدیث نبوی وارد گشته که مرا اذن  
داده شد که بیان کنم برای شما حال یکی از ملائکه جمله العرش و بعد ذکر عظم  
خلقت او فرمودند تسبیح او این کلمه است که سبحانک حيث كنت انت رب  
باین ملک عظیم العدر نیست شرح این رمز آنکه حقیقت این ملک جبهی خاص  
است از کمالات الهیه که هر کجا در مظاهر جمال صفت تامل ظهور فرماید مثلاً  
جبهه حقانیه در آن کسوت و حامل این ظهور همین ملک باشد گویا هر کجا تجلی باشد  
نیشود مگر بر قلب این ملک و همین ملک است که متشبهه میگردد بصورت تجلی و اورست  
که جبرحه انی انما الله میگردد و مرات ذات حق میشود و این حیث رفع

الحاج مثله همین ملک بود که بصورت نار برای حضرت موسی عطا هر شد  
و مصداق آن کبرک من فی النار گشت و کلمه الی انما الله از جانب الهی  
بکلام الی کیف در سینه این ملک بر بر میزد و در مراتب نار مسموع میشد  
و الله اعلم باجمله این چهار ملک جمله عرش تکوین اندا صانه و اتمای فیض  
تشریع بایشان از حیث اندراج تشریع است در تکوین و چون جریان نظام  
این ثلاث بتعی و ضمنی و تیز حق از باطل کما یفنی در پرده التباس است لاجرم  
تخلی بر این چهار است تا آنکه بمقتضای سقوع حکم اینا التقلید عنایت  
بتغیر روضه تشریع پردازد و تخم نفسی را بر آرد هر یکی حکم عالمی پیدا کند  
و منبع جذین هزاران هزار صورت اعمال خیر و شر گردد و دکان فیض تشریع  
در برداشتن عرش فیض مطلق شریک شود اول ملکه باشد که رفیق ملک اول  
است و او را است علم استعدادات نفوس شریه و جنبه و رقایق مندرجه در آن  
و درجات کمالات آنها و قوای مخمور آنها و ثانی ملکه است که رفیق ملک  
ثانی است و او را است علم حقایق اعمال و کیفیت تطور آنها بکونا لون تشکلات  
در مراتب مثال را شیخ و شرح جهات آن اعمال از طاعات و معاصی که  
هر یکی حقیقه شرعیه است علاوه و موازین سعادت و شقاوت و آخرت  
احوال و احوال و اعمال و صور معتقدات و ملکات و ثنات رفیق ملک ثالث  
است و او را است علم حوائج الناس و معاملات و حقوق الی باد و تفصیل خصوصیات  
و دجوه مقاصد کفارات و سیئات و محمودات الی ان قلب با هم دیگر تشخیص  
درجات اهل تفاضل از نا صین و ماکین و ضوابط مصالح و مفاسد و اعداد



درابع ملکی است که رفیق ملک رابع است و او را علم ثمرات احوال و احوال و احوال  
و مرآت اهل روتیه حق تک در بط احوال با سماء الهیه که مبادی این است و  
قدر ظهور هر اسمی در شرح خود قوه و صنفا و تجدد بنماز ال حجت و کثرت  
ذات و اخلاص عالمین و تخلق و تحقق باشد و ما ملایم ذلک انهنی کلمه  
و بعضی از مفسرین گفته اند که تا وقتی که عرش در مکان خود ثابت است  
او را چهار فرشته عظیم القدر می توانند برداشته و چون از مقام خود حرکت کنند  
و انتقال نماید به محتاج بچار دیگر کرد و زیرا که نقل و تحویل ایشان عظیم المقدار قوت  
بسیار میجو اهر جلاوت اند که در مکان خود ثابت باشند و آنچه از منطق ردایات  
بنویس معلوم می شود این است که حق تک با بندگان خود موافق آنچه متعارف  
این است و مرکز از اذهان ایشان در دنیا و آخرت معامله میفرماید  
مثلاً در دنیا با آنکه از مکان منزله است برای خود خانه قرار داده تا بندگان  
او را به بنیند و حق تعظیم صاحب خانه بجا آرند و بدون آن خانه معطره ممکن  
نبود که تعظیم باطنی ایشان بر ظاهر ایشان ظهور کند و در آن خانه سنگ سبزه  
را بجای دست راست خود قرار داد زیرا که عادت آدمیان همین است که در اول  
ملقات با دوستی خود دستبوس و مصافحه مینمایند و برای محافظت و نوشتن  
اعمال بندگان فرشته بار ادا قوه نگار و خفیه نویس خست حال آنکه او گمانه محتاج  
این نوشتن است زیرا که علم او محیط است و نه خون سیان دارد و علی بن  
القیاس جمیع امور شرعیه اگر نظر لغت بجای آورده شود تشبیه معقول محسوس  
مرعی و معتبر است همچنین در آخرت موافق مرکز از اذهان بنی آدم با ایشان

معامله کرده خواهد شد و شان بادشاهان همین است که چون بر سر عدالت  
و انتقام می آیند اول پرده با وجها را دور میکنند در عایار آبا و از نقاره  
و توب چارگاه میکنند و میخوانند باز خود بر تختی نشسته در بار میفرمایند و متصدیان  
هر دفتر حاضر میشوند و فوج چشم دیاردار کرد و صف زده می ایستند تا در  
دار کبر وقت حکم حاضر باشند و خلعت خانه و عقوبت خانه هر دو کرم می شوند  
همین صورتی مذهبیه را بتقریرات زکات رنگ در آیات قرانی و اخبار نبوی شیخ  
و بسط فرموده اند پس مراد از عرش در اینجا آن عرش عظیم که محیط جمیع  
اجسام است و انرا در آن روز انتقال از مکان خود فهمیده شود بلکه عرش  
دیکر است که تجلی عدالت الهی بر آن جسم عظیم انقدر نورانی مستوی شده در  
عصاات ظهور خواهد نمود چنانچه در آیه دیگر در سوره زمر مذکور است که در آخرت  
الارض منور بهادجی بالبنین و انشده و قضی سنهم باحق دم لا انظلمون تا آنکه  
فرموده اند و تری اکمل لکته حافین من حول العرش یستجوبون بحمد ربهم قضی سنهم  
باحق و قبل لکته سرب العالمین لیکن در اینجا باید دانست که این تشبیه معقول  
بسیوس که در شرایع وارد است نه محض تصویر و تجسیم است که برای ترغیب  
و ترهیب عوام الکار برده باشند لیکن حقیقی داشته باشد چنانچه معتزله  
فلسفی فراعجان می نهند و بر آن می نازند بلکه این تشبیه حقیقت است بی مجاز  
زیرا که ذات ادنی را صفت ظهور و تجلی و دو دندلی ثابت است با وجود آنکه  
در مرتبه تنزیه است ممکن باشد می تواند که بهر رنگ خود را جلوه دهد و ظهور نماید  
چنانچه در قصه اش طور در قصه لن ترانی مصرح و در اشکاف فرموده اند

پس درین مقامات که مرجع و مآب بندگان است هم در دنیا و هم در آخرت  
ذات ادنی متجلی است و احکام ادنی جاری و نافذ و فرق در عقیده اهل  
شرع و فلسفه با ثبات تجلیات است پس بلکه اگر قابل وافی نگار برده  
و در اخبار شرعیه امعان نظر کرده آید عقیده تشبیه و تنزیه هر دو الطاف  
پیدایمی کنند تشبیه در تجلیات و ظهورات است و تنزیه در حقیقت و ذات  
با کمال بعد از بیان رفع محسوس و ظهور عرش میفرماید که یعنی مثل تعریف  
یعنی اندر ذر حاضر کرده خواهند پیش پروردگار خود بسبب ظهور روح محفوظ  
که نزد حاملان عرش است و مطابق این نسخه های کرام کا بتین نیز در این  
مقام حاضر کرده خواهند شد که آنحضرت یعنی پوشیده نخواهد ماند بر حکمر  
از اولین و آخرین از احوال هیچکس منکم یعنی از شما خافیه یعنی هیچ  
حالت پوشیده در حدیث شریف وارد است که عرض را سه نوبت است  
در اول نوبت کافران و کفار را این اعمال بخود منکر خواهند شد و در نوبت  
دوم که گواهان بر اعمال ایشان خواهند گذشت از روز و شب و آسمان و زمین  
و پوست اعضا و جوارح بعذر نام و بهانه نامتک خواهند جست و در نوبت سوم  
که عذر نام نیز باطل کرده خواهد شد حکم خواهند فرمود که نامه های اعمال را به برانند  
بعضی را در دست راست خواهند داد از مقابل رو و بعضی را در دست چپ از  
طرف پشت و بجز دادن نامه های اعمال باین روش مردم آمل حال خود  
را خواهند دانست پیش از آنکه آن نامه اعمال را بخوانند فاما من  
اوتی کتابه یمینه یعنی پس آنکسی که داده خواهد شد

نامه اعمال او در دست راست او پس خواهد فهمید که دست راست جانب قوی  
من بود مرا که این نامه بدست راست دادند قوت من و غلبه من بر خواهش  
نفس و حرص و غضب ثابت شد فیقول یعنی پس خواهد گفت فرشتگان را  
که هاءم اقراءوا کتابیه یعنی بگردانید کتاب مرا زیرا که درین  
کتاب همه خوش حالی من است چیزی که مرا اندوختن کند البته درین کتاب نخواهد بود  
زیرا که من در دنیا جانب حق را قوی کرده بودم و جانب باطل را ضعیف خسته  
انی ظننت یعنی تحقیق من در دنیا میدانستم بطریق ظن غالب که انی  
ملاق حسا بیده یعنی آنکه من در دنیا میدانستم بطریق ظن غالب ملاقات  
خواهم کرد با صاحب خود در آخرت دنیا برین در دنیا همیشه نفس خود بمجاوبه  
مشغول میشدم قبل از آنکه درین حساب گرفتار شوم و باینکه در آخر کتابیه و حسابیه  
هست های گشت اخیر نیست که در لغت عرب برآید وقف می افزایند  
فهمو یعنی آنکه پس با وجود عموم بلاد شیوع رنج و غمافی عیشده ای صبیحه  
یعنی در زندگانی سپیدیده خواهد بود زیرا که اصل غم و اندوه ندارد و مانند اهل کشتی  
حضرت نوح که در عین طوفان با طمینان خاطر زندگی میکردند و او را فقط برین معنی  
اتفاقی اندر دیکه داخل خواهد شد فی جنة عالیه یعنی در بهشتی که خط  
بلند قدر است از راه مکانات و فروش و آوند های از و نقره نهرهای جاری  
دفواره های جوشنده و درختان میوه دارد و سبزه های ابدار و با اینهمه آن  
بهشت یک صفت دیگر دارد که در بهشت های دنیا هرگز آن صفت متوقع نیست  
و آن است که قطوفها را آید یعنی میوه های چیده آن بهشت نزدیک



آن هم استاده دهم شسته دهم بر پهلوی خفته آن را توان خورد و نمیکند بپشتی بپشت  
آن میوه شاد است که در شاخ درخت آن میوه را متصل دهانش خواهد رسانید  
و اینهمه ببار قوت حیات اشجار انجامست که شعور و ادراک پیدا کرده اند و قبل  
از آنکه بهشتیان را در آن بهشت داخل کنند ایشان را خواهند فرمود که کلوا  
و امشوا یعنی بخورید و بیاشامید از میوه و شروبات بهشت هفت  
سینه کو را باشد بر شما و موجب تخم و بر مضمی و حدوث امراض نکند و بهما  
یعنی در عوض آنچه پیش ازین در دنیا کرده آید از مشقتها و عبادات و صبر  
از شهوات محرمه و محنت و در طلب راه حق فی الايام الخالیه  
یعنی در روزهای گذشته باز فرماید از اکل و شرب خالی بود و آن روزهاست  
ماه مبارک رمضان است و دیگر ایام صیام منون مثل ایام بیض و غره و نیمه  
و روز عاشورا و روز دوشنبه و روز پنجشنبه و روز شنبه برات و غیر ذلک در وقت  
شریف وارد است که یکی از دروازه های بهشت را بریان نام است هر که از آن  
دروازه در آید هرگز تشنه نشود و آن دروازه مخصوص بفرزاده داران است  
حق تعالی بایشان ندا خواهد فرمود که ای دوستان من بسیار بوده من شمارا در  
دنیا میدیدم که با خشم شده از تشنگی و شکم با بهشت حسیده از گرسنگی و چشم  
در مناک افتاده اند و نسبت به بندگان امر فرمود نعمت جاوید من در آید و از  
شراب گوار و بهشت بیانش امید و در کشف نقل کرده است که آنحضرت  
صلی الله علیه و آله فرموده اند که هیچکس در بهشت نخواهد در آمد الا به دست آدمی  
که از حضور رب العالین نوشت بدست او خواهد داد و صورت آن دست آویز  
این خواهد

این خواهد بود بسم الله الرحمن الرحيم هذا کتاب من الله لک فقلین بن فلاح  
ارزوه فی خبته عالیة فکونها دانیة و اما من اوتی کتابه  
بنیما له یعنی و اما کسی که داده خواهد شد تمام اعمال او بدست چپ او پس  
خواهد فهمید که دست چپ من جانب ضعیف من بود مرا که نامه عمل با من دست دادم  
معلوم شد که عمل من ضعیف است قوه خلاص کردن از عذاب است و در چه جا  
درجات بهشت رسیده پس او را خواهد کرد فبقول یا لیتنی لم اوت  
کتابه یعنی پس خواهد گفت ای کاش من داده نمیشدم کتاب خود را زیرا که  
مردمان از حق است مرا تکلیف خواندن این کتاب خواهند داد و در خواندن  
آن فضیلت خواهد شد و لم احس ما حسابه یعنی و ای کاش من نمیشتم  
که حجت حساب من زیرا که حجت یکدیگر بود بال و مواضعه شود و من استن آن  
از دانستن بهتر است و نیز در صورت دانستن حساب همه اعمال من یاد خواهند  
و بسبب یاد کردن آنها عذاب روحانی قبل از حساب من خواهم چشید و اگر کسی  
او را خواهد گفت که این آرزوی بیجا را میکنی که مرا نامه اعمال و اطلاع بر حساب اعمال  
ناگزیر است آن به نیت در جواب این آرزوی دیگر خواهد کرد که یا لیتها  
کانت القا صیده یعنی ای کاش این قیامت بر من کار را  
تمام میکرد و مرا میرانید تا ازین فضیلت و ازین عذاب خلاص میشدم و اگر فرشتگان  
او را خواهند گفت که چرا برای تکفیر این اعمال بد صدقات و خیرات در راه خدا  
ندادی که الصدقة تطفی الخلیفة كما یطفی الماء النار ان بدخت در جواب خواهد گفت  
که ما اغنی عن مالیه یعنی هیچ بکار نیامد از من مال را در جاهای صرف

کردم که محض بجا بود و حالا در دست چیزی ندارم که در برل کنایه بر هم  
 و خلاص شوم زیرا که هلاک عنی سلطانه یعنی هلاک شدن ازین  
 سلطنت من که بقدر وسعت خود سلطنت در شتم بر یک خانه یا یک  
 شهر یا بر یک دلا اقل بر مال و غلامان و کینزگان و دست و پای خود البته مسلط  
 بودم هر چه میخواستم بآنها میفرمودم و بجای آورده و حالا بچکس هیچ چیز در تصرف  
 نیست و چون جواب معقول در امیر نخواهد شد بغیر از حسرت و ندامت و از درد  
 باطل حق تعالی فرشتگان را حکم خواهد فرمود که خل و لا یعنی بگیرند او را  
 و عتف فعلوه یعنی بپوش او را در گردش طوق کنند زیرا که مشکلفت  
 بجای آورد در مرضیات ما دست نکند و در حدیث شریف وارد است که بجز  
 شنیدن این فرمان یک کس از فرشتگان بسوی او نخواهند دید و دست او  
 بگردش خواهند بست باز فرمان خواهد شد که ثم الحجیم صلوه یعنی باز  
 در آتش سوزان در آیدش زیرا که هیچ چیز را از لذتها و نعمت های حرام بر او  
 خدا ترک نکرده بود در عرض آن باین بلاد او را سوزش دهید و قیل از در او را  
 در دوزخ دست او را از آنجهت بر بستند که در وقت در آوردن بدوزخ دست  
 نزنند و حرکت اضطراب نکند تا فی الجمله در عذاب او تخفیف شود ثم فی  
 سلسله یعنی باز در زنجیری که هر حلقه ادب حلقه دیگر پیوسته است و همگرا  
 در آنها یعنی پایشان از زنجیر سبعون ذراعت مفاد که  
 است بجز جبار که در عرف فرشتگان رایج است هرگز از آن مفاد رایج است و هر رایج  
 مانند نیست میان مکه و کوفه که از روی غن این عباس و غیره فاسلکوه یعنی



پس به سجده او را در میان حلقه های آن زنجیر بندشود به پا و دیگر اعضا نیز  
حرکت نتواند کرد و از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه منقول است که این  
زنجیر بشت گرمی در مقعد او خواهد درآمد و از حلق او خواهد برآمد و از پشت  
ناقدش را خواهد خسید و او را باین زنجیر از انجته مغذی ختم که آنه کان  
یعنی تحقیق او بود قائل به تسلسل حوادث الی غیر آنها بود در ملاحظه سلسله اسباب  
و سببات پیچیده می ماند و هر چیز را بسبب میگرد و آن سبب را سبب دیگر و گند او  
بی سبب اسباب برده و نهد بود که لا یومر بالله العظیم  
یعنی ایمان نمی آورد بخدای با عظمت که عظمت او هر سبب را از نظر ساقط میکند  
و از چیز اعتباری برآرد و نعم باقیل از سبب زایش من سودا می ام  
و از سبب سوزش سوختایم و با این شدت کفر خیزی از تخففات عذاب  
نداشت زیرا که عبادت بدنی از وی متصور نبود چون او قائل بسبب نبود پس اگر  
میکرد و در تخفیف عذاب او بکار می آمد همین عبادت مالی بود و از این قوت  
کرد بلکه از خود دادن چه امکان که از غیر خود نیز دادن فقر او را نکند و  
ولا یحضر علی طعام المسکین یعنی و نباید میفرمود اهل و عیال  
حادمان خود را بر خورایند که او از همین جهت که در دادن مال بخل می ورزید  
دست او را در گردش طوق ختم و از حضرت ابو دراء انصاری رضی  
که از عمده صحابه رسول الله و از حضرت صلی الله علیه و سلم در حق ایشان فرموده اند  
که حکیم است من او در و است منقول است که ایشان خاتون خانه خود را  
میگفتند که نور بای بسیار می بختد باش برای که ایان خاتون خانه خود را



شور بای بسیار می پخته باش برای کدایان خاتون می پرسید که در بسیار کردن  
شور با چه فائده است طعام کم لذت می شود می گفتند که نشیده که کافران را  
برای ترک ایمان و ترک اطعام کدایان در سلسله تشنیدن عذاب خواهند کرد  
ما بفضل الهی بسبب این نصف این سلسله را از خود بریدیم نصف دیگر که باقی است  
با طعام ساکنین آنرا از خود قطع مینمایم و حضرت امام شافعی علیه الرحمه باین  
آیت تمسک کرده اند که کافران عبادت نیز مکلف و محاسب میباشند چنانچه  
بایان و معرفت مکلف اند و الا کافران در آن روز بر ترک خوراندن کدایان عذاب  
نمیشد و امام غفر له علیه میگوید که عذاب آن کافر بسبب آن کافر بسبب ترک ایمان  
خواهد بود لیکن اگر کدایان طعام بخورانند او را در عذاب فی الجمله تخفیف میشود  
و باین سلسله اگر قرار نمیکشت بر ترک خوراندن طعام بکدایان سبب تخفیف عذاب  
او حاصل نمیشد و لا جرم باین سلسله اگر قرار گشت پس این آیت دلیل آن است که کدایان  
را بسبب آنی که بخلق الله میکنند در عذاب فی الجمله تخفیف خواهد شد و آنکه عبادت  
برای با ماننی بر ذمه او فرض و واجب و چون از ایمان شدت عذاب کافران خارج شد  
و سبب تخفیف را از ذمی سلب فرمودند حالایان میفرمایند که با وجود شدت  
عذاب و رنج و چیز در دنیا موجب سبکی آن میکند و یکی از آنها بار غمگسار است  
که در ادفات شدت کلفت به دلاس و تسلی و تغزیه اندکی بار گران آن  
کلفت را از دل سبکی می سازد و دوم غذای لذیذ که قوت می بخشد و شط  
طبیعت بسبب دل آن عود میکند و طاقت تحمل آن رنج و ملال را از سر نو تازه  
میکند و لهذا در حق مصیبت زکوان و ماتم نشینان چنین دو طریق امداد در عذاب

معلوم است آن روز جزا نفع میفرماید که فلیس له الیوم یعنی نیست  
برای آن کافر در آن روز که یوم یفر المومن اخیر دایه و صابیه و صاحبیه  
شان اوست اگر چه در غیر آن روز که روزهای دنیا بود بسیار بوده باشند  
همینا یعنی در محشر و عوصات که هر کس بحال خود گرفتار و درنگ مال خود  
بقیزار است اگر چه بعد از دخول بهشت و حصول اطمینان دامن از طوفان خود از  
حال آقا و بستان خود پریشان خواهد شد و خواهد کرد اگر قبل شفاعت  
خواهد یافت شفاعت و تسویری خواهد کرد حمیم یعنی قرابت دار است  
که و تسویری او کند و خون او بر حال او گرم شود و بسبب تسویری او کا فر از آتش  
و سبکی در عذاب بهم رسد و لا طعام یعنی نه خوردنی که نشاء طوفان  
او را باز گرداند تا تحمل آن عذاب را طاقت آورد **الا من غسیلین**  
یعنی مگر غی که جراحات و سوخته های دوزخیان که بصورت یرم و زرد آب  
از ابدان آنها سیدن نموده در حقیقهای دوزخ جمع شده است و در هر دو  
و کراهت طعم جدی است که **لا یا کله الا الخاطئون** یعنی نمیتوانند  
خورد و او را مگر همین قسم خطاکاران که نه ایان آنها درست ماند و نه احسان  
نخلق الله از دست آنها سه انجام یافت و آنها این طعام بر بوی بد فیه  
با صطرار که سنگی بکلفت تمام فرود خواهند برد اما آخر با کیفیت سیم رویه  
آن زیاده تر بقیارد میآید خواهند شد پس در خود دش تر خطا خواهند کرد  
و او را موجب قوت دهنده خواهند خورد و باز در کلفت عذاب خواهند یافت  
پس حال آنها مانند حال کسی که نه هر مدبل را در مقام نغزی یا در بدل

یا قوتی و دفعی بکار برده که صریح خطاست. اهل لغت در اینجا اشکالی دارند که  
غسلین در لغت عربی که را گویند حال آنکه در دوزخ غایب نخواهد بود و مراد  
غیبت بلکه در حدیث شریف تفسیر غسلین زرد آب و یرم و خون فرموده اند  
اند پس چه نکته است که در آنکه زرد آب و یرم و خون را غایب فرموده اند  
و جواب این اشکال این است که یرم و زرد آب و خون چون در کما هیدن اعضا  
دو رخیان تاثیر نخواهد کرد زیرا که دم یرم پوست و گوشت تازه بر بدن ایشان  
خواهد روید و آن زرد آب و یرم و خون حکم غایب پیدا کرد که گویا این پوست  
تازه را بآن شسته و پاک کرده اند و بسبب ذوبان پوست بق  
که زرد آب شده رفت و آمدن این پوست بجای آن چنان نمودار گشت  
که آن پوست سوخته چرکی بود بر بدن که در شده رفت و رعایت این  
دقیقه از مراتب اعجاز بلاغت است برای افاده این دقیقه لفظ غلیظ  
را برای زرد آب و چرک استعاره فرموده اند و چون درین سوره از ابتدا تا آخر  
مقام تفصیل حواقی امور را با شواهد جلیه و دلائل قطعیه شنیده و ظاهر است  
که این علم از حد فکر حکما و عقلا و جهان خارج است و اصلابی بآن نتوانند بر سر  
نماید شد که این کلام کلام الهیست کلام مخلوق نیست **فلما قسم** یعنی قسم  
نمیخورم زیرا که حاجت بقسم نماند و خود این کلام بر حال خود گواه عادل و شایسته  
صادق گشت مانند آنکه کتابت و دلالت میکند بر آنکه کلام حکیم است و کتابت  
دلالت میکند بر آنکه کلام طیب است و اگر شمارا بدون قسم باور نمی آید پس قسم  
بما تبصرون یعنی چیزی است که ازین کلام بصیرت خود درمی یابید



لطائف و فوائد ظاهره و مالا تبصرون یعنی و باینجه بصیرت خود  
انرا از لطائف و فوائد باطنه اش در نمی یابید بلکه محتاج تعلیم و تنبیهی شوید  
و هنوز هم نظر عقل شما در دیدنش خیره می میکند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد  
از تبصرون عالم شهادت است و از مالا تبصرون عالم مبینات و بعضی گفته اند  
که ما تبصرون آنچه بر روی زمین است و مالا تبصرون آنچه زیر زمین است  
یا مراد از ما تبصرون عالم اجسام است و از مالا تبصرون عالم ارواح یا نفس  
و جن و بعضی گفته اند که مراد از ما تبصرون کفیه معطیه است که تجلی الهی در اجای  
محسوس بصیرت است و مراد از مالا تبصرون بیت المعمور و بعضی بر مخلوقات  
بر دو مخلوقات بحر حمل نموده اند و بعضی ما تبصرون را بر تبلیغ حضرت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و مالا تبصرون را بر نزول حضرت جبرئیل نطق خشنه و اکثر صوفیه قدس  
الاسرار هم ما تبصرون را بر انوار رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله که با ابرار معجزات  
ظاهره مکتوف و جلی بود حمل نموده اند و ما تبصرون را بر انوار ولایت انتخاب  
هرگز در بصرو بصیرت هیچ مخلوقی نمی گنجد حمل نموده و بهر تقدیر قسم برین مضمون  
است که اندک یعنی تحقیق این قرآن معجز که از حقایق اشیاء کشف میکند و بر  
جبرای که عقل و خیال دوم حس از دریافت آن عاجز میکرد و آگاه میسازد  
لقول یسئول کی یم یعنی البته و بلا شبهه سخن خداست آورده رسول  
بزرگ با امانت زیرا که از خدا حضرت جبرئیل ادرامی آورد و از حضرت جبرئیل  
حمد مصطفی صلی الله علیه و آله بشنایم و هر دو کس کمال کرم و بزرگی و بزرگی  
و عدالت و دیانت و امانت برصون اند و از اغراض خسیه دنیوی مطلع



نزدیک انجمنی پاک و منزه چنانچه حالت این رسول اخیر را خود بیستم می بینید  
می دانید حالت این رسول دیگر را خود او گواه کافی است پس افسوس بر خدا  
بستن ازین گریبان محال و باطل است و ما هو بقول شاعر  
یعنی و نیت این قرآن گفته شاعری زیرا که شعر را درین وجه لازم است  
و این کلام اصلاً درین وجه لازم ندارد و نیز بنا، کلام شاعر بر تخیلات  
بل اصل و سیر عالم خیال می شود و درین کلام اصول حقایق و معانی و مبادی  
بر مبنای و بر این قطعه بیان فرموده اند و نیز تخیل شعرا بخصوصیات اوقات  
و تعین مورد آجال و بیان قصص واقع مطابقه لما فی نفس الامر میسر و درین  
کلام همین مضامین را هر جامی شنود چنانچه درین سوره شنیدید که سبع یال  
و ثمانیه ایام و محفل عرش ربک فوتم یومئذ ثمانیه و غیر ذلک من احوال محمود و عباد  
و فرعون و من قبله و الموفقات پس آنچه ابو جمل جابل میگوید که این مقول  
شاعری است ما هر درین خود که بزور بلفظ خود ما را عاجز نموده محض  
و نه بیان است قلیله ما تو منون یعنی بسیار کم ما و میگوید زیرا که  
امور بدیهه الصدق را نیز از راه جهالت و تعصب انکار میکنند شعر نبوده  
این کلام من حیث اللفظ و المعنی بسیار ظاهر و محسوس است و لا بقول  
کاهن یعنی و نیت این قرآن گفته گاهن که جنیان بر دی کلام مستح  
متقن مشتمل بر قانع آینده و غیبات جزئیة مثل تعین سارق و تعین نسب و  
تصدیق مدعی در دعوی و تغییر جوایز امثال ذلک القامی نمایه چنانچه عقیده  
معیط بن جاد و نیز که اول آن کلام معجز نمی باشد آنچه یکس از جنیان

برگانه‌ی القا میکند حتی دیگر نماند آن برگاهن دیگر القای نماید و این کلام  
معجز است که کلام هیچ جنی با آن مشابعت ندارد و دم آنکه در آسمان کهان  
اکثر الفاظی حاجت دهن فائده محض برای حفظ صحیح دقایق و درود می‌شود  
و درین کلام اعجاز نظام هیچ نقطه‌ی کمال نیست <sup>است</sup> یوم آنکه اطلاع بر وقایع آینده و بین  
مجهولات بشری جنیان را البیاضت مبین و قرینه از نشانه ملائکه و قدرت  
تشکل با اشکال مختلفه در اوراق سمع ممکن الحصول است و اطلاع بر علوم حقیقه و  
قواعد کلیه شریع و ادیان و دراز خفیه ملک و ملکوت و قصص طویل و درون گذشته  
چه امکان که جنیان را حاصل شود چنانکه درین کلام جای سبب شیطین  
و تحذیر از طریق و سیرت آنها و تلویش عبادت جنیان که در اضماع <sup>شایسته</sup>  
خسته خود را معبود می‌نمودند و مذمت اخوان الشیاطین که همان اندک و گور است  
اگر این کلام جنیان بهر لازم آید که جنیان خود قیام را اظهار کرده باشند  
و مردم را از خود متنفذ خسته و این محال عادی است **قلیلا ما تذکر**  
یعنی بسیار کم یاد میکنند مقدمات معلومه خود را و بسیار کم غور میکنند در آنها  
و در اینجا اهل تفسیر را سوالی است مشهور و آن آن است که در نفی شاعریت  
چرا قلیلا ما تو موزن ما تذکر و آنرا تذکر نمودند و جواب این سوال در عین <sup>تفسیر</sup>  
ادرا کرده شد زیرا که نفی شاعریت از آنحضرت در ملذوت و تبلیغ قرآن  
امری بود بر ظاهر و محسوس انکار او نمی‌آید الا بسبب تصدیق حتی بهر هیئت  
نیز و نفع کهانت از اینجا در تبلیغ این کلام فی الجمله بر مامل موقوف بود و  
آن است که در لوازم کهانت و اصل دفع آن غور نمایند از بیخمت انکار انرا

نزول بقول غور و نماز و نمودن با جمله هرگاه قرآن معجز کلام شاعر و کلام کاهن منسوب است  
بسر نامت شد که تنزل من رب العالمین یعنی نازل کرده شده  
است از پروردگار عالمها که رجوعیت عام اوست مقتضی انزال این کلام است  
چنانچه در آن در اسود و نین و نین و نیت فرما بدو اگر بگوید که اصل کلام خود  
بالبیقین کلام بشیر و کلام جن نیست و منزل از پروردگار است اما اگر رسول  
یک دو کلمه بگوید آیت از طرف خود در آن افزوده باشد بعید نیست زیرا که  
رسولان دنیا نیز در وقت تبلیغ رسالت ازین قدر اقترازی می کنند و این مقدار  
در تمام کلام ممتاز و جدا نمی نماید تا بسبب الحاق مجموع کلام ازین احتمال امن حاصل  
شود گوئیم این قیاس مع الفارق است زیرا که رسولان دنیا را رسولان  
اینها در وقت تبلیغ رسالت نمی بینند و بقا و کلام خود در حفظ آنها تا وقت اداء  
رسالت نمیتوانند پس ازین قدر تصرف برداشتی بر میان حال میدهد اینجا که  
رسول و حافظ او همه بدست مرسل است و در حضور چشم او حاضر خبر مکان است  
که او را تصرف از خود کردن دهند و لو تفقوا علی ما یفعلون و انظر  
بحال بسته بگویند آن رسول را با بقوة فصاحت و بلاغت خود بعضی الا قائل  
یعنی بعضی از سخنان که ابغاض آیات هستند زیرا که اگر جمیع اقائل را با آیات  
نامه طوید را برمی بست او را در آن قدر فصاحت و بلاغت معارضه کرده خفیف  
و ملزم می خشد لاخذنا منه بالیمین یعنی ایستاده فی الفور او را ملزم  
کنیم باین طریق که بگیریم از وی دست راست او را ثم لقطعنا منا  
الوئین یعنی باز بریم بشمیه نزدیک دل او را که حیات او بهمان رک



است و در فرصت نهیم و این طریق تصویر حال واجب القتل است که با دشت  
بمقدور خود را بیست میرساند و جلاد را حکم میفرماید که او را بکشد و وجه  
گرفتن دست راست آن است که در وقت قتل شمشیر در دست راست جلاد  
می باشد اگر دست چپ مقتول را گرفته شمشیر بر اند شمشیر بر قضا مقتول حرف  
واقع شود و چون دست راست را گرفته باشد و شمشیر بر اند شمشیر بر جانب  
قلب مقتول خواهد رسید که چپ بدن است و مقتول مقرری است و نیز گرفتن  
دست مقتول در وقت قتل برای آن است که دست خود را بسز کند و محتاج  
بضربه دیگر نشوند و در این معنی دست راست بیشتر دباقت تری چیده اس  
دست راست باید گرفت و در اینجا سوالی است صواب آنست که اگر  
این شرط در فرادست باشد و ملازمت بین المقدم و المتأخر کلیه صادق  
شود لازم آید که هیچکس بعد از اقرار بر خدا زنده نماند حال آنکه مقتولان بسیار  
میله گذار و اسود غشی و دیگر استنبیان گذشته اند که طومار طومار اقرار آت  
بر خدا بسته اند و در گزاین مواخذه بر آنها جاری نشده چو ایش آن است که صیر  
نقول راجع بر رسول است نه بر زدن فی داکر با فرض المحال رسول اقرار نماید  
و در این عقوبت عاجله لازم الوقوع است زیرا که تصدیق اذ بحرات واقع  
شده است پس اگر اقرار در تعجیل در عقوبت گشته تبکیسی لازم می آید که بگویند نه  
و آن سنائی حکمت است بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق متجره کلام او فرات  
بیش نیست و اصل کجا التباس استنباه نه آری او را تصدیق بمعجزه از حلال  
است مانند آنکه هر که را بادش بمان بخد متی مامور کرده و نشان خود داده بطرفی

مسئله



میفرسند و او در آن خدمت خیانت میکند یا اقترای نماید فی الفور تدارکش  
مینماید و کسی که از طرف خود بی سند اقترای بر می بندد اصلد بحال از متوجه  
نمی شود که مردم عاقل اصلد بغریب او از جانی رو نزنند و نه با بجهل اگر رسول  
مصطفی بالمعجزات این قسم اقترای نماید البته باین عقوبت گرفتار شود و خداوند  
من احد عنده حاجت برین یعنی پس نباشد از شما هیچ فزده هیچ  
جماعت از رسول منع کنندگان این عفویت تا که او را ازین مواضعه بکلمه  
و تدبیر محفوظ دارند و هلاک شدن ندهند و لفظ احد در معنی جمع است لهذا در  
خبر آن خارجین بصیغه جمع فرموده اند گو یا ایشان را میفرماید باینکه هرگاه همه  
بهیئت مجموعی او را از عقوبت مامع نتوانند کرد پس هر یک فرادی فرادی  
بالاولی قادر برین منع نخواهند و چون ثابت شد که قرآن جمیع الفاظ و حروف  
منزل از پروردگار عالمهاست پس یک فائده او ظاهر شد که تملکات او  
موجب رب او تعالی باشد و بسبب مداومت تملکات او توسل قوی  
بخدا تعالی حاصل شود مانند مداومت بر ذکر حالا فائده دیگر که در آن است  
بیان میفرماید که **و ان الله یفنی و یحیی و یتقن** این قرآن **لقد کسرت** **للمتقین**  
یعنی البته بند و موعظ و یاد دهنده است متقیان را یعنی کسی را که راه  
تقوی میرود و میجویند که بر فضیلت خاد و خود کار کنند و از نامرغیات  
او اجتناب و آخر از نمایند این قرآن قانون دستور العمل است و این هر دو  
فائده قرآن خاص با اهل ایمان و مریدان راه تقوی است بکذا باین شکل  
را ازین دو فائده نصیبی نیست **و انا لنعلم ان منکم مکره**

یعنی تحقیق مایه داریم که از شما بعضی تکذیب این قرآن میکنند پس این فائده  
را در نازل کردن قرآن محض برای آنها اراده نفرموده ایم آری در حق کاfran  
و منکران قرآن فائده دیگر متصور داشته ایم و آنکه بحسب علی الکافران  
یعنی تحقیق این قرآن حسب عظیم خواهد شد بر کافران هم در دنیای دینی  
که تا جان قرآن را نصرت دادند و بی در پی رسد در شرکت و غلبه ایشان روزه  
بروز تر اید شود هم در بعضی دینی که در هر موقت و موطن ایشان سرخرو شوند  
مندان قرآن دلیل دهان و محقر کردند و آنکه حتی الیقین یعنی  
و تحقیق این قرآن صرف یقین است که حاصل باطل و با صواب درو  
مخلوط نیست تا محل شک تردد باشد کسی را در عدم تصدیق لمضامین آن در  
دنیا و آخرت عذری سموع حاصل شود فسبح باسم ربك العظيم  
یعنی پس پاکی یاد کن نام پروردگار خود را که نهایت با عظمت است تا ترا  
تصفیه اتم حاصل شود و حق الیقین قرآن در مراقبه مصفوق قلب تو منقطع گردد  
و این فائده سیوم قرآن است که اهل تصفیه را خاصه از ان بهره مندی سازند  
در حدیث شریف دارد است که چون این آیت نازل شد آنحضرت فرمودند  
که اجعلوا فی رکوعکم یعنی این تسبیح را در رکوع خود گردانید و بگوئید سبحان  
رب العظیم و چون تسبیح اسم رب العالی نازل شد فرمودند اجعلوا فی سجودکم  
یعنی این تسبیح را در سجود خود گردانید و بگوئید سبحان ربی الا و اذین حدیث  
آرا بخوی استنباط کرده است که معنی تسبیح اسم ربك معنی تسبیح باسم ربك یاهم  
مکذرم اندر آنکه درین حدیث سبحان ربی العظیم گفتن را موجب امتثال امر

فج باسم ربك العظيم گردانید چنانچه سبحان ربك الاكفین را موجب اشغال امر  
سبح اسم ربك الاكفین شد پس معلوم شد که حرف یا در سج باسم ربك العظيم  
زاید است مانند لا تقوا ما یبیکم الی التهلكة و بعضی از اهل تدقیق در مضمون این  
حدیث شریف اشکالی دارند حاصلش آنکه تسبیح را درین هر دو آیت  
بر اسم رب العالمین فرموده اند و در حدیث تسبیح ذات رب است نه اسم رب پس  
بکفین این دو کلمه اشغال این دو امر چه قسم تواند شد جویش آنکه تسبیح ذات  
رب در ضمن تسبیح اسماء او متصور می شود پس در آیت امر بصورت تسبیح است که  
حکایت عیسی علیه السلام از مقصود او در حدیث شریف تعلیم صورت آن  
تسبیح بهین دو اسم که عظیم و اعلی است و بان هر دو اسم دیگر را وصف فرموده اند  
که ذات اختیار نمودند تا بقدر امکان رعایت الفاظ هر دو آیت واقع شود  
و محتمل است که معنی تسبیح باسم ربك العظيم آن باشد که تسبیح ذات ربك بهذا الاسم  
المركب من الصفة والموصوف و معنی سج اسم ربك الاكفین نیز بر قیاس آن چنین  
باشد که ادفع التسبیح علی هذا الاسم المركب من الموصوف والصفة پس در  
مطابقت حدیث یا است اصلا اشکالی نماند

سور ۵ معارج

یکی است چهل و چهار آیت و چهار این سوره با سوره حاقه آن است که در آن کور  
از ایند تا انتها که کور قیامت و کیفیت عذاب کافران در دنیا و آخرت و درین  
سوره بیان استحال کافران نموده است آن عذاب موعود را در اجزای ایشان  
طلب آن امر مخوف نماید با وجود آنکه طاعت محمل یک تغییر عادت و یک سختی  
سهل نمیشوند پس گویا درین سوره تحقیق و تجلیل کثرت است که این قسم



واقع را سهل الکفاری کرده بهتر از پیش می آیند و نیز در آن سوره مذکور است  
که کافر بخدا ایمان نمی آورد و در خور اینند که ایمان و سبکین مقید نمی شود کافر  
را هیچ قریب نزد یکم و در قیامت بکار نخواهد آمد و همین مضمون را درین سوره  
مفصل ارشاد فرموده اند که بود المحرم لو یفتدی من عذاب یومئذ الی آخر  
و در حق مسلمانان ارشاد فرموده اند که و الذین یصدقون بیوم البین و  
الذین فی اموالهم حق معلوم لیس الی المحرم و نیز فرموده اند که و الذین  
حیمم جمیعاً و نیز در آن سوره انشقاق آسمان و اندک کوه ها در زمین  
مذکور است و درین سوره که افترشته شدن آسمان در پیرین کوه ها در هوا و نیز در آن  
سوره مذکور است که در قیامت مال کافر بکار خواهد آمد و بحسرت خواهد گفت  
ما اغنی عنی مالیه درین سوره مذکور است که اهل ایمان و اقرار و خیر و نیکان  
کافر در آن روز در عرض او بکار خواهند آمد که بود المحرم لو یفتدی من عذاب  
یومئذ بئیه الی آخر و نیز در آن سوره ارشاد فرموده اند که کارخانه عذاب  
کافران در تقدیر از قدیم مختلف است همان عذاب بعضی در مدت سه روز  
سرا انجام پذیرفته مثل قوم ثمود و بعل یک رشته که حضرت جبریل عم بود و تسخیر  
یک روح که روح مقوله صوت و صیحه بود و آن در حقیقت ثبوت است از  
روح کلی غرض هوا انجام یافت و عذاب بعضی در مدت هشت روز و دیگر  
فرشته های بسیار که حضرت میکائیل و اعوان ایشان باشند تسخیر روح کلی غرض هوا  
در صورت اختتام و انصراف گرفته مثل قوم عاد و بعضی را جماعات مختلفه فرشتگان  
از روح مختلفه فرشتگان و از روح مختلفه عناصر و مرکبات تجویه حیوانیه و غیره در



درت چهل سال یا در مدت کیش یا در مدت شش ماه تعذیب کردند چنانچه  
فرعون و من قبله یعنی حضرت شیخ متوفکات یعنی قوم حضرت لوط و قوم حضرت نوح  
که در انواع عذاب ایشان ترکیب افعال مختلفه بود در غرق فرعون حضرت جبرئیل حضرت  
میکائیل با جنود و اعیان خود شریک بودند و گاه است بقطره نقصان میوه و گاه است  
بطوفان و بلع و گاه در غوک و خون او را تعذیب نمودند و در تعذیب قوم حضرت  
شیخ صاحب صیحه حضرت جبرئیل بود و در روح صدمه را تسخیر واقع شد و صاحب  
آتشین حضرت میکائیل و جنود ایشان در روح هوا و آتش را تسخیر واقع شد و در  
تعذیب قوم لوط حضرت جبرئیل با شانه زده کس دیگر شریک بودند و تسخیر روح  
معدن کبریت و روح هوا و روح زمین همه در کار شد و در تعذیب قوم حضرت نوح  
حضرت میکائیل با جنود و اعیان خود شریک شده تسخیر روح آب فرمودند و فلک  
و تسخیر روح هوا و الغنائ و کائنات و اجزای برای استحاله آب بخار فرمودند و در روح  
زمین را برای تفجیر عیون و حیوانات بریه و حشیه و سباع و حشرات را برای  
حل در سفینه و آنکه از مقتضیات طایع خود مجبوس کردند و بیکیس از اذیت نرسد  
و لهذا در حق این اقوام فرموده اند که فاخذهم افذه رابیه در ربن سوره که  
فرموده اند که عذاب موعود قیامت محتاج خدمت جمیع ملائکه و جمیع ارواح  
عوالم کونا کون از علویات و سفلیات است و ابتدای سرانجام آن عذاب  
از ابتدای نفخ صور تا انتهای استقرار اهل دوزخ در دوزخ در مدت پنجاه هزار  
سال خواهد بود پس درخواست آن عذاب فی الفور ناشی از کمال نادانی  
و نادانیت است از حقیقت آن عذاب و نیز علامت جهل است بمعارج الهیه

که عبارت از اتمام تدبیرات عمده است در احوال و ادوار و در وجه تشبیه این سوره  
سوره معارج آن است که درین سوره حضرت حق تعالی را موصوف بصفات ذی المعارج  
فرموده اند و یک را از معارج او تعالی یاد نموده که تخرج الملائکه و اروح الیه  
فی یوم کان مقداره خمین امانت و حقیقت این صفت کما یبتغی مدین  
تفصیله که فی الجمله تطویل دارد و خلاصه آن نمی شود پس اول باید دانست که  
معنی عروج هر چیز آنست که بغایت مقصوده خود رسد و چون او تکلیف غایت انعام  
است پس رسیدن هر چیز بغایت مقصوده خودش عین عروج بسوی او است  
باز باید دانست که در عالم افعال و تاثیرات الهیه بواسطه چیز ظهور می نماید  
اول ملائکه دو مدارج که عبارت از جوهر دراک هر مخلوق است و صورت و صورت  
نوعیه آن مخلوق محکوم او است سیوم نفوس ذوی الاراده از ان و حیوان  
و شیطاین و جن پس آنچه بواسطه ملائکه و اروح است بلاد اسط حضرت حق منسوب  
است زیرا که در ان هر دو قسم و هم و شهوت و غضب مخلوق نیست عقل صرف  
است که تحمل داعیه فو قانیه بدون معارض و مزاحم میکند و بر طبق آن می رود  
آنچه بواسطه نفوس ذوی الاراده است از حیوان و ان و جن و شیطاین  
و اسط منسوب حضرت حق نیست زیرا که وهم و شهوت و غضب در ان دخل دارد  
ری بعضی از افراد ان مثل حضرت خضر و دیگر جوان الهیه که محض بر ا  
عمل داعیه الهیه مخلوق شده اند ان ان مانده ان ملائکه و اروح  
است باز باید دانست که هر گاه امری در عالم واقع میشود ملائکه و اروح در  
اتمام آن امر و تدبیر ان مهم فرادی فرادی تا بهیئت اجتماعیه ترکیبیه یک

میشوند

میشوند از ابتدای شروع مقدمات و در باصات آن تا انتهای حصول مقصود  
در آن مصروف باشند چون مقصود حاصل میشود ایشان را رجوع عود به  
بجانب مبدء خود حاصل میشود از این جهت که بعضی از استعدادات گمانه خود را  
بعقیده بدل کردند نوعی از کمال نصیب ایشان شد و این عود بی بعینه مانند رجوع  
حوسن قوامی نفسانی است بعد از استیفاء لذت تحصیل مطلب از مطابقت  
عمده تا فور استعداد خود را بر مالک خود عرض کنند و حتی تحمل داعیه دیگر شوند  
و چون این سه چیز دانسته شد پس معارج الهیه تجارت از اتمام تدبیرات  
اوست در عالم دان تدبیرات مختلف است بعضی از آنها در مقدار یک سال یا  
می پذیرد مثل آنچه منقول است که حضرت جبرئیل را آنحضرت از احب البقاع  
الی الله پرسیدند و ایشان فی الفور عروج کرده جواب آوردند که احب  
البقاع الی الله مساجد و بعضی از آنها در مقدار یک روز صورت بگیرد و چنانچه  
عروج معوقات از ادبش بعد از اتمام محافظت ایشان از صحت عصر و از  
عصر تا صبح دیگر همیشه واقع است و بعضی از آنها در عرصه سه روز و چهار روز مثل  
عرض اغمال در روز دوشنبه و پنجشنبه و بعضی از آنها در مدت یک هفته و در مدت  
یک ماه و در مدت یک سال مثل ملکه موکل بر از راق و اجال و قیام یک سال که  
در لیلۃ البرات عروج می نمایند و علی هذا القیاس تا آنکه بعضی تدبیرات عمده  
که تعلق بانقراض دوال طویل و انقطاع ظل باقیه دارند در مدت هزار سال  
عروج مینمایند چنانچه در سوره الم السجده مذکور است و اطول مد معلومه بشری در  
عروج مدت تدبیر و قیام است که از ابتدای نفخ اذان تا انتهای استقرا

اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ پنجاه هزار سال خواهد بود و ملائکه  
قاطبه و ارواح جمیع انواع مخلوقات در آن شریک خواهند شد و بعد از گذشتن  
این قدر مدت سرانجام این کار عظیم کرده عروج خواهد نمود حضرت حسن اصری  
رضی الله عنه فرموده اند که از ابتدای قیام قیامت تا استقرار اهل بهشت و  
دوزخ در مکانات خود پنجاه واقعه واقع خواهد شد و هر واقعه از ابتدای آنها  
بقدر هزار سال دنیا خواهد ماند پس تمام روز قیامت پنجاه هزار سال است و  
در احادیث صحیحہ مرفوعہ تقدیر آن روز باین مدت مشهور و متواتر است  
و آنچه در سوره الم سجده مذکور است که تدبیر امر از ابتدا تا آخر آن  
در کارخانه خدائی مدت یک هزار سال میشود پس مراد تدبیرات دیگر آنکه در  
دنیا واقع می شوند مثل بعثت حضرت نوح برای انداز قوم خود از طوفان نا آنکه  
از طوفان فارغ شدند که بقدر یک هزار سال بود مثل قوت و شوکت دوست مسلم  
که تا با انصاریت عربان ماند تا با انصاریت دیگر بدست ترکان و من بعد از  
دست هر دو برآمد و نمود و فرنگ مداخلت نمودند و مسلم را ضعیف کردند و با کلمه  
عروج تدبیرات الهیه منحصر در ایشان و یک مدت نیست برای بیان عظمت کارخانه  
اود تعالی که است آن تدبیرات را ذکر نمیفرمایند که در مدت هزار سال تمام میشوند  
گاهی آن تدبیرات را که در مدت پنجاه هزار سال انجام می پذیرند و بواسطه  
اصفهان فی در تفسیر خود گفته است که از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت  
مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه این عالم بعد از آن کارگاه  
خود را برداشته عروج خواهند نمود و ملائکه و ارواح دیگر بجای آنها منصوب شده



کارپردازی آفرت خواهند کرد چون هیچکس را معلوم نیست که از ابتدای خلقت  
عالم چقدر گذشت و چه قدر ماند علم قیامت حاصل نمیتواند شد اما لفظ  
فی یوم کان مقدار خمسين الف سنة ازین تفسیر باکننده است زیرا که  
برین تقدیر مناسبین بود که تعرج الملائكة والروح الیه بعد من الف سنة  
میفرمودند و نیز تعیین این مدت را از ابتدای خلقت تا قیام قیامت سندی  
صحیح می باید و آن مفقود است و بعضی از صوفیه نوشته اند که مراد از  
معارج مراتب ترقی است از مقام طبیعت تا مقام معادن که باعتبار نزدیکی  
میشود از انجائنا مقام نبات و از انجائنا مقام حیوان و آن باز در مقامات  
مترقبه انانیه باز در منازل سلوک که انقباضه و لقیطه است الی آخر منازل  
السلوک مناهل القلب باز در مراتب فنا تا آنکه نوبت بقائی الصفات  
و آن را در کثرت نهایت نیست و در هر ترقی عروجی حاصل میشود بلکه وارد  
متعلقه بخدمت آن را بنیت آن پس شخصی فی یوم کان مقدار خمسين  
الف سنة آن است که اگر آن عروج را بر حرکت خود و ظاهر قیاس کنند مقدار این  
مدت برای آدمی باید که باینها رسد و و هب بن سینه گفته است که از اسطر  
تا اعلی کنکه عرش عظیم فست پنجاه هزار سال است و از سطح اعلی آسمان دنیا  
تا زمین فست یکصد هزار سال زیرا که در میان آسمان دنیا و زمین فست پانصد  
هست و فتن آسمان دنیا نیز فست پانصد سال پس در سوره الم السجده بیان  
است که از آسمان دنیا زمین میسرود و درینجا بیان آن تدبیر که از عرش تا اسطر  
عالم میسرود اگر در سوره الم السجده مجموع زمان نزول و عروج را اعتبار کنند چنان

ظاهر از نسق کلام همان است پس از سطح اسفل آسمان دنیا تا زمین نزول و  
عروج یافت بکینزالرسال حاصل میکرد با جمله خواه معارج حسیه مراد باشند  
و خواه معارج معنویه در هر دو این قدرت در اذن همان بشری میتوان بکنجد  
لیندا در اینجا این مدت را یاد فرموده اند و عرض آن نیست که هر تدبیر اولیای  
نزول و عروج منحصر در همین قدرت می باشد تا از شکالی بهم رسد با آنچه  
در سوره الم سجده مذکور است تعارضی پیدا شود و سبب نزول این سوره آن  
که حضرت ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که نضرب الحارث و  
ابو جهل و دیگر سرداران کفره قریش متصل خانه کعبه آمدند و پرده  
آن خانه ملائک شبانه را بدست خود گرفته بعضی از ایشان گفتند که باز  
خدا یا اگر دین محمد صلی الله علیه و سلم حق است پس بر ما شک باران کن  
یا غدا بی دیگران زل کن و بعضی گفتند که باره از آسمان بر ما بیدارتان ما را  
بعد قیامت یقین حاصل شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیدن این سخن  
ایشان بسیار تنگ دل شدند این سوره نازل شد  
**بسم الله الرحمن الرحیم** سال سائل یعنی درخواست  
کرد درخواست کننده در اینجا باید دانست که سوال در لغت عرب بدو معنی  
می آید اول بمعنی استغفار و پرسیدن و در صله آن حروف عن می آرند  
و دوم بمعنی درخواست و طلب و در صله آن کاهه حرف با می آرند جمله خطه  
تضمین دعا و اهتمام و در اینجا بهمین معنی است و لهذا بعد از اب ایضا اهتمام  
کرده بعد از ابی فرموده اند نه عن عذاب بعضی ازنا و افغان قرن بدلت درین

ترکیب شکالی میکنند که درخواست نمیکند مگر درخواست کننده پس در کمال  
بعد از سال خالی از فائده است چو این است که مسائل را از لفظ سال  
بطریق التزام مفهوم میشود و از لفظ سال بطریق مطابقت مفهوم میشود  
پس درین ترکیب ایهام جمع بین المثبتین است که از جمعه فنون بلدت  
است باز در لفظ سال ایهام نیست نظر بآنکه سائل متعین نیست و فنی است  
نظر بآنکه فاعل موجود است پس درین ترکیب ایهام جمع بین المتقابلین است  
و نیز در تنکیر سائل هم مراعات نفی و تعظیم است که در کفر و غناد و استهزا  
بر مشبه است علی رسیده و هم تحقیر است که از عقل و بصیرت بهره ندارد که این  
قسم سوال میکند پس درین ترکیب ایهام جمع بین الضدین نیز شد و هر صورت  
فائده ذکر فاعل باین طریق که مفید تعیین نشود و آنچه از لفظ فعل بطریق التزام  
مفهوم میشود از آن طریق صراحت مفهوم شود بنا بر نکته است که نزد بلفظ است  
مقبیه است و آن نکته اشعار است بآنکه این سوال از شخصی واقع شده است  
که غیر از سوال کردن هیچ صفت محموده ندارد تا در وجه تعیین او گفته شود پس  
گویا ادا از آن نیست و اهل بیت مخاطب و دیگر امور بهره ندارد و درین ترکیب  
مفعول ادا سوال را که مسئول است و درین مقام ذات حضرت حق تعالی  
است صفت فرموده اند زیرا که چون سوال کننده ادب انجذاب را رعایت  
نکرد بلی ادا بانه این قسم درخواست نمود گویا ادا را از درجه اعتبار قط  
کرد پس در نقل سوال ادا از لفظ نیز اسقاط باید کرد تا استاره باین  
کسانی ادا باشد و در تنکیر غذا به شاه کمال استهزای او است زیرا که



نیکر یاد لالت بر عظیم میکند یاد لالت بر خفیر بر تقدیر اذل نهایت درجات ازین است  
شد که آن عذاب را عظیم دانسته درخواست کرد و بر تقدیر ثانی طالبی را بی او  
که این قسم جز عظیم را حقیر دانست و با این همی اولی در سوال رساهست او  
نیز ثابت شد زیرا که او درین طلب تحصیل حاصل مینماید که درخواست عذابی میکند  
که واقع للکافرین یعنی البته واقع شدنی است برای کافران که درخواست  
کننده نیز از آن جمله است و هرگز آن عذاب افعال عدم وقوع ندارد تا بسبب آن  
او و خوش متعین کرد زیرا که لیس له دفع یعنی نیت آن عذاب  
را هیچ دفع کننده زیرا که آن عذاب مقدر است من الله یعنی از جانب  
خدا اینکه موصوف است بصفت ذی المعاصی حریفه صاحب درجات و مراتب  
عروج است که بندگان او با دای او امر او و نیت فرمان او در آن مراتب  
و درجات ترقی کرده با و میرسند و آن درجات و مراتب در طول مدت و قصر  
آن مختلف و متفاوت می باشند بعضی درجات و مراتب از آن قبیل اند که  
در یک لمحہ ترقی با آنها ممکن است مثل اجرای کلمه اسلام بر زبان که بسبب آن  
شخص در یک لمحہ از ملک ابدی در درجه نجات سرمدی ترقی میکند و بعضی  
از آن از آن قبیل اند که در مدت یک عشت در آنها ترقی حاصل میشود مثل ادا  
نماز و بعضی از آنها از آن قبیل اند که در مدت تمام روز ترقی بآن حاصل میشود  
مثل ادای روزه و در یک ماه مثل ادای روزه تمام رمضان و در یک سال  
چون عظیم القیاس و عذوب که ملائکه و ارواح را بعد از فراغ تدبیر مهمی که بآن  
اند نیز بهین قسم اخللت دارد محافظان بی آدم از صبح تا عصر مشغول مهم محاسن



می مانند و بعد از عصر عروج میکنند و بعد از آن دیگران می آیند و بعد از صبح  
آنها عروج میکنند و مقدران ارزاق و آجال هر سال در شب برات  
عروج میکنند و دقیری دیگر می آرند و علی هذا القیاس اردواح اشجار و سائر  
و ابر و باران تا مدت ها مختلف تدبیرات مهیات متعلقه خود کرده عروج می نمایند  
تا آنکه آن ملائکه و آن ارواح که برای اقامت ملتی یا برپاداشتن دولتی مشغول  
شده اند تا مدت هزار سال مشغول تدبیر بوده بعد از اتمام آن امر عروج می نمایند  
و ازینهم در ازتر مدت دیگر است که تعرج الملائکه و الروح الیه

فی یوم کان مقداری ۴۵ خمسمین الف سنه یعنی عروج  
خواهند کرد فرشتگان داردواح سماوی و ارضی که متعلق به تدبیر نوع آدم  
بودند در روزی که هست مقدار او پنجاه هزار سال و آن روز از قیامت  
است که اهل دران روز بسبب نفی صور ملائکه داردواح که موکل بحفظ آسمان  
و زمین و کوه و دریا و ستاره بودند کارهای خود را گذاشته عروج خواهند  
باز آن ملائکه و آن ارواح که بحفظ اعمال بنی آدم و شهادت بران اعمال موکل  
بودند عروج خواهند نمود و علی هذا القیاس برای وزن اعمال و دادن  
نکات با اعمال بهشت های راست یا چپ و گذراندن اهل بهشت از ایل صراط  
و راندن اهل دوزخ بسوی دوزخ و تقیم منازل درجات بهشت و تهیه  
اسبابش و عشرت و تقیم درجات دوزخ و طبقات آن بر مردم  
تهیه اسباب عذاب و رنج و ملال جمیع فرشتگان از علوایات تا سفلیات  
و جمیع ازواح از سمادی و ارضی و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی و جوق

بوق یکی بعد دیگری عروج خواهند کرد و از خدمات خود که در دنیا داشتند فارغ  
شده بخدمات دیگر که در آخرت مقرر است مامور خواهند گشت تا آنکه باز  
یکسب تقوا را گیرند و اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ استقرار  
پذیرند و آن ملائکه و ارواح در برپاداشتن آن عالم الی ابد الابدین مشغول  
شوند که نگاه عروج منقطع رود و حالت سکون و استقرار پیدا کند و از ابتدای  
عروج تا انتهای آن مدت پنجاه هزار سال خواهد بود چنانچه در احادیث  
صحیحه مصرح شده و اینهمه را یکی در ناسیده اند از آنجهت که تدبیر یک امر یعنی  
تجارات در تمام این مدت منظور است و در حدیث صحیح از ابو سعید خدری نقل  
مروی است که صحابه بعد از شنیدن این آیه در خواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این روز پس از آن خواهد بود تا این  
مدت هنوز اضطراب شنیدن و بی استقرار ماندن نهایت دشوار خواهد بود از فرمود  
که قسم بخدا که آن روز بر مردم با ایمان انقدر سبک خواهد نمود که گویا یک نماز فرض -  
را در دنیا داد و چون حق تکلیف را بصفت آدمی المعارج موصوف دانستند  
و بعضی از معارج او را شنیدند که مدت پنجاه هزار سال دارد پس از  
استهزا و استعجال این کافران آن عذاب موعود را دلنگشتو فاصبر  
صبر جمیل یعنی پس صبر کن صبر نیک که در آن استعجال و دلنگشت  
و اضطراب قلب باشد و ما ترا از آنجهت بصبر میفرماییم که استهزا و استعجال این  
کافران تبار غلط فهمی محض است انهم یبوءون و نه بعید یعنی به تحقیق  
که این کافران می بینند آن روز را دور و می فهمند که هنوز در خراب شدن آسمان

در زمین مدت هست ما را از انروز چرا با تیر رسید که در ایام زنده گما  
نخواهد آمد و نسل الاقریب یعنی دمی بنیم ما از دوز را بر نزد یک زیرا که  
ابتدای آمد آمد از دوز از وقت موت است و بمجر و مفارقت روح از  
بدن آثار آن روز ظاهر شدن میکنند و ملائکه و ارواح عروج میکنند  
اما آن ملائکه و آن ارواح که خاص بهر یک از افراد الهی تعلق دارند و  
زمان موت بر نزد یک است و اگر حقیقتاً از دوز را دور میفهمند باینکه انقراض  
دنیا مهلتی نخواهد پس نیز باینست زیرا که انقراض دنیا نیز نسبت بآن  
وقایع که در آن روز واقع خواهد شد و هر واقعه از آن وقایع تا هزار  
هزار سال محتمل خواهد ماند بر نزد یک است زیرا که این انقراض نخواهد شد  
در ابتدای آن در یوم تکون السماء یعنی روزیکه خواهد  
آسمان بسبب ارتفاع زمانه آتش و صدمه آواز صور کالمحل مانند  
مس کدشته و تکون الجبال یعنی خواهند شد کوه ها بسبب غلبه باد  
تند که درین و بیخ آنها در آمده زمین را متخلخل خست باشند و بیخ صور  
پلی در پی درست کردن بنیه آن کوه ها مدد آن باد میکند کالعهن  
یعنی مانند صوف رنگین که او را اندات بر کمان زده می براند و رنگینی  
صوف از آن جهت اعتبار فرموده اند که بعضی کوهها سرخ رنگ بشود  
و بعضی سفید و بعضی سیاه و چون اجزای همه آنها در هوا خواهند پدید  
بآهیم مخلوط شده مانند صوف رنگین نمودار خواهند شد و در همانوقت  
شده است از دوز بر آو میان با نیجه خواهد رسید که از حال اقارب خود غافل  
خواهد شد

خواهند شد و لا یسئل جمیع جمیع یعنی و نخواهد پرسید هیچ و را  
قرابت دارد خود را که چه حال داری و این ناپرسانی بسبب غیبت و دوری  
نخواهند شد بلکه یبصرونهم یعنی نموده خواهند آید میان را احوال  
فراموشان آنها و با وجود دیدن حالات مکرر به آنها بسبب محال داشت خود  
و گرفتاری در فکر خود پروای آنها نخواهند کرد و وقت نخواهند نمود بلکه آرزو خواهند  
که گاشک در عوض ماه این را غدا کنند یعنی در المحرم یعنی آرزو  
خواهند کرد که کار لو یفتدی من عدل اب یومئذ که گاشک  
در عوض دهر از عدل اب امروز بنیده یعنی سپران خود را چنانچه در دنیا  
در عوض خود را بخیال داده از قید خلاص میشد و صاحب بدنه یعنی وزن  
خود را که ناموس دوست و دادن او در ریغال بسیار شاق و گران است  
و آنچه یعنی دبرادر خود را که برابر دوست و چندان محکوم او نیست و  
فصلیه التي تویده یعنی تمام یکصد بیان خود را که جا سید او نه او را  
در خود در وقت که گناهی کرده گریخته نزد ایشان می آید و من فی الاغنی  
جمیعاً یعنی و گمانی را که در زمین اند هم یکجا نه نوبت به نوبت ثم  
نیجیه یعنی باز خلاص کند خود را باید دانست که درین ایام سپران را  
بر وزن وزن برابر برادر بر بقیه اقارب و اقارب برابر اجانب مقدم  
فرموده اند و در سوره عبس با در برابر مادر و پیر را بر وزن وزن برابر فرزند  
مقدم آورده نکته در تفسیر این است که در سوره عبس مذکور است  
و آدمی در وقت فرار اول نکس را میگذارد که محبت او کمتر دارد و سپس



مذکور در آن سوره مناسب است و درین سوره مذکور ندید و عوض خود دادن است  
و آدمی در وقت پرغال دادن کسی را مقدم میکند در حکم و فرمان او است  
پس فرزند درین باب مقدم بر زن است و زن بر برادر و برادر بر دیگر آثار  
و اقارب بر اجانب **کَلَّا** یعنی آرزوی باطل نباید کرد زیرا که  
انها یعنی تحقیق آن عذاب که در آن روز است و تائیت ضمیر بمراعات  
تائیت خبر است **لَنْطَلِيَنَّ** یعنی آتشی است سوزان و زبانه زننده فدیة قبول  
نیکند چه فدیة قبول کردن خاصه ذمی شعور است و آن آتش شعور این مسأله  
و مبارده ندارد آری آرزوی کارهای عاقلان صادر میکند در آن حالت که  
**تُرَاعَى** **لِلشَّوَى** یعنی میکشد پوست بدن بسوختن و اندرون پوست  
را احراق کل نمی کند تا منجر بهلاک بنشیند و بسبب بدل شدن پوست دم  
بدن الم بسوزش متضاغت و افزون شود و نیز کاری دیگر عاقلانه این میکند  
که **تَدْعُو** یعنی میخواهد باز بندد و بن فصیح که الی یا کافر الی یا منافق  
اللی یا جامع المال چنانچه از حضرت ابن عباس رضه منقول است و تخصیص میکند  
درین خواندن و نام گرفتن **مَنْ** ادب یعنی هر که در کردار شده  
بود از ایمان و ایشیت داد بود از راه حق بعصیان و مخالفت پیغمبران  
و **لَوْ** یعنی در کردار شده بود از ایمان و جمع یعنی و فراهم  
آورده بود مال را از حای حلال و حرام و شبهه و مکروه بی تمیز و تفرقه و در وقت  
تخصیص آن مال استحق عذاب و دوزخ گشته بود **فَاَوْعَى** یعنی پس بعد از  
جمع کردن آن مال را در آوردن کرد اینده نگاه داشت در حقوق و اجبه را بخود

خواه حق ضد ابو خواجه حق فرسخی او را و جبر و غلام و کنیز که در همان دکان  
وزن و فرزند و برادر و خواهر و پدر و مادر از آن مال او انکار در صورت  
آن مال نیز مستحق عذاب و دوزخ گشت و چون معلوم شد که آن آتش  
و دکان مطلوب دارد اول سوختن پوستهای ابدان نه سوختن دلهای بختاری  
پدر و پسر و زن و برادر و دم چیده و برگزیده روگردانان و پشت دهنگان  
و جامان مال و مانعان حقوق و اینچنانچه خواهد پس قبول فدیة از وجه  
قسم آرزو توان کرد زیرا که اگر دیگری را بدل این شخص قبول کند سوختن  
بدن آنکس که مطلوب است کی حاصل شود و کوهل یا نیکسب عذاب  
نزدیکان خود بسوزد و نیز نزدیکان این شخص گناهکار را اگر از زمره روگردانان  
و پشت دهنگان و جامان اموال و مانعان حقوق اند پس آن آتش  
خود طالب آنهاست نخواهد گشت دادن این شخص آنها را در بدل خود  
مستور نیست که از قبیل فدیة دادن گناهکار در بدل گناهکار است و اگر از زمره  
زمره نیستند پس آن آتش آنها را قبول نمیکند که غرضش وابسته بهمان زمره  
است و دادن این شخص آنها را در بدل خود از قبیل دادن خواهر و پسر و نیت  
بایست در عوض علت و جو که اگر قبول نمیکند حضرت ابن عباس رضی الله  
عنه گفته اند که چون کافران و منافقان را آتش دوزخ نام بنام خواهد  
اینها خواهند گریخت گردنی در از آتش خواهد برآمد و تا مدت دو صد  
سال کافران و منافقان را چیده خواهد برداشت چنانچه جانور دانه  
بنوک خود می چنید و اگر کسی را شبهه بخاطر برسد که در صورت اکثر ادیان

آتش دوزخ تعرض نخواهد کرد زیرا که این صفات چهارگانه که مملو  
 آتش دوزخ است در کم کسی یافته میشوند گوئیم چنین نیست زیرا که ثبت  
 دادن از عبادات بدنی در گردان شدن از پیغمبر و قرآن اگر چه کم است  
 و خلل فطره سلیم است اما جمع اموال و منع حقوق بسیار است زیرا  
 آن الا انسان خلق هلو عا کینه تحقیق آدمی بحسب جبلت  
 پیدا شده است بی صبر و حرص و طمع در لغت عربی را گویند که هر  
 بی صبر باشد و هم شدید الحوص چنانچه از حضرت ابن عباس معنی  
 این لفظ را پرسیده بودند ایشان فرمودند که حق تعالی خود این لفظ  
 تفسیر فرموده است که گفته است اذا امسده الشئ جن و عا  
 یعنی چون میرسد او را بری از قبیل فقر و مرض و دیگر مضرتها در نهایت  
 مرتبه خراج و اضطراب میکند بخلات حیوانات دیگر و جهش است که او را که  
 انسان قوی است و فکر او دور دور میرسد پس وجوه مکرر و مکرر  
 هر بری را تحقق در یافت میکند و لوازم بعیده و ثمرات متعقبه آن را  
 از دور میبیند و بسبب غلبه و هم آن همه را واقع می آید و مملو کیفیت  
 بیقراری میشود و نیز در دفع آن بری چل و تدریجات گوناگون بخاطرش  
 میرسد و هیچ یک از آنها کسی نشین نمیشود پس از یک تدبیر به تدبیر انتقال  
 مینماید و درین انتقال اضطراب قوی او را پیش می آید که هنوز تدبیر او را  
 تمام نکرده در فکر سامان تدبیر دیگر بایستد و اذا امسده الخ  
 منوعا یعنی چون میرسد او را نیکی از دولت و جاه و دیگر منافع در

مرتبه بخیل میکرد و هرگز روا دار نمیشود که بر دیگری برسد و چون حق تعالی بگوید  
از جهات شش ابواب ترقی نیکتاید و ارجحی فطرت هر نعمت در هر مرتبه  
منظور میکند تا به دیگری نرسد و در سل و خاندان من تا ابد الای و یاقی ماند و  
باین سبب منع و خلل آوردن از فردن میشود و این هم از کمال زیرکی و طاعت است  
که وجوه منفعت هر نعمت را به تعمق در می باید و بطور ازم بجیده و خواص خفیه ترا  
اند و در می فهمد و در آن رغبت کلیه بهم میرساند و هر چه را بسبب و هم واقع  
می انگارد و وجوه جلیل و تعبیرات تفرده خود بدان نعمت را نیز بفکر و غور  
از دور دور می آورد و در بی آن هم میگرد و این هر دو صفت که بی صبر است  
و شدت حرص است نیز موجب ادبار از عبادات و طاعات در و گردان شدن  
از پیغمبران و قرآن میشوند پس قابل خواندن و فرخ همه آدمیان اند که  
باصول جلالت استعداد دعوت ادوات ایشان موجود است که بهیئت فرقه که  
ایشان را در فرخ نمی خوانند زیرا که این هشت فرقه را بهشت بهشت در دانه  
خود میخوانند اگر فرخ هم ایشان را بخواند منازعت و مناقشه با بهشت لازم  
آید و فرخ و بهشت با هم خواهد تاش و مصالح و سالم اند منازعت و مناقشه  
نیامین آنها متصور نیست و تفصیل این فرقه های هشت گانه این است  
**اول المصلین** الذين هم علی صلوات الله و علی آله  
یعنی بدان نماز کند آن که ایشان بر نماز خود مداومت میکنند و این فعل  
ایشان دلیل آن است که بی صبر و شکیداً هر ص مخلوق نشده اند و الا بر  
ادای نماز در پنج وقت صبر نمیکردند و چون در روز و شب پنج وقت بحضور حاضراً



خود حاضر میشوند پس از این در امکان است که مال خود را از نزد و شکست  
 اومع کنند یا کانی را که اوقالی برایشان نخواه کرده است نهند و شتر  
 حصالشان را بر مرتبه منع حقوق رسانند و اینجا باید دانست که فرقه نمازگزاران  
 را درین آیات هم سردفتر این فرقه های شست گانه فرموده اند و همه  
 ختم کلام بر ذکر همین فرقه نموده و بطاهر یکبار معلوم میشود لیکن در حقیقت تکرار  
 نیست بجز جهت اول آنکه مردم از عقبه بن عامر که صحابی عمده است رضی الله  
 تعالی عنه از معنی این آیت پرسیده بودند که مراد از دوام نماز چیست زیرا که  
 مقدر آدمی نیست که مدام در نماز باشد اینان فرمودند که مراد از  
 دوام بر نماز آنست که اتفاقات چشم چپ و راست در آن نباشد و اتفاقات  
 دل بغیر یاد خدا بجزیری دیگر در آن نباشد و ظاهر است که مراد از محافظت نماز  
 که در آخر آیات است اهتمام بشان نماز و رعایت شرایط و ادواب  
 و پیش از وقت مهیا بودن بوضو و ستر عورت و طلب قیله تا چون وقت  
 نماز برسد دل متعلق تحصیل آن شرایط نماند و در عین نماز بر رعایت خشوع  
 و احتراز از ریای و بجا آوردن جمیع سنن و ادوات و بعد از نماز با احتراز  
 لغو آنچه منافای نماز است و این چیزها و رای عدم اتفاقات دوم آنکه مراد  
 از مداومت مواظبت بر ادای نمازهای پنج وقتی است و یک وقت را هم  
 نکردن و مراد از محافظت دیگر امور مذکوره است چنانچه از حضرت ابن عباس  
 رضی الله تعالی عنه منقول است سیوم آنکه مراد ازین نماز نماز فرض است و مراد  
 از نمازی که در آیت آخرین است نمازهای نفل است مثل سنن و روایت و

جاست و شراق و فی زوال و تجدید چنانچه از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه  
منقول است **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ لَبَنٌ** یعنی کسانی که در جمیع اموال  
مالی ایشان از نقد و محصول زراعت و مویشی و مال تجارت و برده و حتی  
معلوم یعنی حقی است مقرر کرده شده و معین نموده که آن زکوة است  
و صدقه الفطر و اتفاقات و اجبه است یا حقی دیگر که از طرف خود بجز سال  
مقرر کرده اند **لِلسَّائِلِ** یعنی برای سوال کننده که شرعاً او را طلب  
مثل زن و فرزند و غلام و کنیز و دیگران را بفرستاده و همان که مطابق  
حقوق خود بی شرم بحضور مردم و در محله یا میبایند **وَالْحَرَامِ** یعنی  
در این آنس که محرم است و او را از طلب شرعاً منع واقع شده مثل میخانه  
و میخانه و محتاجان که مطالبه ندارند و بعضی از مفسرین گفته اند که سائل ادب  
و حاجت خود را اظهار میکند و محرم هر جا فربانی زبان و بعضی گفته اند که سائل  
بدای کوچی کرد است و محرم مرد مفلس خانه نشین که پیش کسی اظهار حاجت خود  
میکند و مردم او را مستغنی می انگارند و ازین سبب از رسیدن صدقات  
محرم می مانند و بعضی گفته اند که محرم آن ادا بار زده است که وجوه معاش او  
بر هم شده بهیچ وجه کفایت نمیتواند کرد یا تاجری که زیان بسیار در سرمایه  
آوریده با مال او تجارت رفته و هر چند محرم در دادن صدقه مقدم بر  
است چنانچه در حدیث شریف وارد است **كُلُّ الْمُسْكِينِ الَّذِي تَرَدَّى**  
**إِلَى الْكَلَّةِ وَالْأَكْلَانِ وَالْتِمَةِ وَالتَّمَرَاتِ** و لكن المسکین الذی لا یجد غنا یعنی  
و لا یسل الناس فیتصدق علیه یعنی که امیکه در آن او توان بسیار دارد و آن

که اینست که برای یک نغمه و دو نغمه در بر میگردد بلکه این است که ما محتاج ندارد و  
بیشتر کسی سوال نمیکند تا حاجت او معلوم کرده با وجیزی بدهد پس دادن این قسم  
که از یاد تو موجب ثواب است لیکن درین آیت سائل را بر محرم مقدم فرمود  
اندر بنا بر آنکه واقع همین میشود زیرا که در وقت تقسیم صدقات که انبی را که حاجت  
خود را بیان کند بندگان اظهار میکند و بر دروازه استادی مینماید مقدم میماند  
و چون از آن صدقات چیزی باقی میماند برای صرف آن از حال محرومان  
و خانه نشینان تقبش مینماید و بسبب این عمل معلوم شد که این فرقه صبر قوی  
دارد که از دادن مال و نشین جفای که ایان سائلان مضطرب نمی شوند  
«حرص ندارد و الا مال خود را که از توقع کارها دارند بیکران چه قسم میدادند  
لیکن مرتبه ایشان است از درجه فرقه اول است زیرا که ایشان را بخرج هر خروج  
مال و حرص بر جمع مال گاه گاه پیش می آید اگر چه تاثری نمیکند بخل فرقه اول که  
بسبب اشتغال در نماز ساعتی ازین هر دو مطلق خلاص می باشند  
وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ اللَّهِ يَوْمَ الدِّينِ يَكُونُ لَكُم مِّنْهُم مَّنْ يَكُونُ لَكُمْ  
بر در جزا و بامداد بلا خرج نمیکند و بر رسیدن نیکی منافع انجیر نمی شوند زیرا که  
جزای هر بلا و هر نیکی را میدهند پس این نیز صبر دارند و حرص ندارند لیکن  
مرتبه ایشان است بر تر از مرتبه نماز گذاران و زکوٰه دهندگان است زیرا که  
ایشان را بخرج بر مشغولی اوقات در غیر منفعت دنیا یا بر تحمل بلا یا بر صرف  
مال در غیر محل استزاد و تئیر و حرص بر مشغول داشتن اوقات در منافع  
دنیا یا قصاصی و داعیه غریب دارند و یا اندوختن مال برای روز حجت پیش می آید

اما صبر را بر خراج و قناعت را بر حرص ترجیح میدهند بمقتضای علمیکه بخرا دارند  
پس گویا معاوضه و بها و دمی نمایند اندک را میدهند و بسیار میخواهند و خراج  
حرص ایشان بالکلیه بی تاثیر نیست بلکه از نوع دنیوی بنوع افریدی و از فانی  
بباقی انتقال نموده و زینت دیگر پیدا کرده و الدین هم من عذاب  
س بهم مشفقون یعنی دیگرانی که ایشان از عذاب پروردگار خود  
در دنیا و آخرت ترسان و هراسان اند و می دانند که اگر در بلاد صبر نمیکنند  
و در عطا باندل ننمایند گرفتار عذاب خداوندی میشوند و فی الواقع مقدمه  
چنین است که از عذاب پروردگار خود ترسان و هراسان باید بود زیرا که  
اِنَّ عَذَابَ سِجِّمٍ لِّمَنْ يَّحْقِيقْ عَذَابَ پروردگار ایشان با وجود  
صبر در بلاد و بدل در عظام غیر مأمون یعنی ناامین است زیرا که العبرة  
نخواهیم و خاتمه هر شخص مستور است که بچه حال خواهد بود و مرتبه ایشان در صبر و عطا  
تراز فرقه سابقه است زیرا که علل ایشان بدایه خوف عذاب است و علل فرقه  
سابقه بدایه طمع ثواب است و طمع ثواب راه امید و امید رسید محبت و خدمت  
اطاعت با محبت بهتر از خدمت و اطاعت بخوف است چنانچه خدمت اجیر از  
خدمت غلام و نیزک و این هر دو فرقه از دو فرقه سابقین خود بسیار کمتر اند  
بیرا که علل آنها محبت صرف است و بی مزج امید و بیم خدمت و اطاعت آنها  
مزد خدمت و اطاعت عاشق است معشوق خود را و این چهار فرقه که مذکور  
شدند کانی هستند که صبر بر طاعات برائی با مان یا بر بلاد و از معاصی و از ازاله  
حرص بر مخالف طاعات و از معاصی شبهوات مطلقا بعل آورند و حال اصحاب



و قانعان را در امور جزئی بیان میفرمایند و آنها نیز چهار فرقه اند اول آنکه صبر میکنند  
و حرص نمیکند در مقدمات شهوت فرج و لذت جماع که بیشتر راه خلاصی میزند  
دوم آنکه صبر می کنند و حرص نمی کنند در ادای حقوق خلق از امانات و  
عهد و سیوم آنکه صبر میکنند و حرص نمی کنند در امور متعلقه باظهار حقوق  
خلایق که بر یکدیگر دارند چهارم آنکه بر نوافل طاعات ملزم نیستند علی الخصوص  
نمازهای مقرر خود صبر می نمایند و در صرف اوقات بکسب آرام طلبی  
حرص نمیکنند و به ترتیب بیان این فرق بمقدم و تاخیر آن است که صبر  
و عدم حرص در ادای عبادات بریه که لمحض ایجاب است واجب شده اند مثل  
نمازهای پنجگانه بر سبیل ملازمت موجب کمال قرب وصول است چنانچه در  
حدیث شریف وارد است که ما تقرب الی عبیدی شیئی احب مما از صلت  
علیه و نماز که عبادت جامع است و بلاد واسطه بر صد مناجات و مکالمه  
و قرب میرساند فرید خصوصیت است باز در ادای رکوع مفروضه و ایصال  
نفقات و کسبه منفعت خلق اسد و پرورش بندگان او نیز موجب کمال خشنود  
و رضوان اوست باز ترک خرج و قریح و حرص بر باغات در وقت رسیدن  
بلادست بامید حصول ثواب علی و ارفع است از آن بخوف عقاب باز ترک  
حرص بر نامشروع و صبر بر قدر مشروع در مقدمات شهوت فرج دشوارترین  
صبر و قناعتهاست و اینهمه متعلق بحق پروردگار بود باز آنچه متعلق  
بمقوق بندگان اوست پس یا ادا آن حقوق است که بر دوش خود است  
مثل امانات و عهد و یا اظهار حقوق ایشان بامدی است که احیاناً

اینست که اگر خود چیزی دادن لازم نمی آید و چون اینهمه واجبات الهی را بصبر  
و ترک حرص استوار کرده شد باقی نماند که آنچه بر خود بطریق نذر و التزام واجب  
کرده اند از فوائد عبادات علی الخصوص نماز و پوس در آفر ذکر آنها نموده شد  
چنانچه میفرماید **الذین هم لفرو جهنم** یعنی دیگرانی که ایشان  
شرکاء می خود را **حافظون** یعنی نگاهدارندگان اند از آن که نظرسی  
بر آن بیفتند باین کسی بآن رسد و درین نگاه داشتن هم قوت صبر ایشان  
نابت شد و هم بی عرضی ایشان **الا علی این و اجهنم** یعنی مگر بر خفتان  
خود در وجه در لغت جفت را گویند و چون کار و بار خانه بدون شمول زن و مرد  
بهم صورت نمیکرد ازین جهت زن را جفت مرد و مرد را جفت زن می نامند  
مانند جفت موزه و جفت پاپوش و در جفت بودن چند چیز شرط است  
اول آنکه باهم خصوصیتی پیدا شود و دهند ازین زن را جفت هر مرد نتوان گفت  
و این خصوصیت بدون ایجاب قبول شرعی که عبارت از عقد نکاح است حاصل  
نمی شود دوم آنکه این خصوصیت برای خانه داری و تدبیر همات معاش باشد  
نه برای قضای شهوت فقط زیرا که بدون شرکت در خانه نفع و ضرر هر دو  
نمی شود پس معنی جفت بودن صورت نمیکرد و دهند ازین خرجی و زن متعه را جفت  
نتوان گفت سیم آنکه گرفتن نسل از وی ممکن شود و حق غیران متعلق نبود  
پس زن مملو که غیر را که پروا نمی داند و داده شد نیز جفت نتوان گفت چهارم  
آنکه علاقه دیگر باهم توی تر و متصل تر ازین علاقه در میان این هر دو نباشد و

هنذا ما در دضر و خواهر را جفت مرد نتوان گفت پس از اینجا معلوم شد که زن  
جفت نیست و لهذا مرد داری او نمی شود اگر در مدت متعه ببرد و نه او داری  
مرد می شود و نه خوراک و پوشاک او واجب می شود و نه در بر مهمات خانگی دخیل می شود  
و نه در نفع و ضرر شریک می شود و نه محافظت نسبت به نسل از او ممکن است زیرا که بعد  
از گذشتن مدت متعه با هم اجنبیت پیدا می کنند این بشرق می رود و آن  
بغرب و این زن دیگر بر آن متعه می خواهد و آن با مرد دیگری چسبید اگر در مدت متعه  
از این حمل برشته باشد و فرزندی از آن حمل بوجود آید نه او پدر را می تواند داشت  
و نه پدر او را و نه او پدری تواند رسید تا حق فرزندی را از وی مطالبه نماید و نه پدر  
با و تا تربیت پدری بجا تواند آورد و چون فرزند مجهول باشد محرمیت او با حرمان پدر  
نیز معلوم نشد و تا ضل محارم با هم امکان گرفت چه است که آن فرزند با دختر  
پدر نکاح یا متعه نماید و برادر پدر با آن دختر متعه نکاح و متعه نماید و علی هذا التمساک  
در قرابات دیگر نیز این تا ضل متصور است و کفایت را در نکاح آن اولاد نیز  
رعایت کردن برهم شده با تقسیم میراث مردم سدد مطلق شد زیرا که در شه  
آورد عام منتشر شدند و علم بقبایل اعداد و نامها و مکانات آنها متعذر از حصول  
گشت تا میراث هر کس با و رسانیده شود و لهذا احکام زوجیت از عده و  
طلاق و ایلاء و لعان وظهار و نوبت شب بستی و غیر ذلک بازن متعه در میان  
نمی آید و انقی مقصد متعه کنندگان نیز و انتفاء احکام شمی دلیل صریح بر انتفاء آن  
شمی است و آنچه متحمل متعه گفته اند که این احکام لازم زوجیت نیستند تا  
آنها دلیل انتفاء لازم شود زیرا که خوراک و پوشاک زن و بجهت شکوه پسند زد  
بر آید

بر آمدن از خانه شوهر در سکوت در خانه دیگر با قطعی شود و میراث زنی که شوهر  
خود را کشته باشد یا کتیر کسی شوهر یا زنی منسوب نمی رسد و لعان نیز در میان زن  
ملوک و شوهر او نیست و نوبت شب بامشی در سفر با قطعی شود نهایت همین است زیرا که  
زوال این احکام در زوجه منکوحه بسبب عوارض طاریه است حتی که اگر آن عوارض  
مرتفع شوند آن احکام عود نمایند مثلاً زن ناشزه اگر بجای شوهر رجوع نماید مستحق نفقه  
و خوراک و پوشاک خواهد گشت و اگر کتیر از او شود یا کافره مسلمان شود مستحق میراث  
خواهد شد و اگر مرد از سفر رجوع کرد زن طالب نیت شبیشی خواهد گردید پس آن  
عوارض موجب انتفاء احکام زوجیت گشته اند نه نفس عقد بخلات زن متعه که نفس عقد  
متعه منافق این احکام است بدون عوارض و طواری بر مثال آنکه اب با طبع سیدان  
نیز ارد و سنگ با طبع انجاد اگر کسی از راه حماقت گرفتن گیرد که سنگ بنجد نیز از  
سهم است زیرا که آب هم در وقت نخ بندی بنجد می شود یا آب سیدان نیز از قسم  
سنگ است زیرا که سنگ هم با ستانست و بختن نیز آب است بشود هرگز عاقلان این  
هر بیان او را بمع قبول اصفا نخواهند نمود و نیز حق تعالی زوجات منکوحه را منحصر در عدد  
چهار داشته است چنانچه در اول سوره نساء مذکور است اگر زن متعه داخل زوجات  
میشود درین حد منحصر میگشت حال آنکه متعه کنندگان ده ده زن را در یک شب متعه کردن تجویز  
مینماید و با وصف بودن چهار زن در عقد نکاح شخص متعه را باز نام دیگر تجویز نمیکند  
و نیز در شرع شریف مقرر است که هرگاه شخصی با زن منکوحه خود نزدیکی کرد محض  
شدن بعد اگر زن نکند او را سنگ را باید کرد و اگر قبل از نزدیکی با زن منکوحه این  
فعل شنيع بعمل آرد صد بار یا نه باید زد و متعه کنندگان نزدیکی را باز زن متعه <sup>احصان</sup>



نمیدانند پس بهیچ صورت زن متعه در زوجه داخل نمیشود و زن متعه را در زوجه داخل  
از همان عالم است که کسی در صحیح کاجی قدیه جوید اصناع العمر فی طلب المحال او ماحل  
ایمانهم سینه یا بر چیزی که مالک آن شده اند دستهای ایشان دان چیز محل مخصوص  
کنیزگان است زیرا که آن چیزی می باید که محل نجاست نباشد و قابل نسل گرفتن بود و  
غلامان این قسم چیزند از کنیزگان هر دو چیز دارند اما محل نجاست که غیر محل حرمت  
و نسل است از آنها نیز حرام است و چون مراد از آن موضع مخصوص است پس در ایراد  
لفظ ما اشکال نیست و در این صورت نیز خصوصیت زن با مرد در شرکت نفع و ضرر و حفظ  
نسل و خدمت امور خانگی متحقق است فرق همین است که در زوجه سوای منافع  
آن محل مخصوص در ملک زوج نمی در آید و در مملوک که از سر تا قدمش با جمیع منافع  
مملوک مالک است و ملک همین در لغت عرب عبارت از ملک ذات در قبه است و لهذا  
چیزی عاریت را نمی توان گفت که ملک همین است پس کنیز کی که مالکش بر او  
برای جماع کردن عاریت دهد داخل در ملک همین آن استعینیت تا داخل در ملک  
بهین شود و جماع با او حلال کرد و چنانچه اعتقاد تحلیل کنندگان است و قیاس این عاریت  
بر عاریت منافع دیگر قیاس در مقابله نص است که اصله مقبول نیست و نیز قیاس مع الفارق  
است زیرا که اگر برای این مفعول کنیز کی را بعاریت بگیرند ظن غالب آن است که مشغول  
بملوک خواهد گردید و معیر را مشغول کردن عاریت بحق خود جائز نیست و لهذا در زیر  
عاریت درخت نشاندن و چاه کندن روانیت فاکهم یعنی پس متحقق  
است آن اگر بی صبری از جماع زوجهات و کنیزگان خود نمایند و حرص بر قربت و  
لذت گرفتن کنند غیر مملو همین یعنی نیستند ملامت گردگان تا ایشان

را در اهل خرج و اهل حرص داخل نمیده شود من ابتغاء ویراء ذلك فاولئك  
هم العادون یعنی پس هر که طلبتِ سواي این قسم زنان که زوجه و کنیز کند  
رايش نند تقدی کنندگان که از حد عفت تجاوز کردند و در بی صبران و حرصیان  
داخل شدند در اینجا باید دانست که شهوت جماع را چه مصرف است و هم آن مصارف  
در شرع حرام اند مگر این دو مصرف که مذکور شد حلال بی شبهه اند و تفصیل مصارف  
محرمة آن است که یکی از آنها لواطت است و آن جارت از جماع در محل نجاست است  
خواه از مرد باشد خواه از زن خواه زوجه و کنیز باشد یا اجنبی و از آنجمله زن مباحه  
است که او را در عرف زن خورجی نامند و از آنجمله زن مصافقه است که از ادر عرف  
گویند و بار و دوست و شنا نامند که بی تعین آخرت مجبض دوستی و یارانه با او  
این عمل نمایند و از آنجمله است زن مکرمه که بزور با او این عمل کنند چنانچه فوج غنیم در وقت  
باخت شهر بم بگرد که بازمان اجناس شهوت را می میکنند و از آنجمله است زن متعه که  
بتعین مدت و اجوره با او این عمل نمایند و از آنجمله است کنیزکاری که از مالکش  
رضامندی او بر این عمل عاریت گیرند و از آنجمله است زن مسافقه که عکس  
لواطت زن با زن شهوت را می نمایند و از آنجمله است استمناء بالکف که او را حلق  
نامند و از آنجمله است نکاح محرم خواه آن محرم نسبی باشد مثل مادر و خواهر و عمه و خاله  
و برادرزاده و همشیره زاده و غیره و خواه صهری مثل خوشدامن و خواهر زن  
عمه و خاله زن و غیر ذلک و خواه رضاعی مثل شیرده و اصول و فروع او و از آنجمله  
است زنیکه در نکاح دیگری باشد که با او نکاح جائز نیست و از آنجمله است زن شرکه  
و از آنجمله است زن فاحشه که با آنها نکاح نیز جایز نیست و اینهمه تمام در ماکروا

زک دأفل اند و جرم صرف والذینهم کما نانا قهم یعنی دیگرانی که امانت  
خود را یعنی امانتهای دیگران را نزد خود دارند و امانت دوم است اول امانتی که  
بحق خدا تعالی تعلق دارد مثل وضو غسل جنابت و نماز و روزه و زکوة زیرا که برین  
چیز باید آدمیان را اطلاع نمیشود و گفته این کس در آن مقبول است و حقیقت امانت  
همین است که گفته امین در آن معتبر باشد دوم امانت که بحق خلق تعلق دارد و آن  
نیز چند قسم است اول اموال مردم که در پیش کس ودیعت میکند از مردم دوم حقوق  
مردم که در دواست این کس ثابت اند و صاحب حق بر آن مطلع نیست مثل  
دین مؤثر که حق و داری است و داری بر آن مطلع نیست سیوم آنچه بعمل  
و خدمت این کس تعلق دارد مثل وزن کردن و پیمودن و صرف مصالح در  
بخت و پز طعام و صرف سنجاف و مغزی در دوختن جابه و علی هذا القیاس  
چهارم داری با و اسرار مردم که نزد کسی سپارند و بر اوفاداری او اعتماد  
نکنند پنجم عدل در حکومت که امانت رعیت بر ذمه حکام و قاضیان است ششم  
بیان حق در فتوی که امانت عوام بر ذمه مفتیان است هفتم معاملاتی که در میان  
زن و شوهر میشوند در وقت مصاحبت و ملاعبت یا در تدبیر جهات خانگی که  
امانت هر یک بر ذمه دیگر است هشتم امانت خاوند بر ملوک که بر اسرار حقیقه  
او مطلع است نهم امانت آقا بر نوکر و هم امانت همسایه بر همسایه یازدهم  
امانت تمسحیان با همسجیان و عیال هم یعنی و عهد خود را که با خدا یا  
با خلق بسته اند و اول را نزد گویند اگر برادران مالی بر او خدا عهد بسته باشند  
یا با بادی عبادتی و بیعت نامند اگر باند از بندگان خدا عهد شرکت در

ست

راه خدا بسته باشند که این در حقیقت عهد با خداست چنانچه در سوره انفجی مذکور  
ان الذین یابیعونکم انما یابیعونکم الله فاما بعد فوق ایدیم فمن نکث فاما نکثت علی  
ومن ادنی با عاهد علیه الله سبوتیه اجرا عظیمه و دوم را نیز از ام سبب شرکت  
و مضاربت و صلح و وصیت و دیگر عقود که در کتب فقه تفصیل شرح است مثل  
مراجعت و تولیت و دکالت و کفالت و ضمان و معاوضه و بیع رعایت کنندگان  
و در محافظت آن امانت و عهد میگویند چنانچه شبان که راغی کو سفند است در  
محافظت آنها میگویند پس اینها نیز صبر کامل دارند و حرص کم و الارعایت و عهد از  
مکن نمیشد و الله ینهم لبشهاده ایتهم فاما یؤمن یغنی و مکرانی که این  
بشهادت های خود مستعد اظهار استاده اند در ادای شهادت از انقطاع دوستیها و  
قرابتها نمی ترسند و بر منفعتی که دشمنان و مخالفان آنها را در ادای آن متوقع است  
صبر میکنند و این سبب حقوق اصحاب حقوق زنده میشوند در اینجا باید دانست که  
آئمان شهادت کبیره است از کبایر عمده و آن دو صورت دارد یکی آنکه اظهار شهادت نماید  
و گوید که من بیندادم دوم آنکه در ادای شهادت وقت حاجت بجلد و بهانه کناره گیرد که در  
هر دو صورت حقوق خلق استلغف میشود و ازین بدتر کبیره دیگر است که شهادت  
زور دهد که در آن صورت احقاق باطل و ابطال حق هر دو ازینک حاصل میشوند  
و قیام شهادت که درین آیت مذکور است برای احترام ازینهم دو کبیره است و نیز  
برای احترام ازینهم دو کبیره است و نیز برای شعار بآنکه شهادت را بی کم و زیاده  
ادا باید نمود زیرا که در کم و زیاده کردن قیام بان شهادت نمی ماند و الله ینهم  
علی صلواتهم یحافظون یغنی و مکرانی که این بر نماز خود محافظت



میکنند تا بواسطه ضایع نشود و این محافظت در ای مداومت است که در آیت آمده  
 مذکور است زیرا که سینه مداومت همیشه بجا آوردن نماز نگه کردن است و معنی محافظت  
 اهتمام و رعایت امور که تکمیل ثواب آن نماز کند و استیفای شرایط و اعداد رکعات  
 و اختیارات اوقات است مثل ترک التفات و نظر بسجده گاه و احترام از محافظت  
 جاه و بازی کردن بدن و دراز کشیدن قد در نیمه راه و کشیدن بدن در خمیازه  
 دهن و پوشیدن دهن بجاه و او بختن جاه از دو طرف بر سر با هر دو دست و کشیدن  
 را با هم پنجه کردن یا بشکلی آواز از انگشتان بر آوردن با سجده گاه را در عین نماز  
 از خفاش کسب کننده صاف کردن و در دست خود چیزی نگاه داشتن مثل عصا  
 و آرایانه و بحضور قلب ادا کردن و چنانچه مداومت بر نماز فعلیت بنایت شاق  
 دلیل کمال صبر و قنوت حرص می تواند شد همچنان محافظت نماز از کمالات و  
 مفادات نیز فعلی است شاق که دلیل کمال صبر و قنوت حرص می تواند شد  
 لهذا این دو فعل را با وجود آنکه بیک چیز تعلق دارند جدا اند کور فرموده اند  
 و ابتدا بیک فعل و اختتام بفعل دیگر نموده فضیلت نماز و شدت اهتمام بحال  
 آن معلوم شود که اول و آخر این هشت فرقه نماز بیان اند و مداومت را از این هشت  
 در ابتدا آورند که بسبب آن جمیع اوقات بصبری و شدت حرص کم میشود و این  
 الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر و چون حرص کم و صبر قوی شد محافظت بر نماز  
 حاصل شود زیرا که در محافظت نماز صبر بر جمیع مشقات و قوت جمیع منافع ضرور  
 است و حرص بر جمیع لذات مانع محافظت است و لهذا ختم بر محافظت نموده  
 اولئك یعنی این کرده ها که از زوایای صبری و بخل و حرص پاک اند

وَجَنَابَاتِ يَفْنَى دَر بَهشت می مختلف باشند بحسب مراتب اعمال خود مگر نمون  
یعنی بتعظیم و اکرام باشند کما نذریر که بکارم اخلاق موصوف اند و از رذائل  
آن محفوظ و کریم واجب التعظیم است چنانچه رذیل واجب التحقیر و ازین آیت معلوم  
که کرم آدمی بکرم اخلاق اوست و رذالت او بر ذالت اخلاق او مفسرین  
روایت کرده اند که چون کافران بکور بَهشت را دانچه در بَهشت از انواع کرامت  
موجود است در قرآن مجید می شنیدند بطریق اتفاق دشمنی در دیده در مجلس اخضر  
صلی الله علیه و سلم آمدند و حلقه حلقه جانب راست و چپ حضرت می نشستند که  
اگر این سخن شما درست است که آخرتی خواهد بود و دران این قسم نغمه و کرامت  
بمردم خواهند بخشید پس یقین برانید که ما مردم لایق تر باین نعمتها و کرامتها  
خواهیم بود نه تا بجان شمار که حق تعالی حکیم است ما را که در دنیا مغرور و دگر  
خسته است و با انواع نعمتها نواخته دمال دجانه و سرداری و ریاست عطا  
نموده و دلیل است بر آنکه در آفرین نیز ما را به نعمت های خود خواهد نواخت  
و تا بجان شمار که همه فقیران اند و اکثر غلامان و از ذال دگر اصلان مالک  
این نعمتها نخواهد کرد حق تعالی برای رذایل این مشرکها این آیات نازل فرموده  
كُنَّا لِلذِّكْرِ كُفْرًا و این صفت این کافران را که بشنیدن نعمتهای  
بَهشت قَبْلَكَ مَهْطَعِينَ یعنی بسوی تو دویده می آیند کردن  
طمع دراز کرده و چشم بسوی تو دوخته آیا در خود اوصاف بَهشت گانه بشتیان  
را پیدا کرده اند که باین توقع بسوی تویی شنایند و معذافشان قبول  
نمیکند که او بر دی تو را آورده بشنید بلکه عَنِ الْمَعِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ غَرِيبِ

یعنی از جانب حق حلقه حلقه می نشیند تا کسی مکان نبود که ایشان  
نیز در تلاطم و ستر شدن آن تودا داخل شوند ای طمع کل امر و منعم  
یعنی ای طمع میکند هر شخص از ایشان آن دید خل جنت نعم یعنی آنکه داخل  
کرده شود با وجود اصرار برین کفر و عناد و تها در بهشت نعمتها با بر اعتقاد با طلی  
که دارد که من بحسب خلقت خود مغرور و مکرم افزیده شده ام هر چند کار و بر کار  
باشم مستحق بهشت و مسلمانان امت محمدیه علیه صاحب الصلوة والسلام هر چند مسلمان  
و نیکوکار باشند چون بپشتر آنها کم اصلان دارند اال اند قابل تحقیر و امانت اند و قیام  
بر تعظیم و تکریم مجلس و جامع دنیا می نماید **کلام** یعنی ازین طمع کاذب دست  
شوند و این خیال باطل را دقاس فاسد را بگذارند زیرا که بحسب خلقت کسی  
واجب تعظیم و التکریم نیست **انا خلقناهم مما یعلمون** یعنی تحقیق باید  
کرده ایم ایشان را از چیزی که میدانند آن نطفه منی است که خود هم نجاست  
و از راه نجاست برمی آید و در راه نجاست می در آید و اگر به بدن یا جامه بر  
شستن آن واجب میگردد پس اگر کجا قابل تعظیم و تکریم خواهد بود آری شرف  
آدمی بایمان و عمل صالح است نه باصل خلقت و زوال او هم باصل خلقت  
و هم بکفر و عمل بد اگر ایمان و عمل صالح پیش گرفت زوال او دور شد  
و قابل تعظیم و اکرام گشت و اگر بکفر و عمل بد اگر ایمان و عمل صالح پیش گرفت زوال او  
اصلی او دور شد و قابل تعظیم و اکرام گشت و اگر بکفر و معاصی گرفتار ماند زوال او  
اصل خلقت او باقی نام این زوال است و بالا گشت پس این جماع هرگز قابل  
تعظیم و اکرام نیستند که زوال مضاعف دارند و قابل تعظیم و اکرام دیگر

برای صحبت تو و برای بلند و استر شدن تو مقرر اند فلا اقسام یعنی قسم  
مجموعه زیرا که حاجت قسم نیست بجهت کمال وضوح قدرت حق تعالی بر تبدیل فرقه  
به فرقه و اگر شمار ابدون قسم خوردن باور نمی آید قسم من پس در باب  
المشارق و المعارض یعنی باین صفت خود است که بر در دگار  
مشرقها و مغربها ام زیرا که هر ستاره را از اقطاب تا به استوا و استوا به در هر  
روز مشرقیت و سواهی مشرق روز دیگر ارسال بقدر بُعد آن ستاره تا از  
منطقه معدل یا قرب آنها از آن منطقه و همچنین هر یک را مغربی است جدا  
اما در نمود اقطاب را در نصف سال مغارب مشرق جدا جدا بنظری آید  
و در نصف سال باقی همان مشرق و مغارب عود میکنند و این صفت  
من دلیل تبدیل شرف و حقارت است که برخی را از مخلوقات خود در دقتی باین  
شرف مشرف میکنم که مشرق انوار لامعه میکند و باز همان مخلوق را در دقتی  
ازین شرف معزول مینماید و دیگری را بآن شرف مشرف میکنم و همچنین  
برخی را از مخلوقات خود باین تحقیر محقر میکنم که محل خفاد استار نور میکند و باز  
دیگری را باین تحقیر محقر میکنم و علی هذا القیاس و چون این قدرت تبدیل  
تعظیم و تحقیر در هر روز ارسال واضح شد پس ثابت گشت که انا القادر  
علی ان تبدل خیر ائمتهم یعنی بحقیق ما البته قادریم بر آنکه بدل  
کنیم فرقه دیگر را که بهتر از ایشان باشند برای صحبت تو و بلند و استر شدن تو و تهنیت  
افلاق و اصلاح اعمال و آن فرقه انصار یان بودند و ما نحن بمسبوقین  
یعنی و هستیم ما باین مرتبه که کسی از ما پیشی گیرد و آن حد متحق تعظیم و اکرام شود



که اسلب قدرت ما از تبدیل تعظیم و اکرام او تحقیر و اهانت او یا از نقل عزت و شرف  
 او بجای دیگر نماید و اراعا بر کند پس معلوم شد که اینهم آمدن ایشان  
 پیش تو و جمع شدن بحضور تو برای طمع دخول بهشت و استحقاق تعظیم و اکرام  
 است بلکه نیابرات زنی و بازیست که آیات الهی و وعده های او در مقام  
 استزای نماید **فَدَّرْهُمْ فَيَضُوءُ وَ يَلْعَبُ** اسبغ پس بگذارد  
 راتالاف زنی کنند و بازی نماید **حَتَّى يَلَا قُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي**  
**يُوعَدُونَ** یعنی تا آنکه ملاقات کنند آن روز سیاه خود که وعده داده میشود  
 و در آن وقت بنوعی دیگر داعی ضلال را احاطت خواهند کرد و چنانچه بقصد استزای  
 و تمسخر پیش تو و دیده می آیند پیش آن داعی کمال اضطراب و بیقراری دوزخ  
 حاضر خواهند شد **يَوْمَ نَحْجُوْنَهُمْ** یعنی روزی که خواهند بر آمد تنها برهنه بدن  
 برهنه سر و برهنه پا **مِنْ اِلَّا جَدَاتٍ** یعنی از قریب پس اعمای یعنی دوزخ  
 و شبانان بشنیدن او از نفع صور حضرت **اَنْبِلُ** **كَانْتُمْ اِلَى نَصَبٍ**  
 یعنی گویا که ایشان بسوی تری که برای زیارت از تجانه بر آورده استاده کرده اند  
**يُوفُضُونَ** یعنی می دهند و می ستانند بقصد آنکه پیش از همه زیارت او  
 نمایند بوسه دهند و دست بادرسانند باین طمع که هرگز درین وقت پیش  
 آمد اما این شبانان سرعت ایشان در آن روز مقرون کمال ذلت و حقارت  
 خواهد بود که **خَا شَعَةُ الْبَصَارِ** هم یعنی خیره و خیران شده باشد چشمهای  
 ایشان بلکه تر هقومت **ذَلَّةٌ** یعنی خواهند پوشید از سرتاقدم ایشان  
 راذلت و رسوائی **ذَلِكَ يَوْمَ الَّذِي يُوعَدُونَ** یعنی آنست

اندر سیاه ایشان که وعده داده میشوند بآن نه از روز صابران و کم حرصان که  
در بهشت بای نعمت تعظیم دیگر ایشان را داخل خواهند کرد بانی مانند ریختن سوا  
جوا طلب و آن است که این را که اشرف مخلوقات و کمترین موجودات  
و سجود ملکه کرام و خلیفه روی زمین ابابلی صبری و حرص چراغ فرموده اند  
و در اصل خلقت او را نیز دو صفت چراغ آینه تعبیه نمودند حیوانات دیگر که بیشتر  
حرص او ندارند و در اوقات ترک مالوفات در سبب مشتقه جری که او میکنند  
اضطرار که اوجی نماید هیچ جائز را نمی شود این خود باعث کمال ذلت در سوا  
اوست که بسبب حرص بنده هر طبع میگرد و بسبب اضطراب دلی صبری از هر کم  
سردی ترسد و اگر او را ازین دو صفت تخیر نمودند و در اصل خلقت او را  
حب و دیلت نهادند پس او را چراغ اندمت و غنا میفرمایند و اوجه تقصیر که  
در امور جلیه ناچار است جوشش اگر شدت حرص دلی صبری آن در  
حقیقت برای ترقی او در مدارج معرفت و تحصیل وصول و قرب بجا خداوندی  
و سلوک راه او تعالی وسیله و درجه پایه ایست عده اگر این شدت حرص او  
را نباشد بادی معرفتی که مثل آن حیوانات دیگر را هم حاصل است قناعت کند  
و مراتب فوقانیه معرفت و قرب را طالب نشود و حال آنکه در بای معرفت را کناری  
پیدا نیست و مراتب قرب و وصول را سرحد نمودار نه اگر مدبم شوق و  
حرص او را یاده نشود و مانند مستغرق العطش العطش کند این راه بی نهایت  
را کی قطع نماید و آن مراتب معطل مانند و اگر در جدائی خاوند خود یک لمح صابر  
باشد و بیقرار نشود و جرع و بیتابی ننماید عشق و وجد او چه صورت گیرد که

بناید شد و نیز در اول آن سوره مذکور است که عذاب سو عود قیامت بر کافران  
 هر چند دور میباشد اما در ترسایند از آن عذاب در نظر بعد زمان آن قصور  
 بناید کرد که حضرت نوح را حکم به ترسایند قوم خود از عذاب طغیان بنی اسال  
 پیش از آن فرموده بودیم و ایشان از آن عذاب در بچد و جهنم ترسایند  
 پس ثابت شد که چیزی که در ذهن آدمیان دور می نماید نزد حق تعالی نزدیک  
 است پس این سوره کواید دلیل بر بیان این قول است که انهم یرونه بعید و از راه  
 قریب و عندها در میان این دو سوره مضامین به مناسب یکدیگر واقع اند در آن  
 سوره فرموده اند لایال حمیم حمیا و درین سوره فلم یجدوا لهم من دون الله  
 در آن سوره تدعوهم ادبروا و تولی و جمع فادعی واقع است و درین سوره و  
 درین سوره و امتعوا من لم یزده ماله و ولده الاخر را و در آن سوره و انذرت  
 من عذاب ربهم مشفقون و درین سوره ما لکم الا رجوع الیه و قارا در آن سوره  
 در اولش مذکور است که سیل کمال جرات عذاب خدا بر می خود و برای اقرار  
 و عتاب خود میخواهد درین سوره مذکور است که پیغمبری جفا کشیده و محنت دیده  
 دعای عام مغفرت برای اولین و آخرین میفرماید که رب اغفر لی و لوالدک  
 و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین و المؤمنات بین تفاوت  
 از کجاست تا کجا الی غیر ذلک من الوجوه اللتی یظهر عند التعمق و حضرت نوح  
 از بیجا بران الوالعزم اند و در درجه دهم از حضرت آدم ابو البشر و واقع اند  
 بر ایشان ملک نام داشت و مردنیک ذات و مؤمن بود مردم را بسوی  
 توحید دعوت مینمود و ادب پر متواضع است که بر حضرت ادریس و در

عمرده ساکنی تمام صحف آسمانی را که بر حضرت ادریس حضرت شیت و  
حضرت آدم علیهم السلام نازل شده بودند یاد گرفته بود و بعد از حضرت ادریس  
خلیفه ایشان شد و در تدبیر امور بنی آدم و اصلاح ایشان ماسخی جمید  
منمود و بغایت کثیر الاولاد بود و پسر او حضرت ادریس که از خویش نام ایشان است  
از مشایخ پیغمبران اند و در قرآن مجید مذکور ایشان چند جا واقع است و حکما  
یونانیان علوم خود را از بنیاضی و طبیعی بایشان میرسانند و اول کسی که در حق  
و نوشتن را در بنی آدم رایج گشت ایشان اند و پسر ایشان بر دود  
نام داشت که با اولاد قایل همیشه جهاد و غرام نمودند که میکشید در است  
اول حضرت آدم داشت و پسر او مهلائیل است که بنی آدم را در شهرها متفرق  
گشت و خود یا زردگان خود شهر بابل را عمارت کرده مکن خود کرد ایند  
و شهر سوس نیز بنا کرده است و پسر او قینان است که نیز مردی یک در وضع  
اجداد خود بود و پسر او انوش است که در پهلوی جد خود حضرت آدم و عذرا  
است و او در وقت خود افضل اولاد حضرت شیت بود و پسر او حضرت شیت اند  
که خلیفه حضرت آدم و جانشین ایشان بودند و پیغمبر عظیم القدر که پنجاه صحیفه بر ایشان  
نازل شده و حکمت الهی را حکمای یونان از ایشان نقل میکنند و اکثر اوقات  
بعبادت در ریاضت مشغول می بودند پس در میان حضرت آدم و حضرت نوح  
هیئت واسطه است و هیچ یک ازین هیئت واسطه کافر نبود همه مسلمان نیک ذات  
آری بعد از وفات حضرت ادریس بت پرستی در اولاد حضرت آدم رواج  
یافت و در سببش آن شد که پسران حضرت ادریس همه اولیا و صلیبی بودند



و مردم را بعبادات مشغول می‌کنند و هر یک بر خود مسجدی درست کرده مرا  
را در آن مسجد بزرگ و طاعت دعوت می‌فرمودند و مردم بشوق و نشاط بحضور  
ایشان لذت عبادت می‌یافتند چون پیران حضرت ادریس از این  
عالم گذشتند مردم را حسرت و افسوس عظیم لاحق شد و با هم شکایت  
نهادند که ما را حالا در عبادت و ذکر آن لذت حاصل نمیشود که بحضور ایشان  
میشد ایس این وقت را غنیمت دانست بشکل پیری عمامه بر سر و عصای  
در دست در جمع مردم حاضر شد و گفت که طریقی یافتن آن لذت حالا نیست که  
تصویرات آن بزرگان را از سنگ تراشیده و لباس آن بزرگان در بزرگان  
تصویرات کرده در محراب مسجد مقابل روی خود ایستاده کنند و ایشان را  
بحال خود ناظر انگارید که ایشان اولیاء الله و لاموتون و همان لذت که در حضور  
ایشان از عبادات و ذکر بر می‌داشتید بردارید مردم این تدبیر را بجا  
پسندیدند و مطابق آن بعمل آوردند و چنین قرار دادند که بعد از عبادت  
و نماز هر که از مسجد بیرون رود دست بوس و قدم بوس آن تصویرات  
بجا آورده بر آیتنا حاضری او در جماعت نزد ارواح بزرگان ثابت گردد  
و نزد خدا تعالی گواهی دهند و شفاعت کنند که ایس همراه ما و بحضور ما در  
عبادت تو شریک بود و رفته رفته چنین رواج یافت که محض قدم بوس و دست بوس  
ان تصویرات کرده بیرون مسجد می‌رفتند و عبادت و ذکر مطلقاً متوقف  
تا آنکه بجای قدم بوس خاک بوس و سجده راجع گشت پدر حضرت نوح همیشه مردم  
را از این فعل شیع ممانعت میکرد لیکن مردم باز نمی‌آمدند تا آنکه حضرت نوح

را حق تعالی بکسالت فرستاد و تا نهمصد و پنجاه سال مردم را بتوحید و ترک عبادت  
تباران دعوت فرمودند و درین مدت دراز همگی هشتاد و کس بر ایشان ایمان  
آوردند و ترک بت پرستی اختیار نمودند و دیگر مردم روی زمین که درین  
دراز دعوت حضرت نوح با نهار رسیده بودند منکر شدند تا آنکه حضرت نوح  
برایشان دعا کرد فرمودند خدا تعالی برایشان طوفان فرستاد و همه  
را غرق فرمود و قریب از فرستادن طوفان حضرت نوح را حکم فرمود  
که کشتی خود و برای اهل و عیال خود و بر مسلمانان بازند و در آن  
کشتی از قسم هم جانوران چنده و پرند و یکیک جفت بگیرند و در دست  
که آب از تنور جوش زند در آن کشتی سوار شوند چنانچه حضرت نوح موافق  
این حکم کشتی را درست ساخته جانوران و آب و از دقه را در آن جمع  
کرده منتظر آمدن طوفان ماندند چون آب از تنور جوش کرد خود با اهل و  
عیال خود که سیصد و زیاده آنها بودند و علما و دانشمندان خود و هشتاد و کس دیگر  
از مسلمانان در آن کشتی سوار شدند و بالای کشتی سه پوشی که بر آن  
محافظت از آب باران آسمان مهیا کرده بودند کشتند و زن ایشان  
با یک پیشین که کنعان نام داشت و هر دو کافر بودند در کشتی نذر آمدند و  
همراه کافران غرق شدند حضرت نوح از دم رجب تا دم محرم که مدت  
شش ماه است در کشتی گذرانیدند و آب طوفان از زمین جوش  
می زد و از آسمان می بارید تا چهل روز در زیادت و ترقی بود و بعد از آن  
تدریج کم میشد تا آنکه بعد از شش ماه روی زمین نمودار شدند حضرت

نوح از گشتی برآمدند و در کمیت عمر حضرت نوح اختلاف بسیارست مشهور  
آنست که یکگزارد و چهار صد سال بود و از قرآن مجید این قدر خود بالیقین معلوم  
میشود که از هر هزار سال زیاده بود زیرا که مدت دعوت ایشان را قبل از  
آمدن طوفان و بعد از دادن منصب رسالت در سوره عنکبوت فصد و پنجاه  
سال فرموده اند و لا اقل وقت بعثت عمر ایشان چهل سال خواهد بود  
و بعد از طوفان نیز چندی در دنیا گذر آیند چنانچه از سوره هود معلوم میشود  
در پنجاه و دوم مقدمه را قبل از شروع در تفسیر این سوره در ذهن جا باید داد  
تا معانی این سوره بسهولت در فهم در آید مقدمه اول آنکه چون حضرت حق تعالی  
کسی را از بندگان خاص خود برگزیده برای دعوت خلق بسوی حق مبعوث  
می فرماید آن بنده را لازم است که اول عقاید و اعمال و اخلاق و حالات  
قلبیه انفرادی را نیک نماید و اصل مرضی آنها را بشناسد و فکر از آن  
آن اصل را مقدم بر همه اوامر و نواهی سازد باز در مقتضای طبایع و حاجات  
و سوانح و قبیله آن مردم نظر را جولان دهد و آنها را از آنچه با طبع یا بحسب حاجات  
و قبیله خود از آن میترسند تخویف نماید و در آنچه با طبع بحسب حاجات و قبیله  
خود آن را خواهش میکند تطمیع کند و چنانچه در امر اول اصلاح قوت عقلیه  
ملکات نفایسه آنها منظور داشته بود درین امر اصلاح قوت دمیعی ایشان  
باید دیدیم منظور دارد زیرا که عقل در زیر ملکات روح انسانی است و درین  
حاکم و صاحب الامر مختار آن ملکات است و چون اینها در او رام شدند دیگر همه را  
و اتباع و چشم این سلطنت خود بخود منقاد خواهند شد و حالتی بهم خواهند رسید

مصرع که از دست یک شارت دریا بسرد و بدین بزار اینهر دو امر را  
 بطریق فاصد و هر کاره کسری بآنها نرسد که سه داریم ترا کینج مقصود  
 نشان مختار توئی خواه رسی یا نرسی بلکه بنزد پدر شفق و طبیب ناصح از  
 صعوبت مرض آنها دل تنگ نشود و در تدبیرات تفنن نماید از کینوع دعوت  
 بنوع دیگر انتقال کند تا حدی که بهیام استعداد آنها کنجایش تواند کرد و هرگاه  
 در طلبان استعداد آنها بکلی معلوم کند مثل عضو متعفن متاکل در بدن در فکر از آن  
 آنها شود تا دیگران را فاسد نکند اگر ما موربها و ذقال است در جمع شکرها  
 و نصیب باب جنگ گوشت و اگر ما موربها و ذقال نیست بر عای بر آنها  
 را از عرصه وجود محو سازد که شد آنها بایرا افراد نوع سزایت  
 نمکنند مقدمه دوم آنکه قوم حضرت نوح را اصل مرض آن بود که در طلب  
 تقرب الی الله دستجات در حجاج بتوجه الی المطاهر الکامله من ارواح  
 الاولیا گرفتار بودند و تقرب بسوی مرتبه تزییه دستجات بآن مرتبه  
 بصله در ذهن ایشان کنجایش نمیکرد و رفته رفته ارواح آن اولیا بسبب کمال  
 آنها کمال ایشان در حب دنیا و تعمیر آن و بسبب قصور ایشان از ادراک مرتبه  
 روحیه نیز از نظر ایشان غائب شده و ارواح شیطانیه خبیثه بجای آنها  
 ایشان را بنحود مائل خست می فریقند تا آنکه نام نام اولیا بود و حقیقت  
 حقیقت شیطان و همین است جله بشریت که هرگاه تغفل نمود و از ارواح  
 موفت فاصد افتاده به پست ترین مراتب میکشاید و در وسط قرار نمیکرد  
 در نظر ایشان در عبادت و تقرب بصل مراتب ارواح اولیا متوجه میشد نیز



ایشان را از جانب ان از و اح به ایتمی وار شادی میرسد و بر توبه الی الله  
راجسته حجت در مناسبات و معاملات و دلالت میفرمودند و از شرک صریح  
باز می داشتند و قوه و همیه ایشان طول عمر و بقای در از و کثرت مال و فرزندان  
و عمارات و باغات و فراغ را بیشتر دوست میداشت پس این را باید  
حصول این مطالب و بیم فوات آنها و القاء الیک اصل این مرغوبات شمار  
دست خداست آفتاب و ماه و آسمان و زمین را او افریده است متوجه  
بسوی خدا سخن متعین بود تا چون درین پرده متوجه باد شوند آهسته  
آهسته ایشان را از این معرفت سافله ترقی داده آید و ازین جهت است  
بلند کرده شود و تدبیر باینچه مقصود است برسند چون مدت دعوت قرین  
سال انجامید و درین بین قرینا منقضی گشت و حالات مختلفه رود و آدم مستعد  
متفاوته بر ردی کار آمد و همه یککار ماند حضرت نوح را یاس کلی از اصلاح آنها  
حاصل شد دعای ملک عام ایشان فرمودند و حق تعالی اجابت فرمود  
و رنجی باید داشت که حضرت نوح را علیه السلام با پیغمبران که این سوره را برای تعلیم  
قواعد دعوت و تلقین صبر بر مشقت آن بایشان نازل فرموده اند بخند و به  
مناسبتی قوی تر است که دیگر پیغمبران را آن مناسبت نیست و لهذا بعد از  
فرمودن فاصبر صبرا جمیلا در سوره معارج قصه حضرت نوح را درین سوره بطریق  
تنظیر و تمثیل آورده اند اول آنکه عذاب موعود قوم حضرت نوح از وقت انذار  
و تحویف ایشان کمال بعد و دوری داشت که بقدر هزار سال فاصله در میان  
چنانچه عذاب موعود قوم انحضرت نیز بسیار بعد و دوری دارد که از قرب است  
خواهد بود

خواهد بود بر خلاف پیغمبران دیگر که اقوام ایشان را در دنیا بقاصد قریب  
الملك فرموده اند و فرعون بعد از چهل سال غرق شد و علی هذا القیاس  
دیگر کافران بقاصد باری نزدیک گرفتار عذاب دینی شدند و این است  
از عذاب دنیوی محفوظ است همگی عذاب کافران این امت حواله برادر  
قیامت است و در دنیا ایشان را بقتل و اسیر و بعضی اعیان خبرنی و تنهیی  
میفرمایند پس دوم آنکه مدت دعوت ایشان برابر مدت دعوت پیغمبر است  
فوق این است که حضرت نوح علیه الصلوٰه و السلام خود تا این مدت در  
قدحیات مانده دعوت را بخلق رسانیدند و پیغمبر مصلی الله علیه و سلم برای  
دعوت نمایان گشته بعالم قدس شریف بردند که تا هزار سال این امر  
را برپا داشتند و بعد از گذشتن هزار سال داعیان ادیان باطله مثل  
نیکیان و ادوینیتهیان و خفشان نمودیان در ملک هندوستان پدید  
شدند و بسوی خود دعوت آغاز نهادند از آن وقت تو صد دعوت این  
دین برهم شد و من بعد در عالم دعوت های کونا کون ظاهر گشت تا آنکه در عهد  
سعادت مهد حضرت امام مهدی علیه السلام باز تفرّد این دعوت تجدید از  
سر تازه شود و تا یا الزام حجت بر منکران از سر نو کرده آید تا استحقاق  
چشیدن عذاب موعود بهم رسانند و انقراض نوع را آماده شوند سیوم  
آنکه بعثت حضرت نوح عام بود جمیع عالم را چنانچه بعثت پیغمبر مصلی الله علیه و سلم  
عام است فرق اینست که بعثت آنحضرت چنانچه برای اهل عصر خود عام بود همچنان  
جمیع افراد نوع تا قیام قیامت نیز عام شد و بعثت حضرت نوح فقط عموم اهل

خود داشت نه بر جمیع افراد نوح که بعد از آن موجود شوند و آنچه در حدیث خصایص  
 وارد شده است که بعثت الی الناس عامه و کان الیهی بیعت الی قومه خاصه  
 همین معنی دارد زیرا که قوم حضرت نوح تمام اهل زمین بودند که در عصر ایشان  
 شدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سالت جمیع آدمیان مخصوص اندازد وقت  
 خود تا قیام قیامت و کسش آنست که در وقت حضرت نوح تمام اهل زمین  
 شرک گرفتار بودند چنانچه در وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نیز تمام اهل زمین گرفتار شرک بودند و نیز غدا که بر دعای حضرت نوح موجود  
 بود عام بود جمیع اهل زمین را اگر ایشان را بسوی تمام اهل زمین مبعوث  
 نمیکردند و این قدر عمر طولی نمیدادند که در آن عمر قال قال دعوت ایشان  
 بجمیع اهل زمین زسد اهلک عام بکناه خاص لازم می آید که مخالفت قوا  
 عدل و حکمت است چنانچه غدا که برای کافران این امت موجود است یعنی  
 تخریب عالم تمامه نیز عام است اگر بعثت هم عام نباشد مخالفت قاعده عدل  
 و حکمت لازم آید چهارم آنکه بعثت حضرت نوح و دوره دعوت ایشان متصل  
 شد بقیامت و سطلی که طوفان عام بود چنانچه بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت کبری بر خلقات انبیاء  
 دیگر و این مناسبت متفرع بر مناسبت سیوم اینجیم آنکه بعد از طوفان حضرت  
 نوح و ایشان هم رسید که وسیله تقرب الی الله غیر از ذات ایشان همگیس  
 نبود و قیام معرفت و عبادت الی غیر از امت ایشان و اتباع ایشان دیگر نمی  
 پس حق واسع درین طور منحصر گشته و تفردی عجیب درین کار خایه نصیب

ایشان شده و غیر ما را صلی الله علیه و آله از ابتدای بعثت این مرتبه صل  
شد زیرا که ادیان منسوخه موجب تقرب نماند و عبادات و معرفتهای  
آنها باطل و بی اثر گشت و بعد از نزول حضرت عیسی این تفرد حقیقه و کمال در  
ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله ظهور کرده و هر چه دین غیر از دین ایشان  
در عالم نخواهد ماند و درین شان توبه الی الله منحصر خواهد گشت باطله است  
مناسبات این سوره را که شامل بر قصه دعوت حضرت نوح و انداز ایشان  
بر عذاب طوفان و دعای ملوک عام که از ایشان بوقوع آمده بعد از سوره  
معارج که شامل بر سوال عذاب و عود این امت و امر بصبر و ترک تنجالی

است نوشته اند و الله اعلم  
**بسم الله الرحمن الرحیم**  
اَنَا یعنی تحقیق ما از مرتبه جامع در میان جلالت و جلال برای بر آوردن از حجت  
جلال الهی انوار جمال امر سلطنتاً نوحاً یعنی فرستادیم نوح را که  
جامع بود در میان هر دو شان و مطلع بود بر کیفیت بر آوردن گرفتاران  
جلال الهی انوار جمال الهی کرده اِلَی قَوْمِهِ یعنی بسوی قوم او که بجهت  
قومیت شفقت او هم بر ایشان بسیار بود و اطلاع او هم بسبب اتحاد زمان  
و مکان و اقربا ایشان را بهر وجه مناسب دانند از حجاب جلال بر آرد  
و بنور جمال منور کند و موافق استعدا فهم ایشان از مال محوئی  
تبرسانند اِنَّ اَنْتَ قَوْمَكَ یعنی باین مضمون که تبرستان قوم خود را تو  
که شفقت و خیر خواهی ترا در حق خود و بسبب رکت قومیت مبدانند و از سر نبرد  
حالی بر می گیرند قَبْلَ اَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ الْكَرْبِ بَشَرًا لَّكَ



باید باین عذاب در دهنده که ثمره محبوبیت از پروردگار خود است  
قال یا قوم یعنی بجز فرمودن نوح امتثال امر نماند و گفت قوم خود را که  
ای قوم من مقتضای قومیت اینست که از هر چه من میترسم شما هم بترسید  
نصیحت دیگر خواهی مرا قبول کنید زیرا که راستگوئی من معلوم دارید ای  
لکم نذیر مبین یعنی تحقیق من بر شماست آنده صاف گویم  
اگر در حجاب عبودان باطله خود خواهد عذاب الیم بران مترتب خواهد شد  
پس خود را از دوزخین حجاب بر آورده بسوی عبود حقیقه که پروردگار شماست  
متوجه شوید و بر آمدن ازین حجاب این شاق و دران نیست بلکه طریقی  
دارد سهل ان اعبدوا الله یعنی آنکه عبادت کنید خدا را زیرا که عبادت  
شما از حجاب طلب خواهد کرد توجه شما بسوی او صاف خواهد شد و انوار  
جمال بر شما تابش خواهد کرد پس عبادت خدا را از این مرض شما گانه  
است اما بر هر شرط است پس بر هر چه بر خود لازم گیرند و انقوا یعنی  
دو به بر هر یار و در عبادت غیر او بنا بر اعتقاد آنکه ان غیر مظهر کامل صفات است  
زیرا که هیچ مخلوق کو مظهر کامل باشد از درجه کمال اذ ناقص است پس در مقصود  
اعتقاد نقصان در کمال او کمال شمار لازم خواهد آمد و این اعتقاد موجب غضب  
او خواهد شد زیاده تر از ان غضب که بر ترک عبادت مطلقا یا بر نافرمانی  
احکام او توقع دارید و اگر شمار طریق عبادت و طریق تقوی معلوم کردن  
بمقل خود ممکن نیست پس بیان این هر دو طریق را از من شنوید و اطلعو  
یعنی و اطاعت من کنید در آنچه شمار از احکام او کمال بر شماست تا در عبادت  
هم خطا

هم خطا نکنند و از عصیان هم محفوظ مانند و اگر عبادت او تکلیف را با تقوی و اطمینان  
من بجان و دل قبول کنند فی الفور آثار محجوبیت سابقه شک شدن میگردند زیرا که  
او تَعَفُّفُ لَكُمْ مِنْ دُفُوكُمْ یعنی یا فرزند برای شما بعضی از گناهان شما  
که بسبب محجوبیت شماست و بسبب رفع آن گناهان رفع حجاب متوقع است و آن گناهان  
ترک عبادت است که در زمان سابق کرده آید و ترک تقوی است که در زمان سابق  
کرده آید و مخالفت احکام او تعالی است که در زمان سابق کرده آید آن گناهان  
که بعد از اسلام کسب خواهد کردند آن گناهان که تعلق بحقوق خلق داشته اند  
کو قبل از اسلام واقع شده اند بسبب لفظ من برای تعیض است و این آیت  
دلیل زیاده من در اثبات نمیشود چنانچه بخوان کونه گفته اند باز اسلام آوردن شما  
در تاخیر مواخذه آن گناهان که بعد از اسلام کسب خواهد کرد یا تعلق بحقوق  
خلق داشته اند نیز تاخیر خواهد کرد زیرا که شمار حق تعالی از مواخذه دینی برکت  
اسلام محفوظ خواهد داشت وَ يُؤَخِّرُكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى یعنی  
و تاخیر خواهد کرد مواخذه شمار حق تعالی تا اجلی که معین فرموده است در وقت  
پیدایش هر کس از شما و بعد از انقاس یا سالها و ماهها و روزها و ساعتها نام نهاد  
و درین مهلت دادن شمار امکان توبه و راضی کردن صاحبان حقوق میر  
خواهد شد پس اسلام آوردن سبب موجب امن و اطمینان شماست از  
مقتضیات غضب الهی و آنکه گفتیم که تاخیر خواهد کرد شمار تا اجلی معین از آن جهت  
گفتیم که آن اجلی معین را تاخیر نمیشود زیرا که آن اجلی در علم الهی معین است  
أَنَّ أَجَلَ اللَّهِ یعنی تحقیق اجل که در علم الهی معین است برای موت هر کس

اذ جاء لا يوحى بغيره هرگز تا خبر کرده نمی شود و الا در علم الهی تصور لازم  
 آید و اگر بگوئید که اجل موت هر کس از ما که در علم الهی معین است چنانچه تا خبر نمی پذیرد  
 تقدیم هم نمی پذیرد پس الا از کفر و معصیت جرمی نرسانی که بسبب کفر و معصیت پیش  
 از وقت هلاک نخواهیم شد چنانچه باسلام و طاعت بعد از آمدن انوقت زنده نخواهد  
 گوئیم که اجل که در علم الهی معین است برای موت شما هر چند تا خبر نمی پذیرد اما تقدیم  
 می پذیرد باین طریق که آن اجل معین معلق میباشد بکفر و معصیت سبب پس اجل  
 مقدم میشود زیرا که اجل انعام اجل است که شرط وجود آن معلوم الوقوع است  
 در علم الهی و اجل دیگر نام اجل است که شرط آن معلوم الوقوع نیست در علم الهی  
 و اجل دیگر نام اجل است که شرط آن معلوم الوقوع پس جائز است که شرایط  
 یک طرف از طرفین تعلیق واقع شوند آن طرف اجل است که در مقدم بر طرف  
 شود و جائز است که شرایط طرف دیگر واقع شوند آن طرف اجل است که در  
 مقدم برین طرف گردد و این جائز نیست که با وجود شرایط یک طرف آن  
 واقع نشود و طرف دیگر واقع شود تا تاخیر اجل است تصور کرد پس اجل موت  
 در حق هر کس خدا معین است زیرا که اگر اجل مجزوم و مبرم است پس احتمال  
 دیگر ندارد و اگر معلق است پس در علم الهی وقوع کمی از دو احتمال او معلوم  
 و مجزوم است و در هر دو صورت یقین لازم آمد و آن اجل معین هرگز تا خبر نمی  
 زیرا که خلل علم الهی واقع نمیشود و در صورت تاخیر خلل علم لازم می آید  
 که حق تعالی وقوع آن طرف را در وقتی داشته بود که در آن وقت واقع شد  
 و تقدیم می پذیرد باین طریق که شرایط وقوع انطرف متحقق شود و شرایط

۹ شما و اجل دیگر سلب  
 میباشد بسلام و طاعت  
 شما و شما کفر و معصیت

وقوع طوف دیگر هنوز متحقق نباشد پس معلوم شد که اجل است مقدم میشود  
و موخر نمیشود و چون آدمیان را اطلاع بر طوف وقوع احد الاحتمالین نیست  
می باید که در تحصیل شرایط طوف مرغوب سعی نمایند و از تحصیل شرایط طوف  
نامرغوب اجتناب کنند لهذا کفر و معصیت را حرام خسته اند و ایمان و طاعت را  
واجب گردانیده و در حق قوم حضرت نوح تضام معلق باین طریق نافذ شده بود  
که اگر بر حضرت نوح ایمان آرند و عبادت و تقوی پیش گیرند هر یک را با اجل  
طبیعی ادرسانیده جدا جدا قبض فرمایند و اگر انکار و کفر ورزند و حضرت نوح  
برایشان دعای بر فرمایند هر همه را در یک وقت بحسب دعای ایشان بطوفان عام  
غرق کنند و در علم الهی اجل است همین وقت آخر بود که شرایط طوف آن واقع شدند  
و بر آن آجال دیگر که فردی فردی برای موت هر کس مقدر بود تقدم دست  
پس در حق آنها وعده تا آخر اجل بشر ایمان و عبادت و تقوی و احوال  
صادق گشت که بمقتضای فوات شرط مشروط هم فوت شده باشد  
باجمله کارخانه اسباب در عالم همه مبنی بر همین احتمال و عدم یقین است و لهذا  
علم آجال علی التقرین کسی نداده اند الا فی بعض الامور لبعض الاشخاص  
تا ارتباط اسباب با مسببات برهم نشود باقی مانند در نجاسه ای که بعضی ظاهر میان  
وارد میکنند چنانکه اجل برهم نه تقدم می پذیرد و نه تاخیر و اجل معلق  
چنانچه تقدم می پذیرد یا خیر هم می پذیرد زیرا که در حدیث صحیح وارد است که چون  
اولاد حضرت آدم را ایشان نمودند حضرت داود را بسیار پسندیدند و از  
کسبت عمر ایشان پرسیدند حق تعالی خبر داد که عمر ایشان شصت سال است



حضرت آدم چهل سال از عمر خود بحضرت داود بخشیدند و حضرت داود صد سال  
عمر پسند پس اجل الله چنانچه بسبب تعلیق مقدم میشود موخر هم میشود و در جواب این  
سوال میگویند که درین آیت عدم تاخیر اجل الله را مقید فرموده اند بآدا و  
بعد از محی اجل الله تقدیم ممکن نیست و تاخیر ممکن است لهذا نفی تاخیر اکتفا نمودند بلکه  
نمی فهمند که درین صورت جمله ان اجل الله را با کلام سابق ربطی نشد بلکه منافای  
غرض مسوق له الکلام افتاد زیرا که غرض از ذکر این جمله آن است که در صورت  
اصرار بر کفر و ترک عبادت شمار او را در اهلک غلبت خواهیم نمود و فرصت رسیدن  
باجل مقدر هر کس فرادنی فرادی نخواهیم داد و در صورت ایمان و عبادت و تقوا  
اهلک عام بطوفان نخواهیم کرد و کس که باجل مقدر در حق او فرادی فرادی  
قبض خواهیم کرد زیرا که اجل معین نزد صدای تسبیح قابل تاخیر نیست و چون  
تعیین اجل در علم الهی تابع وقوع شرایط ان است پس در تحصیل شرایط  
اجل مرغوب سعی یمن نماید پس جواب تحقیقی ازین شبهه آن است که اجل الله در  
حضرت آدم و حضرت داود غایبها السلام همان صد سال بوده نیست  
زیرا که اجل الله نام همان طوف تعلق است که شرایط وقوع او متحقق شود  
معلق را بطرفیه اجل الله نامیدن باعتبار حجاز است که احد الطرفین او اجل الله  
است پس تاخیر اجل الله هرگز ممکن نیست آری تقدیم آن ممکن است همان طریق که  
شد یعنی یکی از طرفین تعلیق را معلق کرده باشند بچیزی که واقع نشد  
طرف دیگر را معلق کرده باشند بضدان چیز و چون انچه واقع نشد و ضد آن  
واقع خواهد شد پس طرف دیگر متحقق خواهد گشت و آن اجل الله است که در علم الهی

معلوم الوقوع بود و گفته الفرق آن است که تاخیر واقع از غیر واقع معقول نیست  
و تقدیم واقع بر غیر واقع معقول واقع است و اجل است در هر طرفین تعلیق  
واقع خواهد بود و طرف تاخیر غیر واقع و اگر کسی را در اینجا شبهه بخاطر رسد که  
تاخیر اجل معلق در احادیث بسیار وارد است چنانچه در باب برداردین  
فرموده اند که لا یرید فی العمر الا البر و در صله آثار حسن سلوک با ایشان  
فرموده اند که من احب یسقط له فی رزقه دین الله فی اثره فلیصل رحمه  
در باب دعا وارد است که ان الدعاء بالبر یعلی و لا یرد القضاء الا الدعاء  
و تقدیم اجل را در هیچ حدیث مذکور نکرده حال آنکه بموجب تقریر تقدیم متصور و واقع  
است و تاخیر متصور و واقع جواب آنکه متصور شدن تاخیر درین تقریر مخصوص  
باجل است که یکی از طرفین تعلیق است معین در علم الهی و تاخیری که در احادیث  
وارد است در احد الطرفین تعلیق است بل یقین در علم بشری پس منافی نیست  
اما آنکه تقدیم را در احادیث مذکور نفرموده اند پس از آنجهت است که آدمی را  
بیشتر در اجل موت تاخیر مطلوب باشد نه تقدیم پس از احوالی که موجب تاخیر  
آن شود نشان باید داد چنانچه در احوال امور مرغوبه مثل استجاب دعا و عزت  
حصول مطالب از بواعث تقدیم نیز نشان داده اند و در تحریف از بعضی  
و حقوق و کثرت زمانه از تقدم موت و کوتاهی موت و کوتاهی عمر رسانیده  
پس تاخیر احد الطرفین تعلیق در اجل معلق نظر بعلم بشری مانند تقدیم بدان  
روا و جائز است و بار کارخانه اسباب و نبات در عالم بر همین تجویز است و  
احتمال ابهام است اگر این ابهام در میان نباشد علی التقرین احد این

تعلیق معلوم بالیقین کرد کارخانه سعی و کسب سبب بالکلیه بر هم شود و کلاً  
درین سوره تاخیر اجل اسرار نفی میکند که آن طرف واقع است نه احد الطرفین  
علی سبیل الابهام و بر بنیاد ظاهر میان که فرق در تقدیم و تاخیر نمی کنند میگویند  
که درین سوره نفی تاخیر اجل بعد از مجی آن فرموده اند و در احادیث تجویز تاخیر  
قبل از مجی نیست فلانسانا لیکن در بعض احادیث ضعیفه وارد است که رایس  
رجله آناه ملک الموت لیقبض روحه فجاءه بره بوالدیه ففرغ من یدیه او کما قال  
صورت تاخیر اجل بعد از مجی آن نیز ثابت می شود مگر آنکه گفته شود که آمدن بواله  
مستلزم آمدن اجل است و نه بعد پس تحقیق همان است که اجل اسد نام همار  
واقع است از طرفین تعلیق که اجتماع جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع و  
متحقق میشود و اکثر مفسرین معنی آیت چنین گفته اند که مراد از یوفی هم الی اجل  
اجل مبرم محتمم است و همان است مراد از اجل اسد و آن اجل چنانچه تاخیر نمی پذیر  
تقدیم هم <sup>یقیناً</sup> نمی پذیرد اما الکفار بر نفی تاخیر فرموده اند زیرا که مقتضای مقایسه  
تخویف و انداز نفی تاخیر است نه نفی تقدیم و تحقیق آن است که اجل قسم است  
مبرم و محتمم که دردی تعدد احوال اصلاً نیست و تقدیم و تاخیر در آن متصور نیست زیرا  
تقدیم و تاخیر در احوال را میخواهد و طرف واقع از طریق یقین اجل معلق که اجتماع  
جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع آن در علم الهی متحقق شده و آن طرف  
مقدم میشود بر طرف غیر واقع و تاخیر نمی پذیرد بهمان طریق که گذشت و طرف  
غیر واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع آن  
در علم الهی متحقق نیست و آن هم تقدیم می پذیرد و تم تاخیر در هر دو قسم آنچه ادرا



اصل است و این قسم سوم اجل همی و احتمالی و محتمل است که معنی آیت چنین باشد  
که اگر شما عبادت و تقوی و اطاعت من کنید شما را حق تعالی از مواضع دنیوی  
نجات بخشد و دایم مرگ که باجل مسمی شما را خواهد رسید بقویات و بیانات مثل محط  
دو بار عام گرفتار سازد و اگر عبادت و تقوی و اطاعت من نکنید شما درین مواضع  
و عقوبات گرفتار شوید اما موت را دفع نیست غایت تاثیر عبادت و تقوی و  
اطاعت پیغمبران در دفع بیانات و عقوبات است نه در دفع موت زیرا که  
اصل الله قابل تاخیر نیست هیچ چیز تاخیر کرده نمیشود اما درین معنی هم همان سوال  
وارد میشود که در احادیث صحیحیه تاثیر بعضی از اعمال صالحه در تاخیر موت هم ثابت  
فرموده اند پس بدون تقسیم اجل بدو قسم که قسم دهمی و تعلیقی و قسم دوم  
اجل الله و تحقیق است که ادره نیست و بهر تقدیر اجل که برای موت هر کس در  
علم الهی مقدور است تاخیری پذیرد و لو گفتم **تَعْلَمُونَ** یعنی گمان شما میشود  
که هر کس را از چندین موت بر اجل مقرر خود تاخیر است و اگر بگوید که من  
کی نمردم و تم که هر ص شمار دنیا و دلبستگی شما با مور آن باین مرتبه رسیده است  
که گویا منکر آنان موت بروقت مقرر خود اید برای دفع موت و تطویل اجل  
در جمع اسباب تلاش و سعی می باشید این علم اگر شمار حاصل میشود اینجاست  
شمار انمی بود در اینجا تمهید محذوف است که حضرت نوح بقوم خود این تحوّلین  
و انذار رسا میداد و قوم ایشان را با بر دفع نسبت کردند و سخن ایشان را  
باور نمودند تا آنکه قتلها گذشت و شهادت برآید و هر دو مردیر چون زینبوت  
میر رسید بران و خود را از حضرت نوح نشان میداد که خبردار باشید



بگفته این پرچون فریفته نشود و طریق هدایت خود را کند ازینکه از عمر  
و قریب ما را این پیر فریفته می ترساند و هیچگاه وعده او بوقوع نیامده و باین  
مرتبه ایشان را محق و امانت میکردند که اطاعت خود را سال خود را دنبال  
ایشان می دادند تا تسخیر و استیلا نمایند بر ایشان سنگ باران کنند  
و هرگاه حضرت نوح در دعوت و انذار اصرار میکردند ایشان و امی روزی بر  
که خون از بدن ایشان و چهره ایشان روان میشد ایشان با اینهمه  
در پنج در جناب الهی دعا میکردند که بار خدا یا قوم مرا بیا مزر که ایشان مرا نبی  
نمیدانند و بر عزم خود بی ادبی پیغمبر نمی کنند جا بجا اندواین قصه را از آنجست  
محدوف گذشته اند که در عرض احوال که از زبان حضرت نوح در اینجا منقول  
خواهد شد این قصه تمامها مشروح خواهد شد اگر در اینجا این قصه را تمام  
نمودیم میفرمودند و باز در حکایت قول حضرت نوح نیز اعاده ننمودند مگر از بیاف  
لازم آمد و نیز تا اسفار باشد با یکدیگر پیغامبران در امتثال فرمان الهی هرگز قصه  
نمیکنند پس در دعوت و انذار اقصی آنچه میکرده باشند حاجت بیان آن نیست  
مخض فرمودن ما ایشان را کفایت میکند در دلشن آنکه ایشان هم فرمود  
ما را بعل آوردند با جمله حضرت نوح بعد از طی مراتب دعوت و انذار از ایمان  
قوم خود مایوس شدند بتقریب عرض حال محمود بقصو حضرت نوح در طی  
مراتب دعوت و انذار نشود قال باب یعنی گفت حضرت نوح آن  
بر در گزار من انی یعنی تحقیق من در امتثال فرمان تو و انذار قوم خود نمی  
تصور کردم و موافق وضع بشری در دعوت ایشان سعی نمودم زیرا که

دَعْوَتِ قَوْمٍ یَعْنِی خَوَانِدَمِ مِنْ قَوْمِ خُودِ رَابِسُو عِبَادَتِ وَتَقْوٰی وَ  
اطاعتِ خُودِ بِطَرِیقِ سِرِّ کُوشِی وَخَفِیَّةِ تَابِیْبِ نَهْوَ خُطَرِ خُودِ دَرِ زَمَانِ سَابِقِ کَرِ عِبَادَتِ  
غَیْرِ تُو دَرِ عِبَادَتِ تُو کَرَفَارِ بُوْدَنْدِ بِشِیْرِ کِیْدِ کِیْرِ فِضِیَّتِ نَشُوْنْدِ وَبِیْدِ اَزِ اِیْمَانِ  
وَعِبَیَّتِ مَقْدَمِ دَشْتَمِ لَیْلَیْ شَبِّ رَازِیْرِ اَکْ سَخْنِ نِهَانِ دَرِ شَبِّ بَا کِیْرِ کَعْفِشِ  
حَالِ کَمِ شَبِّ دَعْوَتِ دَعْوَتِ وَ اَنْفِطَیْنِیَّتِ وَ اَکْثَرِ بَرِ دَعْوَتِ شَبِّ فِقْطِ کَرِ دَمِ بَلْکِ  
وَنَهْا سِ اِیْنِی دُرُوزِ رَازِیْرِ مَشْغُولِ دَعْوَتِ خَتْمِ زِیْرِ اَکْ اَوْفَاتِ خُلُوتِ  
دُرُوزِ زَمِ بَیَارِ مِیَاشَدِ وَ بَا وَ جُوْدِ اَنْکِ دَرِ هَرِ شَبِّ دِهَرِ رُوزِ بِطَرِیقِ مِرَادِ مَتِ  
اِیْنِی رَا خَفِیَّةِ خَفِیَّةِ نِهَانِیْمِ هَمِّ کَارِ کَرِ شَبِّ بَلْکِ زِیَادَهٗ تَرِ عِبَادَتِ وَتَقْوٰی  
رَمِیْدِ فَلَکَمِ نِیْزِ دَهْمِ دَعَا یِی اَلَا فِرَا اِیْنِی بَیْسِ زِیَادَهٗ کَرِ دَعَا یِی  
مِنْ اِیْنِی رَابِسُو یُو کَمِ زِ اِیْنِی اِیْنِی رَا اَزِ تُو هَرِ قَدْرِ مِنْ اِیْنِی رَابِسُو یُو  
خَوَانِدَمِ اِیْنِی کُو نِجْمَهٗ دُو رُو نَفْسِ بَعْدِی کِی اَزِ شِیْنِی کَلَامِ مِنْ دُو دِیْنِ  
صُورَتِ مِنْ نِیْزِ اَرِ شَدِ نِزِ وَاخِی کَلَامِ دَعْوَتِ هَمِ یَعْنِی وَتَحْقِیْقِ مِنْ هَرِ کَاهِ  
کِه اِیْنِی رَامِی خَوَانِدَمِ بَسُو یِ عِبَادَتِ وَتَقْوٰی وَاطَاعَتِ خُودِ بَرِایِ نَفْعِ  
خُودِ بَرِ اِیْنِی رِیَاسَتِ حَاصِلِ کُنِیْمِ بَا اِیْنِی اِیْنِی مَرْدِی بَخَوَانِمِ بَلْکِ بَرِایِ  
نَفْعِ خَالِصِ اِیْنِی کِه لَتَغْضُ لَهْمِ یَعْنِی تَابِیْبِ مَرِی اِیْنِی رَا اِنْیَا اِیْنِی  
کَدِ شَتِ اِیْنِی دِی اِیْنِی سَبِّ مَوِدِ رَحْمَتِ تُو شُوْنْدِ دَا زِ اَثَرِ قَهْرِ دِجَلَالِ  
تُو رِی یَا بِنْدِ جَعْلُوا اَصَابِعَهُمْ فِی اَدَانِیْمِ یَعْنِی مِی کَرِ دَانِیْدِ  
اَلْکُتَابِی خُودِ رَا دِرِ کُوشِی هَمایِ خُودِ کَا دَا زِ دَعْوَتِ مِنْ بَکُوشِ اِیْنِی زِیْرِ  
وَ اِسْتَغْثُوا اِنْیَا لَهْمِ یَعْنِی دِی بَیْچِیْدِ بَرِ خُودِ جَا هَمایِ خُودِ رَا نَا صُورَتِ

نه بپزند و او از من هرگز متصل کوشش ایشان نرسد تا مبادا در وقت حرکت  
انگشتان از محاذ آه سوراخ کوش چیزی از کلمات من مسموع نشود و گاش  
با وجود این نفرت از من آن کنا همان را می گذاشته که فی الجمله آنرا غضب  
و قهر تو از ایشان کم میشد لیکن ایشان در این کنا همان افزودند و صراحتاً  
یعنی داصرار کردند بر آن کنا همان **و استکبر و استکبار**  
یعنی دیگر کردند از اطاعت من بکبر کردند از اطاعت من بکبر کردند بسیار  
و دانسته که من که ایشان را باطاعت خود می خوانم ریاستی و جاهی طلب  
می نمایم باین حیل و میخوانم که ایشان را تابع خود گردانم تا از ایشان نفعت  
و چنین فهمیده که این سخن را که بطریق خفیه و سرکوشی بآمیگوید فریضین ماحد  
منظور دارد و سخن بوج را پیش هر یک از اسسبر میکند و از نیجهت پیش محمد  
و اشکارا نمی گوید تا ما هم بسبب اجتماع بمعاونت یکدیگر بوج بودن سخن او  
مطلع نشویم و او را الزام ندیم پس این مرد فریفته است خیر خواه نیست و  
چون از وضع فرار ایشان دریافتیم که در خفیه کوسه و سرکوشی بدجاسه  
ایشان زیاده میشود طریق دیگر در دعوت اختیار کردم ثم انی  
**دعوتهم جهاراً** یعنی باز تحقیق من خواندم ایشان را بسوی  
عبادت و تقوی اشکارا و بر ملا در هر مجمع و هر مجلس و به ایشان را الزام  
دادم و نزد ایشان ثابت کردم که عبادت غیر از عبادت حجاب در دنیا و  
عقاب در عقبی است و عبادت خدا موجب وصول بانوار جمال و لطیف  
است تا بدگمانی ایشان دفع شود اما چون دیدم که در دعوت اشکارا



ایشان را کجاست دیگر پیدا شد که ما که سخن نهانی او را قبول نداشتیم حالا در مقام  
انتقام آن شده بر سر مجلس را خفیف و ملزم میکند و تجلیل و فضیلت با قصد نیاید  
چنانچه در امثال مشهور است که النصح بین الکلاء تقرع و این دعوت آشکارا  
را بر خیرخواهی و نصیحت من حمل کردند با چار طریق سوم از دعوت خستیار  
کردم ثم انی اعلنت لهم و اسررت لهم  
یعنی باز تحقیق آشکارا کردم دعوت را بدلائل عقلیه و بر این قطعه بر  
ایشان و نهان و خفیه هم کردم دعوت را بدلائل کفیه و بر این وجدانیه  
نوعی از نهان کردن که در فرج دلائل عقلیه دلائل کفیه را هم بیان کرده رفتم  
و بر صرف کشف اتقا نکردم تا در تصدیق آن توقف نکنند و لهذا اسررت  
را بمصدر نوعی بنزیل فرمودند و اعلنت لهم اعلامیایا در دوزیر که در اینجا اعلنت  
من جمیع الوجوه بود و در اینجا اسرار بوجه دون وجه پس جمع کردم و در میان  
اعلان و اسرار تا دو کمال ایشان بتعارض اسباب هر یک با دیگری  
شک و مضحک کرد و لیکن دیدم که هر سه طریق دعوت و هر سه قسم دلائل که خطابیات  
و عقلیات بر بانیه و کتبیات است درین امر مفید نمی شود و نظر کردم در حال  
ایشان که بسبب امت کفر و معاصی تا مدت چهل سال در قحط باران  
قرار شده اند و زراعات و باغات و دیگر اموال و موشی ایشان  
افت شده و زمان ایشان عقیم گشته فرزندی نمی زایند و چشمه ها و نهرها  
ایشان خشکی انجامیده ایشان را درین وقت تطمیع بحصول این  
مقتضای دنیوی باید داد تا اول بحسب نفع دنیوی این راه را قبول کنند

تقرع سز کرد



و چون خوبی این راه را در مابین ایشان خاص شود و بمطلب بر  
تقریری دیگر برای دعوت ایشان شروع کردم فقلت استغفر  
الله یعنی بگویم که طلب امرزش کنا بان خود بکنید از پروردگار  
خود اگر عبادت و تقوی بجمع شرایط بجا می توانید آورد و زیرا که  
ان الله كان غفارا تحقیق پروردگار شما بسیار آمرزنده کنا بان  
است اگر تمام کنا بان شما را بیا مرزد باری این قدر خود و بان کنا بان  
را از شما سبک خواهد فرمود که از این بلاهای دنیوی نجات خواهید یافت  
یوسل السماء علیکم من دناها یعنی خواهد فرستاد ابرار را بشما  
ریز آن نه خشک و بی آب چنانچه در ایام قحط میفرسید و شما را طمع کا  
مید هر ذریاده تر موجب است و افسوس شامی شود و میزد کوبانه  
یعنی و امیداد خواهد فرمود شما را با بالهای فرادان با فردنی زراعت و  
دوشینی و نسل و شیر و دروغ آنها و بنشین یعنی و امیداد خواهد فرمود  
شما را به سپران که رطوبات مستعد برای استماله حیض از ابدان زنان  
خشک شده بود آب منی شما نیز خشک شده قابل تولید نموده بود و هرگاه  
رطوبت در عالم سترایت مخلوط گردد آن رطوبات در ابدان زنان شما  
و در آب منی شما خود خواهد کرد و بسبب امتزاج بایوست سابقه که از  
سایه مزاج شما را بهر سیده اعتدال پیدا خواهند کرد و موجب تولد  
نوزندان نرینه خواهند گشت نه دختران که مزاج انوثی از طبیعت  
در تولید او رطوبت منقوط می یابد و یجمل لکم جنات

یعنی خواهند گردانید برای شما باغبانان کثرت آب و تغیر عیون دایم  
و یَجْعَلُ لَكُمْ الْغُلَامَ یعنی خواهد گردانید برای شما بچه ها بمختار  
آب باران یا آب زمین و کثرت اجتماع آب باران در کوستان  
جریان آن آب تدریج در مواضع نخب در دوانه های خشک  
افتاده و درین آیت دلیل است بر آنکه قحط باران و هلاک اموال  
دولاد و صنایع فزاع و باغات گاهی بسبب کمبود آن هم میشود و استغفار  
در دفع آن کار گرمی افتد و لهذا در شریعت صلوة الاستسقارا  
مقرر فرموده اند و در آن با استغفار امر فرموده شعبی روایت کرده  
است که در زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب به قحط افتاد  
ایشان با جمیع صحابه برای استسقا برآمدند و بالای منبر رفتند  
بما طلب باران نمایند غیر از استغفار هیچ نکردند و از منبر فرود آمده بجان  
رسیدند چون بجان رسیدند مردم عرض کردند که یا امیر المومنین دعا  
باران نکردید فرمودند که من باران را بسبب قوی درخواستم باز این  
آیت تلاوت فرمودند راوی گوید که باران بسیار آمد و قحط رفع شد  
و ربیع بن صبیح از حضرت حسن بصری روایت نموده که شخصی پیش ایشان  
آمده و شکایت قحط کرد فرمودند که استغفار کن دیگری آمده و شکایت  
نمود و افلاس کرد فرمودند که استغفار کن سیومی آمده و شکایت نازائی کرد  
و گفت دعا کن تا مرا فرزندی بوجود آید فرمودند استغفار کن چهارم آمد  
و شکایت نقصان محصول زراعت و باغات خود کرد فرمودند استغفار کن

حاضران مجلس پرسیدند که مطالب این مختلف بود شما یک استغفار را به  
این فرمودند گفتند من از طرف خود نگفتم امضای شما علاج این  
چهار آفت استغفار گردانیده است باز این آیت تلاوت کردند و حضرت  
امام عظیم بعد همین آیت استدلال کرده اند که حقیقت استغفار عباد استغفار  
است نماز و خطبه و دیگر امور در آن ضرورت نیست اگر شده باشد و الا اصل  
مقصود از دعا استغفار هم حاصل میشود مگر آنکه این صفت شمارا  
که از عبادت خدا اعراض میکنند و در تقوی قصوری و زبرد از اطاعت  
رسول او کبر می نمایند مگر لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا یعنی امید ندار  
برای خدا عظمت را که بسبب این عظمت عابد و مطیع خود را از نقصان بکمال  
ترقی بخشد و از ظلمت کده طغی و احتجاب بانوار قدس تجلی برساند  
زیرا که هر که از تعظیم و اطاعت کسی اعراض میکند بهین خیال میکند که  
او را بر من عظمت نیست تا بسبب طاعت او در مرتبه من ترقی شود پس تعظیم  
و عدم تعظیم او برابر است و اطاعت و عصیان او یک است و این خیال در  
حق پروردگار باطل است در برابر تعقل زیرا که اگر عظمت او را که در عالم  
ظهور فرموده است نمی توانند در پیرایه در ذات خود ببینند و در پیرایه خو  
نظر کنند و قد خلقکم اطواراً یعنی و تحقیق پیدا کرده است  
شمارا بجهت آنکه در هر یک بهتر و قویتر از هر یک بقی است و موجب ترقی شما  
از حالت اول گشته اول غاصر بودید بعد از آن مرکبات غدا آید کرده  
شمارا باز نقطه سخت باز خون بسته باز گوشت پاره نمید باز استخوان را



و گوشت نرم و این هفت طور قبل از نفخ روح واقع شده باز چون نفخ روح کرد بجهت  
بودید که اصله جای حرکت و انتقال و استعمال حواس و قوی شمارا میسر نبود بعد از آن  
بجهت باین شدید و لذت شیر مادر یافتید و در کنار مادر قرار گرفتید و فی الجمله جای  
حرکت و استعمال حواس بشمار داد باز طفل نور قرار شدید و لذت شیر و دور گوشت و  
تمام شمارا بخشید و چنانکه در فغانه خود و گوشت خود فقط باز نوجوان شدید  
و سیر باز در باغ و دریا و جمیع دیدن و شنیدن اشخاص بشمار و نعمات اوتار  
بشمار از زانی فرمود باز جوان کامل شدید و سفرهای دور و دراز و کسب و اموال شروع  
کردید باز میانه سال شدید و در عقل و تجربه و تدبیر کمال حاصل کرده نام و جاه حاصل  
نمودید شمارا پیر خست تا سفر آخرت را آماده بشوید و بسبب ضعیف شدن قوت شهویه  
غضبیه موافق سلوک راه خدا از شمارا دور شود و ترقی انجمن بدست آرید و این هفت  
طور از ابتدای زنده کی دنیا تا انتهای آن واقع شد و اگر در اعضا و بدن خود آنچه  
در آن مودع دستور است نظر کنید پس ارکان محسوسه عالم شهادت شمارا برسد است  
دارد و بدست که برای زمین و محافظت است و گوشت که برای قوت و گرمی است و  
و اعصاب که برای حس و حرکت اند و عروق آورده که برای رسانیدن غذا  
مقرر اند و عروق شده این که برای نفوذ ارواح مقرر اند و عظام که بمنزله ستون  
اند و ارواح که حامل قوی و مرکب حیات اند و هر یک شرف و نفس از این  
سفلدانی خود است و ارکان مستوره و عالم غیب شمارا نیز هفت رکن اول قوی  
دوم نفس سوم عقل چهارم سر پنجم روح ششم خفی هفتم اخفی که غیب الغیب  
و عین جمع ذات شماست و هر یک از این سفلدانی خود اعلی دینی است پس



چیست بشمار که نجیب را بر شهادت و معقول را بر محسوس مستقبل را بر ماضی قیاس  
 نمی کنند و افاق را با نفس یقت نمی دهد المثنی و کیف خلق  
 الله سبع سموات طباقا لعلی آیهی بینید که چه قسم پدید آورده  
 است خدا تعالی هفت آسمان از طبقه طبقه که یکی بالای دیگری است و  
 هر طبقه فوقانی در حجم و وسعت و بلندی زیاده تر از طبقه سفلی است و علم  
 به هفت بودن آسمانها و افزودن هر طبقه از طبقه سفلی بریدن از آن جهت  
 حاصل میشود که هفت حرکت مختلفه دیده میشود و برای هفت ستاره و هر ستاره  
 را حاجت نور و کاسف ستاره دیگر دیده میشود پس تصریح عقل در پیته  
 میشود که این هفت ستاره بر یک آسمان نیستند بلکه هر یک را آسمانی است  
 جدا و چون حرکات اینها دوری دیده میشود معلوم کرده میشود که هر آسمان  
 که محیط است با آسمان دیگر و الا حرکت ستاره تحت الارض ممکن نیست  
 و بر این است که هر محیط از محیط خود اوسع و عظم است و جعل القمر  
 فی حوضی کونیا یعنی در گردانیده است ماه را در میان این هفت آسمان  
 سبب روشنی معتدله زیاده از روشنی ستارهای دیگر و یا روشنی ستاره  
 در جنب آن روشنی نیست تا دلیل بگیرد بر آنکه در عالم ظلمانی افاضه نور هم  
 ممکن است و جعل الشمس سیرا یعنی در گردانیده است افتاب را  
 چراغی درخشنده که نور مآتها را بر حقیقت نور آن چراغ است که بر آنیه صیقل  
 افتاده روشن گشته تا بداند که در عالم نور ذاتی که بلد و اسطر از مبدی و فیاض  
 فائض گشته و بسبب مستعدان تنور منور میشوند نیز در کار است و حال ترقی خود

نسبت بحال ترقی پیران قیاس کنید و نیز بدانید که تنور و ترقی از ظلمت بنور مباح شریعت  
در علم و عمل است چنانچه ترقی در اطوار خلقت مباح طبیعت در حکمت و قدرت است  
و اگر ترقیات و درجات عالم علوی را بسبب قصور نظر نمیتوانید دریافت پس  
ترقیات عالم سفلی را در نظر آرید **وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ**  
یعنی وضوایتعالی رویانیده است شمارا از زمین زیرا که پدر شمارا که آدم بود از زمین  
پیدا کرد باز در نسل او نطفه را تخم تولید کرد و ایند که از اغذیه نباتیه و حیوانیه پدید آید  
و آن اغذیه نباتیه و حیوانیه بلا واسطه یا بواسطه از زمین می روید پس هر چند شمارا  
بلا واسطه از زمین رویانیده است تا توان گفت که **أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ** اینها را  
نبات شما بالاخر زمین منتهی میشود پس میتوان گفت که **أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ** فبنتم  
بناتا یعنی پس رویدید شما از زمین رویدنی چه اصل تربی شما که نطفه است  
بواسطه قریه از زمین میرود و حاصل بعید شما که آدم است بلا واسطه از زمین  
رویدیده است و زمین سبب ترین اجسام عالم و ذیل ترین آنهاست که بی پر  
کرده هر صاحب حرکت و رفتار است و با وصف این ذلت در وجود شما  
رفعتی بس عظیم پیدا کرده هم در دنیا رفعت بادشاهت و سلطنت و عزت  
و جاه ظاهری میرسد و هم در دین بر رفعت نبوت و رسالت و امامت و خلافت  
و قطبیت داراست و دولایت میرسد **لَقَدْ لَعْنِدُكُمْ فِئَهَا** یعنی باز وجود  
آن رفعت که حاصل کرده آید باز می در آرد شمارا از زمین تا بسبب رفعت شما  
زمین نیز ترقی و رفعت قدر پیدا کند و قبور کاملین شما مقصود زیارت و تبرک  
شده بواسطه گاه عام و خاص شود و **فِي حُكْمِ آخِرِ أَجَا** یعنی و خواهد

شماره از آن زمین بر آوردنی دیگر سنوای آن بر آوردن که در وقت انبات اصل  
و لطف شما واقع شده بود و بسبب این بر آوردن اجزاء زمین را در وجود شما ترقی بسبب  
روخوانی داد که هرگز در خیال و وهم و فهم کسی نمیگذشت و نفی هم خواهد رسانید که مستحق دیدار  
پروردگار و سزاگشت و مجاورت او با ابد الابد خواهد گشت و ازین تفسیر معلوم شده  
که بخیر حکم را بر ابرام صدر تا کید فرمودند و نفی کم را تا کید فرمودند و گفتند اعاده و نیز معلوم  
که انبکم را چرا تا کید با نافرمودند و دنیا تاجر ارشاد کردند زیرا که اعاده یک قسم است  
و بسبب اخراج دو قسم است اخراج ابتدائی و اخراج بعد از ابداع برای اخراج از  
اخراج ابتدای بمصدر نوعی تا کید ضرورت شد و در تا کید انبکم اگر انبات ارشاد  
میفرمودند معلوم میشد که حق تعالی بلاد وسط مردم را در زمین رویانیده است  
زیرا که تا کید فعل بمصدر بر دفع تو هم مجوز و قصد حقیقه است و ایقاع نمیشد بلکه  
این ایقاع مجازی است زیرا که این زمین از زمین بواسطه رویانیده اند که اصل  
و لطف این زمین از آن حاصل گشته و این با مقتضای طبیعت لطف و اقتضای  
شهوت بدین خود رویانیده اند و اگر بخاطر شما بگذرد که اینهم ترقیات عالم علوی  
و عالم سفلی عام و شامل است همه اصناف جنس را در او تواریه ترقیات  
خاص بحسب مراتب عبادت و تقوی و اطاعت و عده میکنی گوئیم که شاید این  
ترقیات خاصه نیز در عالم سفلی که فریب است موجود و **وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ**  
**الْاَرْضَ مَسَاكًا** یعنی دفعه ای تعالی گردانیده است برای شما زمین را از زیر  
که بروی گشت و بر میکنید و بر روی نشینید و بنحویه **لَتَسْلُكُوا مِنْهَا**  
**سُبُلًا** فجایا گشته تا روان شوید از آن زمین در راههای فراخ و گشاده



بس با وجود آنکه تمام زمین حکم یک باب دارد بعضی از راه شرق بعضی  
از راه مغرب و بعضی از راه کوه و بعضی از راه صحرا و این  
می دهیم و در هر راه ترقی در نعمت پیدا میکنند و مطالب عالی می رسند در اینجا  
باید دانست که حضرت نوح از ابتدای دنا ملک لای چون الاوقار تا این  
آیت چهار بار نام معبود خود را باظهار آوردند و ضمیر یاوردند و لای که ضمیرم  
کفایت میکرد برای التذاذب که معبود خودم برای شما باشد همان یک ذات است  
که از ابتدا تا انتها در عرش تافش و از انفس تا افاق ترقی بخش جهان  
است و عظمتی دارد که هیچ یک از افراد اصناف عوالم مختلفه عشره غیر آن ندارد  
از عبادت و اطاعت و ادعاض کردن کمال خسران و زیانکاری است و در  
این استشهادات و استدلالات نکته دقیق مرعی است و آن این است که آدمی  
چون خواهد که بزرگی و عظمت دیگری را دریابد ادا در خود نظر میکند که از آثار  
عظمت او بر من چه ظهور فرموده است و قد خلقکم اطوارا اشاره باین نظر است  
و باز در اینجا از سابق عظمت او را مقصد است و آن را بزرگ میداند تا مل  
سیند که از آثار عظمت او بران چه عظمت دیگری ظهور فرموده است الم تر کیف  
خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس اجا اشاره  
بآن نظر است زیرا که عظمت و بلندی و روشنی و درخشندگی آسمان و ماه و  
افاق معلوم هر که نیست باز در اصل و فاندان خود نظر میکند که از آثار عظمت  
و بزرگی او بر او چه ادوات من چه ظهور کرده است و الله انکم من الارض  
بنای است و بآن نظر است باز در دیگر متعلقات و حوایج خود



نظر میکند و اسد جعل لکم الارض با طه اشاره بآن نظر است و چون حضرت نوح  
عبد از طی این مراتب در دعوت و تقیم که زیاده از آن تصور نبود از ایمان قوم  
خود مایوس شدند و در جناب الهی دعای هلاک ایشان نمودند و قبل از دعا  
هلاک حالت ایشان را که مقتضی یاس و ناامیدی از صلاح ایشان بود باین  
طریق عرض نمودند که قَالَ نُوحُ رَبِّ اَللّٰهُمَّ عَصَوْنِيْ لَعَنَةُ نُّوحٍ  
ای پروردگار من تحقیق که ایشان نافرمانی من کردند بجدی که توقع اطاعت  
از ایشان اصلا نمائز بر آنکه اگر با وجود عصیان من تابع مخالف من نمیشدند  
محمل بود که رو با صلاح آرند و رفته رفته اطاعت من نمایند لیکن ایشان بسوی  
مخالفان من مائل شدند و اَتَّبَعُوا مَنْ كَفَرَ بَعْدَ مَا لَهُ وَوَلَدَهُ  
الْاَخْسَاۤءُ اَیْنَهُ دَمَاعٌ شدند کسی را که زیاده نموده است او را مال و اولاد  
او مگر زیاده کاری را زیرا که در حب جمع مال و کمثیر اولاد آن قدر فرو رفت که از  
یاد پروردگار خود و فکر سامان سفر آخرت خود غافل شد و عمر را نهایه خود را  
در شغل خسب جمع مال و بجه کشی بر باد داد پس اول اتباع اهل دول و ارباب کثرت  
اولاد نمودن مخالفان طریق من کردن است آدم کثرت مال و اولاد را علت و موجب  
اتباع دانستن و موجب اتباع مرا انگار کردن است زیرا که من بیکه سائر پیغمبران  
کثرت مال و اولاد ندارم و از کثرت این هر دو پرهیز می کنم سیوم اراضی  
کثرت مال و کثرت اولاد هم چیده و برگزیده کنی را با اتباع تخصیص نموده اند که مال  
و اولاد خود آخرت خود را بر باد میدهند گاش اتباع آن مالداران و کثیر الاولاد  
آن میکردند که بسبب کثرت مال و کثرت اولاد آخرت را میکشیدند که در آن

صورت اگر چه در اتباع مالداران و اولاد داران حسب جمع مال و تکثیر اولاد ایشان  
مراهم پیدا می شود و از راه حق دومی اقتادند اما هرگاه آن مال جمع کرده و اولاد  
پرورده را وسیله حصول ثواب آخری می خستند باز نزدیک بر راه حق می شدند  
و آنها را این حق می شد اگر چه ابتداء خوب نبود و انما العبرة بالخواصم و باوصف  
تابع شدن مخالفان من در ابطال راه من سعی یلین می نمایند و خصیان و کجای  
محض اکتفا نمیکنند تا توقع اصلاح ایشان بشود زیرا که در تبیین این راه  
و بقیع این مضمونی عام تر یک تراشیده اند و مکتوب و امکرا  
کبای این معنی دیگر کردند یکی نهایت بزرگ که زیاده از آن مگر نباشد  
زیرا که مگر که گافران با پیغمبران در انکار دین آنها می کنند قسم میباشند  
اول آنکه در رسالت و در استحقاق رسالت آنها شبهات دارد و کنند چنانچه  
اکثر کفار نگه و دیگر اقوام میکردند و این مذهب سهل است تراش بسیار است  
که معجزات قوی نموده آید و اثبات رسالت نموده شود و دم آنکه در ربوبیت حضرت  
حق تعالی که پیغمبران خود را بابت منسوب از بد فرستاده او میگویند شبهات  
پیدا کنند و خود را مستقل بطور خود مستغنی از التماس بجا او تعالی و انما یند ما و حسب  
اطاعت احکام او را از ذمه خود ساقط کنند چنانچه فرعون میکرد که ای می گفت  
که و ما رب العالمین و گاهی انما ربکم الا الله و گاهی ما علمت لکم من الغیری و این مذهب  
از مذهب اهل حق هم سهل تر است زیرا که دلائل ربوبیت او کما انظر و روشن تر از  
دلائل رسالت رسولان است و هر که ادنی بهره از عقل دارد در ربوبیت او تعالی را  
انکار نمی تواند کرد پس هم آنکه هم ربوبیت او تعالی را مسلم دارند و هم رسالت رسول را

مسلم دارند و بگویند که علوی که بر رسولان داده اند برای ترغیب و ترهیب عوام و  
نهادین اراد دل و اجلاف و اصلاح و ادب ایشان مناسب است اما دقیقه  
شناسان و واقفان حقایق الاشیا را احتیاج باین مقدمات خطابه  
درجه ایشان بالاتر از این علوم و خطبه و تذکیریه است که رسولان دارند بلکه  
حقیقت ربوبیت و حقیقت رسالت را ایشان شناسند زیاده از شناخت  
رسولان ویر که نظر رسولان سطحی و سطحی است و نظر این حکیمان رازدان نظر عمیق  
و دقیق است و این نوع کفر باشد انواع کفر است و این مکر قوی ترین مکر است که  
علیج ان بسیار دشوار است چنانچه اکثر فلسفه فرازان و یونانیان را همین مکر  
بجای آورد و در همین نوع کفر گرفتار بوده اند و می بینند و در سوره مومن حال آنها  
نموده است که فلما جاءتهم رسلهم بالبینات فرجوا باعدهم من العلم و حاق بهم ما كانوا  
یستهدون و قول مشهور یکی از یونانیان که در جواب دعوت رسولی گفته است  
نحن اناس هنديون لا حاجة بنا الى من يهذبنا از همین قسم است پس قوم حضرت  
نوح در مقابل دعوت حضرت نوح که عبادت خدا و تقوی امر میفرمودند  
این مکر بروی کار آوردند که ما در عبادت خدای تعالی ثابت قدم و از تو استوار  
تریم که ما مظاهر کامله او را که در آنها بالو هیبت ظهور فرموده است عبادت میکنیم  
و تو ما را بسوی عبادت مرتبه تریه میخوانی و در اوصاف آن مرتبه چیزی  
نمیکوی که آن مرتبه موهوم محض میگرد پس تو ما را از عبادت خدا بسوی عبادت  
امر موهوم میخوانی پس ظاهر خود را ادعی اسمی نامی و در حقیقت از عبادت  
خدا منع میکنی و این مکر را پیش تا بجان و سفلگی خود بیان کردن گرفته

درباره امر را نهایت تمییز نمودند و قالوا یعنی و گفتند قوم غایب و  
خود را آن خود که اگر شمار عبادت خدا منطور است لا تدرون یعنی هرگز  
نمیدانید عبادت مظاهر او را که در آن مظاهر بالوہیت خود ظهور فرموده است  
و بهین ظهور الوہیت در آنها آن مظاهر شده اند **المتکلم** یعنی معبود  
بس اگر شمار عبادت آنها بگذارد عبادت ظاهر را کند آشته باشد و ظاهر در آنها  
خداست پس ترک عبادت خدا شمار لازم خواهد آمد و حل این تلبیس آنست که  
الوہیت مظاهر دقتی ثابت شود که مرتبہ الوہیت در آنها ظاهر شود و مرتبہ الوہیت  
را واجب الوجود بودن شرط است زیرا که بدون وجوب وجود هیچ صفت ثابت  
کمال استحقاق غایۃ العظم مقصود نیست و الله را معبود شدن و تحقق غایۃ  
العظم کتن ضروری است و وجوب وجود در حوادث و ممکنات امکان ندارد  
آری ظهور حق درین مظاهر محض وجود البته مسلم است اما محض وجود بدون وجوب  
وجود عام است جمیع موجودات را که بسبب آن ظهور بعض موجودات استحقاق  
معبودیت بعضی ندارند و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید یا عابد را معبود شدن و  
معبود را عابد شدن و هر دو امر محال و متنع است و نیز مکاران مذکورین عوام  
خود را گفتند که **و لا تدرون** یعنی و هرگز نمیدانید عبادت صورتہای  
مردان صالح را که تجلی سلبی بر قلب ایشان بطریق اصالت واقع شده است  
را ایشان خود است و بسبب نفوذ حکم آن تجلی بر ظاهر و باطن ایشان صورتہای  
ایشان که از سنک و ریج و دیگر حب و میا زیم حاکی آن تجلی بشویش  
معبودیت و سجودیت پیدا میکنند پس بگذارد یا مخصوص و **و لا تدرون**



که منظر محبت ذاتیه الهیه است و آن محبت مبدا ظهور عالم است چنانچه در اجابت اصل  
 آن اعراف مخلقت الخلق لا عرت بان اشاره واقع است و این منظر را  
 قوم حضرت نوح بر صورت مردی خسته بودند زیرا که در مبدا اصل ظهور عالم  
 انسانی محبت مرد و میلان او بسوی زن است و بزبان هندوان این منظر را  
 بشن نامند و لا تسو اعما یعنی دکنذارید با مخصوص سواغ را که منظر  
 ثبات و استقرار و بقای الهی است و سبب بقای عالم همان است و این صفت  
 را در عرف شرع قبولیت گویند و این منظر را قوم حضرت نوح بر صورت زنی  
 خسته بودند زیرا که گنجدائی و خانه داری و ثبات خاندان بواسطه پذیر  
 زمان می شد و بزبان هندوان این منظر را برهما نامند و ماده سوغ و در لغت عرب  
 برای سکون و استقرار موضوع است و معنی برپا دارنده جهان است و لا یعوق  
 یعنی دکنذارید با مخصوص یعوق را که منظر را درسی و شکل گشتی او تعالی است  
 و این منظر را قوم حضرت نوح بر صورت آبی خسته بودند زیرا که آب در دویدن و  
 زود رسیدن و اعانت نمودن امثل است و این صفت را در شرع عیانت  
 المستقیم و محبت غوث المضطرب نامند و بزبان هندی این منظر را اندرنا  
 و یعوق یعنی دکنذارید یعوق را که منظر منع و حمایت و دفع بلا است و این  
 صفت را در شرع کاشف الغر و دفع البله گویند و این منظر را قوم حضرت نوح  
 بر صورت شیر خسته بودند که هرگاه مقابل بیست میشد و او را آماج مقاومت  
 نمی ماند و راه گریز میگرد و بزبان هندی این منظر را ایشو نامند و کس  
 یعنی دکنذارید کس را و آن منظر قوت الهی است و سر در لغت کس را گویند

و از بکد که کس در جانوران بر بند کمال قوت موصوف است و زود میرسد که سیر  
الطیران است باین مناسبت در زمین خود آن مظهر را باین صورت صفت  
بودند و این صفت را در شرع لطیفه غلبه الهیه گویند و زبان هندی این  
مظهر را مهنومان نامند و در وقت طلب عون و قوت غلبه او را یاد کنند  
در اینجا باید دانست که کلمه لارا از میان یعوق و نسر حذف فرموده اند بجلد  
اسماء بقه زیرا که یعوق و نسر در تورات جزئی که فرما در سحر  
دفع بلا و اعانت غلبه است بکار می آیند پس حکم یک شان از شیون الهیه  
مدره عالم گرفته زیرا که مجموع این سه چیز یک شان تدبیر است و در دو سواع  
در تورات کلیه عاقلان عالم که بدایت ظهور عالم و بقا است دخل  
دارند پس هر واحد متقل نبوده است پس در حقیقت کلمه لارا مجموع یعوق و  
یعوق و نسر داخل است کویا چنین فرمودند که در ادنواع را و این سه  
کس را که حکم یک مظهر دارند مگذارید تا از شیون ظاهر الهیه در عالم بی بهره  
نمانند و نیز باید دانست که هر چند این پنج اسم نامهای پیران حضرت ادریس  
که هم مردان و آدمیان بودند اما بسبب طول زمان و غلبه هم صفات غلبه  
هر یک از ایشان صورتی را در زمین عابدان پیدا کرده بود که مطابق آن  
صورت اصنام مختلفه برای آنهاست بودند و قوه و همیه ازین جنس  
عجائب بسیار دارد و چنانچه بعضی جمال اسلیم شبیه حضرت امیر المومنین را  
بصورت شیر می کنند و شبیه لعل شهباز را بصورت باز سفید و این بخاک  
گفته اند که اینها اصنام خمر و طوفان زمین مدفون شده بودند پس علیه السلام

باز این اصنام را بر میان نشاندند که از زیر زمین بر آورده بودند  
بنوقضاء در دوشه انجمن و در گرفته نصب کردند و عبادت او مشغول شدند  
تا آنکه از بنوقضاء ان صم بنو کلب رسید و در زمان آنحضرت نزد ایشان  
بود و چند فرقه از بنی طیغوث را گرفته در بلاد خود نصب کردند و بنو مراد از ایشان  
عبادت برده در یکدیگر حین جدی عبادت او قیام نمودند تا آنکه بنو ناجیه  
خو استند که از آنها زد و بکشد آنها این بت را گرفته بسوی ملک بنواوالت  
بن کلب قرار کردند و در بنواوالت بن کعب ماند و بتونق در دست بنو الکلب  
بود و از ایشان بطریق توارث رفته رفته بقبیله بنی همدان رسید و سر  
در دست بنو خثعم بود تا آمدن اسلام او را عبادت میکردند و سواغ در دست  
اولاد وی الکلیل مجری بود و از ایشان جمیع فرقه بنی حمر رسید و سواغ این  
اصنام خمره بن را اصنام دیکرم بود از آن جمله لالت برای بنی ثقیف  
و غی برای بنو سیکم و بنو غطفان و بنو لصر و بنو سعد و بنو کبر و مناة برای  
اهل قدیم و مثل بود در اهل مدینه نیز برای زیارت او میرفتند و اساف و  
نامکه و هبل برای اهل مکة اساف و امحادی حجر اسود و کوه صفا نهادند بود  
و نامکه را محادی رکن یانی و هبل را درون کعبه معطه و در قدوم است هبل  
بزرگترین تبار بود بقدر شست ذراع طول داشت و در دقت جنگ او را  
یادمی کردند چنانچه ابوسفیان در حالت کفر چون روز اذ فتح یافت او را  
ستایش آغاز نمود با جمله قوم حضرت نوح با این مکرزد عوام خود و زبانی  
نشدند و این مکر ایشان در دل عوام ایشان جلای تاثیر میکرد و از قبیلند



مجاوین نبود کسی بان التفات نکند در تدارک آن اهل انماض کرده اند  
وَقَدْ اضْلَوْا کَثِیْرًا فَعِیْذُکُمْ بِعَفْوِکُمْ کَرَاهِیْهِ اَنْدیش نه باین مکر  
نزدیر بسیاری را از بنی آدم تا آنکه از عبادت خدا محروم مانده بعباده غیر او  
که صور مظاہر مذکوره بود مشغول شدند حال آنکه کمرای این دلیل صریح  
بر بطلان این مکر بود زیرا که اگر عبادت مظاہر مذکوره عبادت خدا می بود  
البته موجب وصول این عبادت و رفع حجاب هدایت میشد لیکن ایشان را  
این عبادت منظر زیاده بر موجب محجوبیت و غفلت از خدا گشت و در مقود  
مظاہر مذکوره گرفتار شدند از همین طامع معلوم شد که عبادت آنها عبادت خدا  
نبود و ایشان عبادت آنها و اعراض از عبادت مرتبه وجودی ظالم گشتند  
زیرا که ظلم اقل است حق وضع الشئی فی غیر موضوع است و عبادت حق خاص مرتبه  
الوہیت است بذاته نه حق مظاہر جرئی و چنانچه کلیت حق این مطلق است  
بذاته حق افراد جرئی دی و دعوت و دوام جریان حق بحر است بذاته نه حق  
امواج دی و جوهریت حق شخص است بذاته نه حق ظلال و صور متطوعه او در مرایا  
و عدم الف م حق واحد است بذاته نه حق مراتب ظهور او که اعداد غیر متناهیه  
اند و علی هذا القیاس چون ایشان ظالم شدند ایشان را هرگز بطریق  
استدراج بمعرفتی آشنا کن و راه بسوی شانی از شیون خود ننمایانند  
الطَّالِبِیْنَ لَا ضَلَالَۃَ لَیْسَ ذَرِیَّهٌ مِّنْ ظَالِمَانِ رَاۤیَکُمْ اِیَّیْهِ زَیْرًا اَلَا  
یکی را هم از ایشان بطریق استدراج به شانی از شیون الهیه هدایت نماید  
و بدان را همین هدایت داعی شود بعباده غیر الله و ترک عبادت الله بذاته و گویند



عبادت نظام بر خیزد و صفت با عبادت حق میشود و آن عبادت  
وصول رفع حجب است و در اینجا مفسرین را اشکالی مشهور و آن است که حضرت  
نوح با وجود آنکه پیغمبر اول النعم بود و دعای زیادی گمراهی و جواب این اشکال  
چنین نوشته اند که این دعا از این وقت سر زد که از ایمان آنها  
مایوس شدند و توقع هدایت بالهدیه منقطع گشت چنانچه در آیه دیگر اثرش  
شده اند و این یوم من قومک الا من قد امن بس خود هستند که از این  
انتقام خود بگیرند و دعا بربادت گمراهی کردند تا غذا ایشان هم افزون شود  
چنانچه حضرت موسی نیز بعد از توفیق یاس از ایمان دعوی و فرعونیان همین  
قسم دعا فرموده اند که در آخر سوره یونس از زبان ایشان حکایت شده  
و در تفسیر جواب این اشکال بوجه حسن معلوم شد که دعا بربادت گمراهی  
قوم خود مفید حالت ظلم و شرک است نه مطلقا موافق قاعده اصولیه یعنی  
الحکم بالوصف شرعیه الاوصاف لذلك الحکم و قائمه این دعا با وصف  
آنکه در حالت ظلم و شرک هدایت مقصود نیست آن است که من وجه هدایت  
در آنها ظهور نکند تا باعث گمراهی دیگران نگردد و چون از بیان دعا  
حضرت نوح بر قوم بعد از این قدر مبالغه در دعوت و حکایت شکایت  
این از قوم خود فارغ شدند حالایم فرمایند که اثر این دعا و این  
شکایت ظاهر شد و قوم حضرت نوح در مخالفت و عصیان حضرت نوح غرق  
ماندند و اصلد بوجهی هدایت نیافتند، آنکه هم الخطیایهم  
یعنی از بس گناهان خود من برای بغیلت است و ما برای افاده معنی کثرت

زیاده فرموده اند چنانچه در کثرات امثال آن زیاده شود و آن گناهان بسیار کفر  
ایشان بود که با انواع ایدار پیغمبر وقت خود تادمت هر سال مخلوط شده کثرت  
قوی بهم رسیده و بسبب آن **اَسْخَقُوا** یعنی غرق کرده شدند در آب باران  
از آسمان و آب جوش زنده از زمین و این غرق کردن ایشان را نه برای  
دفع شر ایشان بود از روی زمین فقط تا بر همان غرق اکتفا میشد بلکه  
برای جتنیدن عقوبت بزرگ بود زیرا که **فَاَدْخَلْنَاهُمْ اِلَيْهِمْ** یعنی در غرق  
بلافاصله داخل کرده شدند در آتشی از آتشفشان آتش دوزخ موعود که  
دخول آن بسیار فاصله دارد و درین آیت که بفار تعقیب فعل ماضی را بر فعل  
ماضی دیگر عطف فرموده اند دلیل صریح بر اثبات عذاب القبر است چنانچه از  
صحاح منقول است که قوم حضرت نوح از جانبی غرق میشوند از جانبی میروند  
و نیز از این آیت معلوم میشود که هر که از گناهکاران بهر طریق که میسر شد مثل غرق  
در دریا سوختن در آتش یا خوردن درنده گرفتار عذاب القبر میشود و آنچه  
مرده مقبور را میرسد او را نیز میرسد زیرا که معذب روح است نه بدن  
تا بقای بدن شرط تعذیب است **فَلَمْ يَجِدْوا لَهُمْ فِيْهَا تَنبِيْها**  
حضرت نوح برای خود آن معبودان خود را که با امید نصرت و امداد آنها را  
عبادت میکردند **مِنْ دُونِ اللّٰهِ** یعنی سواي خدا **الضَّالِّينَ**  
یعنی یاری دهندگان نه و در ایشان را محبت گردونه سواع برپا داشت و نه  
فریادرسی گردونه یعوق حمایت نموده و شرفوت داد تا عذاب غرق

در طوفان که دینوی بود با عذاب سوختن آتش کبر زخمی بود از این دفع  
میدرسد که ای ایشان موافق دعای حضرت نوح صورت گرفت و چون  
غرق قوم شد و آب باران بکثرت هجوم آورد آب زمین جوش  
زد و حضرت نوح در کشتی سوار شدند و دیدند که کافران در مکانات بلند و قلعه  
کوه که ریخته از طوفان پناه گرفته اند و بعضی از آنها قبل از آمدن طوفان از زبان  
حضرت نوح وقوع آن واقعه را شنیده و دهنه بابر احتیاط مکانات شسته  
محل بالایی که همهاخته و آرزو چند ماه را در انجام جمع کرده گذاشته بودند در آن  
نشسته محکم در آمده فانغ البال شسته اند ترسیدند که مبادا بعضی از کافران  
از این عذاب خلاص شوند باز تخم کفر در جهان بماند دعای دیگر در جواب  
عرض نمودند و قال نوح یا رب یعنی و گفت نوح ای رب من چون دعای  
قبول فرمودی و سر داران قوم مرا و مگذاران ایشان را که عوام را فریب داده  
میکردند بعد از طوفان گرفتنی حاصله عرضی دیگر در جواب تو دارم که لا تدنس  
علی الارض یعنی مگذار بر روی زمین پیمها خواه در ملک من و خواه در  
غیر آن من الکافرین یعنی از جنس کافران خواه اصحاب ملک و  
تلمیذ باشند یا تابع و مقلد آنها و خواه از قوم و اصل من باشند خواه اجنبی و  
غیر قوم دنیایا یعنی خانه گیرنده و سکونت کننده را و لفظ دنیایا  
است از دار یا از در یعنی گشتن و رفتن و بر تقدیر اول من آن خانه گیرنده  
و سکونت ورزنده است و بر تقدیر دوم من آن او کرده است و این لفظ بر وزن

فعال نیست و الا و او میشوند و یا در تعلیل و یولدر موافق تعلیل سید که در اصل  
سیود بود و قیام که در بعضی از روایات اسماء حسنی و در دعای نماز تجمید  
واقع شده نیز بر وزن فعل است نه فعال و لفظ متجوز اگر در سوره انفال  
واقع شده نیز متفعیل است که اصلش متجوز بود نیز متفعیل زیرا که اصول  
این صیغ هم دادی اندر یائی و این قید را حضرت نوح برای آن ذکر فرمود  
و گفتند که هیچ متفعلی را نگذار زیرا که بقایا بلیس و ذریت او قیام قیامت  
این را معلوم بود اگر ملال هر کافر از روی زمین درخواست میکرد و نه لطف  
آن تقدیر مبرم الهی واقع میشد و اینها خلاف تقدیر الهی دعائی کنند لهذا  
لفظ دیار آوردند تا بلیس و شیاطین در زمین سکونت و خانه داری  
نمی کنند و بر سطح زمین اکثر اوقات در هم نمی نمایند بلکه در هوا میسرند و چون  
در بعضی اوقات بقایا کافران در زمین موافق مقتضای حکمت الهی میشد  
که از آن کافران در رفتنی از اوقات هدایت خلق مقدر میباشد که بفعل  
در کفر و کمر ای گرفتار میباشند مثل کافرانی که در عهد انحضرت صلی الله علیه و سلم  
شدید الکفر بودند و آخر با شرف اسلام شرف شده هر اران را بجهاد و  
در دین اسلام داخل خستند یا از آن کافران صلح پیدا میشود و بکار  
موفت و عبادت خدا قیام می نمایند حضرت نوح انقضاء اینها و فائده را نیز  
در مقام تعلیل این عرض بیان فرمودند که إِنَّكَ أَنْ تَذَرَهُمْ لِيُضِلُّوا  
عِبَادَكَ يَنْفَعُكَ أَنْ تَجْعَلَ كَذَلِكَ بَعْدَ إِيثَانِ رَأَيْتَهُمْ كَمَا هُمْ بَنَدُكَ تَرَاهُ  
أَهْ عِبَادَتَكَ تُوَدُّ نَفْسَهُ دَهْدَانِ رَأَيْتَهُمْ كَمَا هُمْ بَنَدُكَ تَرَاهُ



برای معرفت و عبادت برهم شود و **لَا يَكْدُ وَالْأَفَاجِي الْكَفَارَاتُ**  
 یعنی و نخواهند از این مکر برگازد پس را پس توقع و جود نسل صالح هم از ایشان  
 نیست و بهر تقدیر قابل اهلک اند و چون حضرت نوح از فدای تکواضه عامه  
 کلیه را که نمونه مواضه عامه کلیه قیامت است برای کافران در خواستند ترسیدند  
 که عباد اثوران غضب الهی بجای انجامد که بزرگ اولی که از من صادر میشود  
 بر معاصی فرعی که از مومنان است صادر میشود نیز مواضه واقع شود بر  
 دفع این ترس دعای دیگر در جواب **لَمْ يَرْضَ أَنْ يَكُنْ دَبَّ اغْفِي لِي**  
 یعنی ای پروردگار من بیا مرز مرا آنچه در حق من حکم گناه دارد از ترک او  
 و خطا در اجتهاد و **لَوْلَا دِي** یعنی و بیا مرز پروردگار مرا که هر چند آن  
 هر دو مرده بودند اما بعد از موت والدین هم بر آنها واجب است ابد عاف مغفرت  
 و صدقات است علی حسب المقدور و پدر ایشان ملک این متوشع بود و  
 مادر ایشان ستمخانیت انوش و این انوش غیر از انوش است که از  
 اجداد حضرت نوح است و عطا گفته است که در پدر آن و اجداد حضرت نوح  
 تا حضرت آدم هیچ کس کافر نبود همه مسلمانان و مومنان بودند و مادر ایشان  
 نیز مسلمان بود و **لَمَّا دَخَلَ بَيْتِي مَوْتًا** یعنی و بیا مرز برای هر که  
 داخل شد در کشتی من که خانه روان نیست ابا با ایمان زیرا که در کشتی  
 ایشان بپایم بود و دوستی مغفوت نبود و مغفوت نبود و مغفوت سوز  
 را از اجتهاد در خواست کردند که مبادا بسبب است معاصی و گناهان کمی از ایشان  
 کشتی غرق شود و بیگناهان نیز لعل شوند زیرا که در عقوبات عامه دینوی است  
 و تفرقه

و تفرقه نیست دهند از عذاب اقبال و جانین آنها نیز هلاک میشوند و  
جا نوران نیز کلفت میکنند و للمؤمنین و المؤمنات یعنی  
دیار بر جمع مؤنن و مؤنات را تا قیام قیامت تا معاضی سبقت  
ایشان در غرق گشتی پیران ایشان تا نیکیند و لا تنزل الطایر  
الأتیان یعنی در پاره کن طایران را که مشرک و کفر کرده غرق شدند  
و بالتش سوخته می شوند مگر کلفت در نج و عذاب زیرا که ایشان را دم  
در عذاب ایشان زیادت نشود آن قدر عذاب معتاد و مالوف شوند و ایشان  
القدر از عذاب معلوم نشود و این هم در معنی مغفرت است پس شرکت آنها  
با مؤمنین در نوعی از مغفرت لازم آید علی گفته اند که درین دعای حضرت  
نوح است عظیم مؤمنان را تا قیام قیامت زیرا که دعای ایشان  
در حق کافران هلاک بالیقین مقرون با جابت پس دعای ایشان  
در حق مؤمنان بمغفرت نیز بالیقین مقرون با جابت شده باشد و مغفور  
گشته و انجسد و نیز گفته اند که اصنام خمر کورین در حقیقت مخصوص بقوم  
حضرت نوح بوده اند بلکه نزد هر کس موجود اند و هر کس در عبادت آنها  
گرفتار است من حیث یدری اولاً یدری الا من عصم الله و قلیل ما هم زیرا که  
بدان هر کس دوست که با جمله محبوب روح است و در جنب محبت آن  
محبت امور دیگر کالعدم همیشه در پرورش و زینت او بخور آن لباس در پرور  
و خضاب و برمه و شانه در استعمال ادویه و درورش در ریاضت و اصلاح و  
در حمام معروف و مشغول ماند و سواغ هر نفس اوست که قیام جهان

ادوسته بادست در هاب لذت دخی شدلی او در احرار از مصیبت و  
الم او مدام ساعی است و از نجات در عبادت و تقوی و اطاعت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> تصور  
بین می کند و بغوث هر کس فرزند و پدر و مادر و برادر و خواهر و این نعم  
و آثار را بیند که از ایشان توقع فریاد و سی و مدد داشته در استرضاء خاطر  
و دجوتی آنها بیکو شده چشم تامل از فرموده خدا و رسول می پوشد و بغوث  
هر کس مال دوست که از اداء زکوة و صدقات و اعانت ذوی الحاقات  
و عبادت خدا و تقوی منع می کند و این کس از دتوقع دفع بلیات و آفات  
میدارد و دست هر کس شیطان دوست که بدشخص و حرص چشم یک ناگاه  
از آسمان آمده کرده و نا کرده او را برابر می کند و سادس فاسد و عقاید  
باطله را از بالای ادا القامی نماید پس تا وقتی که از عبادت این ضام خم  
شخص را می نیاید بایان او درست نمیشود تا در دعای مغفرت که حضرت نوح  
برای مومنین فرموده اند داخل شود در نیاید بایست که حضرت نوح درین دعا  
در جناب الهی عرض کرده اند که گواران قوم من بخوانند زانند که بکارنا بسپاس  
را حاصل کند بسیاری از کاران بیکجایان را می زانند مثل پدر حضرت ابراهیم علی نبینا  
و علیه الصلوٰة و السلام که مثل حضرت ابراهیم علیه السلام را زانند و مرتبه خلعت  
الهی ایشان را حاصل شد پس این عرض ایشان نظایر مخالف واقع  
میشود در جواب این شبهه مفسرین را اختلاف است علمای ظاهر گویند که نوح را  
بطریق وحی از حال قوم خود متیقن شده بود که از ایشان غیر از کار فری پیدا  
نخواهد شد پس این حکم خاص بقوم ایشان است نه عام هر کار فراد بعضی از ایشان

گویند که حق تعالی قبل از آمدن طوفان بایشان وحی کرده بود که ازین من  
من توکم اللّٰهین قدامن و ازین لفظ حضرت ایشان استنباط فرموده  
بودند که حال هر که از قوم من پیدا خواهد شد کافر خواهد بود زیرا که اولاد قوم  
نیز داخل قوم است ازین جهت ایشان بایقین این شرط و جزا را در  
جانب الهی عرض نمودند و صوفیه گویند که حضرت نوح را درین دعایب  
ننگی داشتند و غضب الهی علیه جاری شد موافق ظاهر حال حکم فرمودند  
که نطفه که از نفس خبیثه مجبور پیدا شود و بتدبیر ان نفس ناطقه ماریت برت  
نیز در اینست مستعد قبول نفس خبیثه خواهد بود مثل بدن دلد که در خفیه موافق  
بدن والد میباشد و مثل مستر شد که در نوع محال موافق شیخ خود میباشد  
و مگر گفته اند که الولاده الرعایه مثل الولاده الجمانیه پس این عرض  
ایشان زلت حال ایشان بود چنانچه نقل فیضی از حضرت موسی زلت  
حال حضرت موسی بود لاجرم در مقابل این عرض ایشان و اکبر ایشان  
که نعمان بود متنبه خسته و خردار گردید چنانچه حضرت داد را در مقدمه زن  
او را بقصه ناز عبت و شیرید در کوفتند این متنبه فرمودند و خردار  
گردند و تحقیق این مقام آن است که حاجب بر اتم و الدین بکلیه  
در نفس اولاد سرایت میکند اما حال غیر غایب پس لازم نیست که در  
اولاد سرایت کند و لهذا گفته اند که اولاد سرایت می یغنی اولاد کافه  
پوشیده باطن بدست و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست  
در بعضی اوقات کافر از الاستعداد و صفات می باشد و بحسب استعداد



فطری اصل پاک دارد لیکن بزطایر او عادت قوم و وضع پدران او عادت  
و بظایر زمین ایشان متدین گردیده حال آنکه باطن او از آفت سالم است  
و از وی اولاد با ایمان در آن حالت نورانیه او پیدا میشوند مثل حضرت ابراهیم  
از آذر و چون حضرت نوح با مدت هزار سال که مرصه دور و دراز است و فردن  
در آن میکند از احوال قوم خود را و نورایان ایشان را تجربه فرموده بودند و  
در معرفت استعداد و بواطن و قومی تمام داشتند با یقین معلوم فرموده بودند که  
از جمله آنها کسی را استعداد فطری مستند نمانده و حالات ظلمات غاسقه  
در بواطن هر همه مستولی گشته و اصرار ایشان بر کفر محض منقلبیه آما بر اعتقاد  
رسوم قوم است این شرط و جزا را بالقطع با هم تعلیق نمودند و این تعلیق مقبول  
جاب الهی گشت و بران محالی شد اما تولد کنعان از حضرت نوح بشانی این  
تعلیق نیست تا آن را بر بنیه و قیاس محل توان کرد زیرا که ایشان حصر تولید  
فاجر کفار را علت وجوب این نخست اند که اصل تولید کافران را چه از نیکبختی  
نیز بدان متولد میشوند اما نیکبختی نیز متولد میشوند پس بکلی بعضی اولاد با بدی  
اجبضی دیگر معارض شده علت وجوب این و اهلک نمیکند و وجه بعید است که در  
وقت تولد کنعان هیئت ظلمات غاسقه بعضی زلالت و تروک اولی در بطن حضرت  
نوح جا گرفته باشد و کنعان حامل آن ستر گردیده و مع هذا استعداد فاسد  
ادرا که کافره منافقه بود نیز در فساد استعداد و دخلی تمام است لازم نیست  
که فساد استعداد کنعان را بحضرت نوح نسبت کرده شود با جمله غیر از کافران و فاجر  
را نیز آیدن و کافران و فاجر را از آیدن با هم فرق بسیار دارد و اثبات یک نفی

دیگری نمی کند تا بنیه دعا صورت بندد      سوره الحن مکیه بیست و یک

است در صراط این سوره با سوره نوح و ما قبلش است که در سوره نون مذکور است  
که گاه از آن مکه آنحضرت را با وصف کمال قریب و دقت بر احوال انجاء و اخلات  
کریم ان عالی تبارش خشنود و بخون گفتند و در سوره حاقه مذکور است که ان شقی  
با وجود ادعای عقل درش تران مجید الگای قول است عرو کا ست قول کا این دگا  
انرا بنیغیر میگفتند و اصله بحقیقت حال بی نمی بردند که این کلام معجز نظام صیت و  
از کجا است و مقصود از آمدن آن در زمین فرستادن کد ام چیز است تا آنکه  
در سوره معارج صبح گفتند و مکاره ایث ان را مذکور فرمودند که از راه کمال  
جمل عذای درخواست میکنند در سوره نوح برای تسلی آنحضرت نصه دعوت  
بالله حضرت نوح در مدت هزار سال قوم خود را با انواع ترغیب ترهیب نهانید  
و درین کار سعی و جهد را با نقی الغایت رسانیدن و باز اصرار آن قوم بر کفر  
خود و ترک نکردن تعلیم پدر ان خود مفضل بیان فرمودند حاله درین سوره ارشاد  
میشود که تماشای قدرت الهی بین و بران که مقلب القلوب و ادی حقیقی است  
قوم تو با وجود این اطلاع بر احوال تو با وصف قریب و جنبیت و لغت و  
عزیمت و استعداد معرفت اعجاز قران با دنی تامل این قدر گمراه اند و مکاره  
و لغت میکنند و قوم حضرت نوح با وصف این دعوت بالوجه طوبی و اتحاد جنس  
که آدمی بودند نه جن و عقل بشری داشتند حسن و قبح ایمان و کفر را نیک  
می توانستند تمیز و اصله بر سر راه نمایند بلکه روزی در کمر اهی دور تر می رفتند  
و از جاده حق میگریختند و جاع ارض که نه نمجس تواند و نه تغییر بشری را ندی نمایند

و ترا دیدند و در صحبت تو رسیدند تا تفسیر معانی قرآن نزد ایشان بیان نمائی  
و شرح و بسط مضامین آن بر ایشان القاکتی در گذشتن راه چند آیت قرآن را  
از تو شنیده چه قدر بهر زبانت هر آیت شدند و چه رنگ معقود قرآن مجید گشتند و  
بجز و شنیدن آن ایمان آوردند و از تقلید بزرگان و قوم خود یکبارگی منحرف گردیدند و  
حسن ایمان و قبح کفر را با حسن بوجه پیش قوم خود بیان کردند و استدلال عجیب  
بر صحت نبوت تو را آوردند و مفاسدی را که در جبلت جنیان است از سخت  
و تکبر و اصرار و کجای بر سخن خود و اعتماد بر کجی و مخفی شدن همه را از خود دور  
کردند و اقرار نمودند بآنکه من نوحا امدنی الارض و من نوحا امدنی اقرار کردند  
که ما اصلا علم غیب نداریم لاندی اشرارید من فی الارض ام اراوهم ربهم را  
از خود ستائی و تعریف و توصیف قوم خود دست بردار شدند و گفتند که  
بنا الصالحون و ما دون ذلک کما طابق قد و ما ال اهل ایمان و اهل کفر را  
دانشند پس چون هدایت الهی متوجه اصلاح کسی میشود همه موانع یک قلم مرتفع  
میشود و همه شرایط قاطبه فراهم می آیند و چون از اطراف توجه به هدایت میفرمایند  
عقل و دانش و جنیت و قزابت و شفقت و محنت مرشد و استاد و طول صحبت او  
همه را یکایک می رود و کار نمی افتد و معجزات در مضامین متفرقه این دو سوره نیز مناسبت  
و شاکلت حاصل است در آن سوره از زبان حضرت نوح میفرمایند که ما لکم لایزج  
لند و قارا و درین سوره از زبان جنیان نقل میکنند که و انه تعالی صدر بخادر آن  
سوره از زبان کافران بنی آدم نقل فرموده اند که لا تیزون و لا سواکما  
ولا یغوث و یعوق و لیسرا و درین سوره از زبان مومنین جنیان نقل میفرمایند  
که و لیسرا

که دین شرک بر بنا احد او من سلم فاولئک تحذوا رشدا در آن سوره فم یجروا<sup>لهم</sup>  
من دون الله انصارا مذکور است و درین سوره دین اجد من دونه ملحقه  
و ان لمن نجر اسد فی الارض دین نجره هر با در آن سوره مذکور است استغفروا  
ربکم انکم کان خفارا یسرل السماء علیکم مدارا و درین سوره و ان لو استقاموا  
علی الطریق لاسقیناهم ماء عذقا لنتقنهم فیه در آن سوره مذکور است که فرزند  
آدم سبب خلقی و لا لایقی ارض مت خلفت ان ابوالاباء معزول شدند  
و داجب القتل و الا بلاء گشتند که لائدر علی الارض من الکافرین دیار انک  
ان تذریم یصلو اعبادک و لا یلید و الا فاجر انکار و درین سوره مذکور است  
که جنیان با وجود اختلاف جنس و مبانی اخلاق و ادضاع البیت<sup>سبب</sup>  
و صلاح خلیفه پیغمبر آخر زمان گشتند و منصب هدایت داشتند و بسوی قوم  
خود مندر و مبلغ شده رفتند سه سپهران در زیر ناقص عقل بکدامی بر ستیا  
رفتند روستا زادگان داشتند بوزیری بادشاه رفتند الی غیر ذلک  
من المناسبت و المثل کلمات التي تظهر بعد التعمق و این سوره را سوره جن از آن جهت  
نامیده اند که درین سوره اثبات حقیقت قرآن بر وجه از طرف جن مبین گشته  
وجه اول آنکه عاجز شدن فصحا و بلغا و آدمیان از معارضه این قرآن خود  
معلوم هر خاص و عام شده بود پس احتمال آنکه تالیف شاعری یا ناظمی از  
آدمیان باشد نامده همی و احتمال در حق قرآن مردم آن زمانه را در خاطر  
خطور میکرد که آنکه کلام الهی باشد که بواسطه ملائکه رسیده دوم آنکه کلام  
جن باشد که بواسطه کاهن القا شده و در آن زمان در بلاد عرب



واخذ علوم از جن رایج و مشهور بود اکثر اشخاص عرب را با اشخاص جن  
مناسبت و شنائی حاصل میشد و آن اشخاص جن برایشان کلامی متضمن اخبار  
بالغیب القا میکردند و بسبب این داد و ستد هم جاه آن اشخاص بشری و هم  
جاه آن اشخاص جنی در اذهان مردم واقعی میگرفت و بآنها رجوع می آوردند و  
باب نذر و نیاز و فتوح و حلول این مفتوح میگشت چنانچه درین زمان نیز جاه  
را با پریان و پیران جن همین قسم معامله واقع است و جهال عربی هستند که جنیان  
را در تالیف کلام قدرتی است که بشر را هرگز آن قدرت نیست شاید این کلام  
که از مقدور شر خارج است تالیف بلغا جن باشد که بوزبان پیغمبر القا نمایند  
چون درین سوره مذکور فرمودند که جنیان بشنیدن این کلام تن بجزر دادند  
و آن را کلام الهی دانستند و از طاقت خود معارضه آن را بیرون فهمیدند آن  
احتمال با کلیله زایل شده و همان یک احتمال حق ثابت ماند و اگر کسی را درین تقریر  
شبهه بماند که عجز جنیان از معارضه و اقرار با آنکه این کلام الهی است هم  
بهین کلام بنبوت پیوسته از زبان جنیان که شنیدند که این اقرار بعبودیت  
نمودن با اعجاز آن ثابت شود و کلام الهی بودنش متیقن گردد پس اثبات شیئی  
بنفسه لازم آمد و چنانچه این است که این از قبیل اثبات شیئی بنفسه نیست بلکه  
از قبیل اثبات شیئی علی فرض نقیضه است که در باب اثبات مطالب و  
دعادی از آن قوی تر هیچ مسکن نمیشود و تقریب این اثبات آنست که ما از  
مذکران می پرسیم که این سوره که در آن از زبان جنیان اقرار بعبودیت  
بکلام الهی بودنش منقول است یا از کلام جن است یا از کلام الهی است اگر از

اگر از کلام حجت پس مدعا ثابت شد که جنیان اقرار بر خود کردند این  
کلام الهی دانستند و اگر از کلام الهی است پس نیز مدعا ثابت شد که هم خود کلام  
الهی است و هم در آنچه نقل فرموده اند از جنیان صادق گشت و این  
احتمال که بقیه قرآن کلام حجت باشد و این سوره کلام بشر از اصل باطل است  
زیرا که معارضه این سوره هم از بشر ممکن نیست نقیض احد الاحتمالین  
المنذورین و کل منهنما المقصود وجه دوم آنکه قبل از بعثت آنحضرت <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
جنیان بر آسمان می فرستاد و از آنجا بطریق دزدی و جاسوسی اخبار حوادث  
آینده را که بر روی زمین مقدر میشد و در جمیع و مجالس ملائکه برای تدبیر و  
سرانجام مذکور می گشت شنیده می آمدند و بر ادیان القا میکردند تا آدمیان  
معتقد غیب دانی جنیان شوند و پرستش نمایند و مذکور و ملوک آن بگاهان که  
بمنزله خدمت و شمایان جنیان بودند برسد و شیخی آنها و زبرد زرتی پذیرد چون  
آنحضرت <sup>صلی الله علیه و آله</sup> مبعوث شدند این کار خانه برهم شد و جنیان را  
از بر آمدن بر آسمان منع فرمودند و فرشتگان را با شعله های آتش نقیض کردند  
که جنیان را برانند و آموختند و غرض ازین احتیاط و جوکیداری آن بود  
که چون قرآن نازل شود و در زمین طلب معارضه آن نموده آید و اهل زمین از  
معارضه آن عاجز شده یقین کنند که کلام الهی است مبادا کسی از جنیان  
بعض ابیات قرآنی را از زبان ملائکه بیت العزّة که در آسمان دنیا محل نزول قرآن  
بود شنیده بگواهی از گاهان رساند و آن گاهین در مقابل پیغمبران آیات را  
علم کنند و در اذهان جهال اشتباه حاصل گردد که معارضه قرآن ممکن شد پس

کلام الهی بودنش یقین ثابت نکشت و نیز نیست این غیر عام بود تقلید را چنانچه  
 بسوی آدمیان مبعوث بود بسوی جنیان نیز مبعوث بود و از آنها نیز طلب معارضه  
 قرآن منظور تا عاقل شده اقرار بکلام الهی بودنش نمایند در صورت برآمدن  
 ایشان بر آسمان و استراق بعضی آیات قرآن از زبان ملائکه ایشان از  
 صورت معارضه عاقل نمیشدند لاجرم تدبیر الهی تقاضا فرمود که در مدت نزول  
 قرآن که بیست و سه سال است این کارخانه بالکلیه موقوف کرده شود چنانچه  
 گاهنان عرب از ابتدای آن مدت معطل شده بودند و شکایت می نمودند  
 که جنیان حالا هیچ امری پیش ما نمی آرند و جنیان نیز در حیرت بودند که حالا چه  
 انقلاب منظور است که ما را بر آسمان رفیق نمیدهند چون این قرآن مجید را شنیدند  
 یقین کردند که اینهمه برای حفظ این کلام از صورت معارضه بود و این استدلال  
 بر حقیقت قرآن مبعوث قرآن و امامت سابقه است که در عرف رایج است  
 و تحریران بر قواعد انشعابی باین وضع میتوان کرد که منع جنیان از استراق  
 کلام انسانی اگر بنا بر حفظ کلام ملائکه می بود می بستی که قبل از نزول قرآن هم  
 میشد نیست الا برای محافظت قرآن از امکان صورت معارضه او  
 بر لیل الدوران نبودند لهذا کلام محفوظ عن المعارضه و کل محفوظ عن المعارضه  
 معجز نبود معجز او المعجز لا يكون الا فعلا النهي بخلق على يد الصادق فيكون  
 كلاما نهيا التقى على الصادق وهو المدعى درین جا باید دانست که پیدا کردن  
 جائز داران نیز در عالم نظر حکمت ضرور شد زیرا که اگر جائز دار در عالم نباشد  
 فعل اختیار می صورت نه بندد و بدون افعال اختیاریه در عالم اولی نیست

و منظر اراده و اختیار متحقق نه و همچنین شعور و ادراک بدون جاندار منطقی ندارد  
و صفت علم بی منطقی مانند جاندار را مصدر فعل اختیار می شدن بدون  
خواست و نفوذ تصور نیست پس دادن این دو صفت نیز بجایاندار ضرور  
اندا و خواست و نفوذ بدون دریافت حسن و قبح در چیزی که در آن خواست  
میکند یا از آن نفوذ می نماید نیز تصور نیست پس خلق شعور و ادراک اشیا  
جزئیة نیز در جاندار ضرور شود و چون شعور و ادراک اشیا جزئیة بالا مستیجاب  
و الاستیفا در مدت قلیله ممکن نیست لاجرم شعور و ادراک کلی که متعلق بامر  
عام گردد حسن و قبح هزاران اشیا را بیک مدرک شود و نیز جاندار را در ضرور  
شد پس برای خواست و نفوذ قوه شهوت و غضب را پیدا کردند و برای دریافت  
حسن و قبح اشیا جزئیة و هم دخال را با آلات این هر دو که خواست و  
غایت فرمودند و برای شعور و ادراک کلی روح را آماده خشنود و قوت عقلیه  
با و بخشیدند پس در هر جاندار از شهوت و غضب و هم دخال و عقل با گزیدند  
و جانداران در کیفیت ترکیب این امور چهار قسم واقع اند قسم اول جاندار  
که قوت عقلیه او غالب بر هم و خیال و شهوت و غضب است بمجدی که حکم این  
چیزها اصلا و قطعا بر قوه عقلیه او پیش می رود و کاملت فی ید الفاعل زیرا  
زمان و مطیع و مقاد او بند و این قسم را فرشته گویند و روحانیات نیز  
مانند و زبان هندی دیوت و زبان فارسی سروش و زبان شرع ملائکه  
و ارواح ملائکه و ارواح ملکوت از اینها تعبیر نمایند و این قسم از خطا و گناه  
معصوم و پاک است و محتاج الکل و شرب جماع و دیگر خلیت زیرا که این



برای صدور افعال اختیار به پند داده اند از نور که انحلال و انفکاک قبول صداقت  
و تحلیل را قبول نمیکند و بسبب غلبه قوه عقیده و استحکام آن و هم و خیال را این را  
ممکن است که خود را در هر صورت ظاهر سازند و بهر شیئی متکیف گردانند و شکل  
مختلفه متشکل شوند و اشرف این قسم حلقه العرش اند بعد از آن حافض من  
حول العرش بعد از آن ملائکه کرسی بعد از آن ملائکه هر هفت آسمان طبقه بعد طبقه  
بعد از آن ملائکه کره اشیر و کره نسیم و بخار و مهر و کره موکل بر جمیع شمس و انوار و  
سوق و سیاح بر عدد برق اند بعد از آن ملائکه موکل بحال و بخار بعد از آن ملائکه  
سفلیه که بتصرفات اقسام نباتیه و حیوانیه و انسانیته مشغول اند قسم دوم جاندار  
که قوت و هم و خیال او غالب است بر عقل و هم و بر شهوت و غضب هم مجدی که  
عقل و شهوت و غضب آنها در فعل اختیاری تابع و هم و خیال آنها و بدن آنها  
خلاصه اجزای ناری و هوایی است که آنها در قرآن باریج من نار نامیده اند  
و جانی نار السموم فرموده و این بدن آنها حکم روح هوایی آدمی دارد که در قلب  
پیدا میشود و فرق در روح هوایی آدمی و بدن این قسم آن است که روح  
هوایی آدمی خلاصه عناصر اربع است که در غذای او بکار میروند و بدن این قسم  
محض از اجزای ناری و هوایی است و بدن نسیمی ایشان که بمنزله روح هوا  
آدمی است نیز چون از همین جنس لطیف است با این بدن از خلط و اتحاد بهم  
برسانیده چون آب در یکدیگر میکشند و بهین سبب قوت و هم و خیال ایشان  
این بدن را مانند بدن نسیمی متغیر شکل میکند و از چنانچه آدمی را در حالت  
خوف و ذرغ و سرد و دشت طرد بدن نسیمی تغییر میشود و آدمی این قسم گاه

به همین بدن خود گفتند بآن صورت میباشد و در مقام آدمی در داخل صنف  
می درآید و می برآید و گاهی بقوت دهم و خیال جسمی کثیفی را ترتیب داده و شکل  
مختلفه میکند بجائی متفاوته از حسن و قبح و آنست و هوئی که ظاهر  
میکنند و ازین است که اکثر اوقات بدن این قسم دیده نمی شود مثل هوا  
و نار و شعاع و با وصف اینهمه بقوت دهم و خیال ایشان کارشان و عقل  
می توانند کرد چنانچه هوا درخت کلان را از نیخ بر میکنند و این قسم را اشیاء  
اکل و شرب و جماع و دیگر خیریس همه متحقق است و اینها را جن نامند و در لغت  
هندی لفظ دیوته شامل اینهاست آری جماع را ازینها که افعال اختیاریه  
آنها بیشتر مصروف به بر و اضرار خلق است دینت و دینت گویند و  
در لغت عرب شرار اینها را شیطان و غیر شرار را جن گویند و در لغت  
فارسی شرار اینها را دیو و غیر شرار را پری نامند و از حدیث شریف  
معلوم میشود که مقسم نیز با هم اخذند چنانچه دارند چنانچه وارد است که بعضی  
از ایشان بر پا دارند و مثل باد میگردند و بعضی بصورت مار و کمان  
خود را خست گشت می کنند و بعضی از ایشان بصورت آدمیان خانه دار  
میکنند و کوچ و مقام می نمایند و مکن ایشان بیشتر خرابه ها و صومعه ها و کوه  
هاست اما اینهمه صورتهایست که هر فرد را یکی از اینها خصوصیت و رغبت  
به هم سیده و الا در اصل بدن جن همان افرای ناریه و هوایه مخلوط اند  
و این قسم کو یا برزخ است در میان عالم ملکوت و عالم حیوانات چنانچه  
دهم و خیال نیز برزخ است در میان عقل و طبیعت و لهذا احکام هر دو جانب

درینها متحقق است شکل شکل مختلف و تیرات کلیه و فهم شعور حسن و قبح در  
امور و تبقه از عالم ملائکه گرفته اند و همین جهت قلم تکلیف بر آنها جاریست  
است و اکل و شرب و جماع و دیگر خواص حیوانیه از حیوانات گرفته و انبیا  
شهود و غفله میکنند چنانچه حیوانات فرق همین است که حیوانات عقل  
و هم و خیال خود را مغلوب شهوت و غفله خود است و اندواینها عقل شهوت  
و غفله خود را مغلوب هم و خیال قسم سوم جاندار که شهوت و غفله او بر  
عقل و هم و خیال او غالب شد بعدیکه عقل او کاملاً معدوم گردد و هم و خیال  
او زیر فرمان شهوت و غفله این قسم را حیوان نامند اگر شهوتش بر غفله  
غالب شد بهیچ است و اگر غفلهش بر شهوت غالب شد سبع است و بهیچ و  
سباع چنانچه در جزیره می شنند در پرند و حشرات نیز می شنند چنانچه بعد  
از تنوع کامل ظاهر میشود الیکس و الیکس و حشرات است و غفلهش بر شهوت و علی هر  
الیکس و اینهم قسم که مذکور شد بطوری روح اند که در ابتدا ای تعلق  
رواج با بدن همین قسم ظاهر شدند حق تعالی قسم اول را برای سکوت  
اسماها و تیر امور منظمه عالم که عصمت از خط و نامرمانی در آن امور مطلوب  
بود اختیار فرمود و قسم دوم را برای صدور افعال اختیاریه جزئی در زمین  
و تصرف در نباتات و معادن و حیوانات مفروضت زیرا که ارواح این  
قسم نه در مرتبه غلط و گناهت سباع و بهیچ بودند و نه در مرتبه صفاء و لطافت  
ملائکه لاجرم ابدان آنها نیز اجرام عنصریه لطیفه که خلصه هوایت و نامر  
اند گردانید تا در تحصیل علوم و ادراکات و سرعت نفوذ و حرکات بین من

۱۸  
هستند چون ارواح و ابدان این قسم بالطبع فریب ارواح و ابدان ملایکه  
شدند این قسم را ممکن شد که از عالم ملکوت بعضی امور غیبیه را متقی نمایند و  
در مجالس و محافل ملکوت که فوق السموات حاضر شوند و قسم سوم که حیوان  
است محض برای خدمت این قسم و اتباع خواش و نفرت ایشان مخلوق  
شد گویا قسم حیوان که کیفیت این قسم بود تا آنکه قسم چهارم که بمنزله معجون مرکب  
از این قسم است و عقل و وهم و خیال و شهوات و غضب او فریب ابدال بر او  
کار آمد سلطنت زمین را با او داده فرمودند و علوم غیب را بتوسط ملائکه بر او تخصیص  
نازل فرمودند و حیوانات و نباتات و معاون را برای او سرگردانند تا خدمت  
لبری سرانجام نماید و آنچه از رب یطردوی الارواح متوقع بود در وی  
ظهور کند و از همین تحقیق سر تقدم خلق جن بر خلق انان واضح شد و  
پیر سر شریک جن با انان در حمل امانت تکلیف ظاهر گشت لیکن عالم جن  
گویا سطح سفلی عالم ملایکه است ازین جهت راه کمال انان را که ترستی  
بان عالم است بر هم زد و اکثر طوائف بنی آدم را در همین سطح سفلیان گرفتار  
گشت تا آنکه مدارک و هم اینان منحصر در همین سطح گشت و طاقت خرق این  
سطح و صعود از ان نیافتند پس بعضی از بنی آدم اشخاص محدده ان سطح را معبود  
خود گردانیدند و بعضی در حاجات خود بآنها استعانت نمودند و بعضی مفت  
حوادث مستقبه از آنها جسته و شرک پیدا شدند تا آنکه بعضی جهال این  
عالم را بلاد و سطانی از حضرت ذات بهمیده مرتبه نبات الهی بآنها ثابت  
کردن گرفتند و اگر در مذہب نبود در رسوم شرکین عرب و دیگر طوائف کفره



تعمق نظر واقع شود صریح معلوم میگردد که اینها را مبلغ علم و مطمح همت غیر از این  
سطح سفلائی نیست بلکه جهال مسلمین نیز در همین ورطه گرفتار اند بعضی را از  
اشخاص این عالم پیران می نامند استعانت و استعلام مغیبات از آنها میکنند  
و برخی را پربان و پاره را بر دست علی هذا القیاس چون بعثت انحضرت صلی الله  
علیه وسلم واقع شد اول خرق این سطح و بر داشتن این سد حائل که سنگ راه  
عالم نبی شده بود ضرورتاً تدارک راه ترقی ارواح بشری صفت شود لاجرم  
برخی شهبان رسید البسیل اتباع ادراکه بالطبع ریاست منصب ضلال  
و اضلال داشته ذلی فیکبسی لافش گشت و حیل و تدبیرات آنها که گاه است  
بر زبان گاهین القای کلام مسیح نموده غیب دانی خود ثابت میکردند و گاه است  
در فکر شعراء اذاعت نموده دقیق یابی و منته تر اشی خود را جلوه میدادند  
و گاه است در حب و اضماع باد و در سجده او از برای عجیب غیب اصدات  
میکردند معطل و بی کار خستند از همین وقایع عجیبه که علامت بعثت این پیغمبر صلی  
الله علیه وسلم بود از زبان جنیان که واقفیت آنها برین امور بیشتر و خوبر  
است نشان میدهند پس این سوره کو یا سوره جن است که تفصیل احوال  
ایشان را در تحسین ایمان و تقویت کفر و شرک و اثبات توحید و دفع مکار  
شیاطین و اثبات حقیقت بعثت پیغمبر و نزول قرآن نقل میفرماید و سبب  
نزول این سوره آن بود که انحضرت صلی الله علیه وسلم تاده سال از بعثت خود  
گوناگون طریق دعوت قوم خود فرمودند چون دیدند که اینها قبول نمیکند و  
دو راه نمی آرند تا بگوئید شده بخاطر آوردند که حالا دعوت اجانب و بیگانگان

باید بر دست اول باین قصد سمیت طائف تشریف بردند باین علامه  
 که زنی از قریش از بطن بنی نضج در عقد لک حیکه از سرداران طائف  
 بود دستک در آنجا است سردار بودند عبد یلیل و مسعود و حبیب آن هر یک  
 با آنحضرت سلوک بدر کردند و از شهر خود بر آوردند باز آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بهمین داعیه سمیت سوق عکاظ تشریف بردند آن سوق بازاری بود  
 مثل پیشه یو که مردم از هر دیار و اطراف برای تجارت و بیع و شرا از  
 بیستم شوال تا دهم ذی قعدة در آنجا جمع می ماندند در اثنای راه در مقام نخله  
 منزل فرمودند هنگام صبح بنام صبح بایاران خود مشغول شدند بجهت غلات آغاز  
 نهادند درین بین نه کس از جنسیان شهر نصیبین و از فرقه بنو النضج  
 که جمده ترین قبایل جن است در آن مقام گذر کردند و گذر ایشان باین تقرب  
 بود که چون جنسیان را از خبر آسمان منع شد در می شهب بر آنها شروع  
 شد با هم درین باب مشوره نمودند که چه باعث است که ما را از خبر آسمان منع  
 کرده اند در آسمان بر آمدن نمیدهند با هم چنین فرار یافت که در شرق و غرب  
 زمین بتازند و به بینند که چه چیز در زمین نوید آیده است که باعث این  
 منع گردیده تا اگر ممکن شوند تدارک آن چیز بعلل آیم این جاء نیز برای  
 ملاش این امر سمیت تهاه افتاده بودند و قرآن را از زبان آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم شنیدند و یقین کردند که این کلام منزل من الله باعث این منع  
 و جوکیدار است تا کسی این کلام را از آسمان بزدی نیارد و بی محل برساند  
 و بعد از آنکه تمام قراءت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را شنیدند بقوم خود رجوع

نهاده  
 نام ملکیت  
 و حاجت در آن واقع است

کرد و دند که نه میگویند

کرده ازین امر آگاه خستند و درین جایه زوایه نام جنی سردار بود و عمرو  
نام نیز سردار بود و قصه اینهمه در کتب سیرت کورست بعد از آن بدلات  
ایشان نورس از جنیان نصیبین دینوا با اتباع و افواج خود می  
دیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شنیدن قرآن قصد کردند زوایه پیش از  
همه سبقت نمود و آنحضرت را خبر کرد که جنیان بسیار بر آیدین شما و  
شنیدن قرآن می آیند هر وقت در هر مکان که فرماید حاضر شوند آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم فرمودند که بیرون شهر وقت شب در فواح شعبه کج  
که دره کوه سه فرسخ متصل شهر مکه معظمه است جمع شوند تا مردم شهر را  
از دیدن آنها هول و خوف لاحق نشود و بعد از نماز عشاء عید اسبین معود  
را همراه گرفته روانه شدند چون دیدند که هجوم جنیان بسیار است و جهت  
استیاض دیدار آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دام مینا میزدند اسبین معود  
را بیرون آن دره ستاده فرمودند که در ایشان دایره خطی کشیدند و فرمود  
که ازین دایره بیرون مرو تا اذیت اینها نکشی عید اسبین معود از دور رسید  
که بعضی از آنها مثل کرکات قومی شکل و بعضی از آنها مثل دژ یعنی رفته جث  
که متصل بصره می مانند سردار برهنه ستر عورت را با پارچه سفید پوشیده  
و رنگ بدن آنها سیاه و مو سردریش آنها چال و بعضی بشکال دیگر بر آنحضرت  
اجم می کردند و با جمیع آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشغول تعلیم و تلقین آنها مانند و چون  
از آنحضرت عرض کردند که ما را بطریق تبرک توشه عیبت فرمایند آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم فرمودند که من شما را توشه میدهم که ناله بعد نیل و بطنا بعد طین

چال  
خود شتر

بکار

بکار شما بیاید هر جا استخوان خالی یا پیکشتر و بز و کوسفند یار و شکا و دو  
گاو میش افتاده باشد شمار حق تمام بدعای من در آن لذتی و زرستی  
خواهر بخشید زیاده از آنچه سابق از زکوات و شرویات داشته و در  
بعض روایات الکتب را نیز با آنها غایت فرمودند جنیان عرض کردند که  
یا رسول الله آدمیان این چیز را کسده میکنند فرمودند که ما آدمیان را منع  
خواهیم کرد که این چیز را با اینجاسات اوده کنند چنانچه از همان وقت  
استیجاب استخوان در دشت خشک و انکشت منع شده است و جنیان را  
در آن ایام با هم خولی واقع شده بود درین مقدمه نیز آنحضرت را حکم  
خشتند و آنحضرت موافق حق حکم فرمودند و همه آنها را راضی شده برگشته  
و همین قسم بار دیگر جنیان بسیار در کوه خراج جمع شدند و اینها ساکنان  
جزیره بودند آن حضرت بآمدن داعی الحین آنها تشریف بردند و تمام شب  
در آنها ماندند و صبح هنگام صبحابه را آثارش بای آنها و دیگر سبب و آلات  
آنها که گذاشته رفته بودند نمودند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است با جمله بارها متعدد  
آمدن جنیان بحضور آنحضرت و تحقیق امور دین ثابت است و عبد الله بن مسعود  
هرگاه قوم زط را در کوفه میدیدند می ترسیدند می پرسیدند که آیا این جنیان  
ظاهر شدن گرفته مردم متعجب میشدند و میگفتند که اینها جنیان نیستند فرقه  
از آدمیان اند عبد الله بن مسعود می گفتند که من چون جنیان را می بینم آنحضرت  
صلی الله علیه و آله همین صورت دیده بودم هرگاه اینها را می بینم همان می برم  
که جنیان باشند و نیز در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله



سوره رحمن را بر جنیان ملأوت فرمودند جنیان کمال ادب شنیدند  
درگاه آیت نبائی ملأوا که با کذب می آمد باور از بلند می گفتند که ما هیچ  
نعت تو ای پروردگار نفران دنیا سپاسی نمیکند حق تعالی درین سوره ایمان  
جنیان را بقرآن و پیغمبر و انقیاد و گردیدگی ایشان را بحضور کاروان  
بیان می فرماید تا عبرت بگیرند و بفهمند که خلقت جن که نهایت از انقیاد  
و اطاعت بعید اند با این پیغمبر این قرآن گردیده شدند ما را خود می بین  
که از سر قدم حشمت درین راه داخل شویم باقی ماند درینجا دو سوال  
طلب اول آنست که درین سوره لفظ اُدْخِلْ اِلَیْهِ دَاقِعٌ شده و این جمله خبر  
حاکمیت است که برای اود محکی غمی باید و اگر نفس این سوره را محکی غم گردانند  
همان مغلطه جذراقم که در منطقیمان مشهور است پیش می آید و ادعای حکایت  
با محکی غم لازم میکند و پس باید که قبل ازین اخبار مضامین این سوره در  
وحی آمده باشد و آن صفت دَاقِعٌ است جوایش آنکه در سوره احقاف در  
آیت و اذ صرفنا الیک نفران اجمعین سیمون القرآن با چهار آیت دیگر  
اصل این قصه وحی شده بود و قبل از نزول این سوره نیز این قصه را جمیع  
خصوصیات مذکوره بوحی غیر متلو بر قلب آنحضرت القا کرده باشند حال آنکه  
که آن وحی متلو غیر متلو را پیش کاروان حکایت بکن و از ان ایشان را  
خبر ده تا استدلال بر حقیقت قرآن و نبوت تو نمایند و از انکا باز آیند و  
آنکه از اقوال جنیان درین سوره سیزده سخن حکایت فرموده اند و در سخن  
اول حرف ایشان را کبر نموده و آورده نموده که از اسمناد و آورده سخن را بآخر

آن بفتح همزه حال که مقوله قول بفتح همزه نمی آید بکسر همزه می آید اصلیت  
 قاعده عربیت لازم آمد جانش آنکه سخن اول صریح مقوله قول جن بود کسر  
 این در اینجا لازم شد و دوازده سخن باقی بسبب وقوع فاصله مدخول قول شد  
 بلکه لفظ ذکر و ادخروا در اینجا مضموم داشته بر قالا عطف فرمودند و حرف  
 آن را بعد از معنی قول بفتح همزه لازم است و آنچه بعد از این دوازده سخن است  
 مثل و ان لو استقاموا و ان المصداق و غیر ذلک داخل قول جن نیست بلکه  
 داخل در وحی است و معطوف بر آن است

بسم الله الرحمن الرحيم قل یقینه یقینه  
 اگر عاجز شدن آدمیان از این کلام در ذهن شما از آن است که این کلام حق  
 است و آدمی را مانند کلام جن آوردن خارج از مقود است پس بنویسد که  
 جنیان بشنیدن این کلام اقرار با عجز از آن نمودند و این اقرار ایشان  
 نزد من از طرف ایشان رسیده است تا جرات آن محتمل صدق و کذب  
 باشد بلکه بطریق وحی الهی رسیده از برای که اوحی الی الله یقینه وحی کرده  
 شده است پس وی من آنکه جنیان اقرار با عجز از این کلام نمودند و بعد از  
 شنیدن سبیری که در آن تعمق در مرتبه بلاغت کلام نمی باشد بلکه  
 استمع یقینه کمال توجه گوش نهاده شنیدند یکس و دو کس از ایشان  
 تا اعتماد بر اقرار او نباشد بلکه بعضی من الجن یعنی جماعت کثیر از جنیان که خبر  
 ایشان حکم تو اثر پیدا کرده و هرگاه از امر و جدائی خود این قدر جمیع کثیر خبر دهند  
 یقین بآن حاصل میشود و این خبر هم پیش من یا پیش آدمیان دیگر نهاده اند

تا احتمال پاسداری کسی باشد بلکه چون بقوم خود برگشته بجای خود این خبر رسانیده  
فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا يَنْفَعُ الْبَشَرَةَ نَحْنُ نَقُتُّهُ نَحْقُوقُ مَا هُمْ شَائِدَهُ أَلَمْ يَجِزِ خَوَارِجُ  
را در اینجا باید دانست که کتابهای مصنفه در عالم دوسم می باشند یکی خواننده  
دویم دیدن و مطالعه کردن خواننده این کتاب است که در وی ذکر خدا غالب  
باشد و اوصاف روح او است که عام فهم و عند العقل ظاهر اند در این مندرج بود  
مثل او را در فتنه و دیگر کتب از کار و او را و در وی در این کتاب است که در وی ذکر  
صفات دقیقه باری تعالی یا خجائب قدرت و صنعت او یا احکام او  
و دنیا و آخرت یا احوال بندگان خاص او از انبیا و اولیا یا مسائلی که در فهم این معانی  
امداد کنند و آنه شوند مندرج بود مثل کتب عقاید و حدیث و فقه و سلوک و دیگر  
علوم آیه و این کلام الهی که بر پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم نازل شده باین مرتبه از  
ذکر صفات الهی که عند العقل ظاهر و واضح اند مملو است که هیچ آیه بلکه هیچ جمله  
طویل از این خالی نمی باشد و لهذا این کلام را بقرآن مسمی فرموده اند که حکم  
او را و او از کار دارد اما جنسیان بعد از شناختن آنکه این کلام ذکر و درود  
چیزی دیگر نیز دریافته و گفتند که عجیب است که این ذکر است در نهایت  
تعجب زیرا که با وجود ذکر بودن جامع حقایق الهیه و کونییه دقیقه است و تقریر  
حکیمان دارد که نه هر چیز را در آن واضح است نه اند بار اکثر تا مل کنیم مواضع  
و بند این کلام خلد دل چسب و گیر است که تقریر خطابت را در آن باقصی الغایه  
رسانیده باز چون تا مل کنیم این مضامین عمده را در الفاظی ارشاد فرموده  
که بی نظیر و خارج از اسلوب کلام دیگر است نه نظم است و نه سجع و با این



مراتب بلاغت و ششیه و استعاره را در آن بحد اقصی طی فرموده و  
علاوه بر این است که **يَهْدِي إِلَى الشُّبُلِ** یعنی راه مینماید بسوی صواب  
تا نیز عظیمی که در روح میکند و معانی را در آن منتقش سازد و در که را منور میسازد  
بحدی که تاثر آن نور را بر قوتی را از شهویه و غضبیه محو میکند پس این کلام هم  
حکم و رد و ذکر و اراد هم حکم استاد و معلم و هم حکم پرورش و معجزه از جنس کلامیکه  
متعلق بفکر و تخیل باشد یا از قیاسات عقلیه مستنبط یا از مقدمات و هیئ  
خیالیه مرکب باشد نیست پس در نهایت عجوبی است **فَاَمْنَابَهُ** یعنی پس  
ایمان آوردم باین کلام و دانستم که این نوع کلام نمی باشد مگر از جانب خدا  
و اگر با وجود این فهم و این تاثر این کلام را از خدا ندانیم بلکه از غیر او بداریم  
غیر او را قدرت بر آنزال مثل این کلام ثابت کنیم و شرک لازم آید و لکن شرک  
بنسب احد است یعنی در هرگز با شرک نخواهیم کرد یا پروردگار خود هیچکس را در  
ذکر کرد و جنسیان که رب مطلق همان است که در اعلای مراتب عظمت باشد  
هیچ کس را در عظمت برابر نمی کند و **انَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا** یعنی و آنکه  
بسیار بلند است بزرگی پروردگار ما از آنکه کسی شرک او تواند بود و لهذا **أَمَّا تَخَذَ**  
**صَاحِبَهُ وَ لَا دَلَّاهُ** یعنی نگرفته است پروردگار ما زنی را در فرزندی  
را و بر آن زن با شوهر در اکثر امور خانگی شرک می شود و فرزند نیز در مال و ملک پدر  
شرک می شود و او تعالی برتر است از شرک خواه آن شرک بخودی خود شرک  
باشد یا بشرک کردن او شرک شود زیرا که هر دو قسم شرک در عو عظمت نقصان  
می نماید و نیز جنسیان در آنچه قبل از شنیدن این قرآن مجید از اعتقاد شرک



بعضی بندگان با او تعالی یا اعتقاد فرزند و زوجیت بعضی بندگان نسبت با او  
 داشتند عذر کردند و چنین گفتند **اِنَّهٗ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ**  
**شَطَطًا** یعنی و آنکه بودند که میگفتند بخردان ما بر خدا تعالی جبری را که دور از  
 شان است حاصل آنکه نمیست و دیگر جنیان که تابع او شده بودند و در حق با او  
 تعالی اعتقاد زن گرفتن و فرزند گرفتن و شریک شدن بعضی مخلوقات با او  
 در قدرت کامله و علم محیط و خلق افعال بندگان و کار و روائی خاصات بیچارگان  
 ببد و عیبی و استحقاق عبادت و استحقاق ذکر و ایام و استحقاق ذبح حیوانات بنام  
 آنها و تقرب به بدل ال و نذر و هدایا در راه آنها و استحقاق آنکه مردم خود را  
 بنده و پرستار آنها بگویند داشتند **اَلَا بُشِّدُ اِنْ اِنْ تَرَانِ فَمَعِیْمٌ** که آن اعتقاد  
 محض باطل و بی اصل بود و جناب باری تعالی از این اعتقادات فاسده پاک  
 در پی و نیز ذکر کردند جنیان در مقام عذر خود از این اعتقاد باطل که **اَنَا**  
**ظَنَّا بَعْدَ اَنْكُمَا كَمَا تَمِکْرِمُ** که **اَنْ لَّنْ يَقُولَ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ**  
 یعنی که هرگز نخواهند گفت آدمیان و جنیان جرأت کرده **عَلَى اللَّهِ كَذِبًا**  
 یعنی بر خدا دروغ را حاصل آنکه ما تا این مدت که درین اعتقادات باطله گرفتار  
 بودیم بسبب تقلید جمع کثیر که در ادراک دشواری از جمیع مخلوقات ممتاز اند و در ریاست  
 حق و صواب خود را اوصدی میدانند بودیم و میدانستیم که این قدر جمع کثیر  
 کامل العقل که هم از جنس آدمیان بودند و هم از جنس جنیان که هر یک از ایشان  
 در روش کافی و دقیقه یابی بر دیگری سبقت میکنند بهیئت اجتماع جرأت  
 بر صاحب جاه از مخلوقات نمی توانند کرد پس بر خدا تعالی که عظمت او بی

در غنیمت بر روی جاه است قسم بر دروغ جرات خواهند کرد اما اینها خیل جرات  
کردند و سبب این جرات را نیز در پیشه ایم و ذکر کردند چنان در مقام بیان  
سبب این جرات اند که کان رجال من الانس یعنی آنکه بودند  
مردان بسیاری که با وجود مرد بودن که کمال عقل و قوت  
قلب و نه ترسید لازم آن است یعودون بر جال من الجن  
یعنی پناه میکردند مردانی جدا از فرقه جن و این پناه گرفتن بچند نوع بود اول  
آنکه هرگاه ایشان را مرضی لاحق میشد نسبت میکردند که از اثر بد نظری جن  
است و برای جن طعامی و خوشنوی و درختی می خستند در مقامیکه حضور جنیان  
کمان میکردند می نهند تا این محقر را بطریق رشوت قبول کنند و از ایندای  
دست بردار شوند دوم آنکه در محلات مشکل و عقده ای لا اطلاق آنها را  
بطریق درو بخوانند در صورتیهای ترسیده که بنام آنها مقرر کرده بودند  
و بنام می نمایند رفته نذر و هدایا و قربانیها میکنند و ایندای سوم آنکه چون  
معرفت حوادث آینده ایشان را منطوری اکتفا پیش گاهان میفرستند و  
از آنها پیری خوانی میکنند تا جنیان حاضر شده خبر دهند که فلان خبر  
چنین خواهد شد و فلان واقع چنین چهارم آنکه هرگاه در سفری در صحرا یا در  
منزل نوز و دمی آمدند بعضی کلمات استعانت و پناه جوئی بسرداران جنیان  
و بادشاهان ایشان می گفتند تا از صدمه اتباع آنها در آن صحرا و در آن  
منزل محفوظ مانند نجسم آنکه تعلق و روح و خوش آمد و دادن هدایا و نذر  
و اطعمه مرغوبه بعضی از جنیان را بخود مائل می خستند تا در وقت احتیاج و

عجز از حجت بشری از آنها کار بگیرند چنانچه کردم بن اسب از پدر خود که  
روایت کرده که ما باری در سفر بودیم عجیبی مشاهده کردم که در میان کرک  
آند و یک کوسفند را از زبانه شخصی گرفته برداشتم تا آنجایی که اگر فریاد کرد  
که ای فلانی زود برس که کرک کوسفند مرا می برد بجزد فریاد کردن او شنیدیم  
که شخصی میگوید ای کرک کوسفند این را را بکن منم الفور کرک کوسفند را باز  
آورده برانته رفت فریاد و هم می گفت که پس زیاده کردی این  
آدمیان جنیان را سخت و تکرار جنیان دانستند که چون بندگان خدا درین  
امور با محتاج میشوند و مالگاری ایشان میکنند و بلاد و مصیبت های را که  
خدا ایتعالی بر ایشان میفرستد مایه دفع میکنند ما را نیز نوعی از شرکت در کار  
خدا می هست و اگر شرکت مستقله نیست که بندگان را علقه فرزند گرفتاری نیست  
با دتعالی بی شبهه متحقق است که بندگان محض را با حوائج فرموده است پس بندگان  
محض نیستیم و آدمیان دانستند که این جماعه غیب که کار و ادائی حاجات ما  
میکند در ربوبیت ما شرکتی دارند و بلا شبهه محض علقه بندگی با خدا  
ندارند ایشان را سپر خوانند یا دلی عهده یا تفویض خدمات از انظار  
مست و الا ما را که در بندگی او کما بالایشان برابریم چرا محتاج ایشان میکند  
پس این نوع استعانت و اعانت که در میان آدمیان و جنیان واقع شده  
موجب جرأت بر اتقادات باطله گردید و لهذا در حدیث شریف  
از استعانت با کجی مطلقاً منع فرموده اند و ارشاد شده است که هر که را  
در سفر یا در حضر یا در بیماری ترس جن رود و در باید که تعوذ با اسمای الهی نماید



و اعوذ بالله من الشيطان الرجيم قل رب اعوذ بك من ان يات الشياطين و  
اعوذ بك رب بحضرة و معوذتين يا امان ذلک بخوانند و گوید اعوذ بکلمات  
اسم انامات که از من شتر مطلق بوی هیچ ضرری از طرف حق نخواهد رسید  
و نیز از فواج الحزن منع شدید فرموده اند از انصونهای که در آن نام برآید  
و سر دار آن جنیان مذکور است تحذیر نموده زیرا که اصل افت شرک از  
همین معامله پیش آمده است و موجب احوال نوع انسان و نوع جن گردد  
کردید و جنیان در اصل خلقت خود که از ماده ناری مخلوق اند متعالی و فوق  
و مخوت و کبر و شکی و خود را آن و معبود قرار دادن مجبول اند و با طبع این  
چیز را در دست میدارند هرگاه این نوع معامله با ایشان واقع میشود  
زیاده تر در انجراح کاهات بنی آدم ساعی میشوند که این نهال سسبز  
شود و عظمت مادر آدم بن مردم و قبی عظیم پیدا کند و خود را بجایگاه دیگر در  
زمره ارواح طیبه بزرگان متعدد میا زنند و نام بزرگان برای خود میگیرند  
تا مردم زود گردیده شوند و انکار نکنند و رفته رفته جنایت و بر طینی خود ظاهر  
مینمایند و شرک صریح میکنند و این مرض صعب جمیع طوائف بنی آدم  
را لاحق است حتی که درین امت نیز شوع تمام پیدا کرده و کثیر الرواج  
گشته و العباد بالله من ذلک نیز جنیان در بیان سبب دوام این معامله  
انسان و جن که آدمیان از تعوذ و استعانت و رجوع بجنیان باز نمی آید  
حال آنکه میدانند که ما همه بندگان خدا ایم ما را با در رجوع و انجا باید کرد  
نه بهیچشان خود و جنیان از اغواء و گمراه کردن و دعوی الوهیت و



دخوت و تکبر دست برداری شد مدعی فهمید که ندکان یک خانه را که  
با هم معاشرت نمایند نخواهد بود مگر با عادت خاوند و مدد او و رعایت او  
پس چه کارشوت گرفتن و نخوت و تکبر کردن است و خود را مستقل گمان  
بردن و شریک خاوند را گناشتن مذکور درناهم ظنی اینست که  
گمان کردند آری میان شما ظنتم یعنی چنانچه شما گمان کردید است  
چنان ان لن یبعث الله احدا یفقه که نخواهد زنده کرد خدا را  
هیچ یک را از جن و انس بر آفرید اعمال و باز پرس و گمانت پس  
آدمیان خواستند که هر گونه صفت و دلی خود باید کرد و در زندگی دنیا دفع  
بلیات و کسب لذت و تمتعات باید نمود و گوشت و شرک انجامد و خاوند را راضی  
نشد و جنیان خواستند که جاه و منصب و کلک شای و نام و نشان پیدا  
باید کرد و دعوی شریکت در کارخانه خاوند را لازم آید زیرا که از جانب خاوند  
بازرسی و فحونی و تشریفات و نیز جنیان در اثبات آنکه این قرآن کلام  
نازل از آسمان است کلامی است که آدمی با جن آن را تالیف کرده  
ذکر کردند انا ملینا السما و فی ما آن قدر متصل آسمان رسیدیم  
که گویا دست رسانیدیم به آسمان چون ما را از بر آمدن بر آسمان منع شد  
خواستیم که از راه دیگر سوای راههای متعارف بالای آسمان رویم  
حقیقت حال معلوم کنیم که باعث این شد و حقیقت فوج ناها  
ملکت یعنی پس یافتیم آن آسمان را که پر کرده شده است و در  
هر راه در آمدن و معین کرده شده اند حراست کنند آن گاه بنان

و چون کیداران سخت از جنس شنگان دشت قوی که اصله ما را مقاومت آنها  
ممکن نیست و معذبایا فیتیم در هر راه آسمان و شهابیغه و شعله های  
دوخته اش را که آن چو کیداران بر ما می زنند و ما را با آن شعله های سوزانند  
مغر از زهری برسید که با شهاب جالبیه قبل از نزول قرآن هم بود زهری  
گفت که آری بود لیکن باین کثرت و شدت نبود که وقت بعثت و نزول  
قرآن شد و برای فواید و اغراض دیگر بود و در آنوقت برای راندن شیطان  
و جن گردید و نیز جنیان برای تقریب این استدلال ابطال این احتمال  
که شاید زیادتی حرارت آسمان بر آن محافظت چیز دیگر باشد نه برای محض  
جنس سخن و کلام یا اگر برای محافظت جنس سخن و کلام شدت بدان سخن و کلام  
سخن و کلام ملکه باشد که با خود در تدبیر مہات قرار میدهند نه برای محافظت  
کلام الهی در گردن انا گنا نفعد منها مقاعد للسمع یعنی  
انکه ما می شنیم از قدیم در آسمان در جای محیی که متصل جامع ملکه و محیی که  
ایشان بود بر شنیدن کلام آنها پس چیزی دیگر از آسمان در زدن  
نمی آوریم تا با محافظت آن چیز از ما منظور شود و غیر از کلام و کلام ملکه را  
گاهی از ما محافظت نمیکند و باین شدت و سختی جانچه حاله هم کلام ملکه  
را از زیر آسمان می آوریم اما ما را از شنیدن کلام بر آسمان منع میکنند  
فمن یسمع الا ان یسمع پس هر که گوش می آید درین ایام که وقت  
نزول قرآن است که از دور باشد بی آنکه در جای محیی خود برسد و در آن دور  
نشنید بحدله شهاب یا اصل آینه می آید بر اسی خود شعله اش

در کمین نشسته نخست این همه تشدد و تقید مکر برای محافظت این کلام از امکان  
 صورت محارضا یا از انکه در غیر محل خود برسد یا بر زبان یا بر زبان ناپاکان  
 جاری شود و بر هر تقدیر غایت غطت این کلام ثابت میشود بحدی که آن  
 غطت در غیر کلام الهی نمی تواند تصور کرد و نیز ثابت شد که این کلام از  
 آسمان می آید و آسمان محل سکونت ملائکه است که دروغ و کذب را قتر از آن  
 کنجایش ندارد پس هر چه در آن کلام فرموده اند بلا شبهه حق منزل من است  
 است و نیز جنیان در میان وجه بر هم کردن این معامله که در میان آدمیان  
 و جنیان مرسوم بوده که جنیان بالای آسمان برآمده تیرات سفلی را  
 شیشه پیش آدمیان اظهار میکردند و بر طبق این معلومات خود در حاجات  
 آدمیان اعانت می نمودند و آدمیان نیز بواسطه این تقید المعرفه  
 حوادث مستفله می شنیدند و مصالح و مضار خود را بر آن بنا کرده تدبیر می نمودند  
 و جنیان را تعظیم و توفیر از اید از حد بعلی آورده که حاجات این بطن  
 انسانی بر آید و گویا جنیان هم وکیل در برابر از طرف ایشان بودند و هم جاسوس  
 در کاره و هر دو فرقه بسبب سوم بودن این معامله انتفاع عظیم داشتند بطریق  
 حیرت ذکر کردند انا لانک منک یعنی انکه ما نمی دانیم که کس را بید  
 ر بین فی الارض یعنی آیا بدی اراده کرده اند بمردم زمین و عالم سفلی  
 که این معامله داد و ستد امور غیبیه را ازینها باز داشته و راه ملقی و ترقی  
 از آسمان مسدود داشته تا حاجات ایشان روا نشود و ایشان در آفات  
 و مصائب گرفتار ماند و هیچکس بفریاد ایشان نرسید و از مصالح و مضار



خود آگاه کردند اُمّ این اَدبهم می شد ایضا یا اراده  
کرده است بایشان پروردگار ایشان راه یابی را که وکالت جنیان و  
سفارت ایشان موقوف شود و ایشان را از زمین کار معزول سازند که  
مصدر چنانها گردیده اند و ادعای شرکت نموده و باری بشت کبر  
را مفتوح خسته و بجای ایشان فرشته های پاک و ارواح طیبه اولیاد  
شهدا بکم الهی این وکالت و سفارت نماید و راه ترقی ارواح آدمیان  
بر آسمان و ملک فی امور غیبیه انجا حاصل شود و در شناس حضور و خود عرض  
شوند و از زیر حلقه و کلاه حائین دنیا بزرگ می یابند که فطره انانی همین  
برادر اصل تقاضای کند و راه مستقیم همین است و بسبب این ترقی که نوع  
ان را حاصل شود منته خلافت مورد شده ان که به پیر ایشان  
حضرت آدم داده بودند و بنوقت تمام گردد و جنیان چنانچه از خلقت  
زمین معزول شده بودند از وکالت و سفارت و صل عقد نیز معزول شوند  
و چیزی که پیر ایشان بنیاد نهاده بود این فرزند سعادتمند او با تمام و انجام  
رساند و از حاسدان پر خود انتقام و اجبی بگیرد و لهذا جنیان رشد  
در مقابلش آورند و الا بظاهر متقابل شریخ بود و مقابل رشد کمر آید  
و اینجا باید دانست که جنیان درین کلام دقیقه باریک ادب مراعات  
نموده اند که در بیان اراده شریخه فعل را مجهول کرده اند و ذکر فاعل را  
موقوف داشته و در بیان اراده رشد صیغه فعل را معلوم آورده و در کلام  
صریح ان خسته شد در هم ما حسن تا دهم و نیز جنیان در بیان آنکه



ظاهر است که حق تعالی در موقوف کردن این معامله که آدمیان و حیوانات  
با هم میکنند اراده کرده یا بی اولاد نبی آدم بلکه نبی اجماع نیز فرموده است و  
فی الواقع نبی اجماع لایق دکالت و سفارت نبود و مستحق عزل از  
خدمت اوصاف داده و ذکر کردند **اَنَا مِنَ الصَّالِحِينَ** یعنی آنکه در میان  
بعضی از اینگان بودند که خدمت دکالت و سفارت را بر این خوب  
سر انجام می توانست شد و این خدمت را شایسته است او  
آنکه حکم و احکام و اخبار و وقایع عالم بخت را که در حقیقی همان است بی کم  
دکالت و بی تغییر و تبدیل با آدمیان برسانند و از طرف خود در آن چیزی  
نیامیزند و دروغ راه نباید بسبب دفع بر آمدن بعضی احکام و اخبار در  
نزد آدمیان بی اعتبار نشود و بدانند که چنانچه در تدبیرات و اخبار با جا  
و بیجا می باشد همین قسم در تدبیرات و اخبار عالم بخت هم واقع است و به  
بد و چهل و امانت و کمال گرفتار شوند دوم آنکه اگر کاری و حاجتی بخواهد  
و موعوض خود بر آید یا به تدبیری دفع بلائی و مصیبتی بآید دم نخوت  
و گریز نهند و خود را شریک حاکم در بارش نهند و بر آدمیان تعلقی و تعلق  
نمایند و از ایشان لوازم عبادت برای خود در خواست نکنند و میدانند  
که نامه بندگان یک خادونیم بعضی را بکار بعضی معروف می سازند و هر چه  
بغایت او شد خامی فخر و مباهات نیست سیوم آنکه در مقابله این دکالت  
و سفارت رشوت گیری نکنند و برای خود نهند و در ایام و قرا این مقر  
نکنند و اگر آدمیان در دادن آن نهند و قرا این اهل و تقصیری

کنند

نشد در بی ادبیت آنها نشود  
بسیار کیست و مبتدا بعضی  
دُونَ ذَلِكَ  
در نه و شایسته این خدمت  
برای خشنود کردن و میان  
برسانند با جدی که با یک  
شریف دار است و برخی  
نوت و گمبری و زرد و من  
برای خود در خواست میکنند  
و اندر بخش نامیده باشند  
عده که بدون سلطت باشد  
دکالت نماید برادر خود  
و اگر بخت طالع اندر بر آورد  
و بخواهد در دوسر ایجاب  
در دوح خوالی و غیر این شود  
نشد سببه دم و جان خود  
با مال برسانند و مندرج  
از مالش که

کنند در پی اذیت آنها نشوند و پرخاش ننمایند و جامع این شروط در میان  
بسیار گویاست و معینا بعضی از مایاقت این خدمت دارند و متنا  
دُونَ ذلک یعنی در میان ما جاهلانی دیگر اندست تر از این  
مرتب و شایسته این خدمت ندارند پس برخی از آنها لذت و دروغ را  
برای خشنود کردن آدمیان یا برای دغا دادن آنها در اخبار غیب اینجه  
میرسانند تا بعدی که با یک سخن است صد سخن دروغ می آمیزند چنانچه در حد  
شریف دارد است و برخی بعد از بر آوردن حاجت و انجام دادن کارهاست  
نحوت و کبر می ورزند و مدح و خوش آمد طلب میکنند و از محتاجان لوازم عبادت  
برای خود درخواست میکنند و میگویند که خود را بهوانی داس شود اس و کوشش  
و اندر بخشش نامیده بشود و سوائی مابعد گیری اینجا برید بلکه پر دی رسولان  
خود که بدون وساطت ما بشما پیغامی از انطوت رسانند نیز گنند و الا ما از  
وکالت شما دست بردار خواهم شد و حاجات شما را خواهم ماند و جماعت  
دیگر که سخت طمع اند و بر آوردن هر مطلب و رسیدن هر خیر شوقی از جنبش  
و کوشش و فرودس و مایان و جابه و نقد و کجوان و کل و تنبول و لغو در نظر  
و مدح خوانی و غیر ذلک شرط میکنند و اگر آدمیان در ادای آن شرط تصور  
کنند سبب قوه و هم و خیال خود که در کمال تاثیر دارند بآدمیان ضرری بدین  
یا مالی میرسانند و معینا مرغوبات یکس از آنها با مرغوبات دیگر می افتند  
و زبانش که موافق فرمایش دیگر می نمی آید و حاجات و مطالب را  
نیز با خود خدمت کرده گرفته اند برای دفع مرض چیزی که خود را منصوب



و اصلاح فراج را از فاد خون بکس متکفل میشود و آوردن اخبار را نیز تفتیه  
کرده اند بلکه طوائف و اقایم و بلدان را نیز بخشش کرده اند پس بجهت  
کناطری قی قدیم بودیم ما هم مختلف در راههای کونا کون  
داشتیم و از ریافت این خدمت بسبب نفاق نیامین و طمع جسد و خوت  
و ادعای شرکت بر افتادیم حق تعالی عین حکمت فرموده ما را از این خدمت  
موزل خست و از آمدن در بار منع کرد و حایج بنی آدم را از ما مصدق شد  
بلکه واسطه بعضی از ایشان را روشن نمود تا حاجات بعضی دیگر را بر عرض  
و مروض رود و از اخبار غیبیه نافع را که هم در دنیا و در عقبی بکار آدمیان  
بیاید بی تغیر و تبدیل ایشان رسانند و از چیزهایی که مضرت به ترسانند و بجز  
که نافع است ترغیب دهند و خود را در میان سفير محض گویند و مدارک مهم آید  
را بلکه واسطه و بلا بر رخ متوجه بسوی خداوند خود سازند و اصلا از ایشان شوی  
و نذری و نذر دوری برین کار طلب نکنند و یکس را از ایشان سر کرده است  
و قوانین کلیه این خدمت را موافق مرضی خود بر آید و نوشته در کلام خود نازل  
فرمود تا بر طبق آن عمل نماید و دیگران را نیز بر همان قوانین مطلع سازد که بوسیده  
عمل آن قوانین لیاقت این منصب پیدا کند و در آن بعد از این و طبقه بعد طبقه  
از زمره ایشان حامل این لوا پیدا شود بلکه جسیان را نیز بر این قوانین  
مطلع جنت و نکات و صفات آنها را نیز رسم و آئین انداخت تا یکی  
بر دیگری را اعانت و اعتماد می نموده باشند و پیش خداوند خود و شناس  
و خود عرض گردانند و هر دو فرقه آدمی و جن اصلاح پذیر شوند و از شرک  
فناجات

فنا و نجات یابند حضرت حسن بصره فرموده اند که همه مذاهب مختلفه آدمیان  
در میان جن هم و دواج دارند بعضی از ایشان قدریه اند و بعضی منزهیه و بعضی  
روافضیه و بعضی یهودی و نصرانی و مجوسی و غیر ذلک پس اهل  
هر مذهب در خواب و بیدار بر آدمیان اخبار موافق مذهب خود القا مینمایند  
آدمیان میدانند که تصدیق این مذهب از عالم غیب شد و زیاده تر گراشته شود  
و علی هذا القیاس این هر مذهب را حاجات و همات و دفع بیایات ممداد  
و اعانت اهل مذهب خود میکنند تا اهل آن مذهب از آدمیان بداند که این  
مذهب نیز در عالم غیبی دارد که حاجات ما را و میکند و بیایات ما را  
دفع می نماید پس سفارت این فرقه در میان آدمیان و عالم غیب مستلزم  
رسوخ ضلالت و قیاح بود هم در آدمیان و هم در خود آن فرقه لهذا ایکس  
این کارخانه را بی اعتبار خستند و اگر کسی بطریق شبهه درین مقام  
بگوید که از بیم زدن این معاند و باطل کردن این کارخانه و غزل کردن  
جنیان ازین خدمت حاصل نشد زیرا که همه این چیزها حاله هم در نبی آدم  
روح دارند و بهر گونه استعلام امور غیبیه و استعانت در نهان نیکی کلام از آنها  
مینمایند و داد شرک و تقرب الی غیر الله می دهند جواب گوئیم که مغزول  
منصوب نمیدانند و بتلویس و جعل اود و غا خوردن با و رجوع آوردن قصور  
خود است آدمیان را با بستی که چون خبر غزل این فرقه را شنیده بودند  
بالکلیه از رجوع بآنها دست بردار میشدند و کیلی را که از در بار و انده بآنها  
و از آمدن منع فرموده دیگر مرجع امور و واسطه سوال و جواب خود ساختن



کمال صفات و نادانی است اعلام مکلفین باین غزل و ابطال عیش از  
هزار جا در قرآن مجید مذکور است اگر شنیده را شنیده و دیده را ندیده انگاز  
در هدایت تبلیغی چه تصور آیدم بر آنکه اگر این خدمت را از ایشان موقوف کرد  
بودند باز دخل دادن آنها در عالم غیب که هم بر اخبار انجا مطلع شوند و هم املا  
و اعانت تواند کرد چرا تجویز نمودند خویش است که فی الجمله اطلاع بر عالم  
غیب از لوازم نشانه جنیه است و همچنین قدرت بر اعمال نشانه و تاثیرات  
خارج از مقدور بشر و بر هم کردن بدن انسانی و روح انسانی بضرر و  
بدنی و القاء و سانس از لوازم حقیقت جنیان است اگر این هر دو مرتبه علم  
و عمل را از آنها سلب کنید اسلخ جن از نشانه جنیه لازم می آید و غزل  
از خدمت سفارت و کلمات این سخن را اتفاقاً نامی کند بلکه غرض از  
غزل همین است که دیگر طوایف بنی آدم بایشان رجوع نیارند و از ایشان  
استعانت و استعلا نمکنند و آنها قدرت اعلام و اعانت داشته باشند و مع  
ابطال این کارخانه و غزل ایشان از خدمت جلی کارگر شد و لکن از  
آدمیان از شتر و غل و بلبل ایشان را بایستی فتنه کو بعضی از ایشان هنوز  
ام در آن در طره گرفتار اند زیرا که هدایت هر فرد از افراد بنی آدم به منظور  
است و نه مقتضای حکمت و نیز جنیان در وجه غیرت انقیاد خود این کلام  
الهی را بپذیرشیدن و با وجود غزل قوم خود از خدمت عمده بسبب این کلام تن  
ازین کلام نکردن و باو راه مخالفت و عناد پیردن چنانچه مقتضای طبیعت  
هر عاقل غیر معصوم از جن و آدمی ذکر کردند انا ظننا انهم

مانکان کردیم که اگر برین کلام ایمان نیاریم دین باطاعت پروردگار خود  
نزدیم و بغیر خود ازین خدمت راضی نشویم البتہ پروردگار ما برما چشم  
کرد و ما را مواضع کند در آن صورت کمان غالب داریم ان لولین  
الله فی الامس یعنی هر که هرگز عاجز نمی توانیم کرد خدا را در زمین  
با اعتقاد پنهان شدن در مکانات تاریک پیشه های انبوه و عاریه  
کوه و مانند تنک چنانچه غایم خوانان و موکلان را باین طریق عاجز میکنیم  
و نیز لولین بجزا هر یک یعنی هرگز عاجز نخواهیم کرد او را بسبب کجاست در حق  
هو اچنانچه در وقت رخی شب نشسته با راسعت حرکت عاجز نمی کنیم و ضیاع  
لفظ ظن را در اینجا با وجود آنکه مقام یقین جازم است از اجتهت آوردند که  
در تصدیق کلام الله و قبول احکام الهی از غزل لفظ خدمات ظن عیب  
هم کفایت میکند حاجت یقین جازم نیست چنانچه در معاملات مخلوق  
نیما بینیم نیز همین رایج است که چون ظن غالب بعجز خود از مقاومت کسی  
هم میرساند تن باطاعت می دهند و منظر حصول یقین جازم نمی باشند  
الاکار معطل شود و وقت تدبیر و تدارک بگذرد چه جای آنکه در اینجا یقین  
جازم هم هست و لهذا حبیبیان ذکر کردند انا لما سمعنا الهدی  
امنا به یعنی آنکه هرگاه شنیدیم ماسخن هدایت را درین قرآن هدایت  
ایمان آوردیم بآن زیرا که بعد از شنیدن آنرا اهل دمایخ میگردیم خوف  
غضب الهی داشتیم و از عهده غضب او بر آمدن نمی توانیم و اگر قوم مانا را  
بگویند که هر چند شما در سرعت ایمان از خوف چشم خدا که منظون و متوقع بود

را می پندارند که نعمت شمار نقصان نذر دنیا و توفیق که از آریان است  
و در رشوت و کالت خود بنامی دادند حاصل شد و نیز ذلت و بیحرمتی عظیم  
بنشاند حق گشت که این قسم خدمت عده را از شما موفیق کردند و شما در مجالس  
ان دست و پا زدید و سکوت کرده نشستید گوئیم ما ازین جزایانی ترسیم  
نماییم که ایان ازین به چیز ما را مومن است **قُلْ بَعْضُ مَن بَيْنَ يَدَيْكُم**  
**كَبَّاهُ وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ حَقٌّ** پس هر که ایان کرده پروردگار خود البته نمی  
از نقصان مال و نه از ذلت و بیحرمتی و نقصان ابر و زیر که حق است  
برکت ایان در بدل آن نقصان بوجه دیگر توفیر اموال و تضعیف ثواب  
میفرماید و در بدل آن ذلت و بیحرمتی بوجه دیگر عزت و جاه ابر می  
ورمقی در اصطلاح عوب بحق ذلت را گویند که در تمام آدمی را می پوشد  
بمنزه جابه چنانچه در آیت دیگر فرموده اند و تره هم ذله و تر جنیان در  
مقام تعجب از ایان یا و در آن تمام فرقه خود برین قرآن با وجود این بوا  
تویه و این خوف از مواضعه قادر توانا که هیچ وجه از دست او بر نی  
و خلاصی ممکن نیست ذکر کرده اند **إِنَّا مَنَّا الْمُسْلِمُونَ** یعنی آنکه از زمره  
بعضی منقاد شوند که حکم الهی اند و بغیر خود ازین خدمت عده راضی  
شده تن با طاعت خاوند خود داده انقیاد مملوک شدم اند و برین کلام  
ایان آورده اند و از معانیه که با و میان داشته دست بردار شدند بلکه با و از  
خود آریان را بر عرل خود ازین خدمت از راه کمال انصاف خبردار کردند  
و خود بحضور پیغمبر مان صلی الله علیه و سلم حاضر شدند و اتباع او را لازم  
شمرند

شمرند بیشتر افراد حبیبیان که در جزیره عوب سکونت داشتند همین و تیره را  
اختیار نمودند و قصص بسیار بطریق توأتر از آنها درین باب منقول است  
از آنجمله آنکه از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب در صحیح بخاری و غیره  
روایت آمده که روزی من نزد تیان خود حاضر بودم ناگاه شخصی کوسا ز گاوی  
برای نزد تیان آورد و او را بزح کرد از شکم یک سبب او از زنی نهایت بلند  
که مانند آن گاه است نشینده بودم مسموع هر خاص و عام شد که میگفت  
یا صلح امری بخج رجل یصلح یقلی لا اله الا الله یعنی مرد قوی امری پیش آمده  
که در آن مطلب پاست مردی با او از بلند میگوید که لا اله الا الله حضرت  
امیر المومنین میفرماید که مردم بشنیدن این آواز گریختند و فرار نمودند و من  
همانجا ثابت ماندم تا حقیقت این آواز معلوم کنم باز دیگر همین آواز شنیدم  
و باز سوم نیز شنیدم و در حیرت ماندم تا آنکه مردان خبر رسانیدند که اینجا پیغمبری  
پیدا شده است و مردم را کلمه لا اله الا الله تلقین میکند و همین قسم واقعه  
از سری دیگر مجاهد روایت کرده است که من یکبار ماده گاوسه را را زنده می  
ناگاه آوازی شنیدم که بالذبح قول فصیح رجل یصلح ان لا اله الا الله چون  
بشهر گاه رسیدم شنیدم که در اینجا پیغمبری مبعوث شده است که این کلمه بخواند  
و بیعتی از سوادین قاریت میکند که مراد را نهایت شنائی بود از  
حبیبیان که اخبار را یده بمن میرسانید و من مردم میگفتم و این تقوی  
نزد و فتوح بسیار بمن میرسد و اخبار او همه مطابقی بر آنند ناگاه شبی  
در خواب بودم که آن جللی آمد و گفت بر خیز و فهم و عقل کن اگر تر استغوری



پیغمبری از لوی بن غالب پیداشده است باز این جذبت خواند  
عجبت للحن وارجاسها یعنی تعجب میکنم من از حال حبیبیان و اضطراب آنها  
و شده من العیسا و اطلاسها یعنی و بستن ایشان زینهار از شران  
بنا سفر کنند تجوی ال مکة بتغی الهدی یعنی میروند بسوی مکه و طلب میکنند  
هدایت را مامون و مثل ارجاسها یعنی نیستند موثبن حبیبیان مانند ناباکان  
آنها فانهض ال الصفوت من بزم یعنی تو هم برخیز بسوی شخصی برگزیده از  
بنی هاشم و اسم بعینیک ال راسها یعنی و بلند کن هر دو چشم خود را بسوی  
سردار انقیله من بشیدن این ابیات بیدار شدم و تمام شب در نشو و  
ماندم تا آنکه شب دوم نیز بمنقسم آمده مرا از خواب بیدار کرد و همین قسم  
ابیات خوانده رفت باز شب سوم نیز همین قسم بعل آورد چون شب چهارم  
مرا این اتفاق افتاد در دل من حُب اسلام پیدا شد و بسوی مکه روان  
شدم تا آنکه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیدم بمحرو دین فرمودند که  
مرجای سواد بن قاریت بنیم که چه خبر ترا اینجا آورده است گفتم یا رسول الله  
من شعری در مدح شما گفته ام اول آن شعرا از من بایستند فرمودند بخوان  
سواد بن قاریت قصیده بایه که در وقت آنحضرت دارد بخواند که افرش این  
بیت است و گن لی شیفا یوم لا اذ و شفاعة سواک یعنی سواد بن قاریت  
دو مرتبه یعنی روایت کرده است که ما زن طائی در ملک عمان خدمت تبان  
مقرر بود از جمله تبان بنی بود که او را ناجر میگفتند ما زن میگویم که من بر  
آن بت روزی دیده ام اینچونم ناگاه آوازی از شکم بت مسموع شد که  
میگفت

میگفت سه یا مازن قبل الی اقبل تسمع مالا یجمل یعنی ای مازن پاسبو  
من تا بشنوی آنچه اورا ستوان در جهل گذاشت هزانی سرسل جابجای منزل  
نامن به کی تبدیل یعنی پس ایمان آرد با و ناکار دگیری عن حرار تغل  
یعنی از گرمی آتش که میزند و خود را با جمل که از وضوح آن آتش  
بسنگهاست بجای همه مازن میگوید که من ازین آواز نهایت متعجب شدم  
و بر دیگر یکدیجی ادا نمودم آواز دیگر واضح تر شنیدم که میگفت یا مازن  
اسمع سر یعنی ای مازن بشنوا خوش شوی خیر ظر و بطن شکر یعنی خیر  
ظاهر شد و پنهان شد بدی و بخت بنی من مضر بدین الله الا کبر فزع نجینا  
من حجر یعنی پس بگذار بنی را که از سنگ تراشیده اند تا سلم من حر سقر  
تا سنگدانی از سوزش و دوزخ مازن گوید که از انوقت در ملاکش خبر  
این پیغمبر که از مضر مبعوث شده است ساعی بودم تا آنکه قافله از حجاز وارد  
شد از ایشان پرسیدم که در اینجا خبر چیست گفتند که در ملک تها به شخصی پیدا  
شده است که ادرا احمد صلی الله علیه و سلم گویند و خود را داعی الله می مانند اند  
که بغیر آن آواز همین است سواری و حساب سفر آماده کرده بسوی مکه روانه  
شدم بمجدو دیدن آنحضرت دل من مائل بسلام شد و اسلام آوردم فرمودند دیگر  
مطلبه که داری بگو عرض کردم که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم سه مطلب دارم  
اول آنکه من مرد تماشایم شوق سرود و فرامیرد شراب نوشی و زنگه باز  
بسیار دارم دوم آنکه اولادند از من مشتاق اولاد منم آنکه در ملک ما قحط سخت  
واقع شده از شما دعایم خواهم درین امر سه مطلب فرمودند که بار خدا یا در بدل

و در امیر اورا توفیق قرائت قرآن برده و در بدل زمان حرام زمان طلال برده  
و اورا جایا و شرم نصیب کن داد و لذت غایت فرما و آن گوید که خدا تیمار  
همه این چیزها را از من دور کرد و ملک را آباد و سر بر شد و چهار زن خوش  
در خانه نکاح من در آمدند و جان من مانند فرزند قابل مرا عطا شد و امام  
احمد از جا برین عبد الله ابو نعیم از صخره روایت کرده اند و یحیی از حضرت امام  
زین العابدین رضی الله عنه مرسله همین قصه را آورده که ادا خبر آن حضرت صلی الله  
علیه وسلم که در مدینه رسید باین تقوی بود که زنی از اهل مدینه با شخصی از حبشیان  
بعشق داشت آن چنی هر شب نزد آن زن می آمد و غالباً بصورت جانوری  
بر دیواری آمده می نشست و چون خلوت میشد خود را در شکل آدمی میکرد و  
زن حجت میداشت ناگاه آمدن او چند فرسوف می شد و بعد مدت شکل جانور  
بر دیوار آمده نشست آن زن گفت یا ترا چه شده بود که این مدت نیاید  
گفت حالا از تو رخصت است توقع آمدن مادر زیر که در کتک پیغمبری پیدا شده  
است که بر ما و ما را حرام نموده و حضرت امیر المومنین عثمان بعد از نماز این  
قصه که در شام دیرینه بودند روایت فرموده اند چنانچه ابو نعیم از این  
نقل کرده است که ما باری در حدود شام بودیم و در آن حدود زنی گاهنه بود که  
درین فن شهرت داشت ما هم برای ملاقات او رفتیم و در آن مال سفر خود پرسیدیم  
او گفت که حالا مرا هیچ معلوم نمی شود زیرا که آن چنی که با من ربط داشت دارد  
پرسیده حوا سوال میدادم رد می کرده بر دروازه من نهد و گفت حال در  
است گفتم چرا گفت که فرج احمد صلی الله علیه وسلم حاجه امر لا یطاق بعد از آن رفت

دبا بنید و ابن شاهین و دیگر محدثان از دبا بن الحارث روایت کرده اند  
که مرا نیز از جنیان شنائی بود که اخبار غیب بسیار روزی آمد از خبری  
پرسیدم بسوی من بحسرت دید و گفت یا دبا یا دبا سمع العجائب  
نُبت محمد صلی الله علیه و سلم بالکتاب مدعو مکة فللیکما کفتم که چه میگوئی سوالی دیگر  
و جوابی دیگر گفت خواهی فهمید و برشته رفت چند روز گذشته بود که خبری  
از حضرت صلی الله علیه و سلم باز رسید و من این شب از مجموع بن عثمان بخفاری نزد  
مانند این قصه روایت کرده است که در قبیله بنی غفار نیز گاهنی را با جنی او  
جواب داد و دواغ گفت و نیز ابو نعیم روایت کرده است که روزی حضرت امیر <sup>المؤمنین</sup>  
عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مجلسی نشسته بودند که شخصی آمد از  
پرسیدند که از قیافه تو چنان معلوم میشود که گاهین بوده و با جنیان صحبت داشته  
آری فرمودند که باری بگو که ترا حال هم صحبت جنیان دست میدهد گفت نه قبل از  
رواج دین اسلام روزی جنیان هم صحبت من پیش من آمدند و گفتند یا ام سلمه  
الحق المبین و انحر الیام غیر علم انام الله اکبر شخصی در مجلس حاضر بود او گفت  
مرا نیز مانند این قصه اتفاق افتاده که روزی در میدان صفا از صحابه میگذشتم  
و هیچ کس از چپ دست منظر نمی آمد ناگاه شتر سواری پیش من پیداشد و آواز  
بلند گفت یا احمد یا احمد <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> و احمد تا که با عدک من انحر یا احمد و باز از نظر  
من غایب شد مردی دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود گفت که مرا نیز مانند این  
قصه بار ویداد است من رفته بودم روزی در زمین خالی از آراک ها میگذشتم ناگاه  
از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت قداح بن نم فاضل مشرقه یخرج من ظله



خُوفِ مَوْفَقِ ذَاكَ رَسُولِ مَضْمُونِ صَدَقَةِ اللَّهِ عَلَى أَمْرِهِ وَحَقِّقَةِ دَوَائِرِ فَاكِهِیْ  
اِجَارِ كَمَ ارْعَامِ بْنِ رَبِیعِهِ وَابُو نَعِیمٍ اَزْ اِبْنِ عَبَّاسٍ دُو كَمِ مُحَمَّدَانِ اَزْ عِبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ  
عَوْتِ دُو كَمِ صَحَابِیَّانِ رَدَا اِیْتِ كَرْدَه اِنْدَ كِه رُو زِی بِه كَوَه اَبُو فِیْسِ حَاجِ اَو اَز سِخْتِ  
كِرْدِ وَجِدِیْتِ دِرْ حُجُودِیْنِ اِسْلَامِ دَا كَمِ مَسْلَمَانِ رَا زِدِ كَشْتِ بَا یِدِ كِرْدِ اَو اَز شَهْرِ  
بَا یِدِ رَا اَوْرَدِ اَوْسِتِ پِیْشِی رَا بَا یِدِ كَشْتِ اَشْتِ رِخْوَانِ كَا فِرَا نِ لَبِیْدِ خُوشِ  
شَدِ اَوْرَدِ مَسْلَمَانِ كَفْتَنْدِ كِه بِه بَیْشِیْهِ اَزْ غِیْبِ تَبْرِ حَكَمِ قَتْلِ شَهْرِ بَرِ كَرْدِ  
شَا اَمِ مَسْلَمَانِ دُكَلِیْنِ وَمُحْرُوفِ شَدِ پِیْشِ اَخْفَرْتِ اَمْدِ اَخْفَرْتِ فِرُودِ  
كِه شَا خَا طَرِ خُودِ جَمْعِ اَرِیْدِ كِه اِبْنِ اَو اَزْ كَشَنْدِه سَیْطَانِی بُو دِ مِشَرِ نَامِ غَفْرِیْبِ اَو اَز  
خُدا اِیْتِغَالِی اِسْرَا خَا وِ اِدِرْ سَا یِنْدِ حُجُودِ رُو رِشْتِ اَخْفَرْتِ مَسْلَمَانِ رَا اِشَارَتِ دَا  
كِه اَمْرُ دُرِ دِیو یِ قُو یِ هِیْكَلِ كِه سَمَحِ نَامِ دِشْتِ پِیْشِ مَنِ اَمْدِ مَسْلَمَانِ شَدِ اَو اَز عِبْدِ اَسَدِ  
نَامِ نِهَادِ مَنِ پُرِ دَا كَمِی كَشْتِ مِشَرِ دُرِ خُوشِ كَرْدِ اَو اِرْ پُرِ دَا كَمِی دَا دَمِ اَمْرُ دُرِ  
كَشْتِ خَا وِ اِدِرْ مَسْلَمَانِ خُوشِ كَشْتِ شَدِ مَشْطَرِ مَ اَمْدِ دُشْتِ شَامِ كُزْ بَا نِ مَقَامِ  
اَو اَز سِخْتِ شِنْدِ كِه مِیْكَفْتِ نَحْنُ قَتْلَا مَسْرُا لَمَّا طَعَا دُرْ تَكْبَرِ اَوْ صَغَرِ اَحْقِ وَشْتِ  
اَلْمَكْرُ اَلْبَشَرَةِ بِنِیَا الْمَطْهَرِ اَوْرَدِ سِیْفَا خُوفَا مِیْرَا اَنَا نَدِ دَمِ اِرْ اَدِ الْبَطْرَا  
وَ اِبْنِ عَدِ دِرْ كَشْتِ شَرَفِ الْمَصْطَفِیْ اَزْ جَنْدَلِ بِنِ ثَعْلَبِ رَدَا اِیْتِ اَوْرَدِ كِه اَو  
پِیْشِ اَخْفَرْتِ صَلَی اَللّهُ عَلَیْهِ وَاَلِیْهِ اَسَلَمِ اَمْدِ عَرْضِ كِرْدِ اَرِ اَسْوَ لِ اَللّهُ مِرَا دُوسْتِی بُو اَو اَز  
جَنِیَانِ كِه اِجَارِ غِیْبِیْنِ مِیْرَا بِنْدِ شِیْ بِاَضْطِرَاتِ اَتَمِ اَمْدِ مِرَا اَزْ خَوَابِ سِیْ اَرِ  
كِرْدِ وَا كَفْتِ هَبْتِ نَقْدِ لَاحِ سِرَاجِ الدِّیْنِ اِبْصَادِیْ هِیْذِ اَمِیْنِ فَا رَحْلِ عَلِی  
بَا رِ اَلْاَوَّلِیْنِ عَلِی الصَّحِیْحِ دَا كَمِ زُوْنِ مَنِ شِنْدِ اِبْنِ اَسْمَاعِیْلِ هُوَلِ خُورْدِ

رخاستم دلفتم که چیت و شکات بگو گفت سطح الارض و فاریض الفرض نقد<sup>بعث</sup>  
محمد الطول و الفرض ثانی الحیات النظام و هجر الی طبیئه الامینه من کتب  
مدینه منوره روانه شدم در راه باز با تخی آوردند که یارها را کب المبحی مطبئه  
نحو الرسول نقد و ثقت لاشد و این کلمه از عدی بن حاتم طائی روایت<sup>آورده</sup>  
که او گفت که مرا نوکری بود از قبیلہ بنو کلب او را کاس بن دغنه میگفتند و در  
من بیرون خانه خود نشسته بودم ناگاه می بینم که رعب خورده و حوس باخته می آید  
گفتم چه حالت است گفت این شتران خود را از تفویض من بگیر و مرا از  
نوکری معاف کنید گفتم چه شد مگر از من جفائی دیدی گفت نه لیکن مرا واقعه  
دیگر در پیش آمده که من همراه شتران نماز در چراگاه رفته بودم ناگاه پیر<sup>ا</sup>  
دیدم که از دره کوهی برآمد سراو مانند سر چو طول و عرض او نهایت  
نداشت باینجه که سراو متصل قله کوه رسیده بود و هر دو پا او در دام کوه و مرا  
آواز داد و گفت سه ما کاس بن دغنه یا کاس لا یعرضن لک الوساوس  
و هذا سنا النور بکف القابس فاجع الی الحق و لا تواس یعنی ای کاس  
باید که ترا وسوسه بپیش نیاید اینک روشنی نور است در دست مشعلداری  
پس میلان کن بسوی حق و در دل دغنه کن این گفت و غایب شد من  
بسبب ترس شتران را از ان چراگاه می کرده بچراگاه دیگر بروم و زبرد رختی  
در گذر کشیدم تا استراحت کنم همینکه چشم من آلوده بخواب شده بود ناگاه شخصی  
مرا بپای خود لخت کرد و بیدار شدم دیدم که همان پیر است و میگوید یا کاس  
سمع ما قول ترشد یعنی بشنوا آنچه میگویم تا راه یابی پس ضلول حاضر گشت

یعنی نیست که راه حیرت زده مانند راه یاب لا ترکت فیج الطريق الا قد  
بگذارد سلوک راه راست را قد نسخ الدین بدین احمد یعنی تحقیق معنوی  
شده است هر دین بدین احمد و ابولیم و این عا کما از شخصی از قبیلکه بی  
روایت کرده اند که عرب را قاعده آن بوده که حلال و حرام نمی شناسند  
عبادت بتان میکردند و اگر با هم قضیه مناقشه می افتاد برای الفضال آن  
بجسور بتان حاضر میشدند و آنچه از حکم بتان بطریق صدای مانت سموع  
میشد بطریق آن عمل می نمودند ما هم بابت مناقشه شبیه کام بعد از گذر این نزد  
و قرآن نزد بتی نشسته بودیم و منتظر آواز غیبی مانده ناگاه از شکم بت آواز  
آمد که یا ایها الناس ذوالاجام و احکم انی الاضام یعنی ای مردمانیک  
حکومت را پیش بتان می گردید با تم و طالش الا صلح یعنی چیست شمارا  
با این سبکه عقل هزانی سید الانام اعدل ذی حکم من الحکام یعنی  
اینک پیغمبری که سردار تمام مخلوقات است و عادل ترین حاکمان است بصدع  
بالنور و بالاسلام یعنی ظاهر میکند نور و اسلام را و یرغ الناس عن الاثام یعنی  
و منع میکند مردم را از گناهان بشنیدن این آواز همه کر خیمه و متفرق شدیم  
و این نقل هر مجلس شد تا آنکه با خبر رسید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه  
پیداشدند و از بدین هجرت فرمودند ما آیم و سلمان شنیدیم و وزیر ابولیم  
و این سعد از جبرین مطعم روایت کرده اند که قبل از بخت آنحضرت صلعم  
ماند بته در موضع بوانه نشسته بودیم و شتری را برای نذر آن بت  
ذبح کرده ناگاه آوازی از شکم بت شنیدیم که میگوید الا سمع الی الجبید

ذهب اشراق السمیع بالوحی دیرمی باشد یعنی رفت در دین خدای  
آسمان بسبب آن وحی زرده میشود جنیان را بشعله های آتش یعنی  
بکذا همه احمدها جره الی ثیر یعنی بسبب پیغمبری درنگ که نام او احمد است  
و مکان هجرت او ثیر است جبر گوید که ما متعجب شده بر خاستم و بعد چند خبر  
پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاش شد و نیز ابو نعیم از نعیم داری روایت  
کرده است که من در شام بودم و شنیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم را پیغمبری داد  
من بر بعضی کارها خود سفر کردم و در آنای راه مرا شب شد و بر تو قدیم  
عربان از نرغس میان در آن صحرا آباد از جمله گفتن آن فی جوار عظیم هر الواد  
یعنی پناه سپردار این صحرا است ناگاه شنیدم که شخصی میگوید آن شخص را  
نمی بینم که عند الله فان الجن لا یخبر علی الله احدی یعنی پناه گیر بخدا زیرا که  
جنیان این قدرت ندارند که یکم خدا کسی را پناه دهند گفتند چه میگوید گفت  
قد خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم بقیق بر آمده است پیغمبر عربان و صلی الله علیه و سلم  
خلفه بالجحون یعنی نماز خوانده ایم مادر عقب او در حج چون که محمد است  
از مکه معظمه فاسلما و اتقناه و ذهب کیدا الجن و رمیت فالتحق الی محمد رسول  
رب العالمین فاسلم بتم گوید که چون صبح کردم در دانه شدم بشهری رسیدم  
میش راهی این قصه بیان کردم او گفت راست گفتند جنیان با تو  
پیغمبری از حرم خواهد بر آمد و بسوی حرم دیگر هجرت خواهد کرد و او بهترین پیغمبران  
است از و بخدمت او بر سر دین ابو نعیم از خولید ضمری روایت کرده است که  
ما نزد بت نشسته بودیم ناگاه از شکم او داد از می شنیدم که میگوید که ذهب اشراق



الوحی و رمی بالشهب یعنی بگه اسم احمد و مهاجره الی شرب یا رب بالصلوة  
 والصیام والتبر بالارحام بشیدن این آواز بر خاستم و تقیّش این خبر  
 نمودم گفتند راست است در مکه پیغمبری پید شده است که نام او احمد است  
 و ابونعیم و ابن جریر و طبرانی و خرائطی و دیگر محدثان بسایه متعدده و طرق  
 متکثره از نجاس بن مرداس که سرداری مشهور بود از سرداران عی  
 روایت کرده اند که تقریب اسلام من در ابتدا چنین واقع شد که پدر من  
 در وقت وفات خود مرا وصیت بالغه کرده بود بعبادت بنی که ضمار نام  
 است و گفته بود که اگر ترا مشکلی پیش آید بسوی همین بت رجوع خواهی آورد  
 که در مشکل کشای بی نظیر است من بر طبق وصیت پدر همیشه در خدمت  
 آن بت مشغول می بودم و هر روز با وجود شغال ریاست بنیارت اومی رسیدم  
 روزی در صحنه انکار رفته بودم و وقت وقت نیز در سایه درختی  
 برای راحت شستم و خشم من نیز در سایه درختان جا گرفته نگاه  
 می بینم که شتر مرغی سفید رنگ مثل پنبه محجوج از هوا فرود می آید و بر آن  
 شتر مرغ مردی سفید پوش نورانی سوار است و مرا خطاب کرده گفت که ای  
 عباس بن مرداس هیچ میدانی که آسمان را بچو کیداران محافظت می نماید و چگونه  
 و قتال بر روی زمین شایع شود و سپاهان با زمین و کلام اماده شدند و کسی  
 که این راه نیک در زمین آورده است روز دوشنبه و شب شنبه بوجود آید  
 او را ماده شتری است قصوا نام من بشیدن این کلام بسیار رعب خوردم و  
 از آنجا سوار شده بجا رسیدم و ادل پیش آن بت که ضمار نام داشت رفتم

ضمار

چون ساعتی متوجه آن بت ششم از شکرش اداری پیش آمد که این آیت  
مخبر است قل لا یموت علیکم کلکم الکیس و عاش اهل المسجد اود  
ضمار و کان یعدیده قل کتاب الی النبی محمد ان الذی ورث النبوة و  
النبی بعد ابن مریم من قریش معتدی من این قصه از مردم بهمان دهم  
و ما کسی که غم زوری در الوقت که گاه از آن غم زوره اداری گشته من در الوقت  
بطرف عقیق که مقامی است متصل ذرات عرق برای خود بیشتر آن رفته بودم  
تاگاه اداری سخت از آسمان شنیدم چون نظر بالا کردم دیدم که همان پیر سفید  
بر شتر مرغ سفید و است و میگوید نوری که در دوشنبه و شب شنبه در دنیا آمده  
است اینک همراه صاحب نامه قصه او در ملک محمد میرسد از آن باز انقطاع و  
السلام در دل من راسخ شد و این سعید ابو نعیم از سعید بن عمرو بنی رومی  
گفته که پیرم عمر و زوری پیش به بطریق نذر گو سفندی را اوج کرده بود  
از شکم آن بت اداری شنید که العجب کل العجب فی عن بی عبد المطلب  
بحکم ازنی و بحکم البعج للاصنام و فرصت السماء و مینا با شیب پیر من  
شنیدن این ادله برای تحقیق این خبر بیکه رفت هیچکس او را نشناخت  
برادرتا آنکه با حضرت ابوبکر صدیق ملاقات کرد و از ایشان پرسید که این فرمود  
که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در میان ما رسول خداست ترا باید که  
بردی السلام آری و ازین حقیقتی های بسیار بتو ثابت شده بلکه بعضی  
از حقیقتان که هنوز شریف صحبت آنحضرت نرسیده بودند بواسطه بعضی ادیان  
سلام و تحیات و الفاظ انقیاد و اتباع گفت فرستاده اند چنانچه این سعید

بعد بن قیس مرادی روایت کرده است که با چهار کس از وطن خود بار آورده و حج  
روانه شدیم و در راه بر صحرائی گذشتیم از صحرائی بن در آن صحرا آمد  
شنیدیم که گفت اَلَا اَیُّهَا الرِّکْبُ الْمَوْتُ بَلَّغُوا اِذَا مَا قُتِمَ بِالْحَطِیمِ  
و فرمود ما محمد المبعوث من الله شیعه من حیث سار دیماد و تو بگو ای اهل مدینه  
شیعه بزرگوار صان المسیح بن مریم و این عساکر و خراطی از مرد  
بن قیس دومی روایت کرده اند که روزی در مجلس آنحضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم گاهان و کلمات شد و مردم نقل میکردند که این گاهان یک ستم بود  
بغت و عز و دل و حی موقوف شد مرد اس مذکور گفت که یا رسول الله ما را از این  
مقدمه طرف اتفاقی افتاده با پسر شنید فرمودند بگو گفت که گیزکی بود از آن  
که طعنه نام داشت و نهایت عقیقه و صا که بود که است و او را بفاحشه متهم  
نداشتم ناگاه روزی آمد و پیش ما گفت که شما با من چه گمان دارید گفتیم  
ترا عقیقه و نیکی نیست میدانیم و اصل ترا بخیری تهمت نمیکشیم گفت که حال قصه  
عجیبی شنوید روزی من تن تنها در خانه خود بودم که چیزی بسیار بر من آمده  
سلطه شد و چایچه مرد با زن صحبت میکند با من کرد میترسم که مبادا  
حامله شده باشم و شما مرا قسم بزناسازند گفتیم از تو هرگز این افعال مذکور  
برود تا رخ با کمالش بعد چیزی معلوم شد که آن گیزک حامله است تا آنکه  
پرسی آورد که هر دو کوش او مانند دو کوش یک بود و رنگ او هم  
بدرستور رنگ آدمیان نبودن پسر همراه اطفال با بازی و لعب مشغول  
می ماند ناگاه روزی از از خود از بدن بر کشید و آواز بلند فریاد کردان گفت  
که ای



که ای دای ای دای سواران غنیمت برای غارت کردن شما بشتن گرفته اند  
و شما غافل بودید بگفته او و در خبردار شده سلاح بر دست نهاده آن شسته شدیم  
دیدیم که فی الواقع سواران غنیمت بودند با آنها جنگ کرده دفع نمودیم از آن  
آن سپهر به سبکفت مطابق می برآمد و بیگاه سخن او تخلف نکرد و چون شست  
شما و زول وحی شد اخبار او در دفع بر آمدن گرفت و اکثر ظلمت سبکفت  
او را گفتیم که ترا چه بله زد که حال در دفع سبکوی گفت من هیچ نمی دانم همان  
کس که مرا خبر را است میرا پند حال خبر در دفع می آمد من از خود تصور می  
نمیکردم تیرش این است که مراد حوخته تاریک تا شسته و فریاد کنید تا آنها با هم  
و آن شخص من در من در آید و در رک و پوست من سرایت کند آنگاه از دیه برسد  
همچنان کردیم چون بگفته فرجه را گفت دیدم دیدیم که آن سپهر تمام بر شش چون  
شعله شش میبرد خند داشتیم که نارنجی او در رک و پوست او سرایت کرده  
است گفتیم که ای عزیز تو تا حال اخبار را است می آوردی حال در دفع جرمی کرد  
او گفت میخشد و دست است السماء و خرج خبر الانبیا گفتیم که گفت  
بگفته و نیز گفت که حال من میبسم مرا بر فله گوشت و فله گوشت و بعد از دفن  
من شش و از شعله با خواهم زد چون این حال به بنید سنک بر من برسد  
و بر هر سنک بگوئید با سبک اللهم که من فرد خواهم شست و کن خواهم شد همچنان  
کردیم بعد خیزد و از مردش خبر بگفت شما بار سید این است حال جنیان خیزه  
عوب که گواهی برالت انحضرت صلی الله علیه و سلم و شهادت مراست آسمان  
رمی شد و ز دل فران از ایشان بطریق نواتر منقول شده آنگاه فی که از



جماعت آنها بشارت اسلام شرف شده اند و درجه صحابیت حاصل کرده پس نیز  
 بسیار اند چنانچه ابن مسعود که در لیتة الجن که در یک متصل دره مجنون شده  
 بود همراه آنحضرت رفته بود و در لیتة الجن که در مدینه منوره بعد از نفاق حضرت  
 ام سلمه در بقیع الغرقده شده بود نیز حاضر بود کثرت آنها بجای بیان نمود که  
 خارج از شمار است و حضرت زبیر بن عقیل را در لیتة الجن دید که در مدینه منوره  
 بود همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جنسیان را دیده بودند و کلمات آنها را  
 شنیده همین قسم کثرت اشخاص آنها فرموده اند چنانچه در دلائل النبوة ابو نعیم  
 و دیگر کتب حدیث تفصیل آن قصص مذکور است و در صحاح مسته واقع است  
 عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان بالمدينة لقرا  
 من الجن المسلموا من رای من هذه العوامر شیئا فلیؤذنه ثلثان بداه بعد  
 ثلث نایه شیطان و ابو نعیم از ابن عمر روایت کرده که یکبار جماعات  
 کثیر از جنسیان جزیره برای ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند  
 و تا چند روز مقام کردند و باز بوطن خود برگشته رفتند و امام احمد و دیگر  
 و ابو یعلی و بیهقی و دیگر محدثان از بطلان این حارث روایت کرده اند  
 یکبار همراه آنحضرت در سفر بودیم در مقام عرج منزل شد من از خیمه  
 برای ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آمدم دیدم که آنحضرت در صحن ای دور  
 از خیمه های لشکر تنها نشسته اند خواستم که پیش ایشان بروم چون متصل بستم  
 آواز غوغا و شور در گوش من رسید گویا مردم بسیار با هم مناقشه و مجادله  
 میکنند و ترزبانی می نمایند من توقف کردم و دستم که پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم

عرج  
 شهرت درین  
 گفته و مدینه

تشریف  
بهجوم مردم غیبت این وقت بناید رفت تا آنکه آنحضرت خود برخاسته  
آوردند و تبسم میفرمودند عرض کردم که یا رسول الله این غوغای و شور چه بود  
فرمودند که مسلمانان جن با کافران آنها بابت سکونت نزاع داشتند و  
بیشتر برای انفصال این فرقه آمدند من چنین انفصال کرده دادم که  
مسلمانان در حبس کافران در غور سکونت در زنند با هم اینچه نشوند کثیرین  
عبدی که راوی این حدیث است میگوید که ما چنین تجربه کرده ایم که هر که را در ملک  
جلبیب جن میشود و زود شقامی یابد و جان او بسلامتی ماند و هر که را در  
ملک غور اسیر جن میشود غالباً نمیرد و بلکه میکشد و خطیب از جابر بن عبد الله  
روایت کرده است که ما باری همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم  
و آنحضرت زبردخت فرمائش شده بودند ناگاه ماری سیاه عظیم الجثه بسوی  
آنحضرت متوجه شد مردم خواستند که او را بکشند آنحضرت فرمودند که این را  
هیچ مگوئید تا آنکه متصل آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و خود را در سوراخ گاو  
آنحضرت در آورد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز دامن خود را بر گاو  
او گذاشته چیزی فرمودند بعد از آن آن مار غایب شد و در نظر میآمد که باز من  
او را فرود برد ما پرسیدیم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این مار را تا کوش خود  
رسیدن دادند ما را ترس بسیار غالب آمد این جانور را لعقل است مبادا  
بکزد یا نبشی بزند فرمودند این جانور نبود فرستاده جنیان بود بعضی آیات از  
فلاح سوره فراموش کرده برای تحقیق آن آیات این را فرستاده  
بودند چون شمار دید خود را بصورت مار نمودار کرده و پرسیده رفت جابر

گوید که بعد از آن انحضرت سوار شدند و در راه بدای رسیدند و مردم آن دیه  
آمد آمد انحضرت را شنیده بیرون دیه منتظر بودند چون انحضرت رسیدند  
گرفتند که یا رسول الله این زن نوجوانی هست که ختی برو عاشق شده و در راه  
او در آمده و در این هوشش میکنند چیزی میخورد و نه سخن میگوید قریب که هلاک شود  
جابر گوید که من آن زن را دیدم در نهایت حسن بود و کویا قطع است از راه  
شب چهارم انحضرت آن را پیش خود طلبیده فرمودند که هیچ میدانی  
ای ختی که من کیستم من محمد رسول خدا این زن را بگذار و برو و بجز این گفتند  
زن هوشیار شد و تقاب بر او کشید و از مردان جفا کرد و صحیح شد و عجب  
و بهیچ و ابونعم از حضرت امیرالمومنین عمر فاروق رضی روایت کرده اند  
که روزی با همراه انحضرت صلی الله علیه و سلم بر کوهی از کوه های تهامه نشسته بودند  
که ناگاه پیری عصار دست گرفته بجنور انحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و در خفا  
سلام کرد انحضرت صلی الله علیه و سلم جواب سلام دادند و فرمودند که او از این  
جسیان است بعد از آن از پیر پرسیدند که تو کیستی گفت که من هاشم بن هیم بن  
لقیس بن اوسیم انحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که در میان تو و در میان  
غیر از دو پشت نیست باری بگو که چه قدر عمر کدرانیده گفت که یا رسول الله تمام عمر  
دنیا عمر من است مگر آنکه در روزی که قایل بایل را گشت من طفل خردسال بودم  
سخن می نفهمیدم و بر کوهستانها می دیدم و غله و طعام آدمیان را می دزدیدم و  
و دهنای آدمیان بد سلوکی با آقا رب خود بطریق دسوسه می انداختم انحضرت  
صلی الله علیه و سلم فرمودند که عمل پیری تو نیست و عمل جوانی و طفلی تو این

ن  
رست قایل

بسی بوده عرض کرد که بار سول الله عالم را ملاقت میفرماید من بقصد توبه  
آمده ام من با حضرت نوح ملاقات کرده ام و با ایش <sup>ان</sup> در مسجد این بوده ام  
و اول نزد سید ایشان توبه کردم و با یک سال در مسجد گذرانیده ام و با حضرت  
هود و با حضرت یعقوب و با حضرت یوسف صحبت داشته ام و با حضرت موسی  
نیز ملاقات کرده ام و تورات را موخته ام و سلام ایشان با حضرت عیسی را دیده ام  
و با حضرت عیسی نیز ملاقات کرده ام و ایشان مرا فرمودند که اگر با محمد صلی  
الله علیه و سلم ملاقات کنی سلام من با او رسانی حال برای ادای آن است  
آمده ام و نیز امید دارم که چیزی از قرآن را تعلیم فرمائی انحضرت اورا سوره در توبه  
و سوره مرسلات و عیمت و یون و اذ الشمس کورت و معوذتین قل هو الله  
تعلیم فرمودند و گفتند که ای ماهرگاه ترا حاجتی باشد پیش ما یا ملاقات با  
ترک کن حضرت عمر رض میفرماید که انحضرت صلی الله علیه و سلم ذات یقینند و  
خبر مرگ او با خبر نمیدادند حال آنکه ما نیز نمیدادیم یا مرده و از جمله صحاب  
انحضرت صلی الله علیه و سلم از زمره جن عربین جابر است که صفوان بن معطل اورا  
تکفین و تحنیر نموده و از جمله آنها عمر است که بایران عبد الله بن خود اورا دفن  
کرده اند و او در جنگ کافران جن شهید شد و نیز از جمله آنها سرق است  
که در صحرا مرد و عمر بن عبد العزیز اورا دفن فرمود و از انجامه بود که با حضرت  
بیعت کرده بودند و نیز از جمله آنها خرق نام جنیه بود که اورا نیز عمر بن عبد العزیز  
در راه مکه معطره دفن کرد و قصه ای اینجا مذکورین پیغمبری در کتاب دلائل  
النبوت با سید صحیح آورده نیست احوال آنکه متقاد و سخر پیغمبران



صلی الله علیه و آله و حضرت قرآن شده اند از زمره جن و بسبب کمال اتباع و انقیاد  
 از خدمت معزول غنای دست بردار شده بخدمت ارشاد و هدایت او  
 قیام نمودند و مِنَّا الْقَاسِطُونَ یعنی در زمره باگردان اند که لغو  
 خود ازین خدمت راضی نشده و اتباع و انقیاد این کلام و این پیغمبر گماشته  
 نکردند و آنها چهار فرقه اند اول لغاری که بی پرده مخالفت پیوند و آدمیان را  
 اغوا نمودند و گفتند که ما از خدمت خود معزول هستیم اخبار غیب و حاجت آدمیان  
 و مشکل شای از ارباب خواسته باشند چنانچه معبودان باطله کفره خصوصاً هند  
 و جیش و زنگ و دیگر طوائف بت پرستان که با وجود منع از بر آمدن آسمان  
 در می شهب غزل از اغوای بنی آدم و ماکل کردن ایشان بسوی خود و اهل  
 و اعانت اهل کفر بلکه دعوت بشرک و تقاعد از اسلام دست بردار نمیشوند  
 دوم منافقان جن که خود را در زمره اهل اسلام داخل کرده جعل و تمسیر شروع  
 کردند و خود را نزد آدمیان بنام یکی از بزرگان پاک ستمی کرده پیران میگویند  
 مثل شیخ سددوزین خان و سرور و بابلی و غیره و در پرده ادعای ولایت  
 و غلبه دانی و مشکل شای دعوی الوهیت و ضادای میکنند و از لوازم شرک  
 و بت پرستی چیزی را فرو نمیکند از آنکه از معتقدان خود میخواهند سیوم فرقه  
 فاسقان جن که مانند قطاع الطریق آدمیان را انواع اذیت میرسانند و  
 از ایشان نزد و اربابا و شیرینی و آب و شراب و امثال ذلک برای خود میگیرند  
 چهارم فرقه دیگر اند که بطریق دزدان بعضی ارواح آدمیان را که با جنیان در  
 اخلاق مثل نخوت و تکبر و کینه داری و تلطخ بجناسات مناسبتی بهم میرسانند

نشیده می برند و بزرگ خود را بکین میکنند و آن را روح را طریق در آمدن در تمام  
ابدان و بر هم کردن فراجه و تغییر کردن صورتهای تعلیم می نمایند با این وسیله  
از تنی و برخی با دمیان برسانند و فرقه آدمیان برسانند و فرقه آدمیان را  
فاسد نمایند این هر چهار فرقه از قاسطان اند که اتباع دین و قرآن نمودند  
کو بظاہر کلیه خواننده باشند **فَإِنَّ السَّالِمِينَ** یعنی پس هر که متقاد حکم الهی شدند  
و بگردی کردند **فَاُولَئِكَ نَحْنُ وَآلِهِنَا** یعنی پس آن گروه یک  
راه یابی را زیرا که سبب انقیاد خوانند خود بحضور خوانند خود و جاهت و قبول پیدا  
کردند و در فریب پیش جندی از مخلوقات جاه و عنت فانی ایشان را حاصل  
میشد و حضور خوانند خود و دلیل القدر و همان و محقری گشتند و از خیر دایمی و  
یعنی سعادتی محروم میشوند **أَمَّا الْقَاسِطُونَ** یعنی و اما کجروان  
که متقاد حکم الهی شدند و با وجود غزل از خدمت سفارت آدمیان را فریب دادند و خود را  
پیش ایشان شریک کارخانه خوانند خود را گردانند **فَكَانُوا أَجْزَمَ حُطَّاءَ**  
یعنی گشتند برای دفع و همی داشتند و نیز که هم خود در آن میوزند و هم بیک  
ناریت در اشتغال آن آتش افزوده دیگران را می سوزانند و آنچه بعضی از ملحدان بطریق  
شبهه ذکر میکنند که چون خلقت جن از آتش است پس او را از آمدن در آتش چه  
غذا و کلفت خواهد بود زیرا که شئی را از جنس خود کلفتی و اینی نمی رسد پس خواهش  
است که آتش ماده جن است و صورت ترکیب و مزاج او چیز دیگر است چون آتش  
صورت منفی صورت ترکیب و مزاج او خواهد بود بیشتر موجب کلفت و عذاب او  
خواهد گشت چنانچه مشهور است که طریقی در جواب مکتبی که این شبهه میگردانگی مکتبی





آب بسیار از باران و قحط از زایشان رفع سازیم مفسرین نوشته اند که این  
سوره در وقتی نازل شده است که بشت مبت کفر اهل مکّه قحط هفت ساله  
شروع شده بود و آدمیان و جانوران حیوان همه در نایابی اگر بقار بودند  
و قطع نظر از زبان قحط آب باران سرایه جمع برکات و منافع دنیوی است  
چنانچه ظاهر است پس فکر این نعمت گویا اشاره بجمع نعمتهای دنیاست  
چنانچه در آیت دیگر فرموده اند و لوان اهل القرى امنوا و اتقوا الفتی علیهم  
برکات من السماء و الارض و معذاد رسا یندن این نعمت بخشیان بخصوص  
غرضی دیگر هم هست باریک و دقیق دانست که لَنَقُتَنَّهُمْ فَیَهِیَءَ لَیْسَ  
ما عقل و دانایی حیوان را درین آب رسانیدن که آیا از راه فطنت و درک  
تعذیب خود را ناآشنی بر تنعم خود با قیاس میکنند باینده می فهمند که آب در هر دو  
کیفیت رطوبت و در روت ضد است که از تشش مخلوق هم در حرارت و در  
خاصه است و مع هذا البیّن شاید آن آب را راحت و تسکین میشود پس  
اگر در آمدن تشش را در پنج و عذاب شود لازم آید که مزاج با موافق ضدین  
باشد و مواظقت مزاج و ضد با ضدین محال است پس لابد تشش موجب رنج  
و عذاب یا خواهد بود و نیز بفهمند که استقامت بر طریق حق ضد قسوط و کجروی  
است و تنعم ضد تعذیب و آب ضد تشش و چون استقامت موجب تنعم باشد  
لازم آید که قسوط و کجروی موجب تعذیب تشش شود و الا مقابله اضداد بر هم کرد  
و نیز بفهمند که آب بالطبع تشش را می میراند و ما را با وجود تششی بودن تشش  
حیات و راحت میشود پس چه عجب است که تشش باعث رنج و مشقت یا کرد



لیکن اینهم نعمت دینی بی دبال افزوی بر بیستقان راه مرضی  
 وَمِنْ بَعْضِ عَنْ ذِكْرِ بَدِيعِ دهر که اعراض کند از یاد پروردگار  
 در بر طریقه که اختیار کرده بود ثابت نماند و تمون و تبدل را بخود راه دهر  
 کسکه غداً با صعداً یعنی البته در کرد و او را پروردگار را  
 در غداً که فوق الطاقه است خواه بنشیند که بخت است او بخت  
 از حد تحمل بالا رود و خلع مرصفت میکند و خواه بجز دیگر و از علمه مغرور  
 است که صعد کوی است در روزی از سنگ اهل صفت کافرا تکلیف بالا  
 خواهند داد و فرشتگان او را از پیش برنجیر خواهند کشید و از پس بکر  
 ایشان خواهند زد تا در مدت چهل سال بالای آن خواهد رسید باز او را  
 پایین آن کوه خواهند انداخت و بار تکلیف بالا بر آید و خواهند داد تا  
 ابد الآبیین و درین آیت کریمه مع استقامت فرموده اند چنانچه سید  
 حسینی بغدادی بر طبق آن میفرماید که کن طالب الاستقامه و لا تکن صاحب  
 فان الرب یطلب منک الاستقامه و النفس یطلب منک الکرامه و در حدیث صحیح  
 و کرم است که استقامت او این نحو است یعنی استقامت تا در مدت چهل سال بالا  
 آن خواهد رسید باز او را پایین آن کوه خواهند انداخت و بار تکلیف بالا  
 بر آید و خواهند داد تا در زیر بر طاغوت و افاطه جمیع طاعات نتوانند و فی  
 موجب نور دل و روح بانوار طاعات استقامت است و در یک عبادت را  
 در صوم استقامت را شرح میکند و مطلقاً از عبادت و طاعات را بکین  
 نفس از یک آن نه محض شقت و ریج و ان المساجد لله

و اگر کسی سجده بنا کرده میشود بر آن عبادت خدا فلا تدعوا مع  
الله احد السبح بخوانید در آن سجده بنا کرده میشود بر آن عبادت خدا  
همراه خدا کسی را زیر پا که اگر همراه خدا در آن سجده دیگری را بخواند آن سجده را  
مشترک در میان خدا و در میان آنس خواهد خست حال آنکه مسجد را برای خدا  
خسته اید و قاعده جنیان است که چون مکانی را برای آنها خاص کنند دیگران را  
نمیکنند که در آن مکان غیر از دخل دهند پس چنانچه اشتراک بعد از اختصاص  
موجب نماند و جنیان است می باید که در مکانات عبادت الهی نام دیگران  
بردن و اختیار را خواندن موجب نشود می او تکلیف بفرمایید در اینجا باید دانست که مسجد  
در حقیقت نام چیز است که در سجود دخل دارد و آن قسم اول مکان سجود که  
برای امت محمدیه تمام زمین است چنانچه در حدیث شریف وارد است که جُعِلَتْ  
لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا یعنی برای من تمام زمین را حکم مسجد داده اند و دوم قبله سجود  
که بان سمت سجده کنند سیوم عضوی که بان سجود می تواند شد و آن هفت عضو است  
چهره از پیشانی تا بینی و هر دو کف دست و هر دو چشمه زانو و هر دو قدم و این هر قسم  
مخلوق و مملوک خدا است نزد مشرکین نیز بس غیر خدا را سجده کردن او را در  
ملک خاص خدا شرک کردن است که هم نزد جنیان موجب کمال خشم و غیرت  
است و بهمین بابت با آدمیان پرخاش مینمایند و ایضا میرسانند و هم نزد آدمیان  
پرخاش مینمایند و ایضا میرسانند و هم آدمیان معیوب و مطعون و علی الخصوص  
ان مکانات را که از ملک مجازی خود بر آورده برای عبادت خدا مقرر میکنند  
زیاده تر خصوصیت بهم میرسد پس لازم است که در آن مکانات غیر از ذکر خدا

امری دیگر واقع نشود و لهذا در حدیث شریف وارد است که در مسجد  
و محلات دنیوی نباید کرد و او از بلند باید نمود سخن دنیا باید گفت  
بود و باش نباید حست و اطفال خورد و مجنون را در اینجا نباید برد  
راه بی عقل و حمت از ارعایت نکنند و اینجا است ملطحن زند و نیز در حدیث  
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از حضرت جبرئیل علیه الصلوٰه و  
السلام پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان است و بدترین آن کدام حضرت  
جبرئیل معلوم نمود و عروج فرموده باز نزول کرد و جواب دادند که در دست تر  
مکانات عالم مسجد است و بدترین مکانات عالم بازار است و در چشم آن  
که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت اوست و بمجرب و افاضل شدن در مسجد  
و طاعت یاد می آید و بدترین چیزها در عالم غفلت از یاد خدا و طاعت اوست  
و بازارها محل این غفلت است اما درین حدیث سوال از بهترین مکانات مباح  
و از بدترین مکانات مباحه واقع شده بود از پنجه این جواب فرمودند و  
الا بدترین مکانات این مکان است که برای کفر و معصیت بنا کرده شود مثل تخیانه  
و قمارخانه و زناخانه لیکن چون این مکانات بحکم شرع واجب الهم و التخریب  
کویا مکانات نیستند بخلوت بازارها که بحکم شرع معمور و آباد می توان کرد و نیز  
باید است که ذکر و عبادت مستلزم طلب حضور آن چیز است که او را مذکور میکنند  
معبود می نمایند پس ذکر و عبادت بخیر در مقامیکه خصوصیت بحضرت حق تعالی  
دوخته باشد از آن قبیل است که مکانی را برای نزول و قدم بایش میسازند  
و همراه او کسی را از رعایای او نیز دعوت کنند و کمال بی اہلی است و آنکه



لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ وَابْتُهِرَ لَهُ مَا يُشِيزُ مِنْهُ خَدُّهُ وَأَمَّا بِنْتُ مُنِيرٍ فَأَمَّا بِنْتُ مُنِيرٍ  
است او را خواندن خاد و خود ضرورت تا عرض مطلب خود نماید و لهذا بر آ  
این بنیخیزد که **يَدْعُوهُ** یعنی تا بخواند خدا را و بسبب ذکر خواندن او حضرت  
حق بر قلب تجلی فرماید و بهترین مکانات بدنش که دل است محل نزول  
نور الهی گردد و او تعالی در آن محل مہمان شود **كَأَدْوَانٍ أَيْ كَوْنٍ**  
علیه **لَبَدًا** یعنی قریب است که آدمیان و جنسیان بر آن بنده هجوم آورده  
مانند تند تو بر تو شوند و کسی از آن بنده طلب فرزند میکند و دیگری طلب ارث  
و دیگری طلب ضمانت و بناد دیگری کشف کونی و عاقل القیاس و  
بسبب این هجوم آوردن هم اوقات او را منقض و شوش میکنند و هم خود در  
در طے شرک و کفر گرفتار می شوند و می فهمند که چون نور الهی بجانه درونی این  
بنده بسبب کمال ذکر و عبادت نزول فرمود گویا این بنده شریف کارخانه  
خدائی شد و او را وجاہتی و قدری نزد حضرت حق تکوین پیدا شد که هر چه  
این بگویند حق تکوین آرد چنانچه در دنیا مہمان را خاطر داری میزبان بهین مرتبه  
بپاشد و لهذا اهل دنیا متعجب می باشند که پادشاه و امیر و حاکم و فقیه و اوقاف  
و کوی آئینداری حل مشکلات و حاجت روائی بخیند و بهین خیال فاسد که در حق بنده  
خدا با خدا هم بر سر نند و در طے بر برستی و کوری برستی می فهمند و درین حادثه جنسیان و  
آدمیان هر دو شریک اند و ترانصیب است نقیض است اگر ازین امر در حق خود  
خوف کنی پس بنهر در فرق و اشکاف قل **إِنَّمَا ادْعُوا رَبِّي بِمَا كُنْتُ**  
سوائی این نیست که من بخوانم پروردگار خود را تا طاعت کند دل مرا بنور تجلی خود شرف

ن



امری دیگر واقع نشود و لهذا در حدیث شریف وارد است که در مسجد  
و معاملات دینی نباید کرد و از بلند باید نمود و سخن دنیا نباید گفت  
بود و باش باید حش و اطفال خورد و مجنون را در اینجا نباید برد  
راه بی عقل حرمت از رعایت نکنند و اینجا است ملطخ از دوزخ در حدیث  
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از حضرت جبرئیل علیه الصلوة و  
برسد که بهترین مکانات عالم کدام مکان است و بدترین آن کدام حضرت  
جبرئیل معلوم نمود و چون فرموده باز نزول کردند جواب دادند که دوست تر  
مکانات عالم مسجد است و بدترین مکانات عالم بازار است و در چشم آن  
که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت اوست و مجرد داخل شدن در مسجد  
و طاعت یا ذمی آید و بدترین چیزها در عالم غفلت از یاد خدا و طاعت اوست  
و بازارها محل این غفلت است اما درین حدیث سوال از بهترین مکانات میاید  
و از بدترین مکانات میاید و واقع شده بود از نتیجه این جواب فرمودند  
الا بدترین مکانات افکانش است که برای کفر و معصیت بنا کرده شود مثل تنجانه یا  
و قمارخانه و زناخانه لیکن چون این مکانات بحکم شرع واجب الهم و التخریب  
کو یا مکانات نیستند بخلاف بازارها که بحکم شرع معمور و آباد می توان کرد و تیره  
باید است که ذکر عبادت مستلزم طلب حضور آن چیز است که او را ذکر می کنند  
معبودی نمایند پس ذکر عبادت غیر در مقامیکه خصوصیت بحضرت حق تعالی  
دوخته شد از آن قبیل است که مکانی را برای نزول و قدم بایش میاید  
و همراه او کسی را از رعایای او نیز دعوت کنند و کمال بی اهل است و آنکه

اقام عبد الله یمنی و انکلمه گاه بر میخورد بند و او را از آنچه که بنده  
 است او را خواندن و خود ضرورت تا عرض مطلب خود نماید و لهذا بر آ  
 نه بر میخیزد که **یا عیسی** تا بخواند خدا را و بسبب کرد خواندن او حضرت  
 ن بر قلب او تجلی فرماید و بهترین مکانات پیشش که دل است محل نزول  
 الهی گردد و او تعالی در این محل مهان شود **کأدق ایکنون**  
**لیه لبد** یعنی قیست آن که آدمیان و جنیان بر آن بنده هجوم آورده  
 بندند تو بر تو شوند سبک از آن بنده طلب فرزند میکند و دیگری طلب او را  
 دیگری طلب خداست و بناد دیگری کشف کونی و عاقله القیاس و  
 بیابین هجوم آوردن هم اوقات او را منقض و شوش میکنند و هم خود در  
 طعنه شرک و کفر گرفتار می شوند و می فهمند که چون نوز الهی بخانه درونی این  
 به بسبب کمال ذکر و عبادت نزول فرموده گویا این بنده شریف کارخانه  
 رای شده و او را و با همتی و قدری نزد حضرت حق نگاهداشته اند که هر چه  
 بن گوید حق نگاهدارد و در دنیا همان را خاطر داری میزبان بهین مرتبه  
 شد و لهذا اهل دنیا متحسین باشند که بادشاه و امیر و حاکم و قهرمان در قاف  
 می آیند از وی حل مشکلات و حاجت روا می شود و بهین خیال فاسد که در حق بنده  
 با خدا بهیچ سبب در در و در طبع برستی و کور برستی نمی افتند و درین حادثه جنیان و  
 بیان هر دو شریک اند و ترا منصب است نفیس است اگر ازین امر در حق خود  
 راضی کنی پس بنهر دو فرقه و اشکاف قل **انما ادعوا امری** یعنی بگو که  
 وای این نیست که من بنحو ام پروردگار خود را تا غایت منت کرده دل مرا بنور تجلی خود شرف



سازد و لا اشرک به احد ایست و هرگز شرکی نمیکند با او هیچ  
چون من با او هیچکس شرکی ندوم و بخواندن پروردگار خود مشغول ش  
بش از دیدن کی روز خواهم داشت که مرا بخوانند یا مرا با او شرکی مقرر کنند  
این هر دو فرقه از تو توقع نفع یا ضرری داشته ترا بخوانند و شرکی مقرر کنند  
قُلْ اِنِّیْ لَا اَمْلَکُ لَکُمْ ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا ایست که بگو تحقیق من  
نمکستیم برای شما ضرری و نه تدبیر مطلب رس را چنانچه پیش از من و کلام و سفا  
جنیان و از روح ضاله نبی آدم اهل دنیا را بطمع منفعتها و خوف مضرت همی فرست  
و خود را نزد آنها مالک نفع و ضرر نمود میگرداند که حاله این دفتر را که خود و دیگران را  
و مصیبتی بنویسند آرند و بخوانند که از غضب خدا در دامن تو بنیاه گیرند پوست بر  
قُلْ اِنِّیْ لَتَجِدَنِیْ مِنَ اللّٰهِ اَحَدًا ایست که بگو تحقیق من خود را در  
که هرگز بنیاه نمیتواند از مرا از غضب خدا هیچکس و لکن احد من  
مَلِکًا ایست و هرگز نخواهم یافت در وجدان خود در هیچ وقت سوای خدا  
جای رجوع و میلان تا بسوی آن رجوع و التماس کنم الا بلا غما من الا  
وَسْئَلًا تَه ایست که وقت رسانیدن احکام خدا و پیغامهای  
خلق که درین حالت مرا از حق تعالی بسوی خلق توبه کردن و رجوع آ  
ضروری افتد و از کمال خلوص توبه الی الله و رجوع بسوی او نزول میکند  
بخطاب خدا و الا این نزول چون بفرموده اوست و در کار اوست عین و  
استغراق است و لهذا این نزول و توبه هم مخصوص یکسانیت که احکام  
را بطل و جان قبول میکنند و کمر اطاعت او چیست می بندند که تکمیل آنها و

روح الهی بمقام قرضیت نشست و من لعصر الله و سئل له یس  
هر که تا فریانی خدا در بر او کند درین مقدمه بس از خواندن غیر خدا در  
کلمات عبادت است که در اوقات عبادت او و اتجا و رجوع او درون  
اجاج بر طالب طاعت خود بخیر او و از شرک کردن بخیر او با او مانده باشد  
در دست بردار نشود و آنکه معتزله گفته اند که مراد از این عصبان مطلق گناه است  
هر گناه که در او در عذاب الهی مخلوق واقع خواهد شد پس از قبیل تحریف است  
از جهت تفسیر زیاده که سیاق و سباق این آیت در تخصیص این عصبان  
عصبانی که در مقدمه شرک است نفس صریح است و عمل کردن کلام بر خلاف  
تقصای سیاق و سباق تحریف است سیاق این آیت خود گذشته  
و پیش می آید که فی علمون بن اصف ناصرا و اقل عدد او آن و دلالت  
میکنند استعانت ایشان بخلوفات بسیار که در دنیا میگردند و برای هر حالت  
در مطلب کاری سازی و بازاری معنی هر یک خود مقدر است و بودند فی الهیه  
که این همه جمع نیز از شفاعت و خلاصی کردن اما فرخی این شد هیچ کار  
بیت آن خواهد آمد جای میفرماید فَاَنْ لَّهٗ نَا حَمْدٌ لِّمَنۡ نَّسْتَعِیۡزُ  
برای اوست اشرف و فرخ خالدين فیها ابد این همیشه باشند  
در آن فرخ ابد الامام و همگی پس از بدو کار این اینان بفرمود این  
از فرخ برینار و خواجه مومنان برسد و از دور گناه را از ایمان اینان  
شفاعت بخیر دهد و او را لیا از فرخ برآورد و حیات دهر بر آن عصبان  
مرکز عبادت بخیر الله انجامید و قائل شفاعت و عفو نماندند و افراد ضمه نظر



با نوار لفظین و جمع ان نظر من بر آنست که در حالت عصیان و  
دورخ هر یک جداست و در حالت خلوت و جمع و یکی و با وصف اجتماع  
و کثرت کاری نمیتواند کرد و مطلب پیش نمی تواند برد و لیکن این نه مادر  
دورخ و حشیدن عدل و یک دست بستن مددکاران این نه از دست  
و مدد این نه و نیز اگر ان معبودان این نه از دست در همین حال باشد  
که آخرین معبودان و متوجهان با کارها خواهند آمد و ما را خلاص خواهند  
که دستگیرای محکم و دست آورهای بسیار برای خود درست کرده اند داشته  
حتی آنکه اس آن مایه علی و آن یعنی تا آنکه در پیش دور  
در آمده خواهند دید آنچه این نه را وعده کرده میشود از بیزار می معبودان  
از دست نه و عاف و زبون شدن آنها و بر یافتن آنها در مقام شفاعت  
و عرض و معروض بلکه مثل شدن اکثر آنها در عذاب دورخ و عذاب  
من اضعف ناصراً یعنی پس البته خواهند داشت که گیت صند  
از روی مددکاران این نه که نیم خود مددکاران قوی پیدا کرده بود  
با مسلمانان موصد که یکس از مددکار خود نمی دانستند و گیکه بر کرم خا و  
میسورید و اقل حد ۱۰ یعنی و گیت کمتر از روی شمار آنها که نه  
پیر و پری را کارس از خود خسته بودند و بر عزم خود شکری برای خود  
دارد با مسلمانان موصد که غیر از یک ذات با بریتعالی را کارس از نکرد  
و بجز او دیگری را ندانسته و اگر کافران حن و آدمیان بستند این نه  
که هیچ شرک را بر نمی کند و کارخانه استعانت بغیر الله را از اصل

کی زند و طمع و توقع ایشان را از آنکه بعد از غل صفت و کالیت سفارت  
از جیبان این خدمت ترمیم و مضاعف شده است و بطریق که قبلاً از بعثت تواریخ  
و جیبان بام تعاون و تناصر داشته و راه اعلام و مستقلم سلوک نمیدوند  
علاوه بر این طریقی سلوک خواهند نمود و در ادب و اتباع ترا بر مثال جیبان  
خواهند بستند بلکه خود هم اتباع تو کرده اند و بر همان خدمت توسل و بحال  
خواهند شد چنانچه معمول از نصیب است که متوسلان مغرور توسل منصوب  
را از خدمت و خلیع شوند باین که جید مطلقاً میدی و مایه کسب ختمی پر شده  
و مایه این قدر خود بگویم که این وعده با قیامت و دست کشیدن معبودان از  
ایران و نیز ارشدن مشوعان از تابعان کی خواهد شد نزدیک است یا دور  
جواب این قل آن ادعای بیغیبتی و هیچ نمیدانم که اقرب است یا غایت  
مجدل له ربی امدای بیغیبتی ایما نزدیک است آنچه وعده کرده میشود شمارا  
خواهر گردانید برای او و در کار من مدتی و تغییر سلوک کلیم که اقرب است یا بعد از تو  
برای است که در ظاهر نظر حکمت الهی لقائای قریب و فزاید زیرا که بعد از استحقاق  
بزراد ایصال جزا محبت مناسب است اما حکمت خفیه که نیست یا مقتضی تاخیر شده  
بر آنکه تا مدتی که نوع انسان در دنیا باقیست برای گذشتگان خود با انواع  
در باب الی و استیالی غیر امداد و اعانت میمانند و هر چه در مقدور آنهاست  
برین باب خرج میکنند چون آن هر سعی و تلاش ایشان تمام شود انگاه  
ایصال جزا برای الزام حجت و اظهار عجز و ضعف مددکاران ایشان است  
و دل است پس قرب موعود نظر باستفاد اصل هر فرد که وقت موت است

از عمل دنیا فارغ میکرد و محتمل است و با خبر موجودات را در فصل و خبر از دست یافت  
اجل تمام نوع و انقطاع اعمال جمیع افراد نوع و انتقال ارواح افراد نوع قاطب  
بسیوی آخرت نیز محتمل است و در حقیقت هر دو صورت قریب و بعد و اتم  
است بعد از موت هر یک را غلط فهمی و خطای خود معلوم خواهد شد و غنه  
و القضا عجز و ضعف جمیع مخلوقات هویر خواهد گشت و آیه از اینها کلام  
بریده خواهد شد پس ایندای ظهور موجودات اخروی بر نزدیک است و آنها  
آن نبات دور و بهر تقدیر محتمل است که اگر من مقدار اجل هر کس را ندانم  
و موافق آن حکم بقریب ظهور موجودات اخروی در حق او کنم یا مقدار بقا  
نوع انسان را ندانم زیرا که من عالم غیب نیستم و ادعای این علم نمیکنم چنانچه  
سابق از من معبودان شما از جنیان میکردند بلکه پروردگار حق عالم الغم  
است و غیر او این علم حاصل نیست زیرا که غیب نام خبری است که از ادراک  
حواس ظاهره و باطنه غایب باشد حاضر ثابت اهره و وجه آن دریافت شود  
و سیات علامات آن نیز در نظر عقل و فکر آن در نیاید تا بداند و پسندد  
در یافته شود و این غیب مختلف میباشد پیش کور ما و از عالم الوان  
غیب است و عالم اصوات و لغات و مکان شهادت و پیش عین لده جماع  
است و پیش فرشته عالم کبریا و شکی غیب است و در فرج و بهشت شهادت  
و لهذا این قسم را غیب اضافی گویند و آنچه نسبت بهم مخلوقات غایب است غیب  
مطلق است مثل وقت آمدن قیامت و احکام کونیه و شرعیه باری تعالی در  
روز و در هر شریعت و مثل حقایق ذات و صفات اولیای علی سبیل الفضل

نشد



این قسم را غیب خاص اوست که می نامند **فَلَا يَطْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ**  
**حَدًّا** یعنی بسط طبع نمیکند بر غیب خاص خود هیچکس را و بعضی  
بر غیب مطلق و شبهه و خطایک در آن اطلاع حاصل نشود و احتمال  
خطا در شبهه اصلاً نماند و همین اطلاع دادن که ای نیست که او را  
باز شخص بر غیب تو آن گفت بخلاف اطلاع بنحسین و اطباء و کاهنان  
و مالکان و جغریان و فاعال بنیان که علم ایشان بیض حوادث کونی از  
او استدلال با سبب و علامات طئیه با اخبار محمد الصديق و  
لکن حسیان و شیاطین نجسین و دهمی می باشد یعنی دایماً را هر چند  
الم الهامی یعنی بعضی حقایق ذات و صفات یا وقایع کونی حاصل  
شود اما بسط و شبهه جمیع الوجود از آن مترفع نمیکند و تا اظهار ایشان  
غیب و تمیله بر آن متحقق گردد بلکه اظهار غیب بر ایشان و انعکاس صور  
بسیه در آنیه و جداان ایشان است و لهذا تکلیف عام بر آن متحقق نمیشود  
و دهم در تحصیل یقین بآن و اعتماد بر آن محتاج استوار کتاب و شبهه  
بهم روحی اند می شود بسط اظهار بر غیبی کس را نمی دهند الا من  
رضی من رسول یعنی مگر کسی که پسند میکند و آن کس رسول میباشد  
و از جنس ملک باشد مثل حضرت جبرئیل و خواه از جنس بشر مثل محمد  
عسی و بی علیهم الصلوٰات و التسلیمات که او را اظهار بعضی از عیون خاصه  
و میفرمایند تا آن خوب مکلفین برسانند و بسط و شبهه را از وی بکلی  
مع می نمایند تا احتمال خطا و نارسائی اصلاً بیرون آن نکرد و عامه مکلفین که



که بپایان بخیزد تصدیق بشی نموده باشند در وحی هر باره بر آن  
 نبود در غلط میقتند در راه حق کم کنند و لهذا در انزال وحی احتیاط  
 یکاری بر داند که کسبک بپایان رسید تحقیق برورد که در  
 روانه میکند و معین میبازد من باین بدید که بقیه از پیشتر  
 دست آن رسول خواهد رسید و مگر باشد خواه رسول بشری و پیشتر  
 قوه فکریه و قوه دمییه و قوه خیالییه اوست و طبایع و عادات و اخلاق  
 حاضره الوقت او و بمن خلفه یعنی و از پیشتر آن رسول خواهد  
 باشد خواه بشری و پیشتر او علوم مخوفه در حافظه اوست و طبایع  
 عادات و اخلاق متروکه او پس صمد است چو کیداری از آن  
 چش ملکه تاد وقت آوردن وحی و گرفتن آن قوه فکریه و دمییه و خیالییه  
 او را سبقت کردن نمهند و مقتضای طبیعت و عادات و خلق او  
 بندگیت تا با حکم وحی نیامیزد و این محافظت و چو کیداری از پیشتر  
 اوست و تا علوم مخوفه او را و عادات و اخلاق متروکه او را در ملکه  
 بوحی مانع نماید و این محافظت و چو کیداری از پیشتر اوست  
 رسول را در وقت توقف وحی مگر بپایان رسیدن روح معطل القوی میسازد  
 که هیچ قوه او بوحی در آن دخل نتواند کرد و بر طاعت او یابا و عرفا که  
 احتیاط و چو کیداری در حالت اطلاع ایشان ترغیب شود و قوای ایشان  
 در فکر و خیال و حافظه و داکره و طبایع و عادات و اخلاق هر  
 متروکه ایشان به در کار خود مشغول میباشند و خبر رسول متعلق و

بمقتضای  
 فراقش

بن امور ازین چو کید گری مستغنی است اما بنا بر احتیاط از بعضی امور  
مثل تحمل داعیه از دواعی الهیه که امضای آن بالفعل منوط و مقتضای  
حکمت نیست او باینز چو کید ازین ضروری است و لهذا حضرت ابن حجر  
روایت نموده اند که حضرت جبرئیل عم بیچاره وحی میآوردند الا که همراه  
ایشان فرشته های دیگر هم بر آن محافظت وحی می بودند و چون سوره الفهم  
را آوردند همراه ایشان اعتقاد بر آن فرشته برای محافظت این سوره بودند  
و تخصیص این سوره نیز به حیاط ازان جهت بود که این سوره تمامها یا اکثر  
در آنجا نازل شد در قدرش محفوط بسیار بمحافظان زیاده می یابند و نیز  
درین سوره بعضی از اشکام وحی شیطانی نیز بطریق رد و ابطال مذکور است  
و بعضی کلمات کفر بطریق فرض محال از زبان حضرت ضلیل علیه الصلوٰه و السلام  
طایفه فرموده اند ما در حضرت جبرئیل راء ان و ساوس شیطانی دان کلمات کفر  
جهت محال نفوت ازان از حافظه بدر روند و نقصانی در قدر وحی لازم آید و  
بنی اشکالی است قومی صلیح اند چون رسول را بر بعضی غیوب خاصه اطلاع  
داوند و مفهوم رسول نقاضا می ان میکنند که آن غیوب خاصه را بدیکران برساند پس  
تخصیص رسول در استثنای لغو مخالف واقع افتاد و نیز این همه احتیاط در  
اسطه اول در وحی که رسول ملکی نیز است کافی است و اگر در اسطه دوم  
رسول بشری است نیز این احتیاط مرعی بشود پس باید که در سبیط دیگر  
مثل صحابه و علما و مفسران نیز مرعی شد تا خطا در نقل الفاظ و فهم مراد از  
وحی واقع نشود و جواب این اشکال آن است که اظهار غیب خاص در حق رسول ملکی

در سوال بشری است اما عامه مکلفین پس تصدیق معجزه علم ایشان بود  
استدلالی میشود از قبل اطلاق بر غیب پس تخصیص رسول در استثناء  
واقع است و ضروری الاعتبار و رعایت احتیاط در انزال وحی  
است که تبلیغ آن بعد توأتر از رسول واقع نشود و چون رسول بعد توأتر  
رساید دیگر از استنباط و تبیین مومن گشت و عصمت کل است من حیث المجوز  
از خطا در فهم مراد در کار است نه عصمت هر فرد و رسول دوم که بشری است  
در وسط مراتب غیب واقع است زیرا که بعد از وصول با و میز وحی از غیب  
ناتجائیده و عامه مکلفین را وصول وحی با و محسوس و شاکه گشته در مراتب  
اهمال کردن چه قسم جایز باشد که احتمال تقلط علوم مخدیه و مقتضیات  
خیال و الف و عادات او برقرار است آری بعد از آنکه او بعد توأتر  
طشت از بام افتاد و احتیاط تنفی عنه گشت چنانچه میفرمایند لیجاء  
یعنی تا آنکه بداند پروردگار من و لایم در نجاستی حتی است زیرا که در میان غرض  
غایت مناسبت قوی است لفظ یکی را برای دیگری استعاره کردن جایز است  
و ازین است که لفظ حتی را که موضوع برای عابت است در مقام تعلیل و یا  
غرض اثر استعمال میکنند و لایم را که موضوع برای غرض است در مقام  
بیان غایت و لولوی طریق المجاز استعمال کرده اند فی مثل لدو الموت و  
للخواب فی مثل فالتقطه ال فرعون یکون لطم عدد و قرنا و حاصل  
آنکه این احتیاط و جویداری مضمونی مانده آنکه علم حالی پروردگار در  
باشی و واقع صبر و توهم متعلق میگردد و تعلق پذیرد قد ابلغ



مَسْأَلَاتِ ثَمَمِ نَفِیْ بِاَیْکَ تَحْقِیْقِ رَسَیْدَنِ اَنْ رَسُوْلَ مَلْکِی دَرْوِشِ شَرِی -  
و چو کید اَران همه بیجا مهای پروردگار خود را و حجت عامه بر مکلفین لازم  
ست و ایراد صبیح جمع در بیجا با وجود اَران در کلام سابق بر این  
ست که اکثر اَیّان نزول وحی و تبلیغ آن مکلفین بر ظل هر یک از رسولان مَلْکِ  
شَرِی و جماعه چو کید اَران می شد که حاصل فقط رسول شود مثل خوان طعمای که  
پشاه برای مقربان خود می فرستاد حاصل آن یکس باشد و دیگران را  
بر آنچه در وی هست اطلاعی نیست اما شعلی و محافظان با بصیرت همراه می باشند  
در سَیْدَنِ اَنْ خوان بهشت آن منسوب می شود و احاطه بمال دِیْم  
یعنی و احاطه فرموده است پروردگار ایشان با آنچه نزد ایشان است از علوم  
مخزونه و اخلاق و عادات و احکام و وحی و احاطه او بنا مخصوص باحوال  
رسولان و چو کید اَران وحی نیست بلکه عام است جمیع موجودات و هزینه و فایده  
را و اَحْصٰی کُلِّ شَیْءٍ عَدَدًا یعنی دَرا کَرْتَه است هر چیز را شمار  
کرده حتی امواج دریا و رنگ میاهان و بر کن درختان و قطرات باران را  
شمار آید و اینها پس از وی چه بعید است که احاطه باحوال رسولان و  
چو کید اَران وحی نیز داشته باشد در بیجا باید دانست که حکایت نابیر  
نزد سبب اعتزال خود در تحت این آیه گفته است که وَفِیْ هٰذَا اِبْطَالُ الْاَلْکِیَّاتِ  
لَا اِنَّ الدِّیْنَ تَضَاتُ اِلَیْهِمْ و اِنْ کَانَ اَوَّلِیَّاءِ مَرِیضِیْنَ فَلَیْسُوْا بِرَسُوْلٍ اِلٰی اَیْ  
ما قال لیکن با وجود ادعای دانشمندی این حرف از وی بسیار بعید واقع  
شده زیرا که این آیت نفی اطلاع بر غیب نبوی که رفع تمسّیست



بکلی در آن حاصل شود از غیر رسولان میکنند منفی اطلاع بر غیب مطلقا  
آنکه کلمات دیگر را ابطال نماید و تفسیر گذشت که اظهار شخص بر غیب چیزی  
است و اظهار غیب بر شخص چیزی از منفی آن نفی این لازم نمی آید و او  
اگر چه اطلاع بر غیب حاصل نیست اما اظهار غیب بر این من جائز و واقع است  
چنانچه در حق ما در حضرت موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام در سوره  
است که انما اودعه الیک ما علوه من المرسلین و لهذا اکثر علماء  
و جماعت که فرق در اطلاع شخص بر غیب اظهار غیب بر شخص کرده اند بگویند  
که مراد از غیب این آیت احکام شرعیه اند که تکلیف آنها عام بر مطلقین  
می باشد و اگر از غیب مطلق غیب مراد باشد لازم آید که بنی محض مثل حضرت خضر  
را نیز اطلاع بر هیچ امر غیبی حاصل نشود زیرا که در آیت حصر علم غیب بر نفی  
رسول فرموده اند و رسول اخص از بنی است که ای اطلاع بر احکام شرع  
جدیده دادن خاصه رسول است که در بنی نیست می شود و بعضی از این را  
گفته اند که حصر ملاحظه فی اصالت است یعنی بالاصاته اطلاع بر غیب  
معمول است و او را اطلاع بر غیب بطریق وراثت و تبعیت حاصل  
چنانچه نور قمر استفاد از نور شمس و حصر چیزی در آنچه بالاصات  
و نفی آن چیز از آنچه در آن تبعیت و وراثت باشد مجاری است متعارف  
مشهور داخل او نیست و بعضی از قدام مفسرین اهل سنت گفته اند  
که مراد از غیب لوح محفوظ است و اطلاع بر لوح همچو یکس از اسوای غیر از  
حاصل نمیشود لیکن درین کلام ظلمهاست زیرا که اول اطلاع بر لوح

طالع آن لوح و نقوش آن بطریق صحیح مروی نیست که معیری را بوده باشد  
بلکه در اختیار صحیح اختصاص این امر حضرت اسرافیل مروی و ثابت  
است و حضرت اسرافیل رسول نیستند دوم آنکه مراد از اطلاع بر لوح طلوع  
موجودات نفس الامری است که قبل از ظهور آن موجودات در خارج حاصل  
شود که بمطالعه نقوش لوح باشد یا بی مطالعه زیرا که مراد از اطلاع بر کتاب  
اطلاع بر مضامین مرقومه در آن کتاب میشود و دیدن نقوش در این مضمین  
و بیان الله را نیز حاصل میکرد پس دیدن و ندیدن برابر شد سیوم آنکه  
اطلاع بر لوح محفوظ بمطالعه و دیدن نقوش نیز از بعضی ادیان بتواتر مقبول  
است پس اختصاصی صحیح نخواهد بود و مع هذا حمل غیب بر لوح محفوظ با سبب  
سباق آیت اصدافنا سبب نمی افتد فالوجه ما تقدم فی التفسیر  
سوره نمل سبب است آیت دومه ربط این سوره  
سوره الحن است که در آن سوره مذکور است که فرقه از حبشیان قرآن مجید را  
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده و آیت باشد مقرر در باب غفایه  
است و صفات الهی و اقسام مکلفین بدو قسم که صالح و طالح اند و تفاوت  
آن هر یک از اینها از عبارت قرآن مجید بدون آنکه بالمواجهه آنحضرت میشوند  
و الا تفتش کنند معلوم نموند و باور کردند پس درین سوره آنحضرت را  
صلی الله علیه و سلم امر شده که وقت شب در خلوت که آدمیان حاضر نباشند  
باید تلاوت قرآن مشغول شوید و الفاظ و حروف آن را بجز و آواز  
نداروشن بخوانید تا عالم غیب ازین کلام ارشاد نظام بهره بردارند

چنانچه روزانه آدمیان از آن منتفع میشوند پس شایسته است تعظیم  
 کرد و تقسیم اوقات تلاوت این کلام باین وضع مقرر کرد  
 خلقت آدمیان را که ظهور و نمود در این وقت ظهور و نمود که روز  
 است بموشش بر نید و خلقت حیوان را که اختفا و پنهان شدن  
 در وقت اختفا و پنهان شدن تاریکی که شب است این کلام بتواند زیر آن حصه  
 حیوان دانست و آنها بیشتر در شب باشد و حضور آدمیان و  
 آنها بیشتر در روز و نیز در آن سوره هرگز فرموده اند که کار آن در وقت  
 و تلاوت قرآن محمد انحضرت صلی الله علیه و آله بسبب از دوام مجرم و نور شریف  
 نشویش علی حده اند که لما قام محمد بن عبد الله و هو کاهن یکتون علیه السلام  
 عبادت و تلاوت که یافت خلوت ساجات و ترید رجات قرین  
 بسبب از دوام آنها تحقیق نمیشد لاجرم درین سوره نیز وقتی نشان داد  
 کار آن و فایده آن بلکه اکثر آدمیان در آن وقت در خواب غفلت  
 افتاده میمانند و اصلاً نشویش این در آنوقت رو نمید و معنی دارد  
 متفرقه این هر دو سوره و الفاظ مستعمله بر شاکست حاصل است  
 شکافتن آسمان روز قیامت مذکور است و در اینجا محافظت و چوکیدار  
 آسمان و در اینجا امر مذکور خدا فرموده اند و اگر اسم رب و اینجا که  
 کسی که از ذکر خدا روگردان شود از شایسته نموده و من بعرض عن ذکر  
 بلکه غذا با صغیر از اینجا تصور علم و قدرت نبی آدم باین عبارت  
 شده که علم آن منحصراً و در اینجا کمال علم و قدرت الهی باین



داشته که و احاطه بآلیم و احصی کل شئی عدد الی غیر ذلک من المناسب  
تی متصفح بعد اتمام آیین سوره را بسوره منزل از انجیت نامیده اند که درین  
سوره لوازم خرقه پوشی و شرایط آن بیان فرموده اند پس این سوره سوره  
سبی است که خرقه درویش پوشد و خود را در رنگ ایشان کند و منزل در لغت  
رسمی را گویند که جامه فاخری را بر خود بپوشد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم  
معمول بود که یکمی درازی بقدر چهارده دست طولانی برای بر خاستن شب میپوشید  
رده که آشته بود و چون برای نماز تنجید قلدوت قرآن بر می خاستند آن کلمه  
برای عبادت مقرر بود بر خود می پیچید تا از سردی هوا هم محافظت نمود و سبب  
پیدن در حرکات و گسالت نماز و وضو حرج نمیداد پس این کلمه را که برای  
دست مقرر بود بر خود میچیدن گویا اشاره میشد که من در راه عبادت مولی  
حل شدم و این کار را بر ذمه خود گرفته ام چنانچه بستانم کرد و بر داشتن صلح علی  
سپاهیکری است و بر داشتن قلدان و گانند عقلت متصدی کری لا جرم ارشاد شده  
این جامه را هفت شرط است چون این جامه را پوشیدی ترا از بجا آور  
دن هفت شرط ناکزیر است اول شب بیداری و مجاهده عظیم بتلدوت قرآن  
رتبه دوم معمور داشتن اوقات روز بطاعت خاوند سیوم دوام ذکر نام خدا  
سازم قبل و ترک و تحریر بیستم توکل و اعتماد بر کار سازی خاوند و خود را هیچ دخل  
دادن ششم صبر بر جفای خلق هفتم ترک صحبت اهل دنیا با وجود ضرر خواهی آنها  
صلح مشکل است و لهذا آنحضرت صلعم درین سوره بمنزل خطاب فرموده اند تا شعار  
شد باینکه این کار بزمه تو از پیچیدن این جامه قرار گرفت چنانچه کسی را که



کبریه سلاح برداشته مستعد کارزار شده بیا یکوید که ای سلاح پوشش  
باید که در فلان مورچه باشی و چنین و چنان تردد کنی یعنی سلاح پوششی تو  
مقتضی این کار است اگر سلاح نمی پوشیدی ترا این کار نمی گفتیم و حاله  
سلاح پوشی ترا دانست که از این کار دل تنزدی

بسم الله الرحمن الرحيم  
يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ كَيْفَ ائْتَى جَانَهُ رِيَاضَتُ نَحْوِ سَجْدَةٍ حَقِّ ائْتَى جَانَهُ  
وَلَيْزَنَ تَرْتِينَ حَيْزِهِ كَمَا خَوَّاهُ شَيْءٌ فِي شُغْلٍ عِبَادَتٍ كَمَا ذَرَفَ الدَّلِيلُ  
بِرَحِيْقِ اسْتَادَةٍ نَارٍ كَمَا ذَرَفَ شَيْءٌ فِي شُغْلٍ عِبَادَتٍ كَمَا ذَرَفَ الدَّلِيلُ  
شبهای مرض و شبهای سوغت و شبهای آن ایام که در آنها کارهای  
و مانند کی مثل جهاد و قتال کفار و اصلاح ذات البین و تخصیص مظلومی از دس  
ظالمی و مانند این اعمال شاقه کرده بشی و طاقت بیداری شب در تو  
که در آن شبها تهجد ساقط میکند و نفل محض میشود و ناگه و تقید ندارد و  
درماند این عذر استادن هم ساقط میشود اگر خواهد نشسته نماز تهجد را  
بجای آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آخر سال از عمر مبارک خود بیشتر نماز تهجد  
میکند از دوبرین تقدیر تحمل است که الاقلید استنا از طرف محذوف تبا  
نه از ریل یعنی قریب صلوٰۃ الدلیل جمع عمرک الا زمانا قلیلا هو زمان که  
و ضعف البدن فلا یس بالقعود ایامی باید که این استادن در زمان  
بسیار اندیش شد که در جذب الی الله و تحصیل بلکه حضور و مقامات تا  
مقدّم نماید زیرا که عمل قلیل از هر حسن که باشد روح و دل را بحقیقت خوش  
نمی

سازد بلکه استاده باش در نماز تصفیه یعنی نیت از شب اگر ایستاد  
یعنی و خیر یعنی بشتن زیر آن نیم شب ربع دوره تا سه شب و روز است در این  
یام و چهارم حصه شی را حکم این است در خواص و تاثیرات پس بجا  
این قدرت اثر مجامده در تمام دوره روز و شب در روح باقی خواهد ماند  
بکیفیت حضور و مناجات منکشف خواهد ماند و قرب معنوی و ایما حاصل خواهد  
ماند البته شخصی را با محب و مطلوب خود در تمام روز و شب بقدر و با صحبت  
و کلامه دست دهد که لذت از آن در هشت پاس شب و روز را موشش نمی کند  
بر آن کیفیت میباشد و اگر ساعتی یا لمحی او را این معنی دست دهد  
بدو بیقراری می افزاید و اصل در کین التها مضربه نمی افتد و علی هذا  
فیما سر نشین آفتاب در وقت شکی مفرط و خوردن طعام اندک در وقت  
شکی شده و او القصص منه قلید یعنی با کم کن از نیم شب اندکی  
سیوم حصه شب آید اگر موسم موسم زمستان شد که شب بسیار دراز میشود  
سیوم حصه آن قریب ربع دوره تا سه شب و روز میگذرد او ای دعلیه  
یعنی یا زیاده کن بر نیم شب اندکی تا بدو حصه شب آید اگر موسم موسم بهشتان  
شد که شب بسیار کوتاه میشود و دو حصه شب قریب ربع دوره تا سه شب و روز میگذرد  
تأمل است که این مختار کردن بر مراعات نش ط خاطر دلی که باشد  
در قوت کمال و نش ط بوقور باشد از نیم زیاده کند و اگر میان باشد  
نیم شب اتقا نمایند و اگر در قوت و نش ط بسببی فتور واقع شده باشد سیوم  
نصف باشد زیرا که بناء این عبادت بر نش ط و رغبت دل است چنانچه در

حدیث شریف در مقدمه تهجد وارد است که لیصل احدکم نشأ طه فاذا قرا  
 ونیز وارد است که چون در وقت ادای تهجد بر یکی از شما خواب غلبه کند پس با  
 بخشد نماز را ترک نماید مبادا در وقت غلبه خواب بجای دعائیکه  
 از زبان او دعای بدر آید یا بجای خواندن قرآن کلمه کفر و فسق بر  
 و نیز وارد است که لا تکلموا باللیل یعنی ببلال خاطر مشقت در پنج میفاده  
 شب بیداری نکنید زیرا که عبادت بابلال ثمره نیک بیند و بعضی از مفسرین  
 گفته اند که این تفسیر برای اینست که نصف حقیقی شب را معلوم کردن  
 مقدار را بی کم و زیاده مشغول بنماز و تلاوت ذکر داشتن مقدور نباشد  
 خصوصاً در جائیه که الاستیفاست شناسی موجود باشد پس گویا جنبه  
 میفرماید که در اصل نصف شب را از نه دشتن طالب این راه را ضرور  
 است اما چون نصف شب علی التحقیق معلوم نمی تواند شد این قدر تو  
 کرده شد که اگر اندکی کم و زیاده شود مضایقه ندارد و از آخر سوره معلوم  
 خواهد شد که حد اقل ثلث است و حد اعلی دو ثلث و چون از میان  
 مدت مجامده فارغ شدند حال عملی که در آن مدت باید کرد در اینست  
 که **قُلْ تِلْ الْقُرْآنُ تَرْتِیلًا** یعنی در نماز استاه شده ترتیل کند  
 را ترتیل نیک و ترتیل در لغت روشن و واضح خواندن را میگویند و در  
 چند خبر در خواندن قرآن ضرورت است تا کمال ترتیل حاصل شود اول توضیح  
 که بجای ضابطه و بجای طائانه بر آید دوم تحسین وقت که وصل و  
 کلام بمجمل باشد و صورت کلام الهی تبدیل نیاید سوم شاع حرکات یعنی



دو فتحه و کسره را با هم امتیاز دادن که یک بیکری مشبه نشود چهارم  
از رانی جمله بند کردن تا الفاظ قرآن از زبان برسانند و ارد  
نمودار را بخار بر دل برسند کیفیت از کیفیات مطلوبه در دل پدید آید مثل  
شوق و ذوق و خوف و بیم و تحسین صوت یعنی او از را خوش شنیدن  
در دهن کردن تا آثار مطلوب زود حاصل شود زیرا که چون مضمونی  
از خوش مقدون میشود بسبب التذاد روح آن آواز از دهن قوی  
زود اثر آن مضمون بروح میرسد و لهذا چنان گفته اند که هرگاه رسانیدن کیفیت  
دوائی بقلب منظور است آن دوا را با دوا خوشبویانیمه باید خوراند که  
لب جذاب طویست همراه آن خوشبویان دوا را نیز بعت جذاب  
علی نه القیاس چون رسانیدن کیفیت دوائی بقلب منظور است آن  
دوا را بشیرینی انیمه باید داد که جدا عاشق طلحات است ششم ملاحظه  
نمودار مواقع آن که بسبب عایت شده و عفت کلام و جلالت آن نمودار  
باید و در زمانه امداد و اعانت میکند هفتم اگر در قرآن امر مخوف برسانند  
بشنود توقف کند و از خدا بپناه گیرد و اگر امر مطلوب و مقصود بشنود توقف  
نمودار خدا آن مطلب را برای خود بخواند و اگر در قرآن تعلیم دعائی یا ذکری  
آمده اند توقف کند و آن دعا و آن ذکر را الاقل یک بار بر زبان راند  
یا نیمه هفت چیز از ترتیل برای یک چیز اعتبار کرده اند که مقصود بالذات  
اینست یعنی تدبر و فهم که بدون این هفت چیز نه خود را ندانم سامع را  
حاصل میشود و تلاوت قرآن بدون آن مانند شعر خوانی بمکاره میگردد



و لهذا عبد الله بن مسعود و دیگر کبار صحابه فرموده اند که لا تشروه نثر الدقل  
لا تذهبه لهذا الشعر فواخذ عجايبه و حرکوا به القلوب و لا یکن هم احدکم ان  
السورة یغنی میثا ید از زبان خود الفاظ قرآن را مانند افشانیدن  
خود را در غلاف افشان و بی در پی خوانده نروید قرآن را مانند خواندن شعر  
توقف کنید نزدیک عجایب قرآن و جنبش دهید باین قرآن و لهذا  
خود را و فکر نکنید که آخر سوره کی خواهد رسید تا زود تمام کنیم و از حضرت  
ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها سوال کرده بود اند که انحضرت صلی الله  
قرآن را چه قسم میخواندند فرمودند که حرکات را دراز میفرمودند و درس بر  
نیز از انحضرت صلی الله علیه و سلم میآید او از راه در قراة قرآن نقل نموده و از حضرت  
ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها مروی است که شبی از شبها انحضرت صلی  
علیه و سلم همین آیت را در نماز تهنیت میفرمودند تا آنکه صبح شد و آن آیه  
این است که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم  
و لهذا گفته اند که اقل مراتب تدبر در قراة قرآن این است که در هر خط  
در هر قصه خود را مخاطب دارند و اعلی مراتب تدبر آنست که تکلم و صفات  
او را در این مشاهده نماید و اوسط این است که این کلام را از حضرت حق تعالی  
بلد اوسط بشود و در اینجا باید دانست که سلوک الی الله عبارت از طلب حضور او است نثر  
خود و چون او را از جسمیت و لوازم آن پاک است حضور او یکی از سه طریق  
می تواند شد اول تصور که از راه عرف شرع تفکر گویند و در اصطلاح اهل سلوک  
مراقبه و کمالات نامند دوم ذکر سیوم و تدوت کلام او را و چون طریق اول

نیز در حقیقت ذکر و یاد قلبی است که است ذکر را شامل این طریق نیز در این طریق  
 استحضار او که را منحصر در دو امر اعتقاد کنند ذکر و تملکات اما ذکر که شامل  
 سانی قلبی است پس بواسطه یا بواسطه لفظی که دال بر ذات او تعالی  
 باشد موجب التفات مدبر که بسوی او تعالی است و چون ذات او تعالی ملتفت الیه  
 شد حاضر شد و هرگاه دوام این استحضار بهم رسد حکم محصنیتی و هم نشینی پیدا  
 شد و صفات او تعالی بر صفات بشریت غائب آید و افعال او تعالی کام بر  
 افعال عبودیت چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یرال عبیدی یقرب الی  
 بنو اهل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع لی و بصره الذی یرى لی و ید  
 الی سبطش بها و در جمله اللتی میبشی بها لیکن این طریق تقرب خاص بذات او  
 است اگر کسی خواهد که باین طریق بیک از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و موطود  
 نیست و سببش آنست که درین نوع تقرب متقرب الیه را در چیزی باید اول احاطه  
 می باید که قلبیه ساینه ذکرین باوصف مخالف آنگونه و از منته و در این  
 سینه تذکر قلبی و سینه هر ذاک را معلوم کند دوم قوت نزدیک شدن و در  
 بر که او در آمدن و آن را بر کردن و حکم صفت او پیدا کردن که در عرف  
 شرح آن را در نو و تدلی و نزدیک خوانند و اینها در وصف خاصه  
 آن یک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعضی گفته در حق بعضی  
 معبودان خود و بعضی پیر پرستان از زمره مسلمین در حق پیران خود امر  
 دل زانابت می کنند و در وقت احتیاج بهمین اعتقاد با آنها استعانت  
 نمایند اما موطود نمی یابند و در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیان

حدیث نقل شده  
 از کتب معتبره

ان شبهه درین مقام اجنبی است و بهین دو امر کارخانه سلوک تام میشود  
 والا ممکن نبود که باده برب نزدیک شود و بسوی همین دو امر است میفرماید  
 حدیث صحیحی که محدثین آن را در صدر کتاب سلوک و التقرب الی الله و  
 میکنند و هو قوله ع حاکم عن احمد بن محمد بن عیسی بن واثقه اذا ذکر فی  
 و نیز حدیث صحیحی دیگر که آن نیز سه دفتر کتب سلوک محدثین است و هو قوله  
 الی شیهة تقرب الیه ذراعاً من تقرب الی ذراعاً تقرب منه با  
 و من اتانی بمشی اینه هر دو لیس خاصه ذات حضرت حق است عز و جل  
 که بسوی یاد کننده خود نزول میفرماید و نزدیک میشود و در که او را بر میکند و بر  
 باطنه او متولی میگردد و باین تدلی واقعی حقیقه حکم روح روح او میگیرد  
 و نسبتی که روح را با بدن است این تدلی را با روح او بهم میرسد و دیگر محض  
 هر چند روحانیات باشند اول علم محیط ندارند که بزرگ هر ذر که مطلع شوند و  
 استیلا و ایمنی بر روح ذاکر نمی توانند کرد که بشغلمش آن عیش آن و  
 تکالیف غلظت آن عیش آن و اما تملوت کلام او تکالیف از انجمن محو  
 قرابتی می شود که الفاظ آن ظلم دلالت میکند بر معانی آن و این معانی  
 مدتی در علم او تکالیف خلقت کلام نفس پوشیده صفتی از صفات ذاتیه او  
 بودند پس الفاظ صفت را از صفات ذاتیه او تکالیف نزدیک مدر که تا  
 میرساند و نوعی از استخراج و اتحاد آن صفت ذاتیه صفت تالی  
 زیرا که آن معانی مرتبه در مدر که اوقیام می نمایند چنانچه آن الفاظ نیز  
 تالی بهین نوع میشوند و این نوع تقرب خاص بذات حضرت حق



نیست بلکه نسبت به هر کلام خواندن کلام او برابر و اتفات تمام معانی کلام  
او در ذهن علی سبیل الذولم موجب این نوع قریب میشود و بعضی از آثار  
نفس منکلم در خورنده ترشح میکنند چنانچه در خواندن مشغولی و دیگر موقوفات  
و منطومات اولیا بلکه شعاع عوام و فاق نیز آثار و کیفیات نفوس آنها  
ترشح می نماید آن خیر اخیر از این شتر آتش آفرق این است که در خواندن  
کلام دیگران همان کیفیات نفسانی که کسوت در کلام ظهور کرده بود منتقل  
میشوند و بس در خواندن کلام الهی همراه آن کیفیات و نوع قریب الی  
نیز و میدهر بر آنکه او عالم محیط دارد و قدرت دند و نمل و قریب تر  
بس آنچه در حق و اکرین مندول میفرماید در حق با بیان بالا و  
مندول میدارد و لهذا تریل کلام اسرار مقدم بر ذکر درین سوره آورده اند و  
هر آیت از آیات قرآن مجید از ذکر حق تکافالی نیست چنانچه بعد از تفحص معلوم  
میشود و بطول قرآن هم فواید ذکر دارد و هم فواید میرد و مرشد و نه سواد  
ریز که انصاف بصفت الهیه و ملک کل المبین او عالم نقد و نت در ملک  
آن حاصل است این قدر هست که تجرید الفاظ قرآن از مشرب اتفات نحو صفت  
و معانی و بیان و منبع و دیگر فنون مانده از اتفات بحقیقت آن صفت خلی  
دشوار است بعد از بی حاصل میشود بخلاف الفاظ ذکر یا صورت فکر که جذبات  
تحتاج تجرید نیست و از همین جا واضح شد ستر قول حضرت سلطان المشایخ نظام  
اولیاقدس سره که چون از ایشان پرسیدند که مشغولی بکلام الله فاضل تر  
است یا تذکر فرمودند که ذاک را وصول زودتر می باشد اما خوف زوال هم هست



و تاملی را وصول در ترمی باشد اما خوف زوال نیست انتمی کلامه الشریف  
 را در تلاوت کلام الهی فائده دیدار است پس عمده و آن است که ایشان  
 در استعداد تلقی علم غیب مدد عظیم می نمایند و فراوانه شنیدن آن که بابر  
 از زبان یکویش میرسد و از اینجا بدل صدمه نزول دمی تا برای ایشان  
 مع سازد بنما به آنکه شخصی در وقت رسیدن نغمی با ضرری صدمه سخت  
 کشیده بود هر قدر آن نفع با ضرر را بار بار تکرار نماید آن صدمه بروی  
 شود و شش است که نزول دمی بطریق استخدام کیفیت ادواج ملکیه را  
 مواظبت شتی برآید می آرد و آن کیفیت متمزجه دفعه بر قلب جوارح پیغمبر  
 و یکم بشریت تا بخل آن نمی آید بهوش میشود و عرق میکند و چون با  
 دیگران کلام را تلاوت می نمایند همان کیفیت متمزجه باز بر قلب جوارح او  
 و ابرویوم نیز و بار چهارم نیز تا آنکه بخل آن کیفیت خور می شود و کلفت کمتر  
 احسن میشود و همین فائده عمده درین مقام امر به تریل را تعلیل فرمود  
 ارشاد مینماید که **اَنَا سَنَلَفَ عَلَيْكَ قَوْلًا تَقْبَلُهُ لِيَنبَغِي**  
 مانزدیک است که خواهم انداخت بر تو کلامی را که نهایت گران و دشوار  
 حاصل آنکه من بعد بر تویی در پی قرآن نازل شده مستعد قبول این نصیحه  
 اعظم ساز و کرانی و دشواری قرآن اول در وقت نزول آن بود که  
 صلی الله علیه و سلم در آغاز نزول صدائی مانند آواز برائی می شنیدند  
 در همان صوت مجرد بی اعتماد بر خارج حروف و کلمات مقصور شدن می  
 و آن صدای تیز و تند نوعی در آنحضرت تاثیر میکرد که حواس ظاهره و باطنه

ایشان لکلی ازین عالم منقطع شده بآن عالم متوجهی گشت و حالتی شبیه بجاست  
جذب روح بهم میرسد و ارواح بدن همه بسوی ریاغ که محل قوه در آنکه و حافظه  
است صعود می نمودند و بسبب اجتماع ارواح در دماغ کرمی منقطع پیدا میشد و  
چنین مبارک عرق میکرد و میوشش افتادند و اعضای بدن بسبب نفوذ  
رواح ثقل طبعی عاید میگشت چنانچه از حضرت ام المومنین عایشه صدیقه  
رضی الله عنها مرویست که آنحضرت را در سردترین روزهای زمستان  
می آمد و از چین انجاق قطرات عرق میچکید و در هنگام نزول می اگر آنحضرت  
بر جانوری مثل شتر یا اسب سوار میبودند آن جانوری افتاد و میکشاده  
خاصه آنحضرت که غضبا و قصوام داشت است و بای خود را نم کرده نیکه بر  
زمین نموده خود را افتاد و نگاه میشد و باین امر مقاد شده بود و اگر در آن  
وقت آنحضرت بر آن کسی اعتماد میفرمودند خود گسستن را ان بهم میرسد  
چهره مبارک سرخ میشد و نفس بلند می گشت بر تبه که از در مسج میشد دوم  
در یاد داشتن آن که جمیع قرائت و وجوه بی استعانت نوشتن او را می  
یاد داشت سوم در وقت تبلیغ آن که بحضور معاندانی که بر مشرک و استنزاز اصرار  
داشتند و مضمون تازه را که در قرآن مجیدی شنیدند نقل میخواستند او را  
بایستی خواند و هر لوح و دیهوده آنها را بایستی شنید چهارم در فهمیدن عجایب  
و دقائق مخفیة قرآن و وجوه اعجاز آن که موقوف بر تعمق عظیم و فکر دقیق است  
و هنوز هم بی استعانت بفضل الهی نیست پنجم در تفریق قیام قرآن از حکم  
و شت به ذی شمع و منسوخ و ظاهر و مآول و متباین از قسم دیگر و استنباط حکام

احکام از هر قسم که بغایت علم شکل است ششم در حق مسلمانان امر و نهی  
و کس و مکس او نهی است شاق و کران است که عمل بر طبق آن بعین تو  
دما بد هرگز ممکن نیست گفته اند که در قرآن مجید هم بظاهر حکم فرموده اند و هم با  
و جمع در هر دو بغایت عیسای مفسر شنیدن آن در حق کافران بغایت کران  
و دشوار بود چنانچه در سوره آینده بیاید که ایشان از شنیدن قرآن انقدر می ترسیدند  
که فرار از دیدن شیر زبان لغوه زمان و در سوره فصلت مذکور است که این دو  
فی اذانهم و قرو هو علیهم یعنی ششم نزول قرآن در حق منافقان و فاسق  
خیله دشوار بود زیرا که در قرآن مجید عیوب مخفی و امور مستوره ایشان را بطریق  
رند و اشاره و تعویض و کنایه نشان می دادند و حاضران بعد قرآن می فهمیدند  
و آنها فیضی میشدند چنانچه در آخر سوره توبه و در سوره قاتل دیگر سوره اینها  
و این تفصیل بیان فرموده اند و هم هر حرف را از حروف قرآن حاوی است رده  
چون غنیمت خوان با شرایط دعوت این کلام را خواندن آغاز نهند  
خادمان روحانی این کلام حاضر شوند و ثبات و استقرار با وصف نیست حضور  
آنها نهایت شود و از خدا و هم روز قیامت که میزان اعمال بر پا شود و اعمال را  
بسنجینج عمل ثقل این کلام برابر شود چنانچه در حدیث شریف مذکور است  
از عجائب تفسیرات آن است که بعضی از صوفیه قول ثقل را عیسای توحید  
تفسیر کرده اند که فهمیدن آن بر عوام نهایت دشوار است و کفایت هو طور در  
طور العقل و بعضی و اعطای شفاعت مطلقه که خاص حضرت معصی است و گفته  
بکافه شفاعت بر جمیع انبیا و مرسلین شاق و کران خواهد بود در روز قیامت



از آن پهلوتی خواهند کرد اگر چه این تفسیر نظری بالجه نظر آیت سوره اسرا که <sup>اللیل</sup>  
تجدید یافته است کسی آن بیعت یک مقاماً محموداً و به صحت دارد و چون از  
بیان وجه امر ترتیل قرآن در نماز تجدید فارغ شدند حال بیان وجه اصل نماز تجدید  
میفرماید پس آن در هر سه آیت که تعلیل است در حرف عطف را در میان  
تعلیلات نموده اند زیرا که تعلیل یک امر نیست بلکه تعلیل امور مختلفه اند  
از کلام سابق مفهوم گشته است که امر ترتیل قرآن الفاظ قول ثقیل است و علت  
امر بقیام اللیل این است که **إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ** یعنی تحقیق عبادت  
ملاوتی که پیدا میشود و برمی خیزد در شب ناشی در لغت خبر نو پیدا و نوفاشته  
و نیز مثال سخنانی یعنی امر است نو پیدا شده و نشأت الیخ یعنی برخاستن  
**بَادِهِ أَشَدُّ وَطْأً** یعنی همان است سخت تر در پامال کردن نفس و از آن  
ظلمات آن بدو وجه اول که بیداری شب و بلند کردن او از بقاعه و برای وضو  
برخاستن و فحش سباب آن نمودن از آوند داک و سواک باز در نماز نهادن  
در سجده افتادن بر نفس نهایت شاق و کران است زیرا که وقت شب و  
سکون و راحت و سکون و خاموشی است آدمی بالجه میجوهر که در الوقت  
حرکت نکند و حرف نزنند و افتاده ماند علی الخصوص که زمان محبوبه فرزندان  
مرفوع در کنار باشند و فرشتهای نرم و کافهای گرم و دلگامان راحت ده  
موجود در آن وقت اینهمه لذایز را بشت انداختن و باین اعمال شاق مشغول  
شدن تو را نهی که نفس چه قیامت قیام میکند و اگر موسم موسم تابستان  
است و بهما وقت از سوزش روز و توباب آفتاب و اشعه آن راحتی حاصل



و پایشی نمودار گشته الوقت را که غنیمت بارده این موسم است از دست  
دادن و در کار راحت صرف نکردن چه قدر دشوار است دوم آنکه  
آن وقت فی حد ذاته وقت نزول انوار و برکات لایهوتیه و ملکوتیه است  
چون عبادت عمده در الوقت و ارتعاش شود و نور قرآن و نور ایمان با  
انوار جمع شده محمودی نورانی احداث کنند توان دید که دیگر ظلمت  
را چه جای اقامت و بقا است در حدیث صحیح وارد است که یزید بن ابی بنی  
و تعالی کل لیلۃ الی السماء الذی یاصین یغنی ثلث اللیل الاخر فیقول من یزید  
فاستجب له من رب النبی فاعطیه من یستغفر لى فاعفوه حتی ینفجر الفجر و نیز در حدیث  
صحیح وارد است که آن فی اللیل ساعة لا توافقها عبیدة مسلم یال الله کما خیرا  
من خیر الدنیا و الاخرة الا اعطاه ایاه و ذلك کل لیلۃ لیس الوقت بعینه  
وقت در بار اقامت در حق نوکر و وقت طوبه معشوق است در حق عاشق  
وقت گرمی بازار خریداری است در حق سوداگر و وقت رواج فروز  
است در حق صاحب وقت که بادل سعی کاری بزرگست بر می آید و باران  
تقصیر و اجمال خیری سترگ از دست می رود از حضرت سید الطائفة حسنین  
بنیادی قدس سره منقول است که ایشان را بعد از وفات بخوابیده  
و از حال پرسیدند جواب دادند که طاعت العبادات و فتنه الالهیه را  
و مانعنا از الکلیات و لغوا فی خوف اللیل و این وقت را نزول و  
از انجنت خاص فرموده اند که روح آدمی در اصل در عالم پاک بود و هیچ لور  
نجاسات دنیوی نداشت از عالم قدس و طهارت آردا بر آن کس کما

جنبه بعد از

دین بازار آلودگیها فرستادند و از آن عالم دور افتاد و انصافی که در آن  
عالم او را بحضرت پروردگار خود حاصل بود از دست او رفت و ناچار برای  
یادماندن آن لذت خود بدولت توبه میفرمایند و کلیه احرار او را بنور  
خدمت خود منور میارند و نسبت این غایت و این نوازش وقتی می باید که  
باز آن روح را قربالت اصل خود حاصل کند و شبیه عالم طهارت و تقدس  
باشد و هیچ وقتی در دنیا شبیه آن عالم نیست مگر این وقت تفصیل از  
اجمال آنکه زور چون وقت اعمال و اس و اشتغال و حرکات است فکر آدمی  
مشغول و مملو از امور کونیة معاشیه و انتظام کارخانه دنیا میباشد و در  
طلب مال و جاه و تفقد زین و فرزند و خدمت آقا و ماوند مستغرق میگردد و  
مال دوری از آن عالم پیدا میکند و اول شب تعب روز امتلاء شکم از طعام  
و آب سجو اس و غافل میگردد و بخارات رذیة غذایی در دونه او را مشغول  
میکند و زور و ریاح نیت و فضلات غذایی دم بدم از وی برود میکنند و او  
درین حالت مانند بهیمه است از بهایم از طهارت نیت انسانی هم بی اصل  
و در افتاده چه جای آنکه شبیه بطهارت عالم ارواح شود و چون آخر شب شد  
اینهمه که در آنرا نیت و خیالات فاسده روزیة بسبب حلیه خواب  
و غفلت از دین او بدر رفت گویا روح بصرافت خود رسید و عالم اصلی خود  
را یاد کرد درینوقت او را یابند آنی که در آن عالم می جشید و خور شده بود و او را  
مستودع اقوم قبلانی و استوار تر است در گفتار و سخن حاصل آنکه  
در وقت قرآن در آخر شب برای تدبر و فهم معانی بهتر است نسبت باوقات دیگر

و دیگر زیرا که ذهن صاف میشود و نجارای غذا کثرتی مانند وجو کات و احوال  
از خارج بر جو اس وارد نمی شوند تا دل بسوی اینها متوجه شود و از فهم معانی  
غفلت در رذو بسبب تاریکی شب چشم نیز از کار خود معطل میکند و بسبب دیدن  
راضو و دل از مشغولش نمیکند و لهذا فکری که درین وقت شعور در گفتن شعر  
یا علم در مطالعه کتب میکند قریب به خواب باشد و ازینست که خواب سحر  
برست می بر آید چنانچه در حدیث شریف نیز وارد است که اصدق ارویا بالکلی  
و نظریه این خصوصیات که وقت شب دارد در حدیث صحیح وارد است که علیکم بقنا  
اللیل فانه و اب الصالحین قبلکم و قرآن الی یومکم و مکفوه للسیات و منها عن الای  
یعنی لازم بگیرد ریاضت شب را زیرا که این عبادت ریاضت صحیحان  
است از قدیم که این وقت را بهترین اوقات عبادت دانسته معجزه است  
و بسبب نزدیکی است بسوی پروردگار شمار زیرا که در آن وقت نزول تجلی الهی  
آسمان دنیا میشود و کم کفارت گناهان شناسست زیرا که انوار انوقت با انوار  
قرآن و نماز جمع شده هیات ظلمانیة اعمال بدر آن نفس شمار تا یک حسنه  
از ان معنی نماید و نیز مانع میشود شمار از گناه زیرا که لطیفه عقل بسبب خلوص از پروردگار  
دیگر تدبیر در معنی قرآن خوب مینماید و انفاط و انزجار کامل حاصل میشود و لطیفه  
بکیفیت نورانیته پس و مناجات بسبب صفائی که در آن وقت دارد و زیاده  
بریز سیکر و در آن کیفیت رسوخ تمام میسر آید و این رسوخ مانع از گناه  
گناه میشود و هر چند نفوس کامله را در روح قدسیه انبیاء نظر بصفا میستند  
خود در تحصیل این فوائد و منافع روز و شب برابر است اما اوقات روز با انواع



در تمام طاعات معصوم خلوص کیفیت و مکالمات در آن متصور نیست چنانچه  
فرماید **إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْعًا طَوِيلًا** یعنی تحقیق ترا در  
روز شتادری دراز کردن است و در اقامت عبادات مشغول بودن است و در  
مداری که مجال صاحب و مکالمات و مناجات و سرگوشی ارادی زیرا که آنحضرت  
علی السعیدم بعد از نماز اشراق در مکان نماز خود مشغول ذکر و تلمی بودند  
و بخواندن مجربات عشر حضرت خضر را درین وقت و بعد از عصر تا غروب آفتاب  
امر فرموده اند و بعد از اشراق تا چاشت عبادات دیگر مثل عبادت در ضیاء  
و شب یعت بخارده ای مسکین و اعانت اهل بیت از مسلمانان و تعلیم علم  
بطایب علمان و ارشاد قواعد سلوک راه خدا بستر شدن و فوتی و اول  
بستنیان و اصلاح ذات البین و میرمهمات جهاد قتال با کافران مشغول  
می بودند و بعد از چاشت در حرم سرای شریف می نمود و تفقد اهل دیار  
می فرمودند که آن نیز نوعی از عبادت است **أَبَارِطَعَامٍ** چاشت تا دل می فرمودند و  
لباس می کردند و چون اقامت بر میگشت بر می نشستند و بطهارت و وضو غسل  
می برداشتند و صلوة فی الزوال چهار رکعت بیک سلام ادا می نمودند و چون اذان  
ظهر میشد بیرون می برآمدند و در مسجد بادای سنت و در ضمن ظهر مشغول میشدند و بعد از  
ظهر تا عصر بار مشغول دعوت و تعلیم و ارشاد و اقامت قطع خصوصیات میشدند  
تا آنکه نماز عصر ادا می فرمودند و بعد از آن باز بمسقبل قبله مشغول ذکر و تلمی میشدند  
بعد از ادا ای فرض مغرب بنین و نوافل آن در حرم سرای داخل میشدند  
باز بتفقد اهل دیار می پرداختند و با طعام اعیان و دارین خود متوجه



میشوند و اگر از جنس مال دنیا چیزی در خانه می ماند از آن خود مستحقان میرند  
تا مال دنیا در خانه فیض ایشان انجاست باشد بشود بعد از آن خود طاعت  
شام تناول میفرمودند و از حال علف در آن جانوران خود تفحص میکردند  
مبادا جانوری بی زبان گرسنه داشته باشد یا نه باشد بعد از آن طهارت و  
خسته برای نماز عشاء بمسجد می آمدند و بعد از نماز عشاء و تراویح گذشت  
تا آخر شب ادای نمایند و در خوابگاه شریف برده چهار رکعت نفل او  
نموده و تسبیحات و تکبیرات و تحمیدات بجا آورده چند سوره قرآنی که از این  
سوره زمر و سوره اسراء و سبحات است و سوره اخلاص و سوره فاتحه و سوره  
و سوره ملک خوانده استراحت میفرمودند پس درین معموری اوقات که  
آنکه درین مجامع عظیم خود را تا این مقدار مدت مصروف دارند چه امکان  
داشت معتمد میفرمایند که هر چند ترا در روز مشغول بعبادات گوناگون در مشغول  
است اما آن وقت را هم از مجامع عظیم که در رفیع جاب قرب و جذب خیا  
مؤثر است و با هیچ عبادت و هیچ شغل ترا حجت ندارد و بلکه همه اشغال و عباد  
را رونق میدهد خالی و معطل مدد و اذکر اسم من یک  
سینه و یاد کن نام پروردگار خود را بر سبیل دوام در هر وقت در شغل و در  
هر عبادت خواه در اثناء آن خواه در اول آن خواه در آخر آن خواه بزبان خواه  
بقلب خواه بروح خواه بسر خواه بخفه خواه باخفی خواه بنفس خواه  
روزی خواه در شب ذکرانی خواه بجزر خواه بکفیه و نام پروردگار  
خواه اسم ذات باشد یا اسم افعاله که هو است یا اسمی از اسماء حسنی

در نهانست نفیس لک و وقت و حال او بیشتر باشد چنانچه از حضرت  
شیخ ابو النجیب هر روزی بنمادی ندکس به منقول است که هرگاه طب  
این راه پیش ایشان می آمد اول را یک اربعین یا دو اربعین امر میفرمود  
و من بعد او را بحضور خود نده نود و نه نام حشی را بر روی میخواند و نظر خود را  
بر چهره او میدوختند اگر یکی از اسرار الهیه او را تغیری در چهره و از عیاجی  
پیدا میشد میفرمودند که قبح تو برین اسم خواهد بود و او را از کاران اسم تلقین  
میفرمودند  
از این پس یک ازین اسما در تغیری در چهره و از عیاجی پیدا نمیشد میفرمودند  
که راه ابرار پیش گیر و بکار تجارت و زراعت و حرفت مشغول باش که استعداد  
سلوک راه قرب و صحت نداری و خواه اسم پروردگار محض تنها باشد یا در  
تکلیف که سلفه اثبات است یا در ضمن تسبیح و حمد و تکیه و لاحول و دیگر اذکار  
سوره باشد و خواه کیفیت ذکر یک ضربی باشد خواه دو ضربی فضا عدا  
خواه جنف نفس و خواه بی جنف نفس و خواه بدون بزمخ و خواه با بزمخ  
خواه سه رکعتی و خواه هفت رکعتی و خواه با شرایط عشره که شد و  
و تحت و فوق و محاربه و مزاجیه و محاسبه و مواظبت و تعظیم و حرمت است  
خواه بدون این شرایط الی غیر ذلک من الخصوصیات التلی استغناء  
ما هر دو من اهل هذا الفن و تعیین احد الشقین ازین خصوصیات مذکوره  
مفوض بصواب پیش و مرشد است که بحسب حال هر چه را اصلاح دانند تلقین  
یابد و از خصوصیتی بخصوصیتی نقل و تحول کند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند  
اسکوا الی الذکر ان کثرت التعلیمون اهم المهمات ان اجمع لمح و هیچ

غافل باشد هیچ شغل و عمل ازین باید بازمانده چنانچه در آیت دیگر فرموده اند  
لَا تَلْهَمُهُمْ تِجَارَةً وَتَلَايَعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ و اگر خوت آن باشد که بکوشش و عمل از  
ذکر حق بازخواهم ماند پس شغل و عمل را از خود دور کن و تَبَتَّلْ إِلَيْهِ  
یعنی و منقطع شو از هر عملی که ترا از یاد حق باز دارد بسوی پروردگار خود  
بیا کرد **و تَبَتَّلْ إِلَيْهِ** بطریق قطع کردن علاقه آن عمل و آن شغل  
از طرف خود با اختیار زیرا که بدون قطع علاقه آن عمل و آن شغل از طرف  
خود منقطع شدن با اوقات ظلم و ماستروع میشود مثلاً نوکر قطع  
علاقه نوکری از خدمت آقای خود باز ماند و منقطع شود یا مردی قطع  
علاقه نکاح از صحبت زن و چاره جوئی او و کسب نان و نفقه او منقطع  
شود و باز ماند و عمل نیز القیاس و بر این اشاره بسوی این قیوط لفظ تَبَتَّلْ  
را آورده اند زیرا که منظور بیان این نوع القطاع است که بقطع کردن  
آن علاقه حاصل نشود نه تا کید القطاع تا متبذل بفرماید و فائده این  
قطع و تبذل اول در عین ذکر است که خطر است خطرات ذکر نمی ماند  
و موجب توبه خالص بعد کوز نمیشود تا جذب و قرب را ممتنع کرد و دوم در  
آن ذکر است که بسبب توبه مفروض با مری اثر توبه با مری باقی محو میگردد  
و مثل خطرات دیگر یکبار میشود سیوم در تمام عبادات و فراغ خاطر شرط است  
و علاقه داشتن با خلق را غایب است قوی چهارم موجب خلاصی از گناه  
بسیار می باشد مثل ریاء و عنیت و بدعت و خوت و در دین منکرات  
بدعات و متاثر شدن فضیلتها و محبتها و محبت مانسوی است منبها



چنانچه ذکر محبت او نگار آورده اند و این را نیز باید که تمهید دارد قبل از استعمال  
و از صحت که شرط است در اینجا باید دانست که قتل و انقطاع از علائق دنیوی  
را نباید ذکر و سلوک شرط است و در انتها که قوت جمع در میان استغراق  
اختلاط بهم میریزد طمینت بلکه اختلاط بهتر از قتل میگردد زیرا که باعث تعلیم  
نعم و تادیب است و ارشاد نصیحت و رعایت حقوق و موصوفات و ارباب  
بنیاداتی که موقوف بر اختلاط اند مثل عیادة مرضی و شمع جازیه و اعانت  
بل صافات و بر آقا رب و تواضع و صبر و تحمل بر جهات خلق و خدمت مساکین و  
اضیاء و کسب مال برای صدقات و اتفاقات خیر و تعمیر مساجد و رباطات  
میشود و بعضی از فقهاء و از کرام رب را بر ادراک کبیر تحریر و قتل را بر رفع بدین  
عمل نموده اند زیرا که هر دو دست برداشتن در اول نماز اشاره است بآنکه  
من از هر دو عالم دست برداشته مشغول بپاد خدا شدم و بعضی از صوفیة  
قتل را بر نفع ماسوی در وقت ذکر حمل نموده اند و طریق این قتل آن است  
در خانه تا رکن نشیند و سر خود را به پیچ و چنمان خود را بند کند و زبان را  
گفت دارد از غیر ذکر و در وقت خلوص معده و کمر سنگ نماید اما بی افراط  
و آرمیدن اختیار کند و تقبیل طعام لازم نشود که این هر دو را در تنویر قلب  
نی تمام است زیرا که تقبیل طعام خون دل کم میکند و بیدار ماندن پید دل را  
ندارد و شخصی را متهم خود گرداند که ضروریات قوت و پوشش را انجام  
نبرد و قوت احتیاط کند که از روجه طلال بشود و باد و فرائض و در وقت  
درایم مشغول شود با استقبال قبله و طهارت و حضور دل بر زبان ذکر گوید



تا آنکه حرکت زبان ساقط شود و بی اختیار بزرگ جاری گردد بعد از آن تنجیل دله  
ذکر گوید تا آنکه حروف هم در میان نماند و محض منفی در ذهن راسخ گردد و بعد  
از آن شمار منقطع شود و ذکر حالتی گردد از حالات و درین وقت محبت قویه حاصل  
شود و مذکور را اصلا فراموش کردن نتواند باز عینت از جمیع اشیا ظاهر ادب  
رو آورد تا آنکه از نفس و صفات نفس خود نیز غایت شود و این مرتبه را اقراب  
باز نوبت بان رسد که از ذکر نیز عینت رود و محض شهود مذکور باقی ماند  
و این سرحد فناست بعد از آن اتصالی بی کیف و بی قیاس با محبوب خود  
حاصل شود و بقا همین است و درین مرتبه او را پادشاه و ولی و دواصل خطاب  
توان داد و سابق از آن طالب و مرید و شوقین و جو یا توان گفت و در  
درینجا منطقه شبهه بود که بخاطر کسی رسد و حاصل آن شبهه آن است که قطع علایق  
دنیوی نمودن با وجود آنکه دار الحیوة دنیا است چه قسم تصور تواند شد و باوصاف  
تعلق بملایق دنیوی غفلت از ماسوی و توفیه صرف بحضرت مولی چه طور  
در چیز امکان باشد توفیه برفع آن شبهه میفرمایند که نظر بافعال الهی در  
کین و تعلق دنیوی و انقطاع علایق در هر روز شب تماشا کن زیرا که او  
تعالی رب المشرق و المغرب یعنی پروردگار مشرق و مغرب  
است و مشرق را برای یاد و یادین علایق دنیوی خست است  
مغرب را برای انقطاع علایق دنیوی گردانیده است همین که نور افتاد  
مشرق بر خاست تا جریا باز اردو گان علقه یاد آمد و کار یک را با  
حرف و ضاعت خود و نوکر را بدر بار آقای خود و مزارع را بقلبه

۱  
رکاوان و مزرعه خود و باغبان را با دختنان شاده خود و پدر را با فرزند  
و مادر را با دختر و غلام و کنیزک را با مالک خود و پسر را با پدر خود و زن را با شوهر  
خود و احکام هر علقه ظاهر شدن گرفت مسافر را نگراند روی در سراقه  
با مکاری و دلاج و مدبره رسم معامله آغاز نهاد و کاسب را طمع کسب در دل جوش  
و سوداگر را تلاش فریدار سرگردان ساخت تا آنکه آفتاب رخ بر روی  
بادیه این علقهها آهسته گشتن گرفت مردم از مزارع و دکانین و بازارها  
سفران از راه کریمه بخانه درآمدند و نوکران از دربار برگشتند این  
وقت علقههای بیرونی سه منقطع گشت مگر علقه اهل خانه و خانه باقی ماند چون  
از طعام و آب هم فارغ شدند با کثرت اثاث خانه و فادمان هم علقه ماند  
و بزرگ و فرزندان و هرگاه در فراش جا گرفتند غیر از زن با هیچکس علقه نماند  
چون خواب گشتند این علقه بلکه علقه روح هم از ظاهر بدن منقطع گشت و حرکت  
عضای خود هم باختیار روح ماند با چیزی دیگر چه رسد پس در الوقت شان  
و بیت اولی را تا شاکن که هم اینها را در دنیا زنده میبرد و هم با هیچ چیز  
اتفاق ندارد و خود را در تمام اوقات عمر خود همین قسم با اختیار پیدا و با هیچ  
بر علقه ندارد زیرا که **لا اله الا هو** یعنی نیست معبود تو در ذکر و علقه  
او که قطع علایق و اثبات علایق شانی از شیون ربوبیت اوست چون  
ترا به قبل و قطع علایق بفرماید دیگر ترا به جای فکر دانسته است که  
دیگر سامان است سرکار تو کل را و بعضی از عوفا گفته اند که معنی این است  
است که اگر ترا با وجود ربوبیت سبب و واسطه قبل و قطع علایق دشوار است

پس نظر کن بسوی خدا که المشرق والمغرب است که هم او را ظهور است در شیاو  
بطون است در شیاو اگر ظهور و بطون معا او را در شیاوی بود بسیار وجود  
متصور نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی موجود حقیقی بخودی دیگری نیست پس  
اگر در آنها ظاهر نیست موجود نمی توانستند شد و اگر بکلیت ظاهر میشد نیز موجود  
نمی توانستند شد لهذا ظهور را با بطون آمیخته است و چنانچه سایه بدون آفتاب  
نمیشد آفتاب را در وجود سایه پیرودم دخل است هم از راه ظهور و هم از راه  
بطون همچنان سبب و سبایط با وجود تحقق ظل خود فی صدور آنها وجودی ندارد  
بدون او پس ملاحظه این معنی سبب و سبایط را در نظر تو استقلال می دهد  
چون سبب و سبایط از میان رفت و علایق که منقطع فائده و کیا  
یعنی پس گیر پروردگار خود را کار ساز و او را متعهد ضروریات خود گردان  
بی پردا شود و بسبب متن علایق از خود مشوش مباش و آوردن کلمه فائده  
تغییب بلا فائده است درین مقام برای اشارت است بآنکه بعد از قطع علایق  
بی فرصت این کار کن و توکل پیش گیر و اصل انتظار تجربه و امتحان کن  
زیرا که بعد از خیال کدام مقام تجربه و امتحان است باقی ماند در اینجا باشد  
قوی و آن نیست که توکل را نزد اهل این شان تشریف است اول آنکه  
بنده را بر پروردگار خود اعتمادی حاصل شود مانند اعتماد مومل بر دیکه که هم شفقت  
خیر خواهی او را متیقن می اندوم قدرت او را بر سر انجام کارهای خود را  
کمال اعتقاد میکنند هم او را دانا و واقف حاجات ضروری خود بوجه آنکه  
میشمارد دوم آنکه بنده را بر پروردگار خود اعتمادی حاصل شود که چه را بر باد

خود است و این مرتبه اعلی است از مرتبه اول زیرا که در مرتبه اول التفاتی بر  
اعتماد خود نباشد و بار بار در ذهن موکل می آید که این کار را من بفلانی  
سپرده ام و البته سرانجام خواهد داد و جهت آن نیست که من خود متوجه  
شوم بخلوت بجه که او را استغراقی در بار و داده که از ملاحظه اعتماد خود  
بروی غافل کرده است و لهذا موکل نیز آن کار در ذهن خود میکند و بجه تدریجاً  
هم نمی کند چنانچه نباشد اسبابی که سیوم آنکه اعتمادی دستغواست  
اصلاً در میان نباشد بلکه مانند مرده در دست غشال واقع شود و خود را  
اصلاً در کار دخل ندارد حتی که در مرتبه سوال هم نمی تواند کرد بخلات مرتبه دوم  
که در آن باب سوال مفتوح بود چنانچه رسم بجه از یاد است و این مرتبه را  
حضرت خلیل صلوات الله علیه و سلماء داده بودند و لهذا در وقتی که کاران  
یشان را در انشائی بر تافتند و حضرت جبرئیل آمدند و گفتند که از پر و کار  
بود سوال کنید تا شمار ازین مهلکه نجات بخشد فرمودند حسب من سوال علم بجای  
پس در اینجا اول مراتب توکل را چرا با بقیه معبر اول الغم نشان دادند  
چرا از مراتب عالی نشان ندادند جواب این شبهه آن است که درین سوره از  
ابتدای آنها مقامات سلوک را بر وضعی سر کرده اند که مبتدی و منتهی را  
کار آید چنانچه گذشت در هر حدیثی طیب ب معبر است اما منظور امر بامت است  
چون ابتدا توکل بهمین مرتبه میشود و از آن مرتبه کرده ا هستند آن دو  
مرتبه بمرسند لاجرم اول بهمین مرتبه دلالت نمودند که بسبب دوام این مرتبه آن دو  
مرتبه خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرات انبیاء علیهم السلام ناشی از



از خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرت انبیا علیهم السلام ناشی از مقام  
صحیح و ملاحظه جمیع عوالم و تنقیذ و هو شیاری است کارخانه مسیبت را در  
تولیت الهی را بطریق و کالت در تثبیت مهم تحصیل بر ادات بر طبق  
از اراده بنده گمان محبوب خود در نظر دارد و فی الواقع نیز چنین است پس کمال  
حقیقه غده التعمیق در همین مرتبه اولی است و در دو مرتبه دیگر غیر از  
و غلبه استغراق و ذمبول از نظام واقعی نفس الامر می فریفت نیست درین  
مرتبت در کمالات ولایت اعتبار دارد و در کمالات نبوت و ازین است  
که اعتماد طفل بر مادر و تفویض مرده خود را بر است غافل نزد عقل خدا از  
نبیت بخلاف تفویض مومل امور خود را بوالکیل مطلق و حضرت خلیل صلوات  
اسد علیه که حبسی من سوا کی علم بحالی فرموده از راه ذمبول از مرتبه اول  
از راه تسلیم بود و لفظ علم بحالی صریح دلالت بر مرتبه اول از توکل  
میکند چنانچه پوشیده نیست و چون از شرایط سلوک راه خدا دلوار  
خزقه پوشی فارغ شدند حاله میفرمایند که ترا با اینهمه ریاضت و مجاهده  
برای دعوت الخلق الی الخلق و تکمیل نقصان و هدایت گمراهان و از  
طالبان منصوب ساخته ایم و همچنین کسی را که بطریق درانت و نبات  
این منصب خود گردمی باید که چیز دیگر هم بر خود لازم گیرند و آن تحمل جفا  
خلق است و در قبل ازین کار را باز نماند و بیشتر اهل این منصب را  
نمک آن بر معاندان این راه بطعن و طعن و تعریف و کنایات پیش می  
و انواع ایذاء زبانی میرسانند و تحمل این ایذا ثابت باش و اصرار

عَلَى مَا يَقُولُونَ سَيَعِدُّكَ رَبُّكَ بِإِيجَابٍ مِّنْكَ إِنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِ إِنَّهُ يَمُنُّ  
از گافران و منافقان و فاسقان که بالطبع ازین راه نفوت دارند  
و ره روان این راه را میجوهند که در نظر مردم حقیر از نود و نیت  
و طمع باطن و ریاء و مکاری را با ایشان نسبت کنند علی الخصوص کسی که ازینها  
قتل و القطاع علیین مینماید زیاده تر مطعون ظالمین میکند و اقارب و  
دوستان و اهل حقوق او نیز از وی نفوت پیدا میکنند و او را به ناحق  
بیرستی و عجز و کسل و کاهش بخود داری و غرور و نخوت شهم میارند پس صبر  
بر این اوضاعی که از شرایط و لوازم قبل است در اینجا باید دانست که ایضا  
سانی معاندان و ماسدان سه نوع میباشد اول آنکه در حق  
عبود و پرستند و بر شد این کس زبان طعن دراز کنند و این نوع  
اشد انواع است دوم آنکه در حق این شخص با خصوص طعن کنند سیوم  
آنکه در حق زن و فرزند یا بران و دوستان او طعن کنند که حکم علیها  
بر بزه طعن در حق آنها باعث رنج و ملال پیش از حد میشود و آنحضرت  
راصلی الله علیه و سلم هر سه نوع ایذا را سانی از دست گافران و منافقان  
دیده و بیان است خود نهایت رسید بجلالت انبیا و دیگر که یک نوع  
یا دو نوع ازین ایذا مبتلا می شدند از قسم اول است که گافران بر  
رنجاندن آنحضرت در جناب باری تعالی او بهائی میکردند که بشیدن  
آن مومنان میخورد بعضی از آنها میگفتند که خدای تعالی زن و فرزند دارد  
بعضی میگفتند که شیطان بر ضد غالب است و خلق راه گمراهی میکنند

و بعضی در مقام طنز میگفتند که فدای محمد میگویند که بندگان مرا طعام بخور  
و زکوة بده پس معلوم شد که او فقیر است و ما غنی الی غیر ذلک من کفر یا  
و در حق قرآن مجید نیز طرفه احتمالات فاسده و خیالات باطله برآورد  
می آورد و در احکام شریعت و دین اخضر تر بشهات و ایه تفسیر  
میکرد و بعضی میگفتند که لولا نزل علیه القرآن جمله و اصره یعنی اگر این قرآن  
کلام الهی است پس چرا یکبار نازل شد بطوریکه شعری روزی غزل و  
روزی رباعی و روزی قطعه بهم میرسد چرا نازل میشود و بعضی میگفتند  
که من نومن بهذا القرآن دلایلی بین ویه و بعضی سخن میگفتند و بعضی  
که این قرار میدادند و بعضی اقرار داشتند و بعضی نه این جنون  
و در صل و نوح و صومیت قبح میکردند که میرانیده خود را خوردن و میرا  
خدا را بخوردن چه عین است و علی هذا القیاس و در حق حضرت جبرئیل  
و منصب استادی اخضر داشتند و باین انواع بی ادبها میکردند  
از غلظه و دافض که غرایب لقب آنهاست حضرت جبرئیل را لعن کنند و گو  
که ایشان وحی را از حضرت علی کرم الله وجهه مصدر داشته یا حضرت  
صلی الله علیه و سلم رسانند چنانچه گویند آنها گفته است

جبرئیل که آمد بر بنی آدم در بیچون در پیش محمد شد و مقصودش از آمدن  
دوم آن است که از حضرت صلی الله علیه و سلم را با حوث و غولاب و محبوا  
میکفتند و با اینهمه اخضر را در مقام همچو ندتم می گفتند و این ابی که  
می نامیدند یعنی سپهر ضاعی خود است و فوی و بوی او گرفته است و از



طریقه آباء و اجداد خود برشته گویا فرزند آنها نیست و نیز می گفتند که این معجزه غیر  
و بیایه چیست مآل هذا الرسول یا کل الطعام و میشتی فی الاسواق لولا انزل  
الیه ملک لولا القی الیه کثر او یکون به خبثه یا کل منها و اگر ایتها چندان در  
وحی نمی آمد زبان طعن دراز میکردند و می گفتند و دعاه رب و قلده و در نحو  
ان حضرت شعا می گفتند و به منقبات و رقاصات تعلیم می نمودند که در مجلس  
و محافل بر طبل و فرار سر ایند از قسم سوم آن که منافقان و منافقان  
در زمینه و یهودیان خیر و فک و نصیر و قریظ هر روز در طعن و تشنیع اصحاب  
و اقا را حضرت مضمون تازه می برادر و زن تا آنکه حرم محرم ظاهر مطهر حضرت  
را بر ناسبت کردند و بعد از وفات انحضرت صلی الله علیه و آله منافقان است  
اصحاب کبار انحضرت و اهل بیت انحضرت را دنیا طلب و ظالم و غاصب قرار دادند  
و مجمع اقادیل این اشیقاوت بآن رسانید که هیچ کس از متوسلین و مصالح  
و اقا را انحضرت بر جاده حق نمانده باشد و همه یک کلم مرتد و کافر گشته معاذ الله  
من ذلک پس مقوله انحضرت صلی الله علیه و آله که فرموده اند ما اودئی نبی مثل  
ما اودیت صادق آمد و انحضرت صلی الله علیه و آله با اینهمه جفا را تحمل فرمودند و از  
دعوت الخلق الی الحق و ارشاد و هدایت اینها دست بردار نشدند اللهم صل  
علیه و آله و عا افضل ما جازیت بنیاعن امته و آنچه گفته اند که الرسول خیر خواه و دشمنان  
گویایان حال همین رسول مقبول است و این همه از انحضرت اتباع این امر الهی بود  
که بصیر فرمودند و از انتقام دکنه کشی باز داشتند تا آنکه میفرمایند که اگر ترا بر اینها  
ایشان با وجود صحبت اخلاط ممکن نشود پس از صحبت اینها کناره گیر و اجمع



هجا احمد لا یفند ترک کن صحبت ایشان را اما ترک خوش نما که درو  
سه چیز باشد اول آنکه بظاہر ترک کنی و بیاطن بصحبت ایشان میل کنی دهم بپشتی  
و از حال ایشان متفحص باشی که چه میکنند و چه میگویند و مواجعه زند بید  
میکند دوم آنکه شکایت بدست کوک ایشان پیش کسی سر نکنی و جواب ایشان را  
در مقام انتقام کسی از تو نماند و با ایشان در وقت در خوردن و خلع و  
بذریانی نکنی سوم آنکه در نصیحت و خیرخواهی ایشان با وجود معارفت و عهد  
تقصیری نکنی و بدخواه نباشی و در هدایت و ارشاد ایشان هر نوع که  
ممکن شود در رفع نفرا می علمی گفته اند که هر جمیل با جماع این شرایط باشد  
متحقق میشود اگر یک شرط هم فوت شود هر جمیل نمی ماند و این امر خطا  
است و هر که سیر مظهره آنحضرت را در کتب حدیث و سیر مطالعه نماید باید  
بداند که آنحضرت صلی الله علیه و آله بآنکه این راه بعل آورده اند  
حسن خلق و خیرخواهی هرگز مقدور بر نیست و لهذا برکت این عمل اکثر از  
اصلاح پذیر شد و یقین کردند که این شخص را اصلاح نفی نیستی در بسیار  
هر چه میکند برای خدا میکند و بفرموده خدا میکند چاره و چاره سر خم کردند  
با طاعت دادند و ربه خدمت پوشیدند و اگر ترا بخواه رسد که قطع علاقه  
صبر بر ایند از بانی مندان و معاندان که مرا فرموده اند بر چشم اما جماع  
ندان این راه که بزبان حال و قال مردم را از این راه باز میگردانند  
شن و راحت دنیا و لذات نفسانی ترغیب میکنند اگر بدعای بد انتقام نکند  
راه راجع نشود هیچکس بر ایمون مجاهده که نفس شیاق است و به تسبیح

رقه  
حلقه

شیطانی آنها شاق تر نمایند و در پس فائده بعثت من متحقق نشود و سعی من  
را بیکان شود از انجامه خود حکم انتقام کشی مرا باید داد که بدعای بد ایشان را  
بلا کند زیرا که آنها محل این راه اند و فقط موزی من میفرمایند که درین کار  
هم دخل مکن بلکه این راه من بسیار و دشواری و المکذبتین  
اولی النعمه یعنی و بگذار مرا در میان این راه را که صاحبان شش  
و تنم و کسایش بدن اند و محبت عیش و اسایش ایشان را از مجاهده  
و قیام شب و بیداری آن و دوام ذکر باز میدارد و مردم را بجال و قال خود عیش  
و راحت ترغب میکنند در حق ایشان عرض مکن و دعای بد نمازی که من  
مالک و جهنم و چنانچه درین جهان برخی از آدمیان می شنند تا بکار مجاهده و  
ریاضت و کشیدن ریخ و مشقت مشغول شوند و چشم نار پرورده خود را در راه  
ضد ابر باد دهند همچنان انجمن نیز جماعه برای مجاهده و ریخ کشی و بلدنوشی  
در کار اند اگر اینها نباشند مجاهده و ریخ انجمن را که کشد و اگر درین جهان  
همه آدمیان مشغول ریخ کشی و مشقت گردند در انجمن همه آدمیان بر حسب  
سایش شنند هر دو جهان بقرینه شوند و ریخ بی راحت یا راحت بی ریخ باشد  
و خلق هر عالم از اجد المتقابلین نقصان آن عالم است از من که جامع  
المتقابلات و کامل علی الاطلاق این نقصان درخواست مکن و نیز در خواست  
کن که ایشان را زود و شتاب بمجاهده انجمن مشغول کنم و از اسایش انجمن  
مردم دارم بلکه فرصت کن و مهلتهم قلیلا یعنی مهلت ده  
ایشان را در عیش و اسایش انجمن اندکی تا استعداد مجاهده انجمن

باشن انچهان پدا کنند زیرا که قبل از تمام استعداد من که حکیم کسی را  
بکاری شغول نمی کنم و الا در حکمت من نقصان آید **اِنَّ لَدُنْیَا الْکُلَّ**  
یعنی تحقیق نزد ما هیاست زنجیرهای کران که در پاهای ایشان خواهم انداخت  
در عوض آنکه ریاست طلبه از استادان در نماز شب دل می درازند و بعد از  
دینوی پاینده شده تبل نمی گیرند و **حِجْمًا** یعنی دوشی است سوزان در  
محض سوزش عشق و شوق که اهل مجاهده ذکر در دنیا بآن سوزش می خستند  
و در روز خود را با فروختن آن آتش می که خستند **و طَعَامًا ذَا عِجَّةٍ**  
یعنی و طعامیست کلوگیر در عوض آن مشقت و رنج که اهل مجاهده ذکر در دنیا در  
لمبند کردن آواز ذکر و تلاوت قرآن در تهجد میکشیدند و بار بار درشت و بد و نوحه  
و تحت ذکر و قراة بنوع در کلوئی ایشان آمده راه میگفت بلکه اعیان خوا  
می انداختند و نیز در عوض آن طعامهای لذیذ مرغ و شیر بهای خوشبو  
شیرین که خورده و شامیده مست خمار آن شده بر بستر خواب می خنود  
**وَعَدًا اَبَا الِیْمَا** یعنی و قسمی یکمست از عذاب که نهایت درد دهنده است  
مثل ضرب و شلاق و موکلان و دروغ که در عوض مشقت و رنج اهل مجاهده و  
که در وقت در آمدن در جماعات بچو قتی و محبه و دخول و علقه های ذکر و محبه  
علم و دعا و درس قرآن و حدیث سبب هجوم و آزار دام و افتادن و بر خاستن  
و صدمه خوردن بایشان میرسید بنگران این راه داده خواهد شد و  
نیش دادن مار و گرده های دروغ که در عوض طعن و تشنیع و طعن  
که بابل مجاهده از مخالفان و معاندان میرسید بنگران داده خواهد شد  
اگر ایشان



اگر این را در دنیا مملکت ندیده‌ایم تا این انواع اسبها را استیفا نمایند  
استحقاق کشیدن این رنجها و شقتها از کجا پیدا کنند و اینهمه اسباب شقت  
و رنج انجمن که همیا کرده گذاشته ایم معطل و بیکار ماند پس ترا می باید که در  
لکارخانه های ضارعی مداخله کنی امور مملکت و ملک سردان دانند  
لدای گوشه نشینی تو مضافاً بخوش و مشغول تیل و یاد مولی و ارشاد طایفه  
و سرشدان بخشی سخن از مطرب می گوید و از در مکرتر جو که کشود و نکند  
ملکت این معمارا آری ترا این قدر باید دانست که نوبت مجاهده ایشان  
مقی خواهد رسید که از اهل مجاهده و ذکر در دنیا هیچکس با نخواهد ماند و راه دولت  
عالی مسدود خواهد شد و ضمای غیبی غلغله و قطبیت و ابدانیت و اوتاد  
مطل خواهد شد و قطب را بر روی زمین نخواهد ماند و ابدال و اوتاد مقصود  
خواهند گشت زیرا که با وجود بقای این گروه دیار را که جامع میان مجاهده و  
وام ذکر و در میان تنعم و عیش و اسباب است و هر دو باز در آن گرم است  
عذاب کردن و جوی ندارد چون یک باز اویران شد خلوت از احد  
المتقابلین لازم آمد لاجرم باحداث نشاء دیگر توجه ضرور خواهد افتاد  
علامت بند شدن راه ولایت از دنیا و انقطاع مجاهده و دوام ذکر  
آنست که تخم ولایت که ایمان است در جهان نماند تا به تربیت نشود  
آن ممکن شود و این علامت مستحق نخواهد شد مگر یوم ترحیف  
ارض و الجمال مکروری که بلرزد زمین و کوهها بسبب قطب  
افو و ابدال که برکت آنها قیام و استقرار عالم بود و حکایت



الجمال کتباً هدیلاً یعنی و باشند کوهها مانند یک توده  
یک بجهت و افشانده که اصلاً تمام در اخراج آنها باقی نماند  
و در اینجا اهل عربیت سوال دارند مشهور که جمال جمع است پس در خبر  
ان کتباً مهیده بالیتی فرمود لیکن از تفسیر معلوم شد که مراد آن است  
که همه کوهها مانند یک توده یک خواهند شد و امتیاز از میان  
مرتفع خواهد گشت اگر کوهها جای مضحک الاغرا شده می مانند یا  
توده ای مختلف از یک می نمودند و جمع صحیح میشد در صورتی که  
جمع محل بلاغت است چنانچه در وقتی که چند جمع شده در یک محله  
شوند نتوان گفت که ضارت اللهنا رکلهما الهنا را غرضه بلکه نهرا  
می باید گفت و چون از تعلیم سلوک راه قرب وصال و بیان سر  
آن که منجر به برکت و رضا و تسلیم و تفویض امور بحکمت الهی شده  
فایز شدند حالانکه این راه را خطاب به یای میفرمایند که شما  
امر دینی که بغیر خود را کرده ایم و او را از دعای بد بر شما و انتقام  
منع نموده ایم بپردازید که این بغیر محض قاصدی بود که آمد و میغای  
و برکت در عصیان او ضرری نخواهد شد بلکه این بغیر محض قاصد  
عرض او و کواهی او در حق شما مقبول است مبادا اگر این بغیر شکایت  
شما مورد ضار در دریای غضب و انتقام بجوش آید و در دنیا نیز  
دلیات و قیاس و با و فقر و ریخ گرفتار شوند چنانچه پیش ازین هم من  
بغیران را ازین نوع عقوبت شده است انا ارسلنا الیک

سَوْلاً شَاهِدًا عَلَيْكُمْ لِنَبِيِّ حَقٍّ بَاذِرٍ سَوْدَاهُ اِيْمُ سَوِيٍّ  
بَغِيْرِي رَاكُهُ كَوَاهُ بَاشَدُ وَنَزْدًا غَرَضُ كُنْدُ كَهْ فَلَا نِيْ مُنْدَ اِيْن رَا هُ شَدُ  
وَلَا نِيْ اِيْن رَا هُ رَا قَبُوْلُ كَرْدَتَا بِطَبُوْقِ اِن بَا هَرِيْكَ اَز مُنْدَكِيْن دُمُوْا قِيْن  
مُعَاْمَلُهُ نَمَايْمُ مَكَا اِر سَلْنَا اِلَى فِرْعَوْنَ رَسُوْلًا لِّبِنَةِ خَانِجَةِ فِرْسْتَاوْ  
بُوْدِيْمُ سَبُوِيْ فِرْعَوْنَ نَزْرُ مِيْن قَسَمِ بَغِيْرِي كَه شَهَادَتِ او دَعْرَضِ او مَقْبُوْلِ  
وَاَنْ رَسُوْلُ حَضْرَتِ مُوسَى اَسْتِ عَلٰى بَنِيْنَاوْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَتَخْصِيْصُ  
حَضْرَتِ مُوسَى بَاكُمُ دَرِيْن مَقَامِ ذِكْرِ فَرْمُوْدَه اَنْدِرَايِ اَسْتِ كَه رَفْتَنِ اِيْن  
سَوِيْ فِرْعَوْنَ دَر كَهَانِ اَكْثَرِ اِيْلِ تَوَارِيْخِ وَاَجَا رَحْضُ بِطَرِيقِ مِغَامِ رَسَاوْ  
اِيْلِجِيْ كَرِيْ بُوْدِرِيْ كَه اِيْثَانِ بَغِيْرِيْ بَنِيْ اِسْرَائِيْلِ بُوْدَنْدُ فِرْعَوْنَ اَز قَرْنِ  
خَطِ بُوْدُوْزِيْرِ مَنظُوْرِ اَز فِرْسْتَاوْنِ اِيْثَانِ سَبُوِيْ فِرْعَوْنَ مِيْن بُوْدُ كَه سِيْ اِيْلِ  
رَا اَز قِيْدِ فَلَاحِصِ كُنْ وَاَرِشَادُ دُو مَدَايِْتِ فِرْعَوْنَ وَتَبْطِيْاَنِ دَر اَصْلِ نُبُوْتِ  
اِيْثَانِ دَاخِلِ نَبُوْدُ بَلَكَه تَنْوِيْرِ قُلُوْبِ وَاَصْلَاحِ رُسُوْلَانِيْ اِسْرَائِيْلِ مَقْصُوْدِ بُوْدُوْشِ  
حُكْمَاتِ اَنْبِيَايِ دِيْكَرِهْ هَمُ سَبُوِيْ قَوْمِيْ كَه مَسْبُوْكُ شَدَنْدُ سَفَارَتِ وِرَاكَتِ  
وَرَسَايِدِنِ مِغَاْمَهَايِ اِلٰهِيْ سَبُوِيْ اَنْ قَوْمِ اَرْعَبْتِ اِيْنَا مَقْصُوْدِ مِيْشَدُ  
وَهَمُ تَعْلِيْمِ وَاَرِشَادِ تَنْوِيْرِ قُلُوْبِ وَتَجْدِ اَرَسَايِدِنِ طَالِبَانِ اِسْمِ حَضْرَتِ  
رَسَاكَتِ نَدَاشْتَنْدُ وَحَضْرَتِ مُوسَى نَسَبِ فِرْعَوْنَ حَضْرَتِ قَاهِدِ وَاِيْلِجِيْ  
بُوْدَنْدُ لِيْكِيْن بَا وُجُوْدِ اِيْن عَرْضِ اِيْثَانِ دَر بَارِهْ هَلَاكِ كَرْدَنِ فِرْعَوْنَ وَ  
بَطْيَانِ وَتَعْجِيْلِ عَقُوْبِ اِيْنَا دَر دُنْيَا مَقْبُوْلِ اِنْدَا خَانِجَةِ مِيْغَرَا مِيْنْدُ  
صِيْ فِرْعَوْنَ الرَّسُوْلِ لِّبِنَةِ اِسْرَائِيْلِيْ كَرْدَنِ فِرْعَوْنَ اَنْ رَسُوْلُ حَضْرَتِ

فأخذناه أخذاً وبطلاً يعني پس گرفتیم اورا در دنیا گرفت  
نهایت وبال داشت زیرا که اورا در دایم تمام فوج و چشم غرق  
و بار داشت و ملک و عمارات و باغات و جواهر و آلات عشرت  
اسایش اورا در یک لمحہ بشماران او حوالہ فرمودیم با وجود آن  
شوکت که فرعون داشت بنا فرمائی رسول وقت خود باین وبال گرفت  
شما که عشرت آن ندارید چه قسم معجزه خود را میرنجایند فرمان اورا  
نمکنند و اگر بنا بر کمال حلم و بردباری این معجزه که نسبت بمراج حضرت  
حکم آیاتش دارد از عذاب این جهان و عابد و محفوظ مانده  
فکیف یثقیلون یعنی پس چه قسم محفوظ خواهید ماند و خود  
خواهد داشت از عذاب آن کفن یعنی اگر کار فرمودند  
رسول خود را فرمانبرداری نکردید یوماً یعنی روزیکه بی گنا  
بصیفت ترین علقه با که با گنا همکاران داشتند حیص و حص  
و زول در پیش خواهد آمد تا انکه یجعل الولدان شیئاً یعنی خود  
ان را در بچہ های خود را میرسفید موشده باین مرتبه هول خواهند  
که موهای آنها سفید خواهد شد و سبب سفید شدن موهای اطفال  
در آن روز آن خواهد بود که افکار و غموم بر اطفال خورده  
خرج و خرج و گریه و زاری پیران و مادران و برادران و خوا  
خود موجب احتباس روح در داخل قلب خواهد شد و حرارت  
صفت العمل خواهد شد و اخلط قیحت پیدا خواهند کرد و بلفظ  
شده



شده و از راه مسلم که مناسبت شعور اند خواهد بر آمد و این نوع الم که بطفال  
آن روز خواهد رسید از باب مجازات و عقوبت نیست چنانچه معتزله از  
طریق فیهی ازین قبیل دانسته انکار آن کرده اند و کلام را بر تمثیل و کنایه  
عمل نموده بلکه این الم بطریق تبعیت از احکام شاه است که ضروری  
الوقوع است چنانچه ادعای و آلام اطفال در دنیا آما در بعض تفاسیر  
مذکور است که این الم هم خاص باطفال کافران خواهد بود نه شامل اطفال  
مومنان و ظاهر او همیشه است که خراج و ذریه و گریه و زاری کافران را  
بیشتر خواهد بود بحدیکه در اطفال اینان نیز تاثیر خواهد کرد بحدت مومنان  
که این چیز بربط آن سبب خواهند نمود و زودتر ازل خواهند شد معینا  
و فی دیگر هم هست که اطفال مومنین را بسبب ایمان آقارب خود که شرط  
شفاعت و عفو است خلاص گردان آنها از عذاب ممکن خواهد بود پس  
تفاوت این الم نخواهد کرد همیشه مادران و پدران و اقارب  
بود را بمقرر در عذاب خواهند دید شفاعت و عرض عفو خواهند برداشت  
مطلب این خواهد شد چنانچه در حدیث شریف وارد است که  
ع مرد با ایمان راسته فرزند نابالغ از پنجهان نمیکند و الا که دخول نار بر او  
را می شود و میر که آن فرزند آن روز قیامت او را در دوزخ نخواهند گذاشت  
حق تعالی بر رحمت خود اجابت بدعای آنها خواهد فرمود بحدت اطفال  
کار که پدران و مادران خود را معذب خواهند دید و بسبب آن ایمان که  
شرط شفاعت و نجات است عرض معروض نتواند کرد پس ناچار



در غم و سوزش گرفتار خواهند ماند تا آنکه ایشان را در بهشت داخل کند  
و خدمتکاران اهل بهشت سازند و اقارب خود را فرا میوش نمایند  
بعضی از مفسرین گفته اند که سفیدی مو در آن روز علامت زنا زار  
خواهد بود و بچه هایی که زنا زاده بودند در آن روز بهول گرفتار خواهند  
و دیگر اطفال از مول محفوف خواهند ماند اما این تخصیص بر سندی صحیح  
و معتمد الیام مکیانه توجیه طلب است زیرا که زنا زاده را گناهی نیست  
بهر حال مول از روز بادی علاقه گناه مستولی خواهد شد تا آنکه مکاران  
گناه کاران را نیز هم و شمار خواهند کرد و زمین و عمارات که در آن  
واقع میشد همه بر هم و درهم خواهد شد بلکه السماء یعنی بلکه آسمان  
نیز با وجود آنکه در آن گناهی واقع نشده بود و مکانش همه معصوم و  
پاک باین علاقه که رزق گناهکاران از آنجا نازل میشد و بشود  
کو اگر چه کلمات آسمانی که کاران نیز منتفع میشدند انقلاب  
خواهد شد و نوعی بر هم و درهم خواهد کرد و دیگر که آسمان آسمان بخ  
تا و او را بوصف تائید یاد کرده شود زیرا که تائید آسمان و هر چیز  
صورت ذهنیه است که بواسطه لفظ دال بر آن صورت در ذهن  
و ازین است که هر گاه از معنی بلفظی تعبیر کنند در تذکره تائید ای  
النصورت است که از آن لفظ در ذهن حاصل شده باشد نه اله  
که فی الواقع است مثلاً مرد را چون بنفس یا جان تعبیر کنند مؤنث  
وزن را چون آدمی اعتبار کنند مذکر است و در اینوقت که صورت  
بر هم

هم و در هم شده صورتیکه مدلول لفظ سما بود در ذهن نماند حال آنکه  
بچه در حق او گفته شود است که آسمان شئی منقطع بر  
بنی غیر است شکافه و شق شده بسبب آنکه از دور و بلند منقطه  
فرموده اند با وجود آنکه لفظ سما مونث است گویا اشعار میفرمایند  
آنکه آسمان را در آن وقت آسمان بنامیده گفت و بنامیده است  
مانه را بعد از هر دم صدر آن و سقف خانه نتوان گفت میباش  
فاده و چون آسمان آسمان نشاء تا نیت خبر او نیز مناسب نمود  
دلاله بر بقای آسمانیت او می نمود و اگر در مقام کسی را  
والی بخاطر رسد که چرا در مثل اذ السماء الفطرت و اذ السماء انشقت  
انشقت السماء فی یومئذ و اهیه این اعتبار نفور نمود و علت  
نیت الحاق نموده جوایش نیست که اذ السماء الفطرت و انشقت  
لهای فعلیه اند که دلالت بر حدوث و تجدید میکنند و در ابتدا لفظ  
انشقاق آسمان آسمان بود و لوازم صورت او از تمانیت و غیره  
در او بود الحاق علامت تمانیت در آن افعال ضرور اتفاق افتاد  
سما منقطع که جمله اسمیه محضه است و دلالت بر استمرار و ثبوت میکند  
دوام و ثبوت شئی بعد از تمام آن شئی است و آسمان بعد از تمام  
لفظ را آسمان نماند تا لوازم صورت سماییه او قابل اعتبار باشد  
ما و انشقت السماء فی یومئذ و اهیه پس شش آن است که در ابتدا  
انشقاق که مدلول انشقت است آسمان بجال خود آسمان بود و نیت

آنکه بعضی اجزاء او اشتقاق آغاز گشته و بقیه اجزاء او است و دست  
مشترب بر اشتقاق شده باشند پس در وقت و همی که عبارت از  
سسته و استرخاء است هنوز صورت سمایه از وی منفک نگشته  
تا لوازم آن صورت را اعتبار نکنند چنانچه در امکلاک علی ارجا  
صریح دلالت بر بقا و اسمانیت او میکنند و اگر ننگدان گویند که  
روزی سیاه که نمایان میکنید بغایت مستبعد الوقوع است این  
آنکه ممکن باشد و از هر بلا ممکن تر رسیدن و در فکر دفع آن شدن  
را بی آرام داشتن کار عاقل نیست و اگر بالفرض نظر بکار خانه  
و یاد اش اعمال جانب وجود آن روز و بلای روز غالب هم باشد  
اما بلا متوقع و موعود است و در مثل مشهور است که متوسل از بلا  
که شب در میان است ماجر نقد عیش خود را باین ترس موهوم  
دهیم گوئیم این غلط فهمی شماست بلایمی که وقوع او بقرائن و آما  
ضعیفه تخطئه معلوم شود یا عموم و شوع آن بلا بر همه را معلوم نباشد  
جای نیست که پروای آن نکنند و از آن نه ترسند اما بلایمی که بالقوه  
وقوع او معلوم شد و عام و شامل باشد البته از او باید ترسید و عفا  
تجویر نمیکند که این قسم بلا را از نظر اعتبار انداخته شود و آن روز  
است زیرا که کان و عله مفعولاً یعنی هست و عده آن  
البته واقع شدنی و بعمل آوردنی زیرا که وعده حق تکلیف است و تخیل  
در وعده او محال است پس آمدن آن روز هر چند فی ذاته ممکن است



خط حکمت عدل و تعالی و نظر صدق مواعید او تعالی واجب الوقوع است  
تحتی این از دعای و شامل است بر طبق دعه و چون از ابتدای  
سوره تا اینجا ضروریات سلوک راه خدا طریق رفع موانع سلوک  
در راه با صفا را بیان مدلل ارشاد فرمودند و بظاهر خطاب سیم  
لی الله علیه و سلم خاص می نمود حال آنکه باید که آن تذکره  
به تحقیق این سوره و مضامین این سوره یاد دهم نیدن عام است  
و قرب خدا را هر ذی روح را و مخصوص به پیغمبر نیست فمن شاء  
لخذ الی ما به یعنی پس هر که خواهد بگیرد بسوی قرب پروردگار خود  
سبیل این راهی را ازین راهها موافق استعداد و رغبت خود  
ر خواهد راه مجاهده و دوام ذکر و تپل پیش گیرد اگر خواهد راه اخلاط و  
عوت و نصیحت و ارشاد و صبر پیش گیرد و این بیان را یاد دهم نیدن  
را بجهت فرمودند حال آنکه یاد دهم نیدن چیزی را می باشد که از سابق  
علوم بوده باشد و بالفعل از خاطر رفته که روح قبل از تعلق به بدن در  
لم قدس و طهارت جاد است و او را نوعی از قرب شایسته با حضرت حق  
تعالی حاصل بود و از الوات بهمیه و حوایج و علایق دنیوی و نجاسات  
عند آیه پاک و صاف بود این وقت که متعلق بدن است و در بدن  
چیزها گرفتار اند و از آموختن کرده و در تدبیر معاش مستغرق گشته  
ان قرب و آن صفا از خاطر او رفته است بیان راه سلوک او را همان  
الت اصلی او یاد میدهند و بمقترا اصلی شش شاق میا زند چنانچه عارفان



فرموده است میل هر عنصر بودی مقرر اصلیش جذبه اصل است  
مشورش مستانه ام در اینجا باید دانست که در اصل این سوره  
همین آیت تمام شده بود چنانچه مفسرین از حضرت ام المومنین  
عایشه صدیقه رضی الله عنها و دیگر صحابه کرام روایت کرده اند و چنانچه  
در این سوره اول همه ریاضات و مجاهدات شب بیداری و تپید گذاری  
را خسته اند از حضرت صلی الله علیه و آله و دیگر رفیقان ایشان در سلوک  
راه خدا جدا تمام در ادای این عبادت بر خود لازم گرفته اند تا آنکه بعضی  
از ایشان مطلق خواب ترک کردند که مبادا السبب خواب درین مدت  
ریاضت که نیم شب یا قدری زائد یا قدری کم برای ما مقرر فرمود  
تقصیری واقع شود و این قدر مدت را السبب پیش و پس برخاستن  
از خواب تمام نکنیم و این جماعه را مشقت عظیم لاحق شده تا آنکه اقدام  
ایشان در رم کردن و زنگ باز زدند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بقیه  
صحابه نیز در تحدید و تعیین اندک مشقت عظیم میکشیدند که مبادا ازین  
مدت کم شود و نه ما از عهده این ریاضت بابر نشود و این مشقت  
تا یک سال که مدت دوازده ماه کامل بود برایشان ماند بعد از یک  
سال حق تعالی این آیت را برین سوره افزود و نازل فرمود و پس  
نزول این آیت تعیین اندک معات شد و اصل تپید و شب بیداری  
و تعیین مدت و تعیین عدد رکعات و تعیین قدر قرارش منقول و  
ماند و بعد از نزول این آیه عمل از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و فرمودن

یک صحابه را بحقیقت دستقداد و قلت نشاط و کثرت ان مختلف ماند  
بنابچه عبدالله بن عمر را فرمودند که در تهجد یک ختم قرآن در تمام ماه میکرد و با  
هر شب بقدر یک سیاره واقع شود و در بعضی روایات ختم قرآن در جل  
شب نیز داروده و جوان عبدالله بن عمر مذکور شدت رغبت و وفور  
و بیان نمود ختم قرآن در یک هفته برای او مقرر گشتند و اکثر صحابه همین امر  
شریف را معمول خود گردانیدند و سیاحت قرآن را باین وضع مقرر کردند  
شب جمعه سه سوره و شب شنبه پنج سوره و بعد از آن هفت و بعد از آن  
و بعد از آن یازده و بعد از آن سیزده و بعد از آن باقی که از سوره  
ان تا سوره ناس است و حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه  
دره ماندن را تمام میفرمودند و شب شنبه سوره هود را و بعد از آن سوره فیم  
و بعد از آن سوره قصص را و بعد از آن سوره صافات را و بعد از آن سوره  
جمن را و بعد از آن باقی قرآن را و این را ختم احزاب نامند چنانچه ترتیب  
اول را ختم فی شوق گویند و جماعه دیگر از صحابه مثل عبدالله بن مسعود و غیره  
بعد آیات را ملاحظه میکردند و هر شب هزار آیه را بخوانند و در مصورت  
هم شب هفتم ختم قرآن میشد و در حدیث شریف وارد است که هر که در تهجد ده  
آیه در دو رکعت بخواند او را از غافلان نمی نویسند و هر که صد آیه در چند  
رکعت بخواند او را از غافلان نمی نویسند و هر که هزار آیه بخواند او را از  
زرداران محمدی نویسند و در بعضی روایات وارد است که هر که پنجاه آیه  
از قرآن در تهجد بخواند در قیامت با او قرآن حضمی نکند و الا قرآن با او

نزاع وجدال نماید که مراضیع دشتی و حق تملکات من ادا نکردی و  
در بعض احادیث وارد است که هر که دو آیت آخر سوره بقره را در نماز  
تجدید بخواند او را کفایت میکند و نیز در حدیث وارد است که روزی محمد  
صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را فرمودند که آیا از شما میتوانم شناسم کسی که  
حصه قرآن هر شب خوانده باشد صحابه عرض کردند که یا رسول الله  
خواندن سیوم حصه قرآن هر شب بسیار دشوار است از که می توانست  
فرمودند که سوره قل هو الله احد برابر سیوم حصه قرآن شمارا حاصل شود  
و لهذا اکثر مشایخ خواندن این سوره را در نماز تجدید معمول داشته  
و این را چند طریق است اول آنکه بعد از سوره فاتحه در هر رکعت  
این سوره را بخوانند دوم آنکه در رکعت اول دوازده بار بخوانند و در  
یک یک بار بگویند تا آنکه در رکعت آخر که دوازدهم است یکبار خوانده  
سیوم آنکه در رکعت اول یکبار بخوانند و در هر رکعت یک یک بار بگویند  
تا در رکعت آخر دوازده بار واقع شود آما نزد فقها این طریق مقبولا  
نیست زیرا که رکعت دوم از رکعت اول درازتر می شود و این ترک  
اولیست و بعضی از مشایخ در هر رکعت سوره فزمل را با سوره اخلاص  
کنند و از حضرت خواجه غفران قدس سرهم که سر طلقه کرده نشدند  
اند منقول است که باریان خود را بخوانند سوره یس در نماز تجدید میفرمود  
و در شان میگردند که چون درین نماز دل جمع شود مطلب حاصل گردد  
شب که بعد از نیم شب است و دل قرآن که نیست و دل مرد با ایمان که



ایمان است بهر حال بسبب نزول این آیت اخیره توسعه تمام در خصوصیت و  
کیفیات و مقدار نماز تهجد بهر سید و الحق که این نماز قابل همین توسعه  
است زیرا که وقت غلبه خواب و فقدان اسباب و غفلت از رفتن  
و باقی ماندن زمان است اگر این توسعه نباشد ادای آن بسیار دشوار میگشت  
چنانچه با وجود این توسعه نیز کمالی دشواری دارد و مدارست بر آن بی توفیق  
یعنی ممکن نیست **إِنَّ رَبَّكَ لَعَلَّكُمْ أَنْتُمْ لِقَوْمٍ أُذِنَ مِنْ**  
**ثَلَاثِ اللَّيْلِ** یعنی تحقیق پروردگار تو میداند که تو در نماز تهجد استاده  
میشی قریب از دو حصه شب گاهی و نصفه یعنی و نیم شب گاهی  
و ثلثه یعنی و سوم حصه شب گاهی پس امتثال فرمان میکنی و آنچه فرمودیم  
بجامی آری و از لفظ قلیلا که در انقضاء منه قلیلا او زد علیه ارشاد کرده بودیم  
خو فهمیدی که حد نقصان و صد قلت را تا آنکه سر رسیدی و همین مراد ما بود  
زیرا که اگر از سه ش زیاد تر ناقص در آید نمائی نخواهد بود مگر ربع و ربع نصف  
نصف است نصف شش را قلیل نتوان گفت و طائفة من الذین  
معك یعنی و همین قسم ستاده می باشند یکجا آنرا از آن اشخاص که همراه تو  
و در رفاقت تو سلوک راه خدا میکنند و اتباع همیه و عمل تو در هر کار  
می نمایند و طائفة دیگر را که تمام شب بیدار می مانند مذکور نفرمودند زیرا که  
آنها یک وجه مورد اتباع اند که عمل بالا احتیاط نمودند و یک وجه محل خواب  
که همیه غیر را اتباع نکردند لیکن این مقدار معین را تحقیق معلوم کردن از تو  
و از تابعان تو ممکن نخواهد شد زیرا که زیادتی و نقصان شب درست تو



نیست و الله یقدر اللیل و النهار لغنی و خدا تعالی است  
 که اندازه میکند و مقدار می بخشد شب و روز را تا شش ماه هر روز  
 از شب می گذارد و در روز می افزاید و تا شش ماه جزیری از روز می گذارد و  
 شب می افزاید پس یک شب یا شب و یک در تمام سال هرگز برابر نمی  
 و چون تمام شب یا تمام شب برابر شد نصف او با نصف او نیز برابر  
 نخواهد شد و علی هذا القیاس ثلث و ثلثین و کس نیز برابر نخواهد شد  
 زیرا که اگر ای شایعه هر شی در طول و قصر تابع ان شی اندک  
 و معروف نصف هر شب از شبهای سال خلیه مشقت در پیش  
 خواهد آمد و بالاتر ساعت شناسی و تعلم علم بنکامات و استخراج  
 هر سال از رجب و صاحب کات آسمانی بر کرج و دقایق و ثوابی و  
 محتاج خواهد شد و بسبب کمال توغل درین امر از ملک حنیفه که امید  
 است و در خواهی افتاد مثل صابین و هند و دیونانیان و دیگر طوایف  
 کفار در استخراج تقویات و تیره نویسی است تو مشغول خواهد شد  
 موصوف و عظیم خواهد گشت اول اشتغال بوسایل از مقاصد که در  
 عالمی رازده است چنانچه در علم خود صرف و منطق و معانی و کلام و ادب  
 انقدر توغل میکنند که از مقصد محرم می مانند و قبل و ریاضت و رفع  
 ازین نیست بعد المشرقین دور می افتد دوم آنکه این شغل از  
 رانجی متعمق در حرکات و انفالات و انصرافات کوکب و قمرات  
 خواهد شد و اعتقاد نجوم و سود و نخوس آنها هم خواهند رسانید و سرصد

است که  
 بی تلف و سبک

و ایند رسید و باز هم علم بدت هر شب در زیادت و نقصان تقریب  
خواهد ماند تا تحقیق و کشف حق تعالی در ازل علم آن کنی محض یعنی  
راست است که هرگز شما هم خواه بغیر خواه است احاطه نخواهد کرد بمقدار  
معین کثیف تعین مدت شب بیداری شما از قبیل تکلیف مالا یطاق  
است باقی ماند در اینجا دو سوال جواب طلب اول آنکه اگر تعین مدت  
شب بیداری ساعات و دقائق مستوی میفرمودند اطلاع بر آن  
اسان میشد و احصا و احاطه آن امکان داشت پس چرا تعین  
مدت را موقوف حجتند جویش است که ساعات و دقائق مستوی  
تمام هر شب از شبهای سال در افاق مختلفه و موسم متفاوته است  
و ناگون پیدا میکند در حق مکان بعضی اقالیم در بعضی فصول همان ساعات  
و دقائق بقدر نیمه شب میرسیند و در حق مکان اقلیم دیگر در فصل  
یک بقدر ربع بلکه کمتر از آن میشوند و این اختلاف فاحش مناسب  
در تکلیف عام نیست و معینا مفاسدی که در تکلیف معرفت اجراء  
شایعه شب ملحوظ است در اینجا نیز دست بگریبان است تو غل در علوم  
یعنی اشتغال بوسائل از مقاصد و حوث اعتقاد و نجوم و تاثیرات  
نظامیه درین تکلیف هم موجود پس آن تکلیف را موقوف کردن در این  
تکلیف را بجای آن آوردن همان مثل است که فرمن المطر و وقف  
نیت المیزاب دوم آنکه اگر این تکلیف مضمّن این مفاسد بود و بر  
تکلیف مالا یطاق میرسید پس چرا در اول سوره انرا ذکر فرمودند و  
ابتداء جراتو سعه نکردند و یک سال چرا بغیر و یا ران او را در مشقت  
را حجتند جویش است که در علم الهی اصلح بحال این است همین توسعه بود

اما قاعده صلب امر و نهی است که چون امری شایق را از کسی کنایه  
منطور میدارد اول شایق تر از آن میفرماید و مدنی ادرادر مقار  
رنج و مشقت میکند و بعد از آن توسعه و تخفیف میکند تا قدر نعمت تخفیف  
در ذهن او بقای پیدا کند و مشقت آن امر از حوصله او سبک گردد و بدین  
که از من امری که مطلوب بود سر انجام شد و ایما الفعال و محال  
و لطف و کرم خاص صلب امر و نهی نصب العین او باشد و اگر از ابتدا  
را بهمان کار مطلوب بفرماید این سهولت و سیر هرگز حاصل نشود و شب  
و بیدارگی با وجود این توسعه هم کرانی که دارد پوشیده نیست اگر او را  
و بلکه باین امر تاکید میفرمودند خیلی شایق و گران می نمود و اگر کمال جد  
ادام می کرد در مرض و عجز خود یعنی گرفتار میشد علاج اینهمه اقامت منحص  
ر همین طریق بود که اول ایشان را بتعین مدت تکلیف داده شود و چو  
مدت یک سال که انقضای آن از کوتاهی بزرگتر می و از درازی بکوتاهی  
شد و این با در هر وقت و در هر فصل در تعیین مدت نامور به پنج و شصت  
کشیدند و عجز و ضعف خود از اقامت نامور به دریافتند شش ماه  
که بزیان آن توسعه نموده آید و همین استراتیجی در صحت معراج متواتر  
شده است که اول به بیخاه نماز امر فرموده بودند بعد از آن بعضی و معراج  
بغیر از هفت است و تخفیف داده تا پنج رس میدند و اگر شخصی در معالما  
دنیوی از بیع و شرا و حیانت یعنی تحصیل خراج و صلح از دیون و حقوق  
و غیر ذلک تامل کند باین تعیین میدانند که اول و بلکه مانی الضمیر خود را و اشکاء  
کفین موجب انکار و اباحتی زنی جانب مقابل میشود عاقلان خراج او را  
از مزایع آن چیزی میخوانند و آخر با چیزی می گیرند و سوداگران در او را



تنی میگویند و آخر قیمتی دیگر راضی میشوند و مدعیان در اول دعوی زیاد  
لعی بنمایند و آخر بر قدری قلیل صلح میکنند و چون جلیت الهی همین  
عامله را تقاضا میکند که خدا بموت حسی رضی باجمعی معاینه الهی در تکلیفات  
رگان همین رنگ ظهور میفرماید که هر کسی سی سی تپی و لهذا  
فرماید که حق تعالی این و نادانی شمار داشته بر شمار حم فرموده کتاب  
ملیکم یعنی پس سهولت و آسانی کرد بر شما و مقادیر معینه را در شب بیدار  
از آن خوانی و تهجد کناری مطلقا از شما معاف فرمود و لفظ توبه در لغت  
بمعنی رجوع است از حالت طاری بحالت اصلی چون در حق بندگان مستعمل  
شود رجوع از معصیت بطاعت از آن فهمیده میشود و چون در حق اولیاء  
مستعمل میشود رجوع از حالت تکلیف شاق بسهولت و آسانی از آن  
میه میشود چنانچه درین مقام و چون سهولت و آسانی بر شما مقصود داریم  
قرؤ اما تیسر من القرآن یعنی پس بخوانید آنچه آسان شود  
همانرا نماز تهجد و شب بیداری از قرآن که قلش ده آیت در دو رکعت  
است چنانچه در حدیث شریف وارد است که رکعتان فی جوت البلیل خیر  
من الدیاء و ما فیها و اعلی سبع قرآن در سیزده رکعت است اگر و ترهیم  
است و الا در دو و از ده رکعت و بعضی ناسیوم حصه قرآن نیز داشته اند  
در حدیث شریف وارد است که هر که قرآن را در کمتر از سه شب ختم کند  
بفهم و لا یعقل است زیرا که مقصدی که از تلاوت قرآن است تدبر و تعمق  
بمعنی آن است و در کم از سه شب این معنی اکثر اشخاص را حاصل شدن



مسجده است و معند اترتیل و تجوید بالکلیه فوت میشود پس قرآن قرا  
 نمی ماند و اگر شمارا ای مسلمانان که حرص ریاضت و ثقیلت دارم و  
 برسد که تعیین مدت شب بیداری با جزای شایعه یا معینه شب  
 موجب تعلیف مالا لایطاق و متضمن مفاسد که مذکور شده بود  
 تعیین آن مدت بمقدار قرار قرآن خود بسیار مناسب بحال ما بود و  
 مفده در آن متحقق نمیشد پس چرا تعیین مدت را یک مقام موقوف  
 باینست که بر احزاب قرآن و اجزای آن آن مدت را منطبق خست  
 تعیین میفرمودند مثلاً چنین ارشاد میشد که پنج سیبارة یا چهار  
 یا نه ار آیت یا پانصد آیت یا چهار چهار رکوع در رکعت میخواهند باشد  
 جوش میگویم که حق تعالی در ازل الازل حکم آن سیکود  
 منکر مرضی یعنی دانسته است که البته خواهند شد از شما بپایان و  
 نهایت اختلاف فاحش در رد بعض بیماری با طاق خواندن  
 آیه هم نمیشد چه جای یک سیبارة و یک سوره و اخرون  
 فی الارض یعنی دیگران خواهند بود که سر میزنند در زمین و سفر  
 دور میکنند و آن سفر از آن قبیل نیست که ممنوع و حرام گردانیده شود  
 در آن سفر باینغون من فضل الله یعنی طلب میکنند فضل خدا را  
 ظاهر که زرق و معاش و نوکری و تجارت است یا در باطن که طلب  
 ادای حج و عمره و زیارت صلی و اولیا و تحصیل نور دل از صحبت  
 و ظاهر است که در سفر طاقت قیام یک ساعت در آن وقت و تلاوت

قرآن  
 حج  
 قرآن

نمی ماند

فی ثمانه جک هزار است و صد است و اخرون یقیناً لکن وسیل  
الله یعنی دیگران خواهند بود که جنگ و کارزار خواهند کرد در راه خدا با او  
دین اگر ایشان را بوردی معین از قرآن تکلیف و هم در کارزار و جهاد  
مقصود واقع شود و این سه عذر که مذکور شد قابل اعتبار است زیرا که حقوق  
مرض باختیار خود نیست باراده الهی است و طلب معاش و طلب علم هر دو  
در تکمیل زندگی بدن و روح آدمی ضروری است و جهاد و قتال با عدای دین  
در تکمیل بنوع و اصلاح عقاید و اعمال آنها ضروری است و لهذا همین  
ترتیب این سه عذر را مذکور فرموده اند زیرا که عذری که بی اختیار  
خود باشد مقدم است و علی الخصوص که باین تعلق دارد و بدن  
آب عبادت است و عذری که تکمیل معاش و معاد خود تعلق دارد مقدم  
است بر عذری که تکمیل بنوع خود تعلق داشته باشد و چون بعضی  
شمار این اعدا را وجیه الاعتبار پیش آمدنی اند تکلیف عام متین  
در وی معین از قرآن مناسب است فاقروا اما یتکسروا  
یعنی پس بخوانید آنچه سهل شود بر شما بی تعین قدر قرائت چنانچه در تخفیف  
اول بی تعین مدت زمان قرائت فرموده بودیم و اگر شمارا بسبب قاط  
تعین شب بیداری و تجد کداری خوف است که مبادا در بیا و مجامده  
ما مقصود واقع شود زیرا که نفس آدمی بی تعین قدر محل مقید باین عمل  
نمیشود پس بدانید که فرض معینه نیز بر ذمه شما بسیار است در ادای آن  
مجاوزه کنید و اقموا الصلوة و برپا دار نماز را در هر وقت معین

رکعات بر نماز فرض است و اقامت نماز خطبه مجاهده میخواند زیرا که معنی  
رست کردن است و نماز وقتی رست میشود که هیچ خلل در عمل دل و زبان  
اعضا واقع نشود خواه آن عمل فرض باشد خواه سنت خواه استحباب  
النَّوَالِیُّ کَوَافٍ یعنی در هر یک زکوة را که آن نیز خبری معین از مال  
بعد از گذشتن یک سال دادای زکوة نیز مجاهده عظیم را میخواند زیرا که  
قطع حجت مال از نفس بسیار شاق است و از مجاهده دیگر که بسیار گرا  
شاق است نیز ثواب میبهدیم و اقرضوا الله قرضاً  
مَحْسَناً یعنی در فرض دهید خدا را قرض نیک حاصل آنکه بمحتاجان  
بندگان اذ قرض حسنه بدهید و سود نگیرید و در وقت تقاضا سختی  
نکنید و اگر چیزی از حق شما کم دهند یا بجای حالی تالی قبول کنید و بار بار  
منهید و همین قرض است که در حق ادا حضرت صلی الله علیه و آله فرمود  
که من شب معراج بر دروازه بهشت نوشته دیدم که هر که در راه خدا  
خیرات بدهد او را ثواب ده درم می نویسد و هر که برای خدا بکرم قرض  
برای او ثواب پنجاه درم می نویسد من از جبرئیل پرسیدم که وجه زیاد  
ثواب قرض دادن چیست جبرئیل گفت که هر که در راه خدا بدهد هرگاه  
بمحتاج میرسد و گاهی بغیر محتاج و آدمی قرض بخواند اهل اداد وقت احتیاج  
ثواب قرض دادن بر ثواب صدقه دادن افزون شد در اینجا باید دانست  
باین نوع قرض دادن خلیه نفس گران و شاق است و مجاهده عظیم  
میخواند زیرا که نفس آدمی مجبور است بر آنکه مال خود را بی توقع منفعت



میکند خواه آن منفعت دنیوی باشد یا اخروی و در دادن قرض کدائی هیچ  
 منفعت دروهم این کس نمی آید زیرا که صدقه هم نیست تا ثواب صدقه بآید  
 و معاوضه هم نیست تا بدل مال چیزی دیگر بر او با افزودن تر از واصل  
 کند بلکه مال خود را بلا وجه در قید انراضت است و ازین است که ثواب این  
 را مضاعف بر ثواب صدقه دانسته اند و توبه مضاعف آن است که چون  
 در صدقه بکیرم برآورده درم میشد و درینجا بکیرم بجهت آنکه قرض است  
 باین کس عائد خواهد شد که مطالبه اش باقی است پس گویا بدادن  
 یک درم در قرض نه درم صدقه داد و نه را چون مضاعف کنند برده  
 میشود و اسد علم به سرار انعاله و ما نقل من الا لنفسکم یعنی  
 آنچه پیش می فرستید برای نفع ذات خود تا ذخیره عاقبت شود من چیز  
 یعنی از جنس شکی با خواه نماز نقل باشد یا روزه نقل یا صدقه نقل یا  
 شب بیداری یا دیگر عبادات بدنی و مالی و بعضی تجلوه عند  
 الله یعنی البته خواهید یافت اثر او را نزد خدا هو جنس یعنی که آن اثر  
 بهتر باشد از یکی شما در دنیا زیرا که طلوت قرب شما خواهد بخشید و  
 اعظم احیای یعنی دیرتر تر از روی ثواب در آخرت هم در کسیت و  
 هم در کیفیت و هم در بقا و عدم فنا پس شمار او را در نوافل و تطوعات میداند  
 تراخ برای مجاهده و شقت و اگر با اینهمه خوف کنایان خود را در پید پس از  
 علاج آن نیز شان بید هم و استغفر و الله یعنی و طلب  
 آمرزش کنید یا از خدا ان الله غفور الرحیم بر این خدا امر زنده و



مهربان است تقصیرات شمارا در طاعات خواهد بخشید و ثواب این طاعات  
را کامل کرده بشما خواهد داد و ظلمت معاصی را از شما با لکله محو خواهد فرمود  
استغفار بمنزله تنقیه دایمی است که با وصف آن در حفظ صحت و از  
مرض حاجت ریاضت و ورزش منی ماند سوره مدثر یکی است  
و اول این سوره در اول بعثت و نزول قرآن نازل شده گویند که بعد  
مطلع سوره اقرامطلع مبین سوره نازل شده است و بعضی نون و الف  
مقدم برین سوره در نزول داشته اند و سبب نزول این سوره آن که آنحضرت  
راصلی الله علیه و سلم بعد از نزول سوره اقرشوق نزول قرآن در دل جا  
و بدنی برآمد که هیچ نازل نشد و آن مدت را مدت فقره الوحی گویند آنحضرت  
را درین مدت بسبب فقدان وحی قلق و کرب بسیار روداد و بحدی که چند  
باین قصد از خانه برآمدند که خود را از بالای کوهی انداخته تلف کنند و ما  
بکوهی که جای عبادت و تکلیف انجانب بود می رفتند و خلوت می کردند و آنرا  
از آن کوه برشته بنجانه تشریف می آوردند که در راه آوازی از بالا  
آسمان ایشان را مسموع شد چون نظر باسمان کردند دیدند که همان  
که در غار خرا آمده بود در میان آسمان و زمین برگرسی زرین درخت  
نشسته است و سهیلکی بس غظیم دارد که تمام کرانه آسمان را فرو گرفته و  
صدید دارد که مروارید و یاقوت در آن برپا معلق اند و بدین این  
آنحضرت را بعثت شد و بر زمین افتاد و بعد افاقت خود را بکلیف  
رسانیدند و خاتون خود را که حضرت ضحیکه علیها السلام بودند فر

که مرا

مرا با لایوش پوشید که لرزه دارم خاتون ایشان را  
بجا می پوشیدند در همین اثنا حضرت جبریل از آسمان نازل فرمود  
تقابل این استاده این آیات آوردند که یا ایها المدثر تا و از هر  
فاجران باز دمی گرم شد و پی در پی آمدن گرفت و این سوره بجا  
داشتن آیت است و در جبربط این سوره منزل بر ظاهر است فرق این  
است که در اول آن سوره آنحضرت را بلوازم سلوک راه خدا و مجاهد  
و تحصیل تقرب الی الله فرموده اند و در اول این سوره بلوازم ارشاد  
هدایت خلق الله و مرتبه کمال بر مرتبه تکمیل مقدم است بنابراین آن سوره را  
در بنیان صحابه مقدم برین سوره نوشته اند و لفظ کلام و الفاظ مستعمله  
و مضامین متفرقه هر دو سوره نیز کمال نزدیکی و مناسبت دارند در اول  
آن سوره را بخطاب منزل داده اند و در اول این خطاب مدشود و هر دو  
خطاب در معنی قریب یکدیگر اند و در اینجا فرموده اند قم الیل و در اینجا  
قم فانذر لیکن در آن سوره بر خاستن بے تحصیل کمال نفس خود است  
و در این سوره برای تکمیل خلق الله در اینجا فرموده اند و اصبر علی ما یقولون  
و ایجرهم بجر اجمیل و درین سوره و لربک فاصبر در آن سوره و ذری و  
المکذبین اولی النعمه و مهملهم قلیل و درین سوره ذری و من خلقت  
و جیدا و جللت له مالا حمد و در آن سوره در اوصاف روز قیامت  
چنین ارشاد شده که یوم ترجف الارض و یجال و یو یا یجعل الولدان شیا  
و درین سوره در اوصاف همان روز چنین غایت فرموده اند فذلک

یوم سیر علی الکافین غیر سیر در آن سوره در حق آیات قرانی اثر  
 شده آن همه تذکره و درین سوره نیز در حق قران فرموده اند که  
 تذکره نمیشد، ذکره و ختم آن سوره بر اقیما الصلوة واتوا الزکوة  
 اقضوا السدقضا حسنا واقع شده که مومنان را باین اعمال و صد  
 فرموده اند و درین سوره از زبان کافران حکایت نموده که از زمین  
 در مقام حسرت برترک این اعمال خواهند گفت لم یمن المصلی  
 لم یمنک نطمع المکین و آن سوره را باین مضمون تمام فرموده اند که و ستغفر  
 الله ان الله غفور ارحیم و این سوره را نیز بهین مضمون تمام نموده که هو الله  
 اتقوی و اهل المغفرة و این سوره را بطحوره مدثر از انجبت نامیده اند  
 که در ادش آنحضرت را بعد از خطاب فرموده اند و مدثر در لغت عربی  
 گویند که جامه فراخی بالای جامهای دیگر پوشیده تا دفع سردی و لرز  
 نماید پس دلالت میکند بر آنکه نزول وحی الهی باین مرتبه عظمت و  
 که قوی ترین مخلوقات که هرگز از جزیری نمی ترسید و شجاعت و فراخ  
 حوصله او ضرر الممثل آفاق گشته بود باین مرتبه از آن ترس خور  
 لرزه بر انداختن افتاد و خود را ضبط نتوانست کرد پس فی  
 نزول وحی بر خود کنند و گویند که اگر حق تعالی را هدایت مانه  
 چرا بهر یک از ما جدا جدا وحی میفرماید که چنین بکنید و چنان  
 کیفیت مول و عظمت وحی و اذقت میستند و ضعف قلبی و بی تحملی  
 و دهنده می پوشند چنانچه در آخر این سوره اشاره باین تمام

سوره



ایشان خواهد آمد که بل بریدگی امر منعم ان بونی صحیفه نوشته و نیز  
تا اشتهار باشد بآنکه هر که جامه های مصبی پوشد مثل خرده میخ  
و طیلک آفتاد افتاد و خلعت احزاب و دیگر خدمات شرعیه او را  
از قیام بلوازم ان منصب جابر نیست و تا ادا حق ان منصب تمام نکند  
در دفع زن و دغا باز و فائز است اعادنا بعدین ذلک زیرا که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم چون بریدن فرشته دخی مرغوب شده بدو تنه آیدند  
و بالا پوشش بر خود کشیدند و باقی نیز همین قسم واقع شده بود پس  
گویا پوشیدن بالا پوشش در نظر اهل خانه آنحضرت علامت نزول  
دخی شد هرگاه آنحضرت بالا پوشش طلب فرماید تواند فهمید که برایشان  
دخی آمده اند ایشان را فرمودند که چون باین علامت مشهور شدی که  
ما را برادر دخی می آید و بالا پوشش می پوشی پس حق این خدمت بجا  
آور و بر خیز و کار کن و نیز تا محبوبیت پیغمبر در حضور پروردگار خود زبان زد  
طلائع گردد و هر که این سوره را بخواند یا بشنود کمال در محبوبیت آنحضرت  
پای برد زیرا که وضع لباس در اداء محبوبات کمال پسندیدن ما را بار  
ناید میکنند و آن محبوب را بهمان وضع و ادا مخاطب می سازند و حاجت  
عاشق معشوق خود را میگوید که ای صاحب دستار سرخ دای صاحب  
در از **بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها المدثر**  
یعنی ای مرد بالا پوشش پوشیده از ترس آمدن فرشته دخی ترا جانی  
خوف نیست بلکه حق توان است که دیگران را ترسانی و در خون ضا

اندر ای قم فاندن یعنی بر خیر و برسان مردم را از غدار  
و هر چند منصب نبوت هر دو چیز انقضا میکنند ترسانیدن و ه  
بشارت دادن لیکن چون هیچ یک از افراد انسان خالی از نقص  
نباشد ترسانیدن عام است بخلاف بشارت که خاص باصل  
و تقوی است و کاری که فائده آن عام باشد اهم و ارجح میباشد از  
کاری که فائده آن خاص شود و نیز چون آنحضرت ترسیده بودند  
را بر ترسانیدن حکم نمودن مناسب افتاد و نیز در آن وقت که این  
سوره نازل شد عالم همه ملو از کفر و فجور بود قابل بشارت هیچیک  
لمنی آمد هر که بود حتی ترسانیدن بود بابرین امور درین مقام  
بر اندازد انقضا فرمودند و چون ترسانیدن مردم از عذاب خدا  
بدون بیان عظمت آن عذاب امکان تحمل آن و تدارک آن ممکن نیست نمیشود  
و عظمت عذاب بلا علاجی از آن بدون بیان عظمت کسی که عذاب خواهد کرد  
و آنکه برابر قدرت او قدرت هیچیک کسی تواند شد و برابر علم او علم هیچیک  
احاط ندارد و از دست او گرختن و پوشیده شدن وارد است  
غایب ماندن اصلا متصور نیست تمام نمیکرد پس تراخیزد و بیکم باید کرد  
و سی بلک فلکس یعنی در پروردگار خود را پس به بزرگی و عظمت  
یاد کن و خاطر نشان ایشان ساز که هیچیکس با او در اطاعت علم  
و عموم قدرت برابری نمی تواند کرد و هیچ چیز از خورد و بزرگ از علم او غایب  
نمیت و هیچ چیز از سهل و دشوار بر قدرت او گران نیست و بعضی

نه اند که مراد از تکبیر نیاز است که از ابتدای تحریم تا آخر نماز در هر  
مقاله اکبر است که گفته میشود و بعضی گفته اند که تکبیر در عرف اهل اسلام  
از زبان علامت خوشی و شادی بود پس گویا چنین فرمودند که شادی  
اش و خوشوقت شود و خوف را بخود راه دهد که این منصب عظیم تو عطا کردم  
بناظر خلعت پیغمبری پوشانیدیم و مودید این تفسیر آنچه در بعضی  
روایات وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از شنیدن این  
آیت از زبان حضرت جبرئیل علیه السلام با آواز بلند فرمودند الله اکبر  
و شنیدند این تکبیر حضرت خدیجه علیها السلام نیز تکبیر گفتند و اهل خانه  
نیز متابعت ایشان تکبیر گفتند و خوش شدند که این لرزه و ترس  
بسبب نزول وحی بود امر محفوف نبود و از آن باز تکبیر در عرف اهل اسلام  
علامت خوشی و شادی گشت و لهذا در عیدین و ایام حج و تشریق و ایام  
ردانیده اند که بعد از هر نماز فرض بجز تکبیر را ادا نمایند و ستر در ایجاب  
تکبیر هم اول در نماز پنجگانه دهم در نماز عیدین و ایام تشریق و منا  
بجایان تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست آن است که این ذکر در خاص  
اهل اسلام و توحید است زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت  
مغال برابر نیست مخصوص همین کرده است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که  
تسبیح طواف بنی آدم آن را معتقد اند و هر که کتب حدیث و سیر صحابه  
را تتبع نماید یقین کند بانکه هیچ مجلسی از تکبیر خالی نمی ماند بر هر نعمت



تکبیری گفتند و در هر خوشی این نغمه را بلند میکردند و در وقت جنگ  
بهین کلمه عظمت خداوند خود و حقارت طوط مقابل خود یاد میکردند  
و در وقت خوف آفات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن  
همین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت همین کلمه را کلمه  
سید و تیراوی ترکش خسته اند پس عقل بمضمون این امر ابرار  
بطویل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین امت مرحومه القدر را  
گرفته بودند که می باید و می شاید از وقت تسلط جکیریان و اتراک و اج  
این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حال نامی و نشانی  
از آن بجایست در حدیث شریف وارد است که در وقت امام مهدی  
جماعه از مسلمانان قلع و قمع طغیان را برادر همین کلمه فتح خواهند کرد و دیوار  
سنگین آن قلع و قمع آواز تکبیر ایشان خواهد افتاد و در احوال وقوع  
عمری نیز مذکور میکنند که دیوار قلع و قمع طغیان بشنیدن صدای تکبیر عمری و  
دیگر اهل اسلام از پا افتاد و القدر این کلمه تاثیر کرد که هرگاه آن دیوار  
را بلند میکردند آواز تکبیر از غیب موعود می شد و آن دیوار بازمی افتاد  
باجمله مضمون این کلمه را نصیب العین ساختن هم از وجه شرک بخاست  
می باشد که هیچ چیز در نظر بر خدا نمی آید و هم در سبک کردن مصائب  
و آفات و دفع خوف امور با آنکه آرد دل کارگرمی شود اما مضمون آن  
کلمه وقتی نصیب العین میشود که طهارت ظاهر و باطن شخص را حاصل

بر آنکه عظمت شئی پاک در دل و خیال ناپاک جانی گیرد پس بر این کلمه  
بهارت ظاهر و باطن ضرورت اقتاد چنانچه میفرماید و نیاید  
طهر یعنی و جامهای خود را پس بخوبی پاک کن زیرا که اول  
بربری که از آدمی محسوس میشود جامه است بعد از آن بدن و چون جامه  
پاک شود بدن که بجای آنستورست بالا اولی پاک خواهد بود و لهذا  
بهارت بدن را در اینجا مذکور فرموده اند زیرا که تطهیر بدن بالا اولی  
مفهوم میشود و چون جامه را که علاقه اتصال بدن دارد حکم پاکی  
شد بدن را که مقصود بالذات است چرا پاک نباید داشت در اینجا  
ایده است که جامه در استعمال عرب دوم است جامه ظاهر و جامه  
اطن و طهارت نیز دو قسم است طهارت صوری و طهارت معنوی  
پس تفسیر این کلمه چهار احتمال بهم رسید و همه این احتمالات را  
سما مراد باید داشت و لوی بطریق عموم المجاز احتمال اول آنکه جامه  
ظاهر خود از نجاسات و پلیدیها پاک دارد زیرا که مرد با ایمان را از هر  
نماز فرض و نقل و ذکر الهی استعمال منظور است و تحصیل مناسبت با ملا  
ارواح طیبه مقصود و این معنی بدون پاک داشتن ظاهر خود حاصل  
نمی تواند شد نهایت فرق است که در نماز این پاک داشتن فرض  
ست و در غیر حالت نماز فرض نیست و شهادتی که از آن جامه را پاک  
باید داشت قبول و غایط و منی و ندی و ودی و تح و خون و رجم  
ست اگر بقدر کف دست از این چیزها بجا به برسد آن جامه قابل نماز

نمی ماند که بعد از شستن و شستن سه بار احتمال دوم آنکه جامه طاهر  
را از نجاسات معنوی پاک دارد نجاست معنوی جامه است که از ک  
بغض بکفته باشند و بزرگی و حیانت و دیگر وجود حرام کسب نکرد  
و آنچه استعمال آن حرام است مثل ریشین باب برای مرد استعمال  
نیارند و در قطع و دخت آن اهراف و امور نامشروع را امر نکند  
مثل دراز کردن دامن از شتالنگ احتمال سوم آنکه مراد از جامه صوف  
و اطلاق پسند نیز آنکه عیب گاهی جامه میگویند ذات شخص را  
می دارند و گاهی آبروی او را و گاهی نام و جاه او را چنانچه  
الکرم فی برده و نیز میگویند فلان ظاهر الذیل یعنی پاک و این است  
و فلان نفق الثوب نفق الحیث وجه مناسب آن است که چون جامه  
بر بدن او محیط می شد و از دور همان محسوس میکرد و بسبب جامه اند  
شخص از شخص دیگر حاصل میکرد و گویا حکم ذات او و صفات خاصه او  
دارد و بسبب اینست چنین شد که ذات و آبروی خود از لوث صفات  
بد و اخلاق مذمومه و قبیله های قبیله محفوظ دارد احتمال چهارم آنکه مراد  
از جامه بدن باشد که محل استنجاء و دیگر اعضا مستوره اند و مراد از  
تطهیر آب کردن و بول و براز را بحد تمام دور نمودن و سایر بدن  
از اقدار و نجاسات منطف و مصفا داشتن و بهر تقدیر تطهیر  
ظاهر را در تطهیر باطن اثری تمام است و صفای جامه عنوان صفای  
دل میباشد علی الخصوص کسی را که غفلت و بزرگی او در دلهاست

و گفته او



و گفته اند را واجب قبول گذاشتن منظور مقصود شود در تطهیر جابه و بدن  
زیاده تر باید کوشید تا در نظر مردم کنده و حقیر نماید و از گفته او  
بریندازند اما منظور در اینجا بیان تطهیر جابه است که برای این غرض دل  
عرض اهل ایمان را ضرورت نه نفیس پوشی و گران قیمت داشتن  
که آن منافی ایمان است مگر در مقام اظهار نعمت الهی بر خود و قصد اداء  
شکر آن که باین نیت مستحب میکند و چون از بیان طهارت ظاهر که مقدم  
بود فارغ شدند بیان طهارت باطن که مقصود بالذات است می فرماید  
و الجس فاجری یعنی و جمع تمام پبیدی را پس ترک کن مثل  
اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیه و سخنان دروغ و افعال قبیحه  
و دیگر نجاسات معنویه که از تعلق دل ببدات پیدا میشوند و روح  
آدمی را بموت می سازند و اگر بنا یک فطر را بر بعضی احتمالات او  
شامل طهارت باطن ازین امور نیز گردانیده شود چنانچه گذشته  
پس فرق در مضمون این آیت و آن آیت است که در آن امر به  
باطن ازین امور حاصله خواهد بود و درین امر با جفاف این امور  
از وقوع و حصول چنانچه لفظ فاجر بر آن دلیل صریح است و نیز زجر بیکه  
سخت را گویند پس در آن آیت از آن امور اخرا از و از آن منظور است  
به بطریق حال گاه گاه صادر می شوند و درین آیت از همان امور چون  
بطریق ملکه و مقام راسخ گردند یا در صدد سوخ شوند و بهر تقدیر تطهیر ظاهر  
باطن آدمی را مناسب عالم مقدس علوی می سازد پس تفاضه

فیضی از آن عالم بسبب کمال مناسبت با آن میگرد و فاضله آن فیض بر  
نیز سهیل میشود و چون حده ملوثات روح که نهایت باطن را فرا  
میکنند طمع و بیاست لهذا آن را بالتخصیص بیان میفرمایند که لا یمکن  
یعنی نیست مگذار بر تنگی تعلیم قرآن و تبلیغ احکام الهی و احسان ما  
و کار رودائی و حاجت براری است تکثر یعنی باین عوض که کثر  
تلاذه و مریدان و سرشدان حاصل کنی و باین سبب کثرت  
پیدا کنی و باین سبب کثرت مال حاصل نمائی بلکه هیچ چیز بکسی با  
نیست مده که او عوض آن زیاده کرده بود و هر زیر که این هم نوا  
از طمع است که در ملوث باطن حکم نجاست دارد و بعضی از مفسرین  
گفته اند که معنی آیت چنین است که در وقت احسان بر کسی نیست  
آن احسان را بسیار داشته که من در باره فلانی چنین و چنان  
زیر که منت خطا احسان میکند بلکه آن احسان را حقیق الکار  
گیرنده بر خود بشمار که این حضرت را از قبول کرد و تراستی احوال  
کرد و ایند چنانچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه  
است که چون گدائی پیش ایشان می آمد میفرمودند مر جابلع  
زاد ما بلا اجر یعنی خوش آمدی تا بر داری تو شب آخرت ما  
بی مزدوری پس این احسان شناس است بر ما و چون شخص را این  
از میان عظمت الهی و تطهیر ظاهر و باطن و بی طمع در دنیا حاصل  
مرتبه مشیخت و ارشاد را شاید مکن پیدا کرد اما او را با اینده

موصد و تحمل جفا، خلق و کوار کردن آید این نشیند و هر کوی  
له از این سر بر می زند ضرر میشود و الا ترک صحبت ایشان کرده  
خواهد گریخت و مانند بامین و خلوت نشینان کار ایشان دوستی را  
سراجام نخواهد کرد لهذا باین امر نیز وصیت میفرماید که **و لربك**  
**يعني** برای رضامندی پروردگار خود نه برای خاطر داری خلق فایده  
یعنی پس صبر کن و جفای ایشان را متحمل نشود از صحبت ایشان صفت  
نشیند ریج و ملال کناره مگیر تا خدمت ایشان در اسراجام توانی کرد  
و علامت فارقه در میان صبر کنی که برای رضامندی خدا باشد  
در میان صبری که برای خاطر داری خلق باشد آن است که اگر تحمل جفا  
ضعیف حالان و غربا و که ایان هم مانند تحمل جفا اهل ثروت و اغنیاء  
زین کس توقع می آید توان دانست که این صبر محض برای حکم خداست  
اگر تحمل جفا، ضعیف حالان و که ایان و غربا نسبت تحمل جفا، اغنیاء  
اهل ثروت کمی دارد باید فهمید که این صبر برای خلق است و اگر صبر را  
بخطا رسد که چون مرابصیر تقید کردند و تحمل جفا، کافران و صفت فرمودند  
پس مرا خصله دشواری پیش آید که نه حکم انتقام گرفتن دارند و نه رخصت  
در حقین و کافران را بر من چیره کردند و دیگر خستندیم و در مخالفت من  
بر ایشان ۳۰ سال است و هم در این راه من گوئیم که این همه دشواری بر تو  
و بر من بر ایشان پیش از چند روز زندگی دنیا نیست فاذم  
**تفرقی الناقوس** یعنی پس وقتی که کوفته شود در نقاره و صدای



رجل کویج در دهنده سفاربت پیش آید فلک یومئذ یف  
 پس این کوفتن صد کویج از وقایع آن روز کویا یوم عسیر  
 یعنی دورست بالا استقلال که نهایت دشواری سخت است و هر چند  
 صدای پیشیت اما در سختی شدت حکم تمام روز و از آنکه اثر آن تا  
 باقی خواهد ماند و هیچ واقعه از وقایع آن روز سخت تر از آن نخواهد بود  
 و بعضی از مفیدین نا فوراً بر صور حمل کرده اند باین تشبیه بعد  
 در صورت دیگر آلات دم کشی مثل نای و غیره بسبب نفخ او از حادث  
 میشود و در ذوات الحیوانیه مثل دلف و طبل و دهل و در ذوات  
 مثل ستار و طبل و قان و ن و بین بسبب نفخ و کوفتن او از حادث  
 میشود اول نفخ را نفخ تشبیه دادند بعد از آن صور را با نفخ تشبیه  
 ماینقریه است پس نفخ تشبیه النافور آن شد که نفخ فی الصور لیکن  
 ابتدای شدت و دشواری بر کافران هنگام موت او شروع  
 میشود از ابتدای نفخ صور پس حمل این عبارت بر آمدن موت  
 بطریق تشبیه موت کویج شد باین تشبیه قتال است بنیاید و طبعی در  
 کتاب المنهاج آورده است که نفخ تشبیه فی الصور لیکن تشبیه  
 در اخبار آمده است که در صورت و زنهاست بعد از اوج پس چون  
 نفخ صور بر آید و بپوش کردن و میرایند خواهد شد نفخ و نفخ هر دو  
 خواهند کرد تا او از شدت پیدا کند موجب هلاک و خرابی عالم  
 گردد و چون برای زنده کردن و بپوش آوردن خواهد شد تشبیه

نفسوای

۱۲  
بر نفع خواهند نمود و غرضی که از این نفع است ارسال ارواح اموی ابرار  
است و آن بجز نفع حاصل می تواند شد لیکن درین کلام همین حد  
است که نفع چون تقارن نفعی اولی است پس جو امور و شدت بر کار  
خواهد شد زیرا که موت را خود در امت خواهند داشت و آرزوی آن  
خواهند کرد که یا لیتها کانت القاضیه اگر شتی و سختی در حق کار  
خواهد بود باز ابتدا ای نفعی نماید خواهد بود که بر درایتان را مجتهد خواهند  
در بیای حساب خواهند گرفتار کرد مگر آنکه گفته شود که مبدء این شدت  
همان شدت است که در نفعی اولی بود پس گویا ابتدا ای شدت  
سختی از همان وقت شروع خواهد گشت بهر حال خواه سختی و شدت  
و مانع آن مراد باشد و خواه سختی و شدت احوال قیامت بهمان  
الهی در مومنان اثر نخواهد کرد بلکه سختی و شدت آن روز علی الکافران  
یعنی بر کافران است فقط زیرا که هر چند در اول دله مومنان و نیکان نیز  
در شدت و سختی گرفتار خواهند شد اما تاثیر ایمان و شفاعت  
بمیران و قرآن آن سختی مبدل باسانی خواهد شد بخلاف کافران  
که آن روز بر ایشان دهم شدت افزون خواهد گشت غلبه  
سین یعنی هرگز اسان نشده است چنانچه در دنیا سختی و شدت  
این اسان میشد یا بر مومنان شدت و سختی آن افراسان  
خواهد شد در حدیث صحیح واقع است که قبر اهل منزل است از منازل سفر  
در آن منزل شدت دید و در آنجا کشید و در آنجا کشید و در آنجا کشید

شدت و سختی زیاده تر و خواهد داد و هر که از شدت و سختی این بخا  
یافت ادرا آئیده در منازل دیگر زیاده تراستی و راحت نصیب  
خواهد شد و چون معلوم کردی که وقت شدت و سختی کافران و ظلم و قهر  
و انتقام من در حق ایشان بعد از موت و گذشتن از این جهان است آئیده  
زندگی این جهان زیر که اگر درین جهان ایشان را شدت و سختی گرفتار  
کرده شود ایشان را فرصت عمل بد و کفر و قدرت و مکت بر مال و دنیا  
و جوه انتفاع حاصل نشود و معنی امتحان و آزمائش صورت نگیرد و پس باید  
مکن در طلب انتقام از ایشان و رسانیدن جزا کفر با ایشان و خسران  
و من خلقت و حیدر آئینه بگذار مرا و کسی را که من پیدا کرده ام  
ادرا تن تنها نه فوج داشت و نه چشم و نه زن داشت و نه فرزند و نه  
داشت و نه جابه و نه مال داشت و نه متاع و محبت له و ملا  
معدود آئینه و گرد ایندم برای او مالی فراوان را که میداد آن  
بی دربی میرسد علما گفته اند که مالی که مددش بی دربی میرسد  
است اول مال زراعت دوم مال شوشی سوم مال تجارت که درینهم  
انچه حاصل میشود زیاده از خرج میباشد بخلان اموال دیگر درین ا  
شاره است بجال کافری که در درش بالهاری و ثروت مشهور بود  
او و لیکن مغیره ادرا ازین هر قسم عطا فرموده بود و در طائف با  
بسیار و مزارع بی شمار داشت و میوه های بیستانی تابستانی در اینها  
موفوری رسید و زراعت هر موسم در مزارع او پیدا می گشت و موات  
بسیار داشت



بسیار داشت که از صوف و شیر و روغن و بچیه های آنها محصول بسیار فراهم  
میکرد و انواع تجارت از بزازی گرفته تا مردارید و فروشی میکرد و کما شته  
و غلامان بسیار داشت که برین کارها معین و مقرر بودند گویند که از نفوذ در خانه  
او یک لکبه دینار سرخ و ده لکبه نرم سفید موجود بود و چون این قدر فور  
مال بدون فرزند عیش را تلخ میکند و نعمت نمی ماند بلکه موجب اندوه و  
حسرت میکرد و لاجرم او را برای اتمام نعمت فرزندان هم دادیم و  
بنین سنجودا یعنی کردارینیم برای او پسران که بهترین اولاد  
ندهم دادیم و آن پسران همیشه نزد او حاضر می باشند کما به غایت  
میشوند بسبب اتفاقا و مال داری او و برای طلب معاش سفر نمی کنند تا به  
روم مفارقت آنها عیش او تلخ شود بلکه همیشه بملاقات ایشان سرور  
مقتضی ماند و ایشان را برای خبر گیری زراعت و تجارت هم از خود جدا  
نکرد زیرا که غلامان معتبر و کما شته های این کارگذار موجود دارد و پسران  
و همراه او در هر مجلس حاضر میشوند و شرب یک شیر و عیش او می باشند  
و رفیق و همس او میدهند و زیب ذینت مجالس و محافل اند و بعضی گفته اند  
لفظ شهودا مشتق از شهادت است یعنی کوهی یعنی پسران او بر صدق  
سخن او کوهی میدهند و مخالف مرضی او نیستند بلکه در هر سن ترانی او  
تا و صدقاً مینمایند و باین سبب سخن او در هر مقام سبزه و معتبر میکند  
و اگر که پسر چون موافق مرضی پدر نباشد و همراه او در سیر و دورانی

نکند سخن اورا تصدیق نماید سومان روح میکرد و سپهری ماند  
ولید بن المغیره را پسران بسیار بودند که از آن جمله هفت کس نامی و  
مشهور اند ولید بن الولید خالد بن الولید عماره بن الولید هشام  
بن الولید عاص بن الولید قیس بن الولید عبد شمس بن الولید  
چهار کس ازین هفت پسر او شرف باسلام شدند ولید و خالد  
و عماره و هشام و قیس در کوفه مردند و از جمله آنها خالد القدر در جهاد  
و کافر کشی ترقی فرمود که بمنصب امیر الامرائی آنحضرت صلی الله علیه و آله  
رسید و بعد از آنحضرت در عهد خلافت خلیفه اول نیز بر همان منصب بجال  
ماند و آنحضرت اورا سیف الله خطاب دادند و فتح شام و عراق برد  
او شد و بیشتر مهم مرتدین را او سرانجام داد و ولید بن ولید را برادر  
و برادران او در مکه محبوس و مقید گشت بودند تا بملازمت آنحضرت  
صلی الله علیه و آله نرسد و بجز نکند آنحضرت برای خلاصی او در زمانه  
تقوت میفرمودند و با او از بند میگفتند اللهم انج الولید بن الولید و عماره  
بن ابی ربیع و سلمه ابن هشام و المستضعفین من المومنین تا آنکه  
دست ظالمان خلاص شده بصحبت نبیین موهبت آنحضرت رسید و  
در قدم آنحضرت صلی الله علیه و آله وفات یافت و او را آنحضرت در  
قبض خود تکفین فرمودند حضرت ام سلمه ام المومنین در وقت دفن  
او این نذر فرموده اند ایکی الولید بن الولید بن المغیره ایکی ابو

الولید بنی العشره در زحمت معامله های اودانست که بجز کرده همراه  
کاگران در جنگ بدر برآمده مقابل فوج انحضرت استاده بودند چون  
شکست بر کاگران افتاد در دست مسلمانان اسیر و فدیہ داده  
خلاصی یافت بعد از ادای فدیہ اظهار اسلام کرد مردم باو گفتند که  
چرا پیش از ادای فدیہ اظهار اسلام نکردی که تحمل این مال بر تو نمی آید  
گفت من اندیشیدم که اگر پیش از ادای فدیہ اظهار اسلام میکنم مردم  
خواهند فهمید که برای معاف گشتن فدیہ مسلمان شده است نه برای  
رضامندی خدا تعالی چون فدیہ را ادا نمودم این توهم زایل گشت  
لی دغغه اظهار اسلام کردم با جمله سپران دلیه همه قابل و کار آمدنی و  
جوانان رغنا و خوشنما بودند که در تمام قبیله قریش باین ضرب الشل  
میکردند و چون مال بسیار و فرزندان کامکار بدین ریاست و جاه  
و دلق نمی پذیرند لهذا در اجاه و ریاست و عزت هم کمال بخشیدم  
و مهملات له تمهید اسلحه همواره و استوار کردم بر او پس  
ریاست و جاه را که تمام قریش در هر عقده و مشکل باور جمع می آوردند  
او را حاکم خود می دانستند تا آنکه در میان این قبیله بدولت بقلب شده  
بود او را و حیدم میگفتند زیرا که در اوصاف کمال خود لایان بود و فتون  
قابلیت از شعر و سخن داشت و او را ریحانه قریش یعنی کل قریش می گفتند  
سبب خوش نمائی منظر و خوبی اخلاقش و باوصف اینهمه القدرنا سپاس  
منت پروردگار خود بود که گاهی کله شد خدا از زبان او بر نمی آید و خیر از



بیت پرستی و عبادت لات و عتی چیزی دیگر نیست و محج انکم همیشه در فکر  
مال خود مصروف بود و اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم گاهی مذکور بهشت و نعم  
آن بحضور او میفرمودند میگفت که اگر این شخص در اوصاف بهشت  
است پس یقین است که حق تعالی آن خانه را برای من افزیده است  
زیرا که غیر از من مستحق این نعم نیست و بهین ناشکی و حرص او  
میفرماید که نقد طمع آن انی بدل یعنی باز با وجود این نعمتی  
که دارد و ادواتش که آن نمیکند طمع میکند که من او را نعمت های دنیا و  
زیاده کنم **کلام** یعنی او را این طمع نباید داشت زیرا که آن  
**کان لا یاتنا عنیداً** یعنی تحقیق او هست آیات قرآن  
غدا گذشته و غدا کلام ما غدا ما است و غدا ما یعنی خود مقتضی از آن نعمت  
باقیه است چه جای توقع زیادتی نعمت دیگر اهل تاریخ و سیرت  
که ولید را بعد از نزول این آیت بی در پی نقصان مال و جاه لایق  
گرفت تا آنکه فقیر شده و مرد معنی غدا در کوفان است که دیده و درسته  
ابطال حق نماید و در پی به هم زدن آن شود و این شد انواع کفر است  
و انواع کفر چهار است کفر شک ضایحه اکثر اهل زمان آنحضرت را بود  
و در حق آنها در قرآن مجید ارشاد شده که بل هم فی شک من ذکر  
و کفر جل که حق را حق ندانند و غیر حق را حق دانند ضایحه اکثر است  
مکه را بود که در حق آنها اکثر هم لا یعقلون و اکثر الناس لا یعلمون بل هو  
قوم تجهلون و او را شده و کفر محج که دیده و درسته زبان اقرار میکنند  
کرد

کرده نشود چنانچه در حق اهل کتاب بعضی کفره دیگر است داشته اند  
اینها هم کتاب عریضه کما یعرفون انما هم و ان فریقاً منهم لیکنون الحق  
هم یعلمون و نیز در حق زعم و قوم ادراست داشته و مجذوبان و استیغنیها  
الغنیهم ظلموا و علوا و کفر غدا که با وجود شناخت حق انکار ان پیش گیرد  
در پی ابطال شود و شبهات و اهییه خود را لایحق را بر هم زند و مقابل طرف  
کرد و بیان غدا و لید ان است که او روزی در مسجد کاشته بود و آنحضرت  
نیز در همان مسجد مبارک بودند که نزول وحی شد و سوره حم السجده نازل گشت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن سوره را با و از بلند خواندن گرفتند چنانچه  
عادت شریف بود که بعد از شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل ان را اعاده  
میفرمودند دیدند که ولید پدید نیز گوش خود را شنید ان سوره متوجه حش  
است آنحضرت آن سوره را باز بر او تلاوت فرمودند و بعضی روایات  
دارد است که ادل سوره حم المومنین تا الیه المصیر بر وی خواندند و بتامیل  
تمام شنید و بعد از ان بنی مخدوم قوم خود را گفت که انصاف این است که  
من امروز آنچه از محمد شنیده ام هرگز کلام آدمی نیست و نه کلام جن است  
زیر که درین کلام جلالتی است که در هیچ کلام نیست و برین کلام انوار حق تاب  
و اعلای این کلام نام پر از مبوه است و افضل این کلام تنه بزرگ دارد و  
این کلام غالب است بر هر کلام هرگز مغلوب نیستی اند شد باز چون از ان مجلس  
برخاسته رفت این خبر با جهل رسانیدند و گفتند که امروز ولید را هم  
محمد کلام خود فریفت و او میلانی برین او پیدا کرد و ابو جهل دیگر میسان

قریش را همراه گرفته بخانه ادرفت و گفت که سخت امر عجیبی از تو شنیدم  
که بدین محمد میل کردی شاید ترا هم رغبت نماند و آشتی که سپر ابو قحافه  
برای محمد و خدام او بخت می آرد و همه بهیت اجتماعی انرا بخیورند در دل بهم  
و کید بشنیدن این حرف بر شفت و گفت که مال داری و عیش و تنعم من معلوم  
داری محمد و ان یار دیگر او که سپر ابو قحافه باشد هنوز کدای در داره مرا  
برابری نمیتواند کرد مرا چه پروا طعام آنهاست ابو جهل گفت که اگر فی الواقع  
چنین است پس ترا باید که باز در مسجد قدم رنجه فرمائی و همه قبائل قریش  
را جمع کنیم و در باب محمد مشوره نماییم و کید همراه ابو جهل روانه ش  
و در مسجد مبارک رسیدند و تمام قبائل قریش و سرداران آن قبیله  
جمع آمدند ابو جهل و ابولهب و ابوسفیان و نصر بن الحارث و  
بن خلف و عاص بن وائل همه بولید متوجه شدند و گفتند که ما را  
سخت مشکلی پیش آمده که محمد دعوی نبوت میکند و کلامی میخواند و میگوید  
که این کلام بر من از جانب خدا نازل میشود و حالا موسم حج قرب است  
مردم جوق جوق از هر طرف درین شهر وارد خواهند شد و از حال  
این کلام و این مدعی نبوت ما را خواهند پرسید بعضی از ما میگویند که  
این شایع است و این کلام شعراست و بعضی میگویند که این شخص  
مجنون است و این کلام هذیان است در میزد و سخن تفادوت آسمان و  
زمین است مردم بشنیدن این کلام نا فهمی و بی عقلی ما خواهند رفت  
یک چیز را مقرر باید کرد که تا هر کس از مردم این شهر همان چیز را



دم و اردین بگوید و آن مردم بشنیدن کلام محمد و رفیق نشوند و با او  
و دیده نکردند از بسکه تراحق تعالی تهم و جوه از عقل و دانش و تجربه  
ثروت اسفار و سیرا قایل و دیار بر ما فخر و امتیاز داده است بتودین  
ب رجوع آورده ایم تا هر چه قرار دهی مطابق آن در شهر نگه منادی  
و هم که سوای آن کسی درین باب بمزبان نیارد و همه بکربان و بکوت  
مان سخن گفته باشند و بعد ساعتی سز نمون کرد و متفکر ماند بعد از آن  
گفت که اگر شما این کلام را شعور محمد را شنیدید پس الفور بزم  
و امید شد زیرا که من شعور عبید بن الابرص و امیه بن ابی الصلت و دیگر  
شعرا را تقم را شنیده ام و نیک و زریه هرگز این کلام شعور نیست  
محمد سلفه شعور دارد و اگر این کلام ادراک هانت گویند و محمد را کاهن قرار  
بید نیز بزم نشوید زیرا که کاهن کاهی است میگوید و کاهی دروغ و در کلام  
ند کاهی دروغ واقع شده و نمیشود و اگر این کلام را نه زبان نامید و  
ند را مجنون گویند نیز صریح خفیف میشود زیرا که زبان مجنون مشتمل بر حکم  
و مواعظ نمی باشد و مجنون جادویی اجط میکند در محمد که ام علامت  
جنون در پیشه آید و این کلام او که هر حکمت و موغظ است و اگر این  
کلام را سحر قرار دهد و محمد را ساحر گویند نیز درست نمیشود زیرا که در  
سحر کلمات مهمل و بی معنی می باشند و ساحر همیشه سحر خود در بی کسب مال و  
دخو و بر منافع دنیوی می باشد و این کلام پر از منفعت است و محمد را اصلا  
پردای کسب مال و اخذ و بر منافع دنیوی نیست بعد از گفتن این شقوق و

نیست پس اگر بر آن ابقا علی است بر زبان آدمی از اطلاع بر حواشی  
آینده و غیره پس شوق ثالث است که آن را کثرت گویند و اگر بر  
احداث تاثیر در عالم است پس سحر است قتل کیف قدر  
یعنی لعنت باد بر وجهی ربط تقدیر احتمالات نمود زیرا که شوق و انهم  
و رابطی احتمال هم در خاطر نیاید و آن شوق است که کلام الهی است  
نه کلام آدمی نه کلام حق پس ترکیب این شوق دلالت بر کمال عناد او  
میکند و سبب این ترکیب شوق است شد ثم قتل کیف قدر یعنی  
باز لعنت کرده شود او را که چه تقدیر بعید نمود زیرا که در مقام شقیق و در  
احمال احتمال ظاهر الف را ذکر کردن صریح از ادب نقد و نظر خارج است  
و اینهم احتمالات ظاهر الف را اندر زیرا که از علامات شعور و روی التزام  
قافیه یافته میشود و دیگر هیچ وزن ندارد و از مقدمات منجذبه ترکیب نیست  
بلکه التزام قافیه هم در این جملات ضوابط قوافی شعرا است چنانچه  
از تنوع و تفحص معلوم میگردد و نبودن یک علامت و نقد این علامات  
باین احتمال رفتن کمال غفلت یا نهایت عناد است و از علامات  
در روی تاثیر بلغ یافته میشود و دیگر هیچ اسماء شیاطین و استغاثات  
باینها خود مداخل دور ساخت غرض اوست و هیچ لفظ مهملی در ربط  
ندارد پس باین احتمال رفتن هم از همان عالم است که هر چه سفید کرد  
و هر چه کرد طاس تمام این کلام در کوهش شیاطین و مذمت  
و استغاثات شیاطین است و تحذیر از اتباع شیاطین و افعال  
و از علامت

از علامات کهانت در وی اخبار غیبیه میشود اما گاهن از معارف  
نیز کونیة سفلیه خبر میدهند و این کلام از معارف کلیه الهیه علویة  
شان میدهند و قصص ائم ماضیه و وقایع معاد و شریک را بیان  
میکنند این را که کلمات متهم ساختن همان حکایت از باب و بورت  
است و از علامات نه دیان مجانبین در وی بیان امور مستعده از  
عقل در تیه میشود لیکن درین کلام آن امور مستعده را بدلائل واضحه  
براهین قویه اثبات هم فرموده اند و تمثیل و توضیح استبعاد را از پنج  
دین برگزیده این را کلام مجنون اندیشیدن کل را خا و یار را اخبار پنداشتن  
است پس بدگر این احتمالات صریحه البطلان باریک مستحق لعنت  
شت و او بر مقدار گفتار کند بلکه ثم نظر لعنی باز نظر کرد در حال پیغمبر  
آیا لوازم این حقوق در وی هست میشود مثلاً اگر این کلام شعور است  
پس پیغمبری باید که عروض و قافیه و نظم شعرا در زبده باشد و حق  
شعور نوی تا مدت دراز کرده و نزد ما هر آن این صفت ساها آمد  
رفت کرده و تلذذ نموده و اگر سحر است پس این پیغمبر با سحران  
شست و میخاست کرده و اعمال تنجیر جن و شیاطین را در زبده باشد  
از که کلمات است پس پیغمبری باید که در تجانه با و دیگر محاضرات طین  
ساها گذرانیده باشد دعوا و خواص را همیشه در سوالات آنها  
و او گفته باشد و خبر او گاهی است و گاهی دروغ بر آمده چنانچه عادت  
ما هنان است و اگر نه دیان جنون است پس باید که آثار غلبه خلط



دلی عقلی دلی تیزی و خط و اختلاط کلام داشته باشد ثم عکس  
باز روی خود را ترش کرد زیرا که ازین لوازم هیچ یک را در ذات پیوسته  
نیافت تا یک احتمال را تعین کند و او را ترجیح دهد و کس یعنی و چیزی  
بر چنین افکند که حالا مرا اختیار شوق متروک که این کلام کلام است  
است بواسطه فرشته رسیده لازم آمد و آن مخالف تذهیب و تذهیب  
قوم من است و چون یاس از اثبات لوازم شقوق محمله و فکر اندود  
اختیار شوق متروک در یک زمان بود کلمه ثم را در میان عکس و عکس  
تا دلالت بر اجتماع آنها کند ثم احس یعنی باز پشت داد بر این شوق  
که حق بود و از حرکت صاعده خود نزول نمود و از همان احتمالات که  
در ذهن خود در اول نظر آنها را باطل کرده رفته بود یکی را بار دیگر از  
راه لعنت و غماد اختیار کرد و ربح القهقری نمود و استکبر  
یعنی فکر کرد از آنکه مرا کسی درین رجوع بشوق که خود آن را باطل کرده  
و در عرف اهل نظر و مناظره بغایت قبیح است طعن کنند زیرا که پر وای  
هیچ کس را مراد آن است که تکبر کرد از اختیار شوق حق با وجود معین  
شدن آن گویا نفس او بسبب تکبر کوارانگد که این شوق را اختیار  
نماید و خود را درین مدت در از بر خطا قرار دهد بلکه گفته برین قدر  
که آن احتمال باطل را باز در مقام تردد ذکر کند و گوید که هنوز این ضمایم  
و این شوق بخوبی از دل من زایل نشده در ابطال این دغدغه دارم  
ادعای حصر در آن احتمال باطل نمود و احتمال حق را کنجایش تصور نم

فقال ان هذا الاسحر لو ثبت ليقبض بكيفيت ميت اين كلام  
سحري كه نقل كرده شده است از بابل يا از عجم يا از سحران ما تقدم  
راين قيد براى آن افزوده كه ملاحظه حال آنحضرت كه مخلف حال سحران  
بود در اول نظر او را كند نميگفت باز در وقت استساج نتيجه نيز احتمال حق را  
نفي مطلق كرد و گفت كه ان هذا الا قول اللبس يعني ميت  
اين كلام مكر گفته آدمي كاش اين قسم ميگفت كه ان هذا الاسحر او كلام  
الهي كه آنرا بجله راه انهام و تفهم او كاش داده مي ماند و او را هم بآيد  
در نظر ثباتي بر حشوق حق و واقع ممكن ميشد و چون باين مرتبه از اين شوق  
بخشم كه حق و واقع بود اعراض و استتبار نمود و لاجرم در مقام جزاي اين  
اعراض و استتبار رسا صليبه سقر يعني عقرب در آرم او را در سقر  
كه نام طبقه پنجم است از دوزخ و نظهر اتم قهر و غضب الهي است غطت  
اثر غضبي كه در آن ظهور كرده است معلوم هيچ بشر نميتواند و ما ادر  
يعني وجه ميداني تو كه اعلم مخلوقاتي بمطاهر الهيه جالبه و جلاله كه ما سقر  
يعني حيت سقر نهايت آنچه در تعريف و توصيف او ممكن است هيمن قدر  
است كه لا يقيني يعني هرگز باقايي نمي گذارد كسي را كه دروي انداخته شود  
نايكه او را پاك نسوزد و لا تدس يعني و ترك نميگند او را بعد از رسوخ  
شدن نيز بلكه بآيد او را در دست خسته مي سوزد تا ابد للآبدن چنانچه  
اين معانده شوق باطل را اثبات ميتوان است كرد و نه آن را ميگند است  
و در آن سقر صفتي ديگر است كه لو احده لللبس يعني ان سقر سوزنده و تعرض

کننده است آدمیان را فقط فرشته های موکل بدوزخ را و مارها و  
و درخت زقوم و کس و یک را هیچ نمیکوبد و تعرض نمیکند اگر این چیز  
هم میبخت باری از عذاب این چیزها خود آدمیان در آن دوزخ  
نجات می یافتند و فی الجمله سبک میشد و لواطه مأخوذ است از قول  
که لافه العطش اذا تفرق باطنه و خیر وجهه الی السواد و بعضی از  
بشر را در اینجا جمع بشره که مغبه پوست ظاهر بر آن است گردانیده  
لیکن ذکر سوختن و سیاه کردن پوست بعد از ذکر لامبغی و لاندرد  
تفسیر مناسب نماید زیرا که بعد از میان تاثیر قوی تاثیر ضعیف را ذکر  
کردن از آئین بلاغت درست و نیز لفظ بشر درین سوره و در  
دیگر در قرآن مجید مغبه جمع بشره مستعمل شده این لفظ را عیناً ضربه  
خوبست و علامه برین عذاب است و در اینجا عذاب الی دیگر است و آن  
سلط زبانیه و موکلان دوزخ است که بضرر گزیده ای آتشین و کشید  
برنجیرهای آتش و انداختن طوقهای آتش و جذب دفع عین و لواط  
اشکال باشد خود هر لمح و هر خطه جان می ستانند و طعم الموت می چشند  
زیر که علیها یعنی بر آن دوزخ دارد و اندک تسعة عیش  
یعنی نوزده کس از فرشته ها در حدیث شریف وارد است که چشما  
آنها مانند برق خاطف است و آواز آنها مانند رعد تند و دغاله  
آنها مانند شاخ کوزن موهای آنها باین مرتبه دراز که بمنزله در بر  
کشیده می روند شعله های آتش فتاره صفت از دهان ایشان می



در میان دودوش هر یک از آنهاست یک له راه است کف دست  
هر یک از ایشان کنجایش لکوک دارد مهربانی و رقت دل ازین  
بکلی دور کرده شده هفتاد هفتاد هزار کس را هر یک از ایشان دگفت  
دست خود نهاده هر جا که میخواهد می برتابد و وجه نوزده بودن آنهاست  
که دوزخ محل ظهور غضب الهی است و چنانچه هرگاه رحمت الهی متوجه سرانجام  
امری میشود روحانیات جمیع مخلوقات خدمت کارخانه آن رحمت  
می نمایند مقتضای آن صورت گیرد و لهذا گفته اند سه ابرو باد و  
خورشید و فلک در کار اند تا توانایی بکف اری و بغفلت بخوری  
پس چنان چون غضب و قهر الهی بر امتیست مهمی توبه میفرماید روحانیات  
جمیع مخلوقات را از خدمت چاره نیست پس در سرانجام کارخانه  
غضب که دوزخ است از فرشته ضروری افتاد که بروحانیت خود  
محیطه تعلق دارد و نام او مالک است هرگز در عمر خود نخندیده و چهره او گاهی  
کشی ده نندیده و او بمنزله باد شاه انگار است که دیگر همه فرشته تا  
زیر فرمان او بند و حکم کردن و کار فرمائی خدمت او است و از فرشته  
دوم نیز که تعلق بروحانیت کرسی دارد و تقسیم مردم دوزخ بر طبقات  
تعیین قدر عذاب هر کس غضب او است و او بمنزله دیوان و دفتر دار  
مالک است و از فرشته سوم نیز که تعلق بروحانیت آسمان میفرماید  
که مسکن رطل است و حفظ ابدان دوزخیان از آنکه بعد از آتش و دیگر  
فتون عذاب با یکدیگر میفرماید کرد و آن ابدان را مستعد خلود و دوام صفت

دوازده فرشته پانزدهم نیز که تعلق بروحانیت نبات و اشجار دارد و در  
زقوم را رویانیدن و دیگر درختهای خاردار زیر آلوده را پرورش نمودن  
تا در کار خوراک دوزخیان صرف شود و نه اوست و او بنزله فلاح و  
مزارع انعام است و از فرشته شانزدهم نیز که تعلق بروحانیت  
حیوان دارد و مار و گز و کبک و دیگر شیء را بر دوزخیان مسلط کردن  
کار اوست و او بنزله میزکاران عالم است و از فرشته هفدهم نیز که  
تعلق بروحانیت لطیفه طبع دارد که مقام او جداست که سنگ و سنگی منفرد  
بر دوزخیان دلان تا بعد از انجم العرش العرش گرفتار شوند و  
زقوم و جیم را تواند خورد و در شامید کار اوست و او بنزله طینت ان عالم  
است و از فرشته هجدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه قلب دارد که  
محل ان مضغه صنوبری است و کیفیات قلبیه مؤلفه را مثل خوف و غرور  
خروج بید و فجالت بی نهایت بر دوزخیان انداختن کار اوست و او  
بنزله می شود و شایع ان عالم است و از فرشته نوزدهم نیز که تعلق بروحانیت  
لطیفه عقل دارد که محل او دماغ است و تنبیه بر خطایهای خود که در علم و  
عمل کرده بودند و دریافتن امور حقیقه و واقعیه و قوت دلایل ان امور  
و فاشیهات خود و ظهور عظمت چیزی که او را حقیر میدانستند و جفا  
چیزی که او را بزرگ میانه میداد از تعلیم او و دوزخیان را حاصل جواب  
و او بنزله حکیم و فیلسوف ان عالم است و چون کارخانه عذاب و نهر  
و باطن بدون اجتماع این روحانیات سرانجام نمی شود و از اجتماع ان

ضرورتاً باید که این نوزده گس نیز که میان این عالم اندوخته و در  
دنیا نیز همین نوزده گس کارخانه رحمت را انجام میدهد و  
اعوان و اتباع این را که است که احصا نماید و شمار آرد مانند  
آنکه در دنیا نیز جنود این نوزده روحانیت را کسی نمیتواند شمار کرد و علم  
جنود ربک الله و بعضی از محققین گفته اند که چون دوزخ جمع نوح است  
و کرات است لابد در آن نوح است هر چیز را ظهوری باشد و در آن نوح است  
در عالم منحصر در نوزده چیز است هفت ستاره و دو آرزو برج بر آن  
را نیند نوح است هر یک از این نوزده یک یک فرشته معین خواهد شد  
چنانچه فرشته های که بر بهشت مومنان جمع شود در کات این نوزده چیز  
را برای بهشتیان در بهشت خواهد برد اما چون سعادتهای بهشتیان  
منحصر در این نوزده چیز خواهد بود بلکه در ای این سعادات سعادت های  
دیگر از خدای مظهر رحمت الهی بر این ظاهر کرده خواهد شد از چنانچه  
بعد مومنان بهشت درین نوزده منحصر نگشته و حکما گفته اند که دوزخ خدای  
نفسانی است و نفس انسانی در دقت او که نظریه و عملیه  
است لاحق میشود و بسبب این فساد استعمال قوی حیوانیه و طبیعیه در مقام  
و محل خود نمیکند بلکه آن قوی را در ضد آنچه برای آن مخلوق شده اند صرف  
مینمایند و در مقابل رفوت ضایع کرده فرشته پیدا خواهد شد که بر اعضاء  
آن قوت لعنیه خواهد کرد و قوی حیوانیه و آرزو قوت است و قوی  
نفسانی ظاهره و قوی باطنیه و قوت شهویه و قوت غضبیه و قوی



طبیعی هفت عدد است جاوزه و ناس که و با ضمه و و افعه و غاذه و ناسه  
و موده و اهل ص گفته اند که عدد و بر دو قسم است قلیل و آن از یک تا  
است و کثیر و آن از ده تا بی نهایت پس درین عدد نهایت قلیل و بد است  
کثیر را جمع فرموده اند و علمای کلام گفته اند که در و از برای جهنم هفت است  
یکی از آنها برای فاسقان اهل ایمان است بر آن در و از یک سرهند  
معین است زیرا که تعذیب ق بلب ترک عمل است فقط و هر یک را  
از شش در و از ده باقی سه هند مقرر است زیرا که کافران  
سه چیز معذب خواهد شد ترک اعتقاد ترک اقرار و ترک عمل  
و اعطای گفته اند که ساعتی روز و شب بیست و چهار است پنج  
ساعت را البیحه مت نمازهای پنجگانه معاف فرموده در بدل هر  
که از او در مخالفت مرضی الی صرف کرده ضایع ساخته اند فرشته  
خواهد بود که عذاب خواهد کرد و این کلام از حضرت عبداللہ بن مسعود  
نیز در تفاسیر معتبره منقول است و فقہا گفته اند که ستر این عدد را  
عقل بشری نمیتواند دریافت چنانچه سایر اعداد شرعی و توقیفی  
مانند عدد آسمانها و طبقات زمین و ستار و روزهای هفته  
عدد نصاب رکوع و کفارات و عدد رکعات نماز بلکه عدد نمازها  
پنجگانه نیز از همین باب است و الله اعلم و در تفاسیر معتبره مروی است  
که چون این آیه نازل شد ابو جہل لعین تمام مردان قریش را  
در دار الندوة جمع کرد و گفت که هیچ شنبه که ہمگی ترسانند

خانه مجلس

محمد شمار از قیامت بنا بر اعتماد نوزده سر هشتاد و شش است و در شمار این  
جمع کثیر آید و برابر شجاعت خود هیچکس را نفیید آیا از شما نمیتواند  
که ده ده کس از شما یک یک سر هشتاد و یک پند و آواز مغلوب سازند  
پهلوانی مشهور که ابوالاشدین نام داشت برخواست و گفت که  
من بخت تمام هفده سر هشتاد و یک پند توانم کرد مگر دو سر هشتاد  
باقی بر دهم شماست حق تعالی در جواب این استغاثی این نازل  
فرمود که **وما جعلنا اصحاب النار** یعنی دیگر دایند عالم  
اصحابان دوزخ را که دوزخ در حواله آنهاست و مردم را در آوردن  
بر آوردن دوزخ آنها و صاحب خانه بنشین را گویند همچنان مالک  
شهر را نیز گویند چنانچه مشهور است که صاحب خانه و صاحب مجلس فلانی  
است اینجا صاحب همین مغف منقل شده **الاملا ثکة** یعنی  
مادر ششکان را دقت فرشته بر شما معلوم است که یک کس از آنها  
که ملک الموت است جان هزاران را در یک لحظه میکشد و طاقت مقابله  
اون کربا انبوه نمیتواند کرد و نیز از آنجمله هم اینجاست که فرشته گردانیده اند  
که نسبت بر آدمی و جن هرمان شوند و وقت نکنند چنانچه با ایشان  
چون از شهری با قریه انتقام و غضب منظور میدارند عالمی و حاکمی از  
غیر خدای این شهر و آن فرقه مسلمانان نمایند تا یک جنسیت و مناسبت  
میل نکنند و نیز فرشته بالطبع معصوم است نگاه ندارد در این بر سر

دادن گناه کاران متعین است زیرا که از جنس آدمی و جن اگر بر آید  
تعذیب و در میان گناه کاران را مقرر میفرمودند برای آنکه  
با آنها نرسید و اگر آنها را نیز در دوزخ معذب میباشند برای  
تعذیب آنها جماعه دیگر کار میباشند و بهم قرآن آمده است که  
می آید و اگر نیکان را برین کار میباشند تعذیب آنها با خود  
و عفو لازم می آید زیرا که بنده آدمی و جن متحمل دوام نزدیکی بشر  
نست و نیز بسبب دیدن غذا همچنان خود و نزدیکان و دوستان  
خود المی روحانی بالاتر از عذاب مانی می کشند بلکه از ایشان  
میشد که فرزندان و برادران خود را باین سختی عذاب کنند لکن  
مالا لطایق بر ایشان لازم نیست بخلد فرشته ها که ازین موانع  
یک نذرند و اگر کسی را بجا نرسد که چون کار پرور هم دوزخ فرشته  
را مقرر کردند و قوه فرشته بآن مرتبه است که یکس از آنها عالمی  
بلک میتواند در پس حاضرت نوزده چه باشد و ما جعلنا عدل  
یعنی و بگوئیم ما شمار موکلان دوزخ را که نوزده است الا فتنة الله  
کفری یعنی بگوئیم برای عذاب کردن آنان که کافر مرده اند با انواع عذاب  
تا دریم انواع عذاب گرفتار شوند و اگر یکس یا دو کس یا کس را بر  
دوزخ مقرر میگردیم یک نوع یا دو نوع یا سه نوع عذاب میتوانست  
پس چون نوزده کس برین کار معین شدند نوزده نوع عذاب

مراد  
همچنان



سر انجام خواهند داد و انواع عذاب منحصراً در همین نورده است استیفاء  
 اقسام عذاب در حق آنها متحقق خواهد شد چنانچه وجه استیفاء چهارگانه است  
 و قوه ملکی هر چند کمترین اعمال از روی کمیت و شدت اعمال از روی  
 کیفیت و فانی کند و یکس از آنها محمل لکوک را سر انجام میتوان  
 داد لیکن با انواع مختلفه اعمال و فانی کند از یکس از آنها میتوان  
 که در نوع کار یا سه نوع کار سر انجام تواند کرد مثلاً ملک الموت نمیی تواند  
 که نفع روح در چنین نماید و حضرت جبرئیل نمیتواند که باران بباراند و حضرت  
 میکائیل نمیتواند که وحی نازل کند چنانچه گوش نمیتواند دید و چشم نمیتواند  
 که در نوع کار خود هزاران عمل شاق را سر انجام دهد مثلاً گوش را  
 ممکن است که هزار بار دراز بشنود و مانند کنی کند و چشم را ممکن است که  
 هزاران رنگ را به عید و عامر نشود پس اگر یک فرشته را بر عذاب  
 دوزخیان میکاشتم از وی یک نوع عذاب همه دوزخیان را  
 ممکن میشد و میکرد اما نوع دیگر از عذاب که باو تعلق ندارد نه از وی  
 ممکن است و نه او خواهد کرد و این نوع استیفاء اقسام عذاب در  
 حق کافران کردن و برای هر نوعی و هر قسمی فرشته جداگانه را مقدر  
 است **لَيَسْتَقِينُ الَّذِينَ اَوْ تَوَالِكَمُ يُعَذِّبُهُمْ**  
 است که یقین تمام حاصل کنند کسانی که داده شده اند کتاب و مشق  
 فهم اسرار معاملات الهیه و اطلاع بر احوال افعال ملائکه و انکسوت  
 ایشان درجه چیز کمال دارد و درجه چیز ندارد و کامل علی الاطلاق

قوی و متین حقیقه غیر از ذات پاک باری تعالی هیچی نیست ایشان را  
حاصل است و نیز اگر در کتابهای خود این عدد را شنیده اند و در  
این عدد را نمی فهمند باین نکته که ازین عدد استیفاء و تقیید  
منظور است خاطر ایشان تسلی گیرد و اطمینان یابم بآن عقیده بهم رسانیده  
و منت این معجزه این کلام که تازه نازل شده بر جان خود بگیرند  
بپس لام تعلیل در لیست یقین و معطوفات او متعلق بکلامی است که  
نقی و استثنای سابق در ذهن حاصل شده یعنی انما جعلنا عدتکم  
نقته للذين كفروا اليقين الذين اتوا الكتاب ويزداد الله  
امنوا ايماننا یعنی و نماز یاده شوند کمال که ایمان آورده اند  
بر تراز سابق در ایمان خود و بدانند که کفو در نهایت مرتبه  
است و موجب شدن هر نوع عذاب میکرد پس در ایمان تو عمل  
باید نمود و از کفو در حال دوری باید ماند و لا یقرب ال الذین  
اتوا الکتاب المؤمنون یعنی و شک نکنند که آن که در آورده  
شده اند کتاب را و سومان در تعیین عدد نوزده فرمودند که اگر قوت  
ملکی بعد از گردن دور جان بشمار و فاما میکند پس یکس همه کافی بود  
و اگر وفا نمی کند پس از نوزده کس در مقابله لگو که چه خواهد شد و  
ازین بیان معلوم خواهند کرد که نوزده را مقرر کردن برای استیفاء  
انواع عذاب است نه برای مقابله معذبین و لیقول الذین  
فی قلوبهم مرض یعنی و اما بگویند که آن که در دل ایشان بیمار  
چهل

جمل است و سبب آن جمل ایمان ایشان ضعیف و ناتوان است و الّا کفر  
یعنی و کافران زیرا که اصل ایمان ندارند و جمل مرکب در ایشان راسخ  
است **مبادا** این **اد الله بهمذا** مثلاً یعنی چه چیز اراده فرموده  
است خدا تعالی باین عدد که برای عذاب کردن کافران قرار داده  
شست مثلاً زیرا که اگر مقابله در حیوان و مخلوق است آنرا اراده فرموده  
است پس از نوزده هم نمیتواند شد و اگر سه انجام اسپا تعزیت فراهم  
آورده و همه کند و برای از وضعتن ایشان و غیر ذلک اراده فرموده است  
پس نیز ازین عدد قلیل نمی تواند شد و اگر اراده فرموده است که من خود  
بقدرت کامله خود بر دست ایشان عذاب خواهم کرد پس وجود عدم  
ایشان بر او بود و اگر بابر رعایت اسباب هر یکی از آنها منصرف میفرمود  
یکس و دو کس هم کافی بودند و اگر بالفرض عددی هم معین میفرمود  
از اعداد مشهوره بالا اعتبار مثل ده و بیست که عقود اعداد اند یا با نوزده  
و بیفده و دوازده مقرر میفرمود این عدد که در هیچ جا و نزد هیچ فرقه  
اعتبار ندارد چرا مقرر میفرمود و محتمل است که مثلاً کمترین باشد از بیست  
الباقیه اراده بر ما ذرا یعنی چه تمثیل اراده فرموده است ازین عدد گویا میگویند  
که ظاهر این عدد خود بالیقین مولا نیست پس ذکر این عدد برای تمثیل چیز  
دیگر خواهد بود از آن چیز صیغیت بیان کنند تا خاطرات آن مانده شود اما در توجیه  
اول که مثلاً را مفعول فعل محذوف یعنی مثلث گردانیده شود استاره لطیف  
حاصل میشود بآنکه در جمیع معاملات الهی و دقایق عجیه او که این مردم  
ضعیف



الایمان و کافران همین قسم شکوک و شبهات پیدا میکنند و اعتراض و بحث  
 می نمایند و چون درین واقعه دو فرقه را که اهل کتاب و مومنان باشند  
 هدایت بر هدایت افزود و دو فرقه را که ضعیف الایمان و کافران  
 باشند کماهی بر کماهی حق تعالی برای عبرت مردمان میفرماید که کذلک  
 فیصل الله من ینشاء یعنی همین قسم در هر واقعه کمره میکند خدا تعالی  
 هر که را میخواهد باین طریق که از سر و باطن آن واقعه نظر او را باند میکند  
 و بر ظاهر و قشر آن واقعه فهم او را قاصر میسازد تا چاردر شک و تردید  
 با در انکار و استهزای افتد و کمره میشود و یهودی من لیساء یعنی و ده  
 میکند هر که را میخواهد باین طریق که نظر او را در باطن و سر آن واقعه نافذ  
 میفرماید و بی حقیقت کاری برد و اطمینان و کون او می افزاید و  
 ما لعل جنود ربک الا هو یعنی و بند اندک نمای پروردگار  
 ترا که او بعضی نکای او مثل ملک الموت یکم تا زاند که لکوک را این تنها  
 نکایت میکنند مانند افتات و مہات و دنیا و بعضی جفت جفت کاری  
 مثل کرام کاتبین و دو چشم و دو گوش و بعضی سه گان و بعضی چهار گان  
 چهار گان مثل موابید ثلاثه و غاصر اربعه و بعضی پنج پنج خواجسته معتبره  
 و بعضی شش شش مثل شش جفت و بعضی هفت هفت مثل هفت آسمان  
 و هفت ستاره و بعضی هشت هشت مثل هشت مزاج و هشت بهشت و علی بن ابی  
 القیاس پس اهل ایمان را مجله این قدر اعتقاد باید کرد که کارخانه  
 بدون جمع آمدن نوزده کس تمام نمیشود که حق تعالی این عدد را برای کار

وضع

برداران آن قرار داده و تفصیل حکمتها الهی که در هر قول و قرار داد او  
و مقصود است چون از فهم اکثر عوام بالاتر است بیان بیهان نیست و  
نه غرضی که از ذکر دوزخ در قرآن مجید و اخبار پیغمبران منظور است بر بیان  
آن حکمتها موقوف و ماهی الاذکری للبشری یعنی نیست این  
دوزخ مگر پیدی و عبرتی برای آدمیان که احوال آن را شنیده از  
غضب و قهر الهی به ترسند و زمانی از نیکند و اگر کافران بگویند که هر چند  
حکمت این عدد در فهم ما ادراک نمیکند اما طاعت حکمت بودش ظاهر است  
زیر که این عدد بغایت قلیل است و عدد قلیل موجب عبرت و ترس  
نمی تواند شد گوئیم **کلا** یعنی این عدد را قلیل را نه پندارید  
**والقمر** یعنی قسم بخورم با هفتاب که در تمام ماه نوزده شب نور او محسوس  
می نماید زیرا که در وقت اجتماع با آفتاب نور او اصلا محسوس نمیکند و مثل  
از اجتماع نیز چهار روز ضعیف الی نور میشود که چندان امتیاز از ستارها  
دیگر ندارد حاصل نمیشود و بعد از اجتماع در ایام هلاکت سه روز و کسری  
همین قسم می باشد و همین نوزده شب در تاثیر نور او کفایت میکند و عالم  
بکیفیت آن نور لبریز میشود و هزاران سیوه می بالد و هزاران دانه های  
زراعت کننده و پر مغز یکدو و زیاده ای رطوبات در دریا و نباتات  
و جسم حیوانات و لظاظ و اومنه و شحوم و حکوم آنها از او بهم میرسد  
بس این عدد نوزده این تاثیر عظیم نمود که عالمی را آبادان رخت و  
کارخانه حمده را سرانجام داد و **اللیل** از ادب یعنی و قسم

مخورم شب وقتی که پشت داده میگرد بلب نزدیک رسیدن نور قاهر  
آفتاب حال آنکه آفتاب هنوز زیر افق میباشد و در میان مخروط  
ظلی زمین و قرص آفتاب نوزده درجه فاصله می باشد پس نور آفتاب  
در ضمن این نوزده درجه انقدر تاثير قوی نمود که مخروط ظلی زمین را  
که نیمه جهان را برزور و استیلا گرفته متصرف شده بود به یک تکب بای  
خود شکست داد و گریز ایندو عالم از تاریکی بنور انیت گرایید و کارخانه  
محمد سرانجام یافت و صورت حیات بعد الممات نمودار گشت و  
الصبح اذا السفسف یعنی و قسم مخورم لصبح وقتی که روشن میشود  
و جهان را بنور خود منور می سازد و قوت باصره را بعد از فطرت مشغول  
کار میکند و اندر این هم بسبب تاثير نور آفتاب است که هنوز نوزده درجه  
زیر افق واقع است پس این سه کارخانه عمده که تاثير عدد نوزده  
در زمان و مکان صورت سرانجام می پذیرند استدلال میکنیم بر این  
انها لاحدی الکبر یعنی تحقیق آن دوزخ نیز یکی از کارخانه  
عمده ضائی است که عدالت و انتقام او تعالی در آن کارخانه ظهور فرموده  
است اگر بعد نوزده فرشته سزایم پذیرد چه بعید باشد که کارخانه  
عمده قدرت او تعالی بهین عدد سرانجام یافته اند نهایت کار آن است  
که دوزخ ندیس اللبش یعنی بوده است ترساننده برای او است  
که هر چه از اوصاف آن میشوند موجب ترسانیدن میشود و کارخانه  
دیگر مثل تاثير نور ماه تاب و رفتن شب آمدن صبح موجب ترس



ایشان نمی کرد پس ترس از آن کارخانه در حال اوتامال  
میکنند ولی بحقیقت او نمی برند و بالکار پیش می آیند و در کارخانه  
دیگر متوقع منافع و رغبت در آنها امعان نظر مینمایند و اسباب  
را میفهمند و در کتب حکمت و هیئت می نویسند ازین جهت در آن کارخانه  
استعدادی و الکاری پیش نمی آید و اگر ازین کارخانه به ترسی  
هم میباشد خاص بعض افراد بشر می باشد مثل آنکه دروان از نور  
ماه ها و رفتن شب و آمدن صبح می ترسند نه غیر ایشان و ترس  
دو رخ عام است لمن شاء منکم ان یتقدم یعنی بر آن  
هر که خواهد از شما که پیش رود در کارهای خیر و شر او یتاخی  
یعنی یا خواهد که پس ماند در کارهای خیر و شر زیرا که هم بسبب تقدم در  
کار شر ترس دو رخ لاحق میکند و دوم بسبب تاخر از کار خیر ترس آن  
می باشد و آنکه در هر کار خیر تقدم کند و از هر کار شر پس ماند و در  
کیاست و انانیت و کمال معدوم بیشتر افراد انسانی اگر از کاری شر  
ناخر میکنند در کاری شر تقدم هم می نمایند و اگر در کاری خیر تقدم  
میکنند در کاری خیر دیگر تاخر هم مینمایند پس ترس آن هر همه را لاحق  
می باشد و لهذا گفت دیگر آن دو رخ هم از قیامت عام خواهد بود زیرا که  
کل نفس بما کسبت یعنی هر نفس در عوض آنچه کسب کرده است  
از کردن کار بد یا تقصیر کردن در کار نیک س هینده یعنی در کرد  
دو رخ و موملکان او باشد و چون آلات کسب و نفوس نوزده چیز است

دو دست و دو پا و زبان و دل و اعضا و تناسل و شکم و پشت  
و حواس و فکر عقل و دهن و خیال و شهوت و غضب و لاجرم  
نوزده موکل دوزخ و اوراق غیب و ایلام نماید و هیچکس نقص  
در استعمالات این آلات نمانده است یا این آلات را در غیر  
صورت کرده یا در محل صرف نکرده پس خلاصی از کرد و دوزخ و موکل  
او هیچکس را منصوص نیست الا اصحاب الیمین یعنی مکرمه  
جانب راست که از جانب راست از پشت آدم روز اخذ میناق  
بر آمده بودند و در دنیا نیز راستی شعار داشتند و در موقف نیز  
جانب راست عرض استاده شدند و در دست راست خود تکیه  
اعمال یافتند و جانب راست موقف که سمت بهشت است روان  
شدند زیرا که ایشان باده حق واجب گرو خود را خلاص کرده  
و دمه خود را پاک ساخته از دست زبانه سفرهای خفته داخل شدند  
فی جنات یعنی در بوستانها بسبب آنکه جانب روحانیت ایشان  
غالب آمد و ایشان را از دست موکلان دوزخ کشیده بر آورد  
و این در آن بوستانها بقدر مطمئن و فارغ اقبال باشند  
که با هم بپسند و چون عن الجحیم یعنی پریشان میکنند از  
حال کنا مکاران که گجافتنند و چه شدند گویا از حال آنها خبر  
ندارند که بکدام افرسیاه گرفتار اند و چون خواهند شنید که کنا مکاران  
را در سفر بردند و داخل کردند از راه توبیخ یا از راه تعجب بسوی آن  
کنا مکاران

نامکاران متوجه شده خطاب خواهند کرد و خواهند پرسید که  
ما سئلکم فی سقر یعنی چه چیز در آورو شمارا در سقر و باوجود  
محال عقل و دانش از شما ممکن شد که جواز بفرمایید که قوای حیوانیه و  
طبیعیه بود یقوه روحانیت خود مقاومت و مدافعت میکردند شمارا  
زبانیه و فزخ که مثال آن قوتها اند و در اینجا کشیده نمیشود و از حضرت  
امیر المومنین علی کرم الله وجهه مروی است که مراد از اصحاب البین  
درین آیت اطفال المومنین اند که بیکناه رفته اند و در گمراه و سقر و موهله  
اند نخواهند افتاد و بعضی از مفسرین در تأیید این قول گفته اند که  
این سوال هم دلالت بر طفولیت آنها میکند که هنوز موجب دخول  
دوزخ را نمی شناسند و نیز از حضرت امیر منقول است که  
اطفال چون جواب کاران را خواهند شنید که ما ازین سبب دوزخ  
در آمدیم که نماز نمی گذاریم و کدایان را طعام نمی خورایم و در صحبت  
بدان می نشینیم و در شغل لایعنی میگذرانیم و روز قیامت را بکار نمی گذاریم  
خواهند گفت که ما هم این کارها می کردیم لیکن روز قیامت را بکار می گذاریم  
پس معلوم شد که بکار روز قیامت شما درین بلا گرفتار شدید باجماع اگر  
مراد از اصحاب البین بکنجیان باشند چنانچه عرف قرآن مجید است  
پس این سوال یا از راه تعجب یا از راه توبیخ خواهد بود و در جواب  
این سوال کتابکاران قالوا یعنی گویند که از ما قوای غلبه و علمیه  
را بسوی عالم علوی جذب کردن و کشیدن ممکن نشد زیرا که لم نک



من المصلین یعنی بنویم ما از نماز گذاران حالانکه نماز فرض  
همگی نوزده رکعت بود دو از فجر و چهار از ظهر و چهار از عصر و سه از  
مغرب و چهار از عشا و دو از صلوٰۃ اللیل که یک رکعت بر آن دو  
رعایت عدد طاق افزوده و تمام نهاده اند از بیست و یک رکعت  
شده و اگر ما از نماز گذاران می بودیم این نوزده رکعت امروز  
لکار ما می آمدند و از نوزده نفر باینه خلاص میکردند و نیز ساعت  
روز و شب بیست و چهار است و پنج از آن برای نماز مقرر است تا کفایت  
نوزده ساعت باقی شود چون از ما ادای نماز شد کفایت آن نوزده  
ساعت بدست مایماند لاجرم در مقابله هر ساعت غفلت یک  
کس از زبانیه بر ما مسلط شد و نیز از کاران و شرایط نماز همگی نوزده  
چیز است طهارت بدن طهارت جامه طهارت ارادت اصف و اکبر  
استقبال قبله ستر عورت قیام رکوع و سجده قعود بکبر تحریک  
بارغ برین قرائت از کار از تسبیحات و تکیهات و تشهد و درود  
و دعا حضور دل میت سلام اطمینان در ارکان ترک کلام و عمل  
منافی ترک التفات بچیز است و چون ما نماز را ترک کردیم برین  
نوزده چیز نوزده نفر باینه ما را گرفتار کرده بودند و لم نلک لطفه  
المسکین یعنی نینخواستیم که ای محتاج را از بر آنکه اگر او را یک وقت  
هم شکم سیر کرده طعام میدادیم تا نوزده ساعت از وقت خوردن  
بغراق خاطر میکرد و نوزده فوت او که حیوانیه و طبیعیه اند زنده و

و تازه می‌شدند و اگر در آن نوزده عشت آن نوزده قوت خود  
طاعتی و خیری بجای آورد در بریده اعمال ثابت می‌شد که مابعد  
آن شدیم و نیز طعام بخت خورائیدن بوجهی که مستوجب اجر کامل شود و  
بر نوزده عمل است از قبله رانی و خمس پاشی و آب دهی و محافظت  
رعایت از جانوران و درو کردن آن و دیاس و تنقیه از گاه و  
محافظت خرمن و حمل و نقل دانه‌ها از مزرعه بآبادی و کهن و  
غریبال کردن آرد و کهن و طعم و تلمیح و ناخورش بهم رسانیدن  
و حمل و نقل آن طعام بیش که بخرمت دعوت و انتظار کشیدن که  
کشیدن و غلبت نکردن و رخصت کردن که البعزت و حرمت و منت  
این احسان بر آن که انهداد و برابر باریاد آن نکردن اگر مالیک که ارا  
اهم طعام باین وضع می‌خورائیدیم این نوزده عمل در مقابل نوزده نفر  
زبانیه بکار مای آمدند و کناخیض مع الحی الضین یعنی  
و بودیم ماکه ما فرموی فتم در صحبتهای بد همراه فرور وندگان در آن  
صحبتها و در آن صحبتها نوزده آفت بود اول پیوده کوئی مثل ذکر حسن  
زمان و عیش و دلتن آن و نخوت بادشاهان و اسباب آقدار  
آنها و قصه‌های جنگ صحابه باهم و نقل مذاهب باطله و یاد کردن  
فتن فاسقان و تم نکته گیری و طعن در کلام یکدیگر و بیان خلل آن کلام  
سیوم نزاع و جدال در مذاهب و اقوال از راه تعصب سخن پروری  
و خصومت بر استیفاء حقوق خود زیاده از قدر شروع چهارم

ار استن سخن نوزن و قافیه و استعاره خوش تقریری و خواندن شعار  
بجو و مدح و تلمذ بمضامین آن شعار پنجم بخش بزرگ جماع و سوآئین یعنی  
پیش پس و بول و برار و زمان پرده نشین ششم سخت کوی با هم دیگر  
مثل سیاه و احمر و جاهل نفتم ششم یعنی دشنام دادن و در آبر و قبح  
کردن ششم گفت بر غیر مستحق آن لطمه فراح و مطالبه زیاده از قدر  
انبساط بلکه موجب رنج و ملال نمیشین و ششم تهمت و بهتان و نسبت کردن  
بیکسانان با مور قبیله یا زدهم استهزا یعنی تمسخر کردن و خندیدن بر حرکات  
و کیفیات مسلمانان مردم دیگر را بنقل عیوب لیکن بنجده آوردن و وارد نمودن  
و عده ظرافت شدن سیزدهم دروغ گفتن و مبالغه نمودن چهاردهم  
افت زار مردم و امور ستوره خاکنی مردم را بر بلا اظهار کردن پانزدهم  
دعای بد کردن شان زدهم غیبت کردن هفدهم سخن صیغی و غمازی هر دو  
مدح بد دیگر بر رو کردن نوزدهم فخر خود و قوم خود بزرگان خود بطریق بیان  
نمودن هر آفت ازین نوزده آفت ما را در بلای یک یکس از زبانیه  
دو رخ گرفتار گیرد و گنا نکذب بیوم الدین یعنی و بودیم ما که  
الکار می کردیم از در خرا را و روز جزا نوزده واقعه صعب دارد آنچه ازینها  
بعد از نفی اول بوقوع خواهند آمد شش واقعه است اول شکافتن آسمان  
است دوم فرار از زمین سیوم انت از کواکب چهارم بی نور شدن آفتاب  
و ماهات پنجم حرکت کوهها ششم افروخته شدن دریاها و آنچه بعد از  
نفی دوم از آنها واقع خواهد شد سیزدهم واقعه است زنده شدن مردگان



تو جمع کردن آنها در وقت زلزله آن مجسمه آمدن دود و محیط شدن  
آن بابل موقوف سبلان عرق از ابدان مردم بسبب گرمی دوزخ و  
اقتضای نیازستن سایه طول قیام در موقف ظهور تجلی تهری الهی سوال  
ساختن در آن اعمال نمودن نامه های اعمال دادن آنها در دستهای  
رشت در دستهای چپ روانه شدن از موقف بسوی پشت یا دوزخ  
گذشتن از بل صراط و دخول جنت یا دخول رجون یا کذب روبرو  
کردیم همه این نوزده واقعه را الطاف کردیم در جزاء الطاف هر واقعه یک  
زبانیه دنبال ما افتاد و ما را گرفتار کرد و کاشش با این اعمال را در  
ابتدای عمر خود میکردیم و در آخر توبه نمیدادیم تا بران اعمال مواظبی شیم  
لیکن با غیرت است خود برین اعمال مصرمانیم حتی امانا الباقین  
سعی تا آنکه آمد با موت و بعد از موت تنه و تخیف هیچ فائده مکرده  
وقت عمل و توبه مانند حق تعالی متغیر نماید که این مردم نه خود فکر خلاصی  
کند و خود کردند نه از طرف دیگر ایشان را توقع امداد و اعانت ماند  
فما تنفعهم شفاعة الشافعين یعنی پس نفع نخواهد بود  
ایشان را شفاعت شفاعت کنندگان زیرا که شفاعت کنندگان  
در آن روز با اعمال بدیه اند که سرور آنها نماز است با اعمال ناپایدار  
که سرور آنها طعام خوراندن مسکینان است و چون اینها دو عمل  
از ایشان در پی کینه کشتی باشند دیگر اعمال بدیه و مالیه را چه یاراکه  
در مقدمه ایشان دم زنند و با پیغمبران و قرآن است و بسبب کذب بوم

الدین که عمده سخنان پیران و قران همان است بپیران و قران از  
 ایشان نیز خواهند بود چه جای آنکه شفاعت ایشان نماید و با او  
 و علما و شهبانان اند و بسبب شستن ایشان در صحنهای بد و فرو رفتن  
 در پیوده گویی و از کتاب محرمات و طعن و لعن و فحاشی و لغت و وضع و  
 آیین اولیا و علما و شهبانان آنها نیز از اینها بیزار و متعذر خواهند گشت  
 که در دنیا هرگز بصحبت و وعظ آنها میلان نمی کردند و بر طاعت و وضع  
 آنها از نیکوئی بسرمی بردند و چون این قسم روز سیاه ایشان را در پیش  
 است و توقع امداد و اعانت نیز نزد کسی در سختیهای آن روز ندارند  
 بسبب آن راجی باید که علاج سختیهای آن روز را پیران شوند و  
 هر که ایشان را بعلاج آن سختیها نگاه سازد منت او بردارند  
 خود در تلاشش بپزد و نصیحت می بلیغ نمایند **فما لهم عن**  
**التذكرة** مع صنفین یعنی رحمت ایشان را که از بند  
 نصیحت قران اعراض گنان میباشند و اعراض ایشان از این نهایت  
 رسیده زیرا که اعراض از امر خیر گاه بسبب بیفهمی و بلذت میشود  
 چنانچه اعراض طفل از تحصیل علم و گاهی بسبب لغت طمع میشود  
 با وجود فهمیدن مصلحت چنانچه اعراض از خوردن دوا و نافع و گاه بسبب  
 بسبب خوف ضرری موهوم می باشد که عقل آن را باور نمیند و اما مغلوب  
 و هم میشود و از آن امر سبک میزد چنانچه اعراض مریض از قصد و حجت  
 بخون هلاک که بسبب قوه وایه بهم میرسد و اینها هر سه نوع اعراض را

ازین بند جمع کرده اند **كانهم** یعنی گویا که ایشان در فهمی و بلاد  
و لغت طبعی و ترس و همی از بند قرآن حرم مستنصره فریت  
من قسوة خراش روم کرده اند که گنجینه باشند از دیدن شیر  
رایان قوی هیکل بند لغره که اصله عقب خودنی بند و تحقیق حال نمی  
و اگر خجسته می روند و اینهمه روم کردن و اعراض نمودن خود را متوجه میکنند  
با آنکه نخوت و تکبر ایشان کو را را نمی کنند که از بند نازل شده بر غیر خود  
منتفع شوند و پندیرند بل **كل امرء منهم** یعنی بلکه  
بخواهد هر فرد از ایشان **ان یوحی صلیا** منتشر یعنی اندک  
داده شود از جانب خدا صحیفه های و کرده و کتاب و مثل فرامین باشد  
نه مثل شقهای ملفوفه و پیچیده آنها که خدا را موجب شکوه و اعتبار نمی شوند  
بجلالت فرامین منشوره که بنام هر که صادر میشوند شکوه و قدر او می افزاید  
و مرتبه او بلند میکند و این درخواست ایشان بعینه مانند درخواست  
فرار عان و دوام قین دیهاست است که بنام خود هر یک فرمان باشد  
و اینها وسط صوبه دارد و فوجدار بخواهد و بگوید که تا وقتی که بنام هر یک از ما فرمان  
باشد هیچ است ایما این معتبر صادر نشود ما اطاعت این صوبه دار  
و فوجدار نمی نمایم و نزد او حاضر نمی شویم و سخن او را نمی شنویم و معین  
روایت کرده اند که کافران مکه با حضرت صلی الله علیه و سلم می گفتند که  
ما هر که تبعیت تو نخواهیم گردانیم که برای هر یک از ما نامه از آسمان بی  
تو نازل شود و وقت صبح بر بالین ما ظاهر گردد که بر سر آن نامه بطریق



عنوان نوشته باشد من رب العالمین الی فلان بن فلان و در آنجا  
ما را به تبعیت تو حکم کنند حق تعالی در رد این فرمایش باطل است  
می فرماید که **کلا** یعنی این خواهش نکنند و این مقصود  
طلب نمایند زیرا که در مقام احترام از آفات و بلیات و فکری خلاصی  
جان نخوت و تکبر نمی باشد مریض و مشرب بر هلاک نمی گوید که تکبر و  
نخوت من کو را نمی کند که از طبیب دوا به پرسم و بگفته او عمل کنم  
بل **لا یخافون الاخرة** یعنی بکدایتان نمی ترسند از آخرت  
و یقین ندارند که در آن سراخرای افعال به بابا خواهند داد تا فکر  
خلاص از آن جزا از کسی به پرسند و به پند کسی عمل نمایند باز میفرماید  
که در نخوت ایشان **ظلم** و **دیکت** است **کلا** یعنی چنین نفهمند که این  
بند نازل شده بر غیر ماست بلکه اندک کرده یعنی تحقیق این  
قرآن مخصوص کسی نیست که از آن او باشد تذکره الحق عام است  
بر هر کس که بر سر از آن اوست زیرا که تصنیف بشری نیست بلکه کلام  
الهی است برای ارشاد بندگان خود نازل فرموده پیغمبر و جبرئیل  
علینهما السلام و قاریان و استادان و اسطهب میش نیستند پس بمنزله  
تذکره الحق است که قاضی منصوب یک شهر نوشته میدهد تا پیش هر قاضی  
حال و استقبال که برسد بران عمل نماید من شاء ذکره یعنی پس  
هر که خواهد یاد گیرد این قرآن را و در آن تأمل کند و بران عمل نماید  
و مایند کردن یعنی و ایشان با وجود این قدر تو سعه و تفهیم

واضح یاد نمی گیرند این قرآن را الا ان يشاء الله یعنی مگر وقتی  
که خواهد خواست خدای تعالی حاصل آنکه بعضی از ایشان بعد از جنگ  
قتال بسیار فراغ و جدال بی شمار و حقوق مکتب و دولت در مخالفت  
او امر و نواهی قرآن و ملک غنای و اقارب و نقصان مال و فاجه  
شامت کفران این نعمت عظمی و عطیه کبری قدر این را خواهند دانست  
و آن را یاد خواهند گرفت و از یاد او منتفع خواهند شد اما او تعالی  
از ایشان الوقت هم این پذیرد گرفتن و یاد کردن قرآن قبول خواهد فرمود  
و ایشان را هدایت و امرزش خواهد نمود زیرا که هو اهل التقوی  
و اهل المغفره یعنی او تعالی لایق تقوی است که در و تقوی  
باید کرد و او است ایشان امرزش و کرم که هر چه آدمی بعد از  
گناهان بسیار و مخالفتهای بسیار را آن تقوی گیرد او را همه گناهان محو  
و امرزش میفرماید و این بسبب کمال لطف و رحمت او است پس  
مالک خادم آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که از جابر حضرت  
رب العزت تعالی شانه و جل سلطان درین مقام بطریق حاشیه منهیه  
عبارتی نقل فرموده اند لفظ ان نقل این است که بعد از تملک و این  
آیت فرمودند قال ربکم غ و جل انما اهل ان اتقی فلا یشرک بی شیئی فاذا  
اتقانی العبد فانا اهل ان اغفر له انتهى یعنی من قابل آنم که از من بترسد  
بنده و بامن هیچکس را در هیچ کار شرکب نفرزند و چون بنده از من بترسد  
و از شرک پاک شد پس من قابل آنم که او را گناهان او بیا مرزم و بستم

و حاصل این منهیه دفع دو دغل مقدر است که در اینجا بطر سماع میرسد  
اول آنکه قابل تقوی کسی است که غضب و سطوت او غالب باشد و قابل  
مغفوت کسی است که رحمت و لطف او غالب باشد پس جمع این دو صفت  
اگر نسبت به هر هر بنده است اجتماع ضدین لازم می آید و اگر نسبت به مجموع  
بندها است که از جماع تقوی طلب میکنند و سطوت و غضب خود می نمایند  
و با جماع دیگر بامرزش بخشش معامله می کنند و از معاصی و گناهان آنها  
در میگذرند پس خلوت حکمت یا خلوت عدل لازم می آید و معامله جزا  
جزائی میکند و یک قاعده یعنی گیرد جواب این دغل ازین منهیه مبارکه  
چنین فهمیده شد که نسبت به هر بنده یک معامله است که اول از تقوی طلب  
میکند و چون او در تقوی می زند و از عهده گناهان که شرک است باز می آید  
و غم خود را بر امثال او امر و اجتناب میناهی او تعالی مصمم می سازد و با او  
معامله لطف و کرم می نماید و از تقصیرات او در میگذرد و گناهان او  
را امرزش میفرماید و اختلاف بندها را در استحقاق مغفوت و عدم  
استحقاق مغفوت بسبب اختلاف ایشان در تحصیل شرط مغفوت است  
یعنی غم تقوی و اجتناب از شرک پس خرافی نیست و مخالف حکمت و  
عدالت هم نیست دوم آنکه چون شخص تقوی نمود دیگر مغفوت او را چه  
در کار است زیرا که معنی تقوی اجتناب از گناه و بجا آوردن امر است  
و اگر تقوی نکرد پس مغفوت او را دلیر ساختن بر گناه است و او را بیان  
مغفوت نیست جواب این دغل نیز از همین منهیه مبارکه چنین فهمیده شد



له تقوی سر است متفاوت دارد اصل تقوی که مدار بر شریط مغفرت است  
همین قدر است که از شر و کفر پاک شود و غم امتثال و اجتناب مصمم  
ست از دو هنوز در تقصیرات بسیار احتیاج مغفرت باقی است و است  
اعلم بکلام  
سوره قیامت کلی است چهل آیت و در هر خط  
این سوره با سوره مدثر است که در سوره مدثر ابتدای ظاهری واقع  
قیامت که نفخ صور است مذکور است که فاذا نفخ الصور انتها  
نیز مذکور است که صاحب سقر و کل نفس بما کسبت رهینة الاصحاب  
الیمین فی جنات ینسألون عن المجرمین ما سکلم فی سقر و درین سوره ابتدا  
باطنی واقع قیامت مذکور است که عقل و روح را منجر خواهد شد که فاذا  
برق البصر و حنف القمر و انتهای آن نیز مذکور است که و جوه یومئذ یهتد  
الی ربها ناطره و جوه یومئذ باسره تظن ان یغفل بها فاقره پس آن  
سوره بیان ظاهر قیامت است و این سوره بیان باطن آن و نیز اول  
چیزی که از وقایع قیامت در آن سوره مذکور است لقرا قور است که  
هر کوش خواهد زد و از راه کوش بدل الم خواهد رسا بند و منجر خواهد شد  
و اول چیزی که از وقایع قیامت درین سوره مذکور است برق البصر است  
که چشم خواهد زد و از آن راه دل را در گرداب حیرت خواهد افکند  
و تقضم ظاهر بر باطن و کوش بر چشم درین کلام اعجاز نظام جایا مرغی و  
منظور است و نیز در قیامت اول او از متدفق صور عالم را زیر و بر  
خواهد کرد بعد از آن تجلی قهری نور الهی بر انتقام از عاصیان و انعام

بحسب آن ظهور خواهد گرفت پس باعتبار وقوع هم مضمون آن سوره را با  
مضمون این سوره تقدم حاصل است و مع هذا نشك كلام والفاظ مستطاب  
در هر دو سوره نیز ثابت با هم دارند در اینجا در حق کافر و در دنیا و آخرت  
که عیبش برود در اینجا در حق کافر آن در قیامت میفرماید و خواهد بود  
بأسره کویا ترشش رومی اینجا جزا ترشش رومی اینجا است که  
در حق آیات قرآنی میگرد و در اینجا فرموده اند بل بر چه کل امر و منهم ان یو  
صحفا منشره و در اینجا فرموده اند بل برید الا ان لیفر امامه و میرد  
سوره حسرت کافر آن بزرگ ایمان و اعمال نیک از نماز و صدقات  
و زور قیامت باین عبارت مذکور است که لم یف من المصلین و  
لم یف نعم المسکین و کذا نحو ض مع الخاضین و کذا کذب بیوم الدین  
و درین سوره تضرر کافر بزرگ ایمان و اعمال نیک بعد از موت باین  
عبارت که فلا صدق ولا صل و لکن کذب و قول و در آن سوره یعنی  
کافر باین تکرار و این عبارت مذکور است که قل کیف قدرتم قل کیف  
قدر و درین سوره همان معنی باین تکرار و این عبارت است و شده  
که اولی لک فاولی ثم اولی لک فاولی و در آن سوره لمن است و منکم ان تقدم  
او یا فرموده اند و درین سوره بنا الا ان یومئذ بما قدم و اخر ال  
غیر ذلک من المثل کلمات و المناکبات اللفظیه و المعنویه اللتی  
یظهر عند التعمق و عند الصحابه حیث احاطوا بجمیعها فی اول النظر من  
الترتیب فما اوسع علمهم و اوسع فهم و این سوره را سوره قیامت از آن

جهت ناسیده اند که آمدن قیامت را درین سوره واضح ترین دلیل  
که فهم آن بسیار آسان است و هر کس را بعد از رجوع بوجدان خود میسر  
است ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه هر آدمی بعد از آنکه کمال  
شوق و اراده و رغبت صادق کاری را بپند و جود خود بیک فهمیده  
بعمل می آرد و در آن وقت هر چه او را نهانیده شود که عاقبت این کار  
خوبست و قیامت عظیم باز خواهد آورد هرگز نمی فهمد و باین مرتبه شوق  
آن کار مستغرق میگردد که هرگز چپ در است آن کار را نمی بیند و  
لبس پیش را ملاحظه نمی نماید ناگاه برقع آن کار و حضرت آن مطلع  
نیشود و از هر طرف او را بوی آن کار در نظر می آید و چنان متادی  
و متالم میگردد که قیامت روحانی بروی قیام میشود و خود را خود ملذمت  
و سر زارش اغاز می نماید و اعضا و جوارح خود را که در آن کار تابع حکم  
اوشده سر انجام داده بودند میخواهد که بسزا رسانند و میگوید که این چشم  
را برکت و این دست را به برسم بکنم آن وقت نمی یابم و الا اتمام میکنم  
و نمیدانم که دل خود را بچه رنگ سزاوادم که این قسم حرکت از من کنایه پس  
معلوم شد که کاری آدمی او را فریب میدهد در بعضی اوقات بصورت  
نیک خود را جلوه داده می فریبند و در بعضی اوقات بصورت زشت و  
قصع نمودار شده و دود از دمار او بر می آرند و معنی قیامت غیر از این نیست  
که اعمال حسنه و قبیحه آدمی بصورت حقیقه خود جلوه کر شوند و تقاضای جزا نماید  
و برای جزا از اعاده آلات و جوارح لا بدی است پس اعاده بدن و بار



مشتعل کردن روح بان ضرور افتاد فرق نیست که این ملامت و تذکر  
و سرزنش که در دنیا آدمی در وجدان خودی باید بر یک یک عمل میباشد  
و بعد از موت بر تمام اعمال عمر خود ملامت و سرزنش رو خواهد داد و لهذا  
ادرا قیامت صغری گویند و روز حشر و نشر بر تمام اعمال نوع انسانی  
خواهد شد و از جمع اولین و آخرین و سبب ملامت و سبب جزای هر  
افراد این نوع در آن روز ضرور خواهد افتاد و لهذا ادرا قیامت کبری  
نامند پس آدمی در الکاف قیامت القدر غفلت دارد که از وجدانیات  
خود غافل میشود و نمی فهمد که هر لحظه و هر دم نمونه قیامت در من موجود است و  
سبب آن دو چیز است استعداد ادراک حق و واقع در بعضی اوقات و خطا  
در ادراک آن در بعضی اوقات و این هر دو چیز خاصه من و ذاتی من است  
بر خلاف مخلوقات دیگر که با استعداد ادراک ندارند مثل حیوانات و  
جمادات با خطا در ادراک ان نمی کنند مثل ملائکه پس مرا از قیامت قیامت  
لا بد است و الا از ذاتیات خود منسلخ شوم و انسان نباشم و نیز در سوره  
بر دو قسم قیامت که صغری و کبری است مذکور شده بیان کبری از اول  
سوره تا کلا اذا بلغت التراقي خواهد شد و بیان صغری از کلا اذا بلغت  
التراقي تا الحجاب ان در ترکیب کسبی پس این سوره را سوره قیامت  
نامیدن اولی است زیرا که محیط آن تمام قیامت است و مثبت آن بواضح تر  
دلائل **بسم الله الرحمن الرحيم لا اقسم**  
**بِیَوْمِ الْقِيَمَةِ** یعنی قسم بخورم بر روز قیامت بر وقوع حسرت آدمی

بر تقصیر

بقصیر خود زیرا که این حسرت او را همیشه در دنیا لاحق میشود و تیرگی ماند  
 ولا اقسم بالفسس اللومۃ لینه و قسم بخورم بنفس ملت  
 کننده آدمی که قسم قیامت است بر وقوع قیامت زیرا که او از حقیقت  
 نفس خود بیخبر و غافل است و نمیداند که این نفس را قیامت گرفتار خواهد  
 و سبب بدین جزا کارهای بد خواهد گشت و قسم بخیری بای خود که در نظر محاسب  
 حقیقت آن چیز جمیع لوازم و ثمرات خود نمایان باشد تا از آن استدلال کرده  
 بصدق مضمون مقسم علیه بی برد و اهل تفسیر را در معنی نفس لوآمه احکام  
 است محققین ایشان گفته اند که نفس آدمی یک چیز است که سه حال  
 دارد اگر بعالم علوی مائل گردد و در طاعات و عبادات مشاطه پیدا  
 کند در اتباع شریعت آرام باید او را مطمئن گویند و اگر بعالم سفلی  
 از شهوات و مستلذات و عیاردنک و انتقام دکنه کشی مائل شود  
 و از اتباع شریعت بگریزد او را نفس اماره نامند که روح را بید  
 امر میکند و اگر گاهی بعالم سفلی گراید و شهوت و غضب آلوده شود و  
 گاهی بعالم علوی و از شهوت و غضب نفرت کند و بران مداومت نماید  
 و خود را خود ملامت آغاز بزند او را الوآمه نامند و بعضی از آنها گویند که  
 در بدن هر آدمی نفس است نفس مقدس که او را روح الهی خوانند و  
 نفخت فیمن روحی در شان او است و قل الروح من امر ربی بیان  
 و آن همیشه مطمئن بذكر و محبت خدا و بر فرمان او تقالی است و نفس  
 منطوبه که در تدبیر بدن فرو رفته است و مقتضیات شهوت و غضب را

بالطبع خواهان و جویان میباشد و روح را بار بار باستفاده از مقتضای  
امر میکنند از آن جهت او را آماره نامند و نفس ناطقه که علم و ادراک  
را از خواص ظاهره و باطنیه جمع کردن و فراهم آوردن و پیش روح  
عرض آن نمودن کار ادست او را الوامه گویند که بعد از وقوع امر  
نامناسب نفس آماره او را ملامت میکند و قبح کارهای او  
باو نشان میدهد و این نفس را انلمه نیز گویند که بوسطت او  
بروی امور حقه صادق الهام میشود و حضرت ابن عباس فرمود  
اند که هر نفس از قیامت الوامه خواهد بود و خود را ملامت خواهد کرد  
اگر نیک بود برین ملامت خواهد کرد که چرا در نیک میفرودم و بعضی ادوات  
خود را چرا ایگان صرف نمودم و اگر بد خواهد بود برین ملامت خواهد  
کرد که چرا بد کردم چنانچه در حدیث شریف وارد است که اهل جهنم را بر  
هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که بی باو حق در دنیا گذرانید  
بودند و حضرت حسن بصری فرموده اند که در دنیا نیز نشان مرد با  
همین است که همیشه در ملامت خود باشد زیرا که هر آدمی از تقصیری  
خالی نمی باشد چون آن تقصیر در معرفت و مبادی آن شد و خواه  
در عبادت و تقوی و شرايط و آداب و بعضی گفته اند که نفس مطمئنه  
نفس انبیا و اولیا کاملین است که بذکر و محبت خدا اطمینان پیدا کرده  
و از کثرت گش خطرات و سادس را بی فتنه و نفس مطمئنه نفس صلی  
مؤمنین و ابرار است و نفس نوائمه نفس کفار است و آن تائب و تقصیر کننده  
نام دوم در



نام نفس آماره نفس کا فرد و قاسق مضر بر فتن است و بعضی گفته اند  
که نفس لواء نفس متقیان است که نفوس عاصیه را ہم در دنیا ملامت  
میکنند و ہم در عقبی خواهند کرد و حق آن است که نفس آدمی بحالت خود  
بلامت و ذمات موصون است هر چون که باشد چنانچه در تفسیر کتب  
و چون ثابت شد که بر روز قیامت قسم خوردن بر وقوع حسرت و ذمات  
حاصبت نیست و نفس لواءه قسم خوردن بر آمدن قیامت بسبب غفلت کافران  
نیز مفید نیست حالا میفرماید که ازین دو قسم که در اثبات مطلب دلیل عمده  
بودند عدول فرموده از ازاله شبهه کافران در باب قیامت می نمایم و می بینیم  
که آنچه انسان بینه آیا کمان میکند آدمی با وجود آنکه از سائر  
مخلوقات بعقل و فهم ممتاز است و نظر و فکر و قیاس یک چیز را بر چیز دیگر  
از خواص خود می شمارد و بر آن نازش میکند و با وصف اینهمه دانش  
و بینش اغتراف میکند آن لوی جمع عظامه بینه آنکه هرگز جمع  
نخواهیم کرد استخوانهای پوسیده بر آنکه او را برای زندگی دوباره در  
روز قیامت مفسرین گفته اند که سبب نزول این سوره آن بود که  
عبدی ابن ابی ربیعہ را ماداً خنس بن شریق که همسایه یزیدی آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در حق او و در حق خسر او که اخنس بن شریق  
است دعا فرموده اند که اللهم اکفنی جاری السوء یعنی ما رخصا یا کفایت  
کن من از شر دو همسایه بد من که نهایت ایند امیر ساینند روزی  
نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که تو ما را از این ملک قیامت

میتزسانی باری از کیفیت آن روز پیش من بگو تا به بینم که بقا  
می آید یا نمی آید آنحضرت اورا از کیفیت روز قیامت و رزده شده  
مردگان و دیگر وقایع باز پرس و گرفت و کثیر خبر دادند گفت که اگر  
مرا معاینه آن روز حاصل شود باز هم باور نکنم و تصدیق ننمایم و گویم  
آنچه من دیدم از عالم نظر بند و تصرف خیال است هرگز واقع و حقیقت  
نیست زیرا که هرگز عقل من تجویز نمیکند که خدا اینهمه استخوانهای مردگان  
که در اقطار زمین متفرق شده رفته است جمع کند و باز اینها را زنده  
سازد این سوره در رد استبعاد او نازل شد و فرمودند که بلی  
یعنی بلی البته جمع خواهیم کرد استخوانهای آدمی را و جمع کردن استخوانها  
نظر بقدرت ماحیه چیز است بلکه زیاده ازین خواهیم کرد که تمام اعضا  
و اجزاء اورا از گوشت و پوست و استخوانهای خود ریزه در دست خواهیم  
فادری علی ان نسوی بنانه یعنی قادر شده بر آنکه همه  
و در دست کنیم پوست سر انگشت اورا که چکمان و طبعیان اورا اعدا  
اعضای آن قرار داده اند و در دست کردن آن بدون اعاده آن  
اعند ال قریب تحقیقی که دست ممکن نیست و نیز میگوید که آخر چیزی که بدن  
خلقت آن تمام میشود همین پوست است و او را کترین پوستها  
و قوت حس او نهایت قوی است و لهذا طبیعت باذن خالقها او را در  
حساس کیفیت برودت و حرارت و رطوبت و یبوست حاکم میکند و  
بر طبق حکم او کارسینما بدو نیز پوست منتهای طبقات بدن آن است

دراز استخوانها بجهت مرتبه ای طرف واقع است زیرا که درون او گوشت  
و پیوسته و در آن عروق و شریانین و آورده و بعد از آن اعصاب  
رباطات و عضلات و مفاصل و بعد از آن استخوانها پس چون قدرت  
ماستوبه کار برداری خواهد شد جمع کردن استخوانها چه مستبعد است که از  
جمع کردن استخوانهای سخت تر کارهای عمده سرانجام خواهد داد و دلیل  
این دعوی بر ظاهر است زیرا که هر که یک بار یک کار را سرانجام داد  
بشد بار دیگر سرانجام آن کار را زود چه بعید است پس معلوم شد که آدمی  
در کار آمدن قیامت و حکم بدشواری زنده کردن مردی بر قدرت خدا  
تعالی بسبب این شده و غرض ما خدا آن و خفای مسکن و دلیل آن  
واقع شده بل بیدار انسان لبغیال ما مدینه یعنی بلکه نخواهد  
آدمی که بیایک شده فسق و فجور نماید و عمری که او را پیش می آید و به  
است زیرا که اگر خوف او زجر او باز پس اعمال را در دل خود  
جاء در این قدر بیایکی در فسق و فجور از او نمیتواند شد پس فسق و  
فجور نمونجی او که خوف و خجاست کوشش بیدار و دلیل و ما خدا آن تعین  
کند از این جهت قطع نظر از آن میباشد و باستبعاد سبزی بی تا بل آن  
حرف را از خاطر خود می آید تا عیش او منقضی دلالت او مگذر کند  
و لهذا از راه لغت یسأل یعنی سوال میکند از معنی آن و در غلطان لغت  
کنند گمان که او را از آمدن قیامت می ترسانند و میگویند که باری درین  
دلیل فکر کن و در آن دلیل نظر کن تا ترا الصدیق بآمدن قیامت حاصل



ایان یوم القیمة یعنی کی خواهد بود آمدن روز قیامت تا بقید تاریخ  
 اورایان ننگند من باور نخواهم کرد و در هیچ دلیل تا مل و نظر نخواهم نمود و  
 سوال او هم از راه لغت و ابرام است که میگوید تا وقتیکه بیان وقت  
 آن نخواهد کرد من متوجه تحصیل تصدیق آن نخواهم شد حالانکه تحصیل علم  
 شئی محض بر علم وقت او موقوف نیست بالبداهته و هم از راه غلط  
 فهمی است زیرا که اخبارش که ملک را چون بی قید تاریخ بیان میکنند  
 چند آن محل اعتماد و اعتبار نمی باشد هرگاه بقید تاریخ وقت بیان  
 میکنند نزد اکثری اعتبار بهم میرسانند این خبر را هم بر آن اخبار تکیس  
 کرده در قید تاریخ و وقت سوال مینمایند و نمی فهمند که قید تاریخ و وقت در  
 امور واقعه که شده رفته است دلالت بر احاطه علم مجربان واقعه  
 نمیکند و تحقیق صدق و کذب خبر آن مجربان آن میکرد و اما در امور  
 متوقفه مستقبله پس چون هنوز در ضبط وجود نیامده اند تکلیف لغت  
 تاریخ و وقت آن نمودن محض بیجا است و تحقیق صدق و کذب  
 آن امور اعتماد بر قوت دلیل و ماخذ علم خبر باید نمود چنانچه در اندازات  
 اطباء نقد الموقته منجمان بهین طریق تحقیق مینمایند و بهر تقدیر خواه این  
 سوال از راه لغت باشد از راه غلط فهمی ولی تیزی روز قیامت این سره  
 خواهد داد که حسب این سوال متخیر شده بالعکس سوال دیگر بیجا و بی محل  
 آغاز خواهد نهاد و از طریق خلاص و قرار از شداید آن روز پرسان  
 خواهد شد چنانچه میفرماید فاذا برق البصر یعنی پس چون خبره

شود بنیائی آدمی مانند خیره شدن بنیائی او بدین لمعان شده  
برق و این خیره کی در آن روز بپشت شمعان نور تجلی قهری است  
خواهد بود که قوه بصر کافروناسق را متحیر و مقهور خواهد حست چنانچه در سوره  
زمر فرموده اند و اشرق الارض بنور ربها و خسف القمر لینه  
و لی نور مطلق کرده شود ماهتاب مانند جگه نیز گردد بپشت شمعان  
آن نور نه بسبب خلوت زمین یا چیزی دیگر در میان او و در میان آفتاب  
چنانچه در دنیا میسر است زیرا که این خسوف او را لاحق خواهد شد و جمع  
الشمس و القمر یعنی در حالتی که جمع کرده شده است در میان آفتاب  
و ماهتاب یکجا و حاملی در میان نیست تا مانع انعکاس شعاع آفتاب  
در ماهتاب شود پس خسوف ماهتاب درین حالت دلیل صریح است  
بر آنکه آفتاب نیز بی نور مطلق مانند جگه نیز گشته و الا نور او در ماهتاب  
جسم صغیر است و حاملی در میان ندارد و بالضرورة منعکس شود در دنیا  
که آفتاب و ماهتاب در یک برج و یک درجه جمع میشوند خسوف قمر محال بود  
آری او را محاق طاری میشود که وجه مضمی او بسوی آفتاب باشد  
و وجه منظم او بسوی زمین نه زوال نور مطلقا پس سبب آن نور که در دنیا  
بود همه بر هم شوند و نور تجلی قاهر را آدمی بسبب امت اعمال خود و سبب کمال  
بنیائی خود نمی تواند دید و ناچار او را تحیر عظیم دست دهد و در الوقت  
یقول الانسان لینه بگوید آدمی چون شعاع آن نور قاهر متحیر  
کننده در هر مکان به بیند این المص یعنی که ام طوف است جای قرار

و گریز که ازین حیرت و دهرشت خلاص شوم و در موت آن سوال او که در  
 دنیا بود که میگفت ایان یوم القیامه منقلب گردد و راه خلاص  
 از آن زود پرسیدن کرد و چنانچه در دنیا بسبب محال لغت و غیاد  
 از دقت قیامت بلفظ ایان سوال میکرد که بآن لفظ از امور مستبعد  
 غیر متوقعه استفهام میکنند در آن روز از جای گریز خود بلفظ این  
 استفهام نماید که بآن لفظ از امور سهله الحصول متوقعه الوقوع می پرسند  
 حالانکه قیامت متوقع و متیقن الوقوع بود و جای گریز آن روز ممتنع محض  
 بسبب حیرت و دهرشت در کلام او ضبط واقع شود چنانچه در دنیا بسبب محال  
 لغت و غیاد ضبط میکرد و نیز در دنیا از پیغمبران و دو غطان برای آرام  
 آنها بطریق سوال و اعتراض از دقت قیامت می پرسید و در آن روز  
 بسبب خبره کی چشم و حیرت عقل چون کسی را نمی بیند که از جای گریز  
 نشان دهد خود بخود بطریق ندیان گفته میکرد که این المفراغین المفرد  
 چون حالت آنان باین مرتبه از حیرت و اضطراب ندیان و  
 خط انجامه او را گفته شود که **کلا** یعنی این سوال بیجا مکن و این  
 پرسش **لا یعنی نه** لا و نه **لا یعنی نیست** جای بیهوده هیچ طرف بلکه از  
 چیزی که میگریزی یا بخاطر او باید رفت **الی یراک** یعنی بسوی تجلی تری  
 پروردگار است **یوهئذ المستقر** یعنی آن روز جای قرار و محکم  
 را تخلف از حضور نزدیک آن تجلی چاره نیست یا بخوشی می رود یا غم  
 کش نش می برند و بعد از آن که آدمی چار و ناچار در را بخاطر قرار خواهد



گرفت حیر و هشتی دیگر او را خواهند افزود که یثوق الانسان یومئذ  
یعنی خبردار کرده شود آدمی در آن روز بمقدم یعنی بآنچه تقدیم  
کرده بود از افعال و اعمال خود خواه آن افعال و اعمال لایق تقدیم نبوده  
و ضوئیش از نماز و نماز پیش از تکلیفش عیاش و ادای زکوة قبل از  
گذشتن سال بر مال و عمره قبل از حج و سنت قبل از فرض ادای  
حق عیال و اقارب قبل از دادن خیرات لب فقیران و در و قبل از دعا  
و ادایین قبل از تنفیذ وصیت یا لایق تقدیم نبوده نماز پیش از  
دقت و در و یوم الک قبل از رمضان و اضحیه قبل از نماز عید قربان  
و نماز و تر قبل از عشا و صدقه دادن قبل از ادای فرض نمودن و  
قبل از ادای حقوق ضروریه عیال خود و سفر جهاد و حج نفل و طلب علم  
نفل از خدمت والدین و خبر گیری عیال و نکاح قبل از گذشتن عید  
و علی هذا القیاس و احسن یعنی و بآنچه تاخیر کرده بود از اعمال و افعال  
خود خواه لایق تاخیر بود مثل خدمت والدین بعد از ادای فرائض  
اسه و دادن صدقه بعد از قضا، حاجات ضروریه خود و احسان با حاجب  
بعد از احسان با اقارب یا لایق تاخیر نبود مثل نماز بعد از گذشتن  
دقت و ادای زکوة بعد از گذشتن سال بر مال بملکت در از و نفق  
در توبه بعد از گذشتن وقت امکان آن و علی هذا القیاس  
چون آدمی را برین تقدیم و تاخیر اعمال خبردار کنند بیشتر تصحیف  
اعمال و کوردن گناهان از آسمان و زمین و روز و شب متجز شود و بداند

چون این ترتیب را برای جزا دادن نوشته گذاشته اند و از آن می پرسند  
و بر آن جزا می دهند اصل اعمال و افعال مرا از نیکی و بدی جدا نوشته  
باشند و از آنها جدا برسانند و بر آنها جزا بدهند و در پشت عظیم بر  
مسئولی شود که خیلی وقت کنج کاوست و بعضی از مفسرین بان گفته اند  
که مراد از ما قدم آن محل است که در خواه بد و مراد از ما آخر آن محل  
است که نکند خواه نیک خواه بد و بعضی گفته اند که مراد از ما قدم آن مال  
است که برای ذخیره عاقبت پیش در ستاده باشند و مراد از ما آخر  
آن مال است که برای دارشان گذاشته رفت و بعضی گفته اند که ما قدم  
اعمال نیک و بد اند که اگر در رفته است و ما آخر رسم و طریقه نیک  
بد است که پس گذاشته رفته است و مردم بان رسم و بان طریقه کار  
میکند خواه آن رسم بطریق نیک باشد و موجب جزا و ثواب انگیز شود  
خواه بد باشد و موجب جزا و عذاب انگیز شود و تا قیام قیامت و  
در حدیث شریف وارد است که هر که طریقه و رسم نیک در مردم  
رایج میکند او را ثواب همه عمل کننده گان آن رسم و آن طریقه میشود  
لیکن از ثواب آن هیچ نقصان کنند و هر که طریقه و رسم بد در مردم  
رایج میکند او را وبال همه عمل کننده گان آن رسم و طریقه میشود لیکن  
از وبال آنها چیزی ناقص شود و نیز در حدیث شریف است که هر که از  
از آدمیان خون ناحق میکند و زرو و بال آن بر قایل سپهر حضرت آدم  
ع میبوسند که اول او را میکار را بنیاد نهاد و عجا بد گفته است که مراد

از ماقدم آن اعمال است که در جوانی و ادل عمر خود کرده است و مراد از ما آخر  
آن اعمال که در پیری و آخر عمر کرده است و بهر تقدیر او را بهر حرکت و سکون و قول  
و فعل الگافه نماید تا بر طبق آن جزا دهند اگر چه این الگافه کردن دنامه اعمال  
نمودن و گواهان کند را نیدن در حق او حاجت نیست بل انسان  
یعنی بلکه آدمی خود بخود بر همه اعمال خود مطلع شود زیرا که او علی نفسیه بصیرت  
یعنی نفس خود حجت کامل و گواه عادل است زیرا که هیات اعمال مکتوبه او  
در نفس او را نسخ و ثابت است در انوقت که وجدان او قوی و صحت  
خواهد شد آن هیات را خواهد دریافت بلکه حاجت رجوع بوجدان نیز  
خواهد شد زیرا که آن هیات بسبب شمع نشانه روح پرور خواهند کرد  
و صفات و صور اعضا خواهند گشت بر خنی تا یک رنگ چهره و سیاهی  
رو پیدا خواهند کرد و بر خنی رونق رنگ چهره و سرخ روی و غلظت القیاس  
در جمیع اجزا و اعضا ظهور خواهند نمود و ضو کنندگان را چهره و هر دود  
و پاتابان و درختان خواهد بود و زیور پوش خواهند آمد و خیانت  
کنندگان را چیزی که بخیانت برده بودند برگردان و دوش سوار خواهند  
را بخون رنگین خواهند آورد و زناکاران را شرکاء بریم بدبو الوده  
با آنکه عضو عضو آدمی باینچه از آن عضو ارتکاب کرده بود شهادت خواهد داد  
و گویا خواهد شد و آدمی را غیر از اقرار و اعتراف چاره نخواهد شد  
و لو القی معاذیر یعنی اگر چه آدمی مانند تیرهای ترکش خواهند  
از اجابت تمام سزای خود را در حدیث شریف وارد است که از تنبیه



در اطلاع بر اعمال خود آدمیان را سه مرتبه بهم خواهد رسید اول آنکه  
پیش ایشان نامه‌های اعمال ایشان را کرده فرشتها خواهند خواند  
و باز بدست ایشان خواهند داد و خواهند گفت که اقرار کنایک کف  
بنفک الیوم علیک صیبا و درین وقت آدمیان کارهای ناشایسته  
خود را انکار خواهند کرد و خواهند گفت که ما این کارهای ناشایسته  
را انکار خواهیم کرد و خواهند گفت که ما این کارها ننکرده ایم بر ما دروغ  
نوشته اند دوم آنکه آسمان در زمین در روز قیامت و اعضا و جوارح  
بر آن کارها گواهی خواهند داد و بر ذمه ایشان اثبات خواهند نمود  
از شما این کارها بوقوع آمده و درین وقت ایشان اقرار خواهند  
و اعتراف خواهند نمود اما عذر بی بیان کردن آغاز خواهند نهاد که فلان  
کار را ما باین سبب نمودن کار باین سبب همیشه عذر ایشان  
جهل و نادانی خود خواهد بود و آنکه بشوایان مادی و آئینی و رسمی و  
طریقی برای ما مقرر کرده رفته بودند تا بتقلید ایشان درین ورط  
گفتار شدیم چنانچه جای در قرآن مجید همین قسم عذرهای نامسموع  
از زبان ایشان حکایت فرموده اند و چون این عذر را نیز  
در آن روز باطل و نامسموع خواهند خست بآریوم حکم خواهد شد که  
هر یک را نامه عمل او در دست راست یا در دست چپ داده بمقر  
و مادی خود برسانند فرشته بانگهان را در دست راست خواهند  
و بسوی دست راست متوقف که راه بهشت است ایشان را روانه  
خواهند کرد

خوانند کرد و بدان را در دست چپ داده بسوی دست چپ که راه  
دو زخ است پشت و عفت خوانند رانند و بعضی را بر تاج و طوق  
مفید کرده خوانند بر دورچی را بر رو خوانند کشند و چون از بیان عفت  
آدمی از آمدن قیامت و انگار آن شبهات و ایهیه نام مقوله و  
حسرت و دهر است آدمی وقت ظهور نور قاهر بجله الهی در آن روز  
و اضطراب و مقراری او و آنکه او را از تقدیم ماحقه التاخر و تاخیر  
ماحقه التقدیم خبردار کرده بر گسترش خواهد شد حال غیر خود را بطریق  
سخن در سخن میفرماید که ترا ازین ماجرا معلوم شده که تقدیم ماحقه  
التاخر و تاخیر ماحقه التقدیم مذموم و ناجم است کما در آیه و خبر باشد  
بسبب آنکه خود را ازین هر دو امر نگاه داری علی الخصوص  
در امتیاز قرآن و تفسیر آن که سبب کمال شوق و حرص برین  
علم درین هر دو امر واقع میشود و میدانی که هر قدر عجلت و شتابی  
در تحصیل این علم واقع شود بهتر است زیرا که خوف قوت و بیان  
لاحق است پس لا تحرك به لسانك یعنی حرکت نده  
بخواندن این قرآن زبان خود را در وقت خواندن جبرئیل علیه  
السلام به یعنی تا شتابی کنی بیاد داشتن لفظ قرآن تا با یاد  
بعضی الفاظ از اول سبق تا شنیدن آخر سبق از یاد من زود  
و جبرئیل علیه السلام ببار خوانده بروند و مرا آن الفاظ فرموش که دند زیرا که  
این جلای و شتابی از استماع تمام سبق منع میکنند اول مسموع

میشود و آرزویرا که دل متوجه بکار خواندن میشود و از کار سینه را  
باز می ماند اگر ترا درین عجلت خوف بسیار بعضی الفاظ قرانی  
است پس ازین امر خاطر خود جمیع را زیر که آن علیها جمیع  
وقر الله یعنی به تحقیق بر دهنه ماست جمع کردن تمام سبق در  
سینه تو و حافظه تو و خواندن آن تمامه از زبان تو فاذا  
قر انکال یعنی پس چون بخوانیم تا آن سبق را برای تعلیم و ترویج  
بر زبان جبرئیل علیه که فرستاده ما و ایلمی ماست و خواندن او  
خواندن ماست فاتبع قر الله یعنی پس بروی کن خواندن  
او را یعنی اول خاموش نشسته بخواند او و کوشش دارد و بعد از آنکه  
او خوانده فارغ شود تو بخوان بهمان مخارج و شدت و تالیف  
خواندن تو بخور جبرئیل و شنیدن جبرئیل سبق ترا خوف سقوط  
بعضی الفاظ یا بسیار طریق ادای مخارج و شدت و تالیف و  
وقف بالکلیه زایل و خاطر تو جمع نکرد پس خواندن قرآن در  
آثار خواندن جبرئیل علیه چیزی است که واجب التاخر است و توان  
تقدیم مینمائی و کوشش نهادن بخواندن جبرئیل علیه چیزی است که واجب  
التقدیم است و توان آن را تقدیم میکنی و نیز در آثار خواندن جبرئیل علیه از  
معانی مشکله قرآن نیز سوال میکنی و تحقیق مینمائی و میدانی که اگر  
جبرئیل علیه بعد از خواندن قرآن برخاسته روند و مرا تفسیر سبق خود  
معلوم نباشد در وقت تبلیغ اگر مرا از معانی آن پرسند چه جواب



وهم حالانکه ازین امرهم باید که خاطر خود جمع داری زیرا که <sup>لش</sup> یعنی  
بعد از تعلیم الفاظ قرآن و تصحیح مخارج و شت و تد و فصل و وصل ان  
ان علینا بیانه یعنی به تحقیق بر زنده است بیان معانی  
آن نیز پس سوال از معانی قرآن در اثناء خواندن سبق لفظی جریز  
است که واجب التاخیر است و توان را تقدیم میکنی و توجه تصحیح الفاظ  
او چیزی است که واجب التقدیم است و توان را تاخیر بینائی **کلا**  
یعنی چنین مکن که تقدیم بایک تاخیر و تاخیر بایک تقدیم در تعلیم و تعلیم قرآن  
و دیگر امور خیر نیز محمود و مذموم است زیرا که در تحصیل اصل علم قرآن  
نقصان می آرد و ذهن استاد و شاگرد منتشر میشود و لهذا ازین  
آیت استنباط کرده اند که طریق درس علم آن است که در اثناء خواندن  
عبارت صاحب کتاب که بمنزله استاد است سامعان غیر از شنیدن  
بکار دیگر مشغول نشوند و همراه قاری بخوانند و بعد از شنیدن اگر  
خواهند اعاده کنند باز چون استاد با قاری ترجمه بحسب اللفظ بیان  
کند در آن وقت تحقیق ماله و ماعلیه پیش نیارند و چون صحبت تصحیح  
الفاظ و بیان ترجمه تحت اللفظ منقضی گردد و تحقیق ماله و ماعلیه  
شروع کنند و همچنین در اثناء بحث تعرض با اعتراض نمایند بلکه بعد  
از تمام شدن آن اگر شبهه یاتی ماند تحقیق نمایند و اینهمه بسبب عجلت  
طبعی آدمی است که بران مجبول است چنانچه جای دیگر فرموده اند  
خلق الانسان من عجل مخصوص تو نیست بل لكون العاجلة

یعنی بلکه شما ای ادمیان دوست میدارید منفعت عاجله را که زود  
به دست آید و شتاب حاصل شود و این مقتضای جبلت بشری  
است که همه آدمیان درین برابر اند این قدر هست که نیکان منفعت  
عاجله نیک را دوست تر میدانند و بدان منفعت عاجله بد را از  
حضرت ابن عباس و دیگر صحابه رضی الله عنهم مرویست که حضرت  
صلی الله علیه و سلم بسبب نزول و حتی تکلیف بسیار سیکند از آن جهت که چون  
حضرت جبرئیل می آمدند و آیات قرآنی را میخواندند آنحضرت نیز در  
وقت خواندن حضرت جبرئیل زبان و لبان خود را اهسته اهسته  
جنبش می دادند تا او از بلند نشود و مانع نشدن قرآن از  
حضرت جبرئیل گردد و هم لفظ بلفظ مطابق قراة جبرئیل از زبان  
ایشان بر آید و محفوظ ماند البتة این را دو کار مختلف در یک وقت  
جلی و دشواری افتاد حق تعالی برای رفع این کلفت از سحرکت  
منع فرمود و ایشان را تسلی کرد که بدون تحمل این مشقت قرآن  
در دهان شما محفوظ و بر زبان شما مقروء خواهد شد من بعد آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم موافق فرموده حضرت رب العزة بر تداوت حضرت  
جبرئیل کوشش نهاده سکوت میفرمودند و چون حضرت جبرئیل از قرا  
ت فارغ میشدند ایشان بهمان اسلوب بی تفاوت میخواندند و رای  
لا تحریک بر آن نیک همین امر واهی را متفرع بر رعایت تقدیم و تاخیر  
در امور خیر فرموده انتقال بحسب منافع عاجله نموده اند و مدعا اینست  
که

که هر چند امر نیک پیش آید اما در طلب او محبت نباید کرد که شاید امری  
دیگر بهتر از آن بسبب این محبت فوت شود چنانچه او میان در محبت  
دنیا و خفlet از آخره بعجل می آرند و لهذا خطاب بحمع آدمیان در  
عبارت فرموده اند که شما همه در محبت منافع عاجله گرفتار آید و  
نذر و نال آخره یعنی و میکند از بد اخوت را و فداان میکند  
زیرا که او را دور می شمارید و محبت منافع عاجله و خفlet از منافع  
عاجله سبب و عظیم است چنانچه در حدیث شریف دارد است که  
حب الدنیا راس کل خطیئة و مشکل تر آن است که حب هر دو جمع شود  
محبت یکی از اینها موجب بغض دیگر است چنانچه در حدیث شریف نیز  
دارد است که من احب دنیا ه اضرب اخرته و من احب اخرته اضرب دنیا ه  
عاشق را یا یقینی علی ما یقینی و از حضرت امیرالمومنین مرتضی علی کرم الله  
وجهه مرویست که الدنیا و الآخرة ضربتان ان رضیت احدیهما سقطت  
الآخرة و برای همین اشاره و تذکره و نال آخره را بر تجوون العاجله  
عطف ملازمست فرموده اند و نفرمودند که و لا تجوون الآخرة کویا  
میفرماید که محبت این موجب ترک آن دیگر است حالا که منفعت و  
مضرت آن بهتر از آن درجه بزرگ تر از منفعت و مضرت این است  
بحدی که فیما بینهما هیچ نسبت نیست زیرا که و جوایف چهرهای چند  
یو مثل ناضره یعنی آن روز تر و تازه و تابان و درخشان باشد  
سبب آنکه او را اعتقادات صایه و اعمال صایه بر آن چهره ظهور کرده



و نور باطن ایشان بظواهر ایشان نمودار شده و بسبب همان نور که  
در بنیانی چشم ایشان انداد کرده الی ی بها یعنی بسوی نور تجلی  
بروردگار خود ناظر یعنی نظر کننده و لذت عظیم یا بنده اند  
و اصل چشم ایشان از دیدن آن نور خیره کی نمیکند و حیرت و د  
نمیکند و وجوه یعنی و چهرهای چند یومند یعنی آن را  
در حیرت و دهشت افتاده هر چند بجنور آن تجلی استاده اند  
اما او را نمی توانند دید چه جای آنکه از دیدنش لذت بردار  
زیر آنکه آن چهره با بحال خود گرفتار اند با سر که یعنی ترس و  
پریشان و گریان شکل اند پس ظاهر آنها باین مرتبه خراب است و در  
باطن ایشان طرفه غمی و حزنی است لذت یعنی ان یعنی  
بها فاقه یعنی کمان غالب دارند یا که گروه خواهند شد  
با ایشان معامله نیست شکن و باین حال ایشان را خواست  
نیت تا از نور تجلی الهی بر ویست بهره مند شوند در حدیث صحیح متواتر  
که جماعه کثیر از صحابه آن را روایت کرده اند واقع است که آنکم  
ستردن ربکم مختارون القمر لیلته ابدی پس در حجاب یعنی  
شما خواهید دید بروردگار خود را چنانچه می بینید ماه را شب چهارم  
در آن حالت که آبروی یاد دوی در میان شما و ماه حامل باشد  
و با هم یک در دیدن حق تعالی فراغت نخواهید کرد چنانچه در دیدن  
ماه فراغت واقع نمیشود و نیز در حدیث صحیح وارد است که شما

روز قیامت بیدار مشرف خواهد شد اما اگر تو ایند که نماز فجر و نماز  
را با حیاط بروقت بجا آرید پس بمنید و ازین حدیث معلوم  
میشود که نور این هر دو نماز در دیدار مدد خواهد کرد و در اینجا باید دانست  
که این آیه نص صریح است در آنکه دیدار حق تعالی در آخرت نصیب  
نیکان خواهد شد و حدیث متواتر که از جمیع کثیر صحابه با سنی  
صحیح مروی شده مومنان این نص گردیده پس اعتقاد این امر  
هر مسلمان را فرض و لازم است و منکر آن رویه حق تعالی در  
احضرت و معنی این آیت دست پاچه شده چیزهای عجیب و غریب  
میگویند چون اکثران چیزهای بحکم تحریف کتاب رسیده اند و مفسران  
در تحریف واجب نماز ذکر آن چیزها در اینجا ضرور افتاد و الا  
از شیوه این تفسیر این قسم گفت و شنیده خارج است و قبل  
از آن که چیزها مذکور کرده شود مقدمه را گوش باید نهاد و حالش  
آنکه تفسیر کلام الله عبارت از آن است که سه چیز در آن مرعی باشد  
اول حمل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی خود یا بر مجاز متعارف خود  
دوم ملاحظه سیاق و سباق آن کلمه و نظم کلام از اول تا آخر تا باقی  
و مختل نشود سیوم آنکه فهمش بدان نزول و محلی که پیغمبر و صحابه کرام اند  
مخالف آن واقع نشده باشد و هر گاه یکی از این امور سه گانه فوت شود  
و دودیک باقی ماند آن را تاویل مانند پس اگر اول فوت شود و دوم  
و سیوم برقرار ماند تاویل فریب است و اگر دوم فوت شود و اول و سیوم برقرار

مانند یا سیوم فوت شود و اول و دوم برقرار مانند آن را تا دلیل بعید گویند  
و هرگاه مجموع امور سه گانه فوت شوند انرا تحریف و نسخ گویند معاف از  
من ذلک چون این مقدمه مهم شد پس باید دانست که عمده سخنان  
روایت که سر کرده مفید آن جماعه بر آورده و بآن تفاخر کرده  
آن است که ناطقه بمنع منقطه واقع شده چنانچه در مل نظر ذیل الاتا و  
و انظرون لفتیس من نورکم واقع است و الی حرف جر نیست بلکه بمعنی  
نعمت است مفرد الا و در اصل الی بنویس بود چون او را اضافه بر بهار کرد  
تنوین ساقط شد و بصورت حرف جر مشبته گشت پس این معنی است چنین  
گشت که نعمت پروردگار خود را انتظار میکنند و بر رویت دلالت نکرد حالا  
درین معنی تامل باید کرد که هم مخالف فهم مغیره و صحابه کرام بلکه جمیع قرون  
سابقه است تا وقت این گوینده که هیچکس بآن پی نبرده و هم  
مخالف استعمال این لفظ در قرآن مجید است زیرا که در همین سوره دو جا  
واقع شده الی ربک یومئذ المستقر و الی ربک یومئذ الملاق و در تمام  
قرآن اگر تفحص کرده شود شاید زیاده از هزار جا این لفظ مستعمل شده  
الی ربک منتها؛ ارجعی الی ربک راضیه مرضیه ارجع الی ربک الی ربهم بحیر و  
الی ربهم یرجعون و انهم ملقوا ربهم و انهم الیه راجعون الی غیر ذلک هیچ جا  
الی را بمعنی نعمت درین ترکیب استعمال نفرموده اند بلکه لفظ الی در قرآن  
بمعنی نعمت هرگز وقوع نیافته و در کلام عرب عریان نیز این لفظ باین معنی  
مستعمل نیست آری جمع او که الا است مستعمل است و اکثر اهل عربیت بحقیق

گرفته اند



مرده اند که مفرد الا الی است بفتح همزه بر وزن قفانه الی بر وزن  
 معنی داخچه گویند که عشی در شعر خود این لفظ را باین معنی بهین وزن  
 استعمال نموده است جائی که گفته است انص لا یرهب  
 الندیال دلا یقطع رجا ولا یخون الی پس بکدام دلیل ثابت  
 تواند شد که لفظ الی درین شعر مکتور الهمزه است تا دلیل درست  
 شود و نیز استعمال یک شاعر در شعر ما در کلمه را از وحشی و غزالی  
 و الا جرشی و مسیح نیز وحشی و غیب نباشند و کلام آمده را که در درج  
 علیای بلاغت و فصاحت واقع است مثل استعمال کلمه غمیه وحشی  
 در مقامی که کحان استعمال ترکیب راجح متعارف مشهور غالب بلکه  
 یقین است اعتقاد کردن ثمت نقصان بلاغت و فصاحت و تبیس  
 و الغازیران پس است حاشا کلام الله من ذلک نزول قرآن  
 برای دفع تبیس و شبهه است نه برای قرین دادن و در غلط  
 انداختن پس این معنی حقیقی الی که موجب خروج او از حریت  
 با سمیت گشته بهر از مرتبه بعید تر از مجاز و کنایت است و چنانچه  
 حمل کلمه بر معنی غیر حقیقی و غیر متعارف موجب ارتکاب تاویل میشود  
 و همچنان حمل کلمه بر معنی که موجب خروج او از حریت یا سمیت  
 که مشهور و راجح است بسوی غیر متعارف و غیر مشهور موجب  
 تاویل بلکه تحریف است مثل زید و جارتیه من لطن عصفور و مانند آن  
 و باینهمه مخالفتها از سر این کلام که بل تجون العاجله است تا آخر

که این آیت است هیچ لفظ نیست که این معنی را رد نمی کند و غرض  
که برای آن شوق این کلام واقع شده سه سه منافی دنیا  
این معنی است تفصیل این اجمال آنکه بل تجویز العاجلة و تذریر  
الآخرة دلالت میکند بر آنکه شما چیزی را کاره را دوست میدارید و  
چیز عمده را ترک میکنید پس اگر در کلام آئینه برای عمده کی آخرت  
چیزی بیان نکنند که مخصوص با آخرت است و در دنیا یافته نمیشود  
این دعوی درست نشیند و چون بیان فرمودند که چیزی را  
از آدمیان در آن روز دیدار خدا نصیب خواهد شد که نعمتی و  
ترقی برابر آن دروهم و خیال کسی نیست عمده کی آخرت ثابت  
شد و اگر انتظار نعمت الهی را بیان کنند با این غرض منافی  
و مناقض میگردد زیرا که انتظار نعمت الهی در دنیا هم حاصل  
است بلکه بدان را بیشتر از نیکان زیرا که الدنيا سجن الکومن و جنة  
الکافر و خدائی چهره و رونق و تابش رنگ رو آنقدر که بدان  
دارند نیکان را در دنیا میسر نیست پس مزید آخرت بر دنیا چه شد  
که محبت دنیا را نکوهش میفرمایند و بر ترک آخرت ملامت می کنند  
بلکه بدان را جای گفتن است که ما دنیا را از نجات دوست میداریم  
و بفکر آخرت نمی پردازیم که خدائی چهره و انتظار نعمت های کونا کون  
ما را در دنیا حاصل میشود و نقد و نزدیک است و در آخرت معلوم نیست  
که ما را بدست افتد یا نه افتد و معند ما موعود و نیست باز لفظ و جوه

قیاس باید کرد که هر چند مراد از وجوه در اینجا ذوات و اشخاص اند  
اما قاعده بنفاس است که چون از چیزی بلفظی تعبیر میکنند آنچه مناسب  
آن لفظ می باشد از صفات و کارهای آنند چنانچه در وجوه یونس  
ناعم و وجوه یونس خاشعه و قلوب یونس واجبه واقع است و ظاهر است  
که کار وجوه رویت و نظر است نه انتظار نعمت بلکه آن کار دل است  
پس بستی گفت قلوب یونس سرور و نعمت بهای منظره باز و لفظ  
یونس تا مل باید نمود که چیزی را که مخصوص بآن روز است تقاضا میکند  
و اگر ناظره بمعنی منظره باشد و الی معنی نعمت خصوصیتی بآن روز ندارد  
زیرا که در دنیا نیز انتظار نعمت های الهی حاصل است و نصارت وجه  
خود بالقطع در دنیا و آخرت مشترک است اگر چیزی دیگر هم مخصوص  
بآن روز در بیان نیاید لفظ یونس محض بکار میگرد و باز لفظ ناظره  
غور باید نمود که تر و تازگی ذابانی و درختانی چهره بکدام چیز میشود  
بجصول لذت خود و غذای است که سوسان روح است جستم موجب  
خورسندی و افروختگی چهره خواهد شد و نعم ماقبل به تیغ پندی و  
خنجر رومی نکند آنچه انتظار کند باز در مقابل وجوه یونس باسره  
تلقین این فعل بهای فاقه تا مل باید کرد که دلالت بر کمال مباهلت  
این دو کرده می کند پس اگر اینها نیز در الم انتظار نعمت گرفتار باشند  
در الم شریک بدان شوند که آنها را انتظار بلا است و اینها را انتظار  
عطا است زیرا که انتظار عطا نیز موجب الم است چنانچه انتظار بلا و در



امر فرقی نیست و آنچه دیگر منکران رویت گفته اند آن است که نظر بمعنی  
متوجه کردن چشم است بسوی کسی خواه آن کس بنظر در آید یا نه در آید چنانچه  
میگویند نظرت الی الهلال فلم اره و در قرآن مجید است ترا هم بنظر و آن الیک  
و هم لا یبصرون پس معنی آیت چنین باشد که بسوی پروردگار خود نظر را  
متوجه خواهند کرد اگر چه او را نه بیند و او مرئی نشود و درین کلام عاقل را  
تامل ضرورت است که انکار رویت همه بنابرین میکنند که رویت را جهت  
مقابلت و مکان مرئی و اشاره بسوی آن چشم وصول شعاع با و ضرور  
است و این چیزها در حق خدا تعالی محال است پس چون متوجه کردن  
نظر بسوی پروردگار که ازین مکان در آخرت بوقوع آید تجویز کردند همه  
این چیزها را در حق خدا تعالی ثابت کردند و برایشان همان مثل عب  
است آمد که فرزند المطر و وقف تحت المیزاب و علقده این شد که  
کلام الهی بسبب این تصرف بی حاصل رکاکت پیدا کرد زیرا که حسن چیزی  
مطلوب و نیافتن آن عیب محال غم و خزان و بیمه کی میباشد این را در مقام  
مدح نیکان آوردن چه مناسب است و مع هذا با وجود این حرمان و خجسته سعی  
و تلاش چهره های آنها جز اتنا بان و از و خسته شده است این خود سراسر  
موجب شده کی و ترش رویی است و آنچه دیگر منکران رویت گفته اند که در بنجا  
مضاف محذوف است یعنی الی ثواب ربها ناظره پس بر پوچ و بیمنی است  
زیرا که دیدن نعمت موجب فرح و سرور و خدانی چهره نمی شود بلکه  
حصول نعمت پس در بیان وجه خدانی چهره های آنها این را ذکر کردن

و از آن سکوت فرمودن منافی بملغف خواهد شد و پنهان آنچه لغف  
دیگر ازین فرقه میگوید که نظرت الی فلان یعنی طمع و توقع نیز مستعمل  
چنانچه گویند فلانی دست فلان را می بیند یعنی از وی توقع انعام دارد  
زیرا که طمع و توقع موجب تلاش و تردد میشود نه موجب خوشی و سرور  
و بیشتر این لفظ را در مقام طمع جائی استعمال میکنند که حصول آن طمع  
یقین نمی باشد چنانچه گویند هفته است سه الی الیک لما وعدت  
ناظر نظر الفقیر الی الغنی المورس و گویند دیگر گفته است  
وجوه ناظر است یوم بدر الی الرحمن یا فی بالفلح و عربان چون  
در ضیق و فکری گرفتار میشوند میگویند عینی مدد ده الی الله وانا  
شاخص الطوف الی فلان و در هر یک ازین موارد تراجم  
خوف و رجاء مرعی و منظور است پس در معنی آیت اختلال دیدیم که  
که هنوز اینهارا بحال خود یقین حاصل نیست که بابا چه خواهد شد  
و با وصف این بی یقینی از کجا بزرگ کیفیت سرور و نشاط گشته اند  
که از خوشکی چهره و خند الی آن بهم رسانند با جمله این قسم کلمات  
جاویدن بلا شبهه تحریف کتاب الله کردن است لغو یا سلب و یک  
و چون درین کلام بیان فرمودند که آدمیان از انجته حجت و بنا مشغول  
و از فکر آخرت غافل و پیچیدند که دنیا را نزدیک میفهمند و آخرت را دور  
میشمارند و نقد را بهتر از نشیه میدانند حال این اعتقاد فاسد زجر و توبیخ  
امی نمایند که کلام یعنی آخرت را دور میدانید زیرا که آخرت نام

سفر است که روح را بسوی پروردگار خود پیش می آید و ابتدای آن  
سفر از وقت موت است که گویا روح در الوقت از خانه می بر آید  
و در راه روی مشغول می شود و انتهای آن سفر و رقیامت بعد  
از حاضر شدن نزدیک تجلی قهری الهی است چنانچه در همین سوره  
در تفسیر الی ربک یومئذ المستقر مذکور شد و قریب بعد سفر از  
ابتدای آن شمار باید کرده از انتهای آن و ابتدای این سفر نزدیک  
است که باز زندگانی دنیا کمال اتصال دارد و همچنینکه از اینجا قدم برداشتن  
در اینجا قدم نهادن پس شروع اخلاص در حقیقت اذ ابلغت النرا  
یعنی وقتی است که میرسد جان آدمی در استخوانهای سینه اش که  
مفضل چیز گردن اند و آنرا وقت از باق و احتضار و وقت غرغره  
نامند و درین وقت روح حیوانی که ممکن و ماوای او قلب است از اینجا  
می بر آید و از تمام بدن هنوز بر آمده است بمنزله مافر می که از  
خانه خود بر آمده باشد و هنوز از کوفه ها و دروازه های شهر نه بر آید  
و روح حیوانی همانست متعلق نفس و سبب بودن آن در بدن در مقام  
خود حیات دنیوی حاصل است و چون از مقام خود بیجا شد حیات  
منقطع گشت چنانچه درین وقت مردم از اقارب و اجانب مایوس  
میشوند و میدانند که روح این میت سفر اخلاص کرد و قبل من  
من اقی یعنی و گفته میشود در الوقت که گیت انسون کننده  
تا این روح بیجا شده را باز در مقام خود گرداند و دست از تدبیر



اطباء و علاج مزاجی بر میدارند باین مکان که چون این واقعه صعب از غیب  
 شاید تو سل بارواح غیبیه که بخواندن افسون حاصل میشود در دفع آن کارگر  
 افتد و بعضی از مفسرین مثل حضرت ابن عباس مکهلی و غیره گفته اند که این  
 کلام ملائکه است زیرا که در وقت نزاع روح همراه ملک الموت فرشتگان دیگر  
 هفت کس بعد هفت اندام باز یاده حاضر میشوند تا ملک الموت قبض  
 روح نموده بآنها حواله نماید پس با هم آن فرشته ها می پرسند که روح این  
 مرده را کدام کس خواهد برد ملائکه رحمت یا ملائکه عذاب و در صورت  
 راق یا خود از رقی است بمعنی بالا بر آمدن از رقیه که بمعنی افسون است  
 و ظن الله التلقی یعنی و گمان میکنند صاحب آن روح نیز که این  
 وقت فراق خان و مان و اهل و عیال مال و متاع است و در استعمال  
 لفظ ظن که بمعنی گمان است درین مقام لطیفه است حکمی گویا اشاره  
 می فرماید بآنکه آدمی بلبسته حرص خود بر زندگانی عاجله دنیا و  
 استغای لذت آن در بنحالت هم بآمدن موت یقین نمیکند نهائیش  
 آن است که گمان غالب بهم میرساند **و التفت الساق**  
**بالساق** یعنی و سجده میشود یک ساق مرده با ساق دیگر زیرا که  
 اثر روح از اسفل بدن بالکلیه منقطع گشته تحریک یافتن و جدا داشتن  
 یکی از دیگری او را ممکن نمانده و بعضی گفته اند که ساق در اصطلاح  
 کنایت از شدت مصیبت است پس معنی آیت چنین است که متصل  
 شود با هم یک شدت باشد دیگر زیرا که او را در موقوفت دوست میا

پیش می آیند اول شدت فراق دنیا و ترک اهل و اولاد و مال و جاه و  
دشمنان و اندوهناکی دوستان و دوم شدت احوال حضرت از زجر  
و توبیخ و سوال منکر و نیکوکاری و تنگی کور الی سر بک یومئذ المساکین  
یعنی تسوی پروردگار است امروز کشیده بردن چنانچه غلام کمزیر یا پارسه  
خاوند او کشیده می برند پس ابتدا آخره از همین روز شروع میشود  
کو انتهای آن در آن روز واقع شود که بیان آن در الی ربکم می باشد  
گذشت لیکن آدمی این نزدیکی از فرت را نمی فهمد و ز فکر توشت که امر  
اما سفر بکار آید و از رفتن از معانی در راه آوردی که ادر بعد از وصول  
بجنور خاوند خود موجب سرخروی شود غافل میکند و اند فلا صلی  
یعنی پس تصدیق کرد آیات و معجزات خدا را تا اعتقاد درست  
همراه می برد و قرآن و معجزات آن شفیق او میشوند و لا صلی و نه نماز  
خواند که اول پرستش بجنور رب العالمین از همین عبادت خواهد شد چنانچه  
در حدیث شریف وارد است که اول ما بحاسب به العبد من اعماله الصلوة  
تأفی الفور در اول پرستش نخل و شرمند همیشه و نیز این عبادت عله  
نارده است در مومن و کافر اگر این را بجای می آورد باری در زمره اهل ایمان  
خود معدود میشود و نیز این عبادت صورت توبه الی الله است بجا آوردن  
آن کو یا علامت رجوع از اباقی است بمنزله غلامی که از خاوند خود گریخته  
باشد اما گاه گاه بسمت خانه خاوند خود سجد و تعظیم می نماید که فی الجمله  
در نوران غصب خاوند تحقیق می کند و نیکس زبک بدن این کار را اکتفا کند

ولکن

وَلَكِنْ كَذَابٌ لِّغَيْبٍ وَلَكِنْ الْكَاكِيرُ آيَاتِ قُرْآنٍ وَاجْبَارِ بِنُفَرَانِ  
در عوض تصدیق و توبی لغیبه و پشت داده و در کردن نشد در  
محض نماز و توجه الی الله ثم لغیبه باز با وجود این تقصیرات نادم  
نشد بلکه ذهب الی اهلله بمطی رفت بسوی خانه خود خود را  
تنبیه و کشیده گویا به ترک تصدیق و ترک نماز با خدا جنگ کرده غایب  
آمد و بقوت بازوی خود نمازش کرد و لاجرم این کس را بعد از موت  
گفته خواهد شد که اُولٰٓئِكَ فَاُولٰٓئِكَ لَغَيْبٍ شَدِيدٍ بَادِرِ اِلَیْهِ  
شده باد و این دوشه برای او در عالم قبر موعود است اول بجهت  
ترک تصدیق و ترک نماز و دوم بجهت تکذیب در و گردانی نعم اُولٰٓئِكَ  
لَكِ فَاُولٰٓئِكَ لَغَيْبٍ بَادِرِ رُزْقِ قِيَامَتِ شَدِيدٍ بَادِرِ اِلَیْهِ  
و این دوشه بهمان دو جهت روز حشر برای او موعود است و چون ناسخ  
بیان کرده شد که آدمی قسمی از قیامت و از موت در غفلت گرفتار  
است که اصلا به تنبیه و تذکیر آگاه نمیشود حالا بطریق تویح می پرسند  
که این غفلت تو از کدام شبهه است که در خاطر تو جا گرفته ای بحسب  
الانسان ان یترک سدی لغیبه ایما کمان میکند آدمی  
که مهمل گذاشته شود مانند جانوران که هر چه می خواهند می کنند و از این  
باز پرسش احوال نمیشود و بعد از موت و نه روز حشر و این کمان آدمی  
ظاهر آنست که اگر در خلقت خود تا مل کند می تواند دریافت که چون  
من مکلف ام مرا از چشیدن جزای اعمال و پرسش از آنها چاره نیست



نهایتش آنکه پرستش و جزاء احوال موقوف بر زنده کردن مرده است  
بعد از موت و گذشتن مدت دراز و آن هم چندان جای تردد  
و انکار نیست باین تا ملحقیت آن معلوم می شود و آنرا اندک اندک  
یعنی آیا بنود آدمی در صلب پدر و طفل یعنی قطره قلبه  
من منی یعنی از آب منی که فضله مضمر رابع است و طبیعت از آن  
مستغنی شده و فضلات حیوان از قبول حیات بسیار دوری شوند  
بجلاف اخلاط او که طبیعت آنها را جز بدن می سازد و خلعت حیات  
می پوشاند علی الخصوص که آن منی که همان از او متولد می شود  
در بدن حیوان هم نمی ماند تا قبول حیات از وی متوقع توان داشت بلکه  
بمنی یعنی ریخته می شود بحکمت جماع از مجرای انثین و قصب دقاعه  
حکمت که چون شئی را از معدن خود جدا کنند دیگر طبیعت معدن از تدبیر  
دبیرورش اودست بردار می شود چنانچه شاخ بریده از درخت نشود و  
نمی پذیرد و لهذا در حدیث شریف وارد است که اما ابین عن الحی فهو  
میت یعنی آنچه جدا کرده شود از زنده حکم مرده دارد خوردنش حرام  
است مثل چکته دنبه کوسفند و گوشت گویان شتر که از شتر زنده بریده  
بخورند و شیر را از آنجمله طلال خشه اند که طبیعت آنها برای تغذیه بچه مهیا  
می سازد پس خبر شیر دار است و نه فضله آن مانند میوه درخت  
است که در بدن حیوان برای تغذیه حیوان دیگر پدید آمده ثم کان  
علاقة یعنی باز بعد از ریختن آن باشد خون بسته که نیز قابل حیات نیست

بخلاف خون رقیق سائل که از ادم مسفوح گوید و در آورده روان  
میشود که بکار تغذیه حیوان می آید و جز بهش میشود فحلق یعنی  
پس پیدا کرد و احق تعالی فرزند خست با وجود این قدر بی استعدادی  
حیات فسوی پس مقتدر المزاج گردانید و ارجحی که از جمیع حیوانات  
با عقل حقیقی او شد و لهذا تعلق نفس ناطقه را شایسته گشت و  
محمول است که تنسویه اعضا برای منافع مقصوده از آن اعضا مراد باشد  
یا تنسویه مقدار اعضا قرینه بقرینه دست را با دست و پا را با پا و چشم  
و گوش را با گوش و دندان را با دندان خست تا بر نماند و در تمام  
تصویر و شکل را در پیدایش او مرغی فرمود پس از یک نطفه انبیا  
مختلفه متخالفه الآثار و المنافع را پدید آورد و گاه بی مختلف غایب  
از آن یک نطفه گرفت شنیدن از دیدن چه قدر تفاوت دارد و علی  
هذا القیاس کار هر عضو از عضو دیگر متمتع الحصول است کی ز کفش آید  
کلاهی یا ز پا آید سهری بلکه در اصل پیدایش آدمی نیز اختلاف عظیم  
فرمود فجعل منه الذی و حیث یعنی پس گردانید از جنس آدمی دوم  
را الذکر و الانثی یعنی نر و ماده که هر یک صورت جدا و اعضا  
جدا و صفات جدا و کار جدا دارند کار مردان از زنان دشوار و کار زنان  
از مردان محال و بوجهی در میان هر دو فرقه و امتیاز داد که اصلا با هم  
مشتبه نمی شوند و اگر خواهند که تکلیف خود را از قسم دیگر گردانند پیش  
نمیرود و اینهمه تدبیر عجیب برای اباد کردن دنیا فرمود تا زن امور خانه

و صنایع بریه را مثل بخت و پرورد و خلق و قطع کردن و بچه را پرورش  
 نمودن و خانه را جادوب دادن و فرس را آموختن و امانت  
 و امتعه را جابجایانگ داشتن و غیر ذلک سرانجام دهد و مرد بدش معاش  
 و صنایع کلیه مثل استخراج معادن و امانت فرائع و توفیر اسبجار و تمار  
 و کندن هر و چاه و جنگ و قتال و تحصیل علوم و تقصید آن بکفایت و  
 تهر معاندان و مخالفان و دفع دردان و غارتگران و غیر ذلک مشغول  
 شود پس الیس ذلک یعنی آیا نیست این خالق توانا که آدمی  
 را با این نوع برای عمارت دنیا پدید آورد بقادر علی ان یحیی الموتی  
 یعنی قادر بر آنکه زنده کند مردگان را برای عمارت آخرت و آباد گردان  
 انجهان و دران زندگی نیز مختلف سازد بعضی را کامل و بعضی را ناقص  
 بعضی را برای پر کردن دوزخ و بعضی را برای نیکو نفع بهشت در دنیا  
 وارد است که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله این آیت بخوانند میفرمودند  
 سبحان الله یعنی پاک است ذات تو بار خدا یا از آنکه قدرت اینکار  
 نباشد یا شئی بے تو قدرت اینکار دارد و لهذا هر قاری رحمت است که بعد  
 از این آیت این دعا بگوید خواه در نماز خواه در بیرون نماز اما باید که کلمات  
 مختلف سازد و در نماز آهسته گوید تا نزد دعوا هم مشبه بآیت قرآنی نشود  
 سوره ایل آتی است و یک آیت است و این را سوره ایلان  
 نامند و سوره دهر نیز گویند و سوره ابرار نیز و در ربط این سوره با سوره  
 قیامت آن است که در سوره قیامت مذکور علامات قیامت بود و قیام



این سخن شد بیان آنکه مردم دو قسم خواهند شد و جوه پویند با سره نطق  
آن یفعل بها فافره و جوه پویند فافره الی ربها فافره فافره الی ربها فافره  
اول در آن سوره تفصیل یافت و احوال قسم ثانی باقی ماند درین  
سوره آن را تفصیل و استیغاب فرمودند و در مضامین متفرقه هر دو  
سوره نیز بناست و اتحاد مرعی است خلقت ایشان در آن سوره باین  
عبارت مذکور است الم یک نطفه من منی منی ثم کان علقه فخلق فسوی  
فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی و درین سوره باین عبارت که انا خلقنا  
الانسان من نطفه اشباح نبتیه فجللناه سمیعاً بصیراً و در آن سوره  
ارشاد شده که کلاب تجون العاجله و تذرون الافرقة و درین سوره آن  
هو لا یجبون العاجله و یذرون و راه هم یوماً یقلد و در آن سوره فرموده اند  
و جوه پویند فافره و درین سوره و یقیم نضرة و سروراً و در آن سوره  
آن علینا جمعه و قرانه واقع است و درین سوره انا نحن نزلنا علیک القرآن  
تنزیلاً الی غیر ذلک مفسران را اختلاف است در آنکه این سوره بیکت  
یا مدنی واضح آن است که از انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلاً تا آخر  
سوره بلا شبهه یکی است و باقی محمل است که مدنی باشد و از روایت  
سبب نزول یوفون بالذکر که قصه حضرات اهل بیت علیهم السلام است  
معلوم میشود که این آیات مدنی اند و اید علم و این سوره را سوره ان  
از انجبت نامیده اند که در ابتدای آن فافره که از خلقت ایشان  
منظور حضرت رب العالمین است مذکور است پس هر فردی که را می باید

که اگر حصول آن فائده از خود بیند خود را آن دانند و آن نامند  
والا چون شیر قالدین و اسب چوبین محض نام است و دیگر هیچ و نیز  
باید که آن از ابتدای پیدایش نامنتهای آن باشد خود که در  
بهشت خواهد یافت ترقیات خود را ملاحظه نماید و بداند که در حقیقت  
آن همان اشخاص اند که باین آیش رسیده اند و الا در دنیا  
که جمع شود و آلام و دارالافران و الا مقام است مثل کاه و خراب  
و پنج دیدن چه لطیف و اگر باین مکتب و دولتی خالی مگردد و نیز اگر کدورت  
حاصل هم شد امتیازی از حیوانات دیگر هم برسد که آنها نیز باین  
نوع ندهانها بر میدارند و صوف باز پرس از آن ندارند و سوره دهم  
را از انجبت نامیده اند که در ابتدای آن عقیده دهر را باطل فرموده  
زیر که ما حاصل این عقیده باطله همین است که آنچه در عالم از اختلافات  
و تجددات حادث می شوند همه مکرش زمان و اوضاع فلک استاره  
است که تاثیر در عالم می نمایند بعضی از آن اوضاع در هر روز و شب  
بعضی در هر ماه و هر برج و بعضی در هر فصل و بعضی در هر سال و بعضی در قرانات  
کبار و صفار و وسطی و عظمی متبدل میشوند و تقلبات گوناگون و نیز گاهی  
بو قلمون بر روی کار می آید و برخی از آن اوضاع در قرون بسیار متبدل  
میشوند که انرا اگر دارد و دار نامند و موجب انقلابات عظیمه و تولد انواع  
عجیبه میگردد و جزو میشود و تجدد و معمر خرافات معمر و کوه صحرای  
کوه و نوع آدم و دیگر حیوانات خود بخود متولد میگردد و بعضی انواع منقطع

۱۱  
وفانی میشوند و چون ثابت شد که نوع انسان گاهی نبود و هیچکس او را  
نمکور نمیکرد معلوم شد که تولد این نوع مقتضای هیچ وضع زمانه نبود  
والا آن وضع در وقتی از اوقات اقتضای تولد نوع میکرد و مردم  
بعد از انقطاع این نوع و تولد آن بار دیگر یا آن سید و نیکو در فلان  
این نوع بوجود آمده منقطع گشته بود و لا اقل حسیان و ملائکه خود آن  
نوع را بنام و نشانی می شناسند و اگر در هر باب گویند که وضعی که اقتضا  
تولد این نوع میکرد شاید سابق از آن در گردش زمانه واقع  
گشته باشد گوئیم این ضلالت مذہب است زیرا که نزد شما هر نوع قدیم  
است باین معنی که اوضاع گردش زمانه سابق هم آنها را اقتضا  
کرده بودند و در میان منقطع شده باشد و نیز چون اوضاع گردش  
زمانه نزد شما از جانب ازل آنها ندارد پس لا بر بوضع مراتب  
غیر متناهی واقع شده باشد و اما اقتضای آنها خود کرده سنج  
وضع جدید که گاهی مثل آن واقع شده باشد نزد شما محال است و نیز  
بالقطع معلوم است که اوضاع گردش زمانه در وقت وقوع این  
قسم انقلابات و تولد انواع و هلاک جمع کثیر موافق قواعد ریج  
و تقویم القدر غریب و العجوبی نیست که گاهی همان وضع یا مانند  
آن یا قوی تر از آن واقع شده باشد یا بار دیگر نشود بلکه کثیر  
الوقوع و التحقيق است پس معلوم شد که اراده فاعل مختار است  
در حوادث الزامی و اختلافات کونا کون عالم و البته باو



ووجه تشبیه این سوره بسوره ابرار بر ظاهر است حاجت بیان ندارد

بسم الله الرحمن الرحيم هل اتی علی الانسان جن  
من الدھی یعنی اما که شته است بر آن وقتی از اوقات  
که لم یکن شیئا مذکور است بود چیزی که مذکور کرده شود حاصل  
آنکه نوع آن در عالم موجود نبود بلکه نام و نشانی او هم بر زبان و  
در اذهان بلکه وجهی و بیاری نبود وجود ذهنی و وجود لفظی  
هم نداشت تا بوجود خارجی چه رسد و شئی در اصل چیزی ثابت را گویند مثلا  
موجود و عند الاطلاق از وی ثبوت و تحقق خارجی که سبب اثر است  
متبادر میشود و گاهی بتفسیر وجود ذهنی و لفظی را نیز شامل میکند  
چنانچه در این آیه کریمه بتفسیر بصفت مذکور مفهوم شد و نفی راجع بلفظ  
گشت و سلب شئیت مطلقه که خارجیه است بطرینی اولی ثابت کردیم  
گویا چنین ارشاد شد که وقتی از اوقات آن وجود ذهنی و لفظی  
هم نداشت چه جای وجود خارجی و تحقق آن در علم الهی منافی آن  
سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالاتر از طوط ذهن است و همچنین تحقق  
او در مرتبه شیون ذاتیه اولی و مرتبه اعیان ثابته نیز منافی این  
سلب مطلق نیست زیرا که اینجانبی نفی وجود انفکاک است و در این مرتبه  
وجود اتحادی داشت و لهذا از حضرت امیر المومنین ع مر قاروق نص  
بر دایت صحیحی مردی است که چون این است را از قاری می شنیدند میفرمود  
یا لیسها تمت یعنی ای کاش این حالت تمام شود و از جایی که سفر  
ایمانی

همانجا باز رسم و کثرت در وحدت متلاشی کرد و جواب داد در باب  
بی پایان از کثرت و نابود کردیم و علماء ظاهر این روایت را برین  
دیگر حمل کنند و گویند که مراد حضرت امیر المومنین آن بود که کاش  
همین حالت دایم می ماند و آن مخلوق نمی شد تا در در طحون  
در جانم افتاد و باز تکلیف دارد و دشمن او نمی نهاد و لیکن بر عاقل  
پوشیده نیست که حکمتی الهی در خلقت این نصب العین انقسم و فاء  
کاملین می شد این آرزو از این هرگز مقصور نیست و چون جواب  
این سوال مخاطبین را با دنی تامل عقل معلوم می تواند شد از ذکر  
جواب عدول فرموده بمقصد توبه میفرماید که این را از کتم عدم بر  
منضمه ظهور جلوه نماینده ما بم و او را از قدرت ما آنکه مصنوع خست که  
اشعه غیب در آن منعکس شده شایان خلقت کبری گشته و عین اعیان  
موجودات و منتهای غایات شده و اگر از ابتدای خلقت این نوع  
خبرند از آنکه تسبیح کدام کدام عالم او را بر روی کار آوردم و کدام کدام  
لطیفه در آن تعبیه نمودیم ماری این قدر خود ظاهر و باهر است که انما  
خلقت الانسان لیفقه تحقیق ما یه الزد ایم آن ان را که  
پیدایش آن را می بیند و کیفیتش را می شناسد من لطفه اشباح  
لیفقه از لطفه پدر و مادر که محظوظ و مرکب است از جمیع مواد زیر اگر غذا  
پدر و مادر از غذا و گوشت و شیر و روغن و نمک و مصالح بری و گوشتی و نباتی  
جمع میشود و در جمیع اعضا بعد از طی مراتب مضموم میرسد و از اجزا موکلا

کارخانه تولید خلاصه آن را بر کشیده نطفه می سازند پس بدن و نباتات  
و حیوانات مختلفه الطباع با خراپها المتبائنه هم مفردات این معجون  
و باین طریق مرکب اند و چون خلاصه غذا در جمیع اعضا سیر  
میکند روح هر عضو در وی تاثیر میکند آن روح حامل قوتی است که  
مختص باین عضو است از تعقل و تخیل و توهم و احساس بصری و سمعی  
و شیمی و ذوقی و لمسی و این قوی محیط جمیع عوالم اند از ملک و ملکوت  
و مافوق آنها و نیز آن روح حامل حالتی است از حالات مختلفه از شدت  
و غضب و حیا و حکم و طبعش و محبت و خوف و دله و عشق پس آن  
خلاصه استعداد جمیع این امور پیدا میکند و این امور نوعی از انواع  
اندام و الطوار در آن خلاصه پیچیده و ملفوف میکنند مثل الطوار  
اندام جمیع اجزاء شجره و خواص عجیبه آن درخته و تخم و بایخت و حد  
و شتمل بر کثرتی است که ششش پیدایش بر خلاصه نطفه حیوانات  
و دیگر که نه در غذای آنها استیغاب جمیع موالید است و نه در لایرواح  
و قوای آنها احاطه بر عوالم متکثره است و ازین است که از اولاد علما  
توقع استعداد بیشتری بشود از اولاد شیخ و ادبیا سلوک راه  
خدا و طی مراتب سلوک زیاده تر متوقع میشود و از اولاد اعیان و  
و شجاعت اقدام بر مرد بیشتر واقع میشود و از ششیم غور پیدا  
نمی شود مگر ششیم غور پس معلوم شد که این مخلوق را که ششیم  
موالید و جمیع آنهاست را بیکان پیدا نموده ایم بلکه فائده عمده در تخلیق



ان منظور است و آن فائده این است که بتسلیمه یعنی از بایست  
اوراد حقیقت ابتداء از مالیش است که چیزی را شعور و اختیار  
داده اوراد کار نیک بفرمایم و از کار بد منع کنیم تا مخلوقات دیگر  
به بنیاد که اینکس با اختیار خود چه میکند اگر موافق فرموده بجا آورد  
سبحی ثواب العالم و تجسس بد و اگر خلافت آن نمود مستوجب  
اهانت و تذلیل و عذاب است و الا از مالیش امتحان در حق عالم الغیب  
و انخفیات معنی ندارد و چون این فائده از خلقت این مخلوق منظور  
بود کسب مالیش و پیش اوراد دادن ضرور اقتاد فجعلناهم سمیعاً  
لصیغی یعنی پس گردانیدیم اوراد شنو او بینا حاصل انکه در شنوای  
و بینائی او انقدر بسط و فراخی نمودیم که در بر این شنوایی و بینائی  
او دیگر حیوانات گران و گوراند کو با سمع و بصر ندارد زیرا که این  
مخلوق همراه صوت و قافیه مخارج حروف و الفاظ را هم میشنود و  
اگان را نیز میکند و معانی ان الفاظ و خواص ان اگان هم  
پی میبرد و اوضاع مختلفه هر قطره را می فهمد و باین سبب کار او بجای  
میرسد که مخاطب جناب حضرت رب العالمین میگردد و با او تعالی هم کلام  
میشود و حیوانات دیگر بخیر از آواز محض هیچ در نمی یابند و همچنان همراه  
صوت و لون مبصر و قافیه صنایع و اشکال در است نور و رنگ را  
بتعمق دریافت میکند و نقوش خطیه را و ادراک می نماید و باین سبب  
مردگان گذشته استفاده علوم ایشان نمی نماید و بر احوال فردن

ما ضیه که پیش از دهر از آن سال گذشته اند مطلع میشود و مستطاب است  
عجبه بر او کار می آرد و آری معلوم شد که در قرآن مجید جایز است که این  
دو حالت که جمع و بصیر است چرا تخصیص در مقام الزام حجت و اتمام  
نعمت میفرماید و جهش همین است که طریق دریافت حقایق عالم  
امکان از غیر خود و الفاظ آن دریافت بر غیر خود یا وجود عقلی آن  
حقایق است با وجود خطی که بازار الفاظ موضوع اند و این هر دو  
طریق بهمین دو حالت سلوک میکند و نیز طریق معرفت و عبادت یا از  
شنیدن کلام انبیا و اولیا و عرفا و علما مأخوذ است یا از دیدن  
اوضاع و اطوار آنها در حالت حیات و دیدن کتب حدیث و ملفوظات  
مشایخ و فنون مژده علمی و رسائل حقایق و معارف عرفا بعد از  
عمیات و این هر دو امر بهمین دو حالت تعلق دارند بر طلاق حواس  
دیگر که در تحصیل معرفت و عبادت که مقصود از ابتلا بهمین دو چیز است  
دخلی ندارد و بیشتر اتماع با آنها در دریافت امور ضروری معاش  
است که دیگر حیوانات هم در این دریافت شریک غالب اند و لهذا  
گفته اند که دلیل یا نقل است یا عقل است نقلی بامثال فهم دریافت  
نمی شود دیگر بایست سمع و دلیل عقل که بیشتر در سلوک راه معرفت و عبادت  
است رویه معجزات انبیا و کرامات اولیا است و هر دو بایست بصیر  
تعلق دارند و دیدن مصنوعات بحسب و آثار قدرت اولیا نیز بهمین  
حالت متعلق است و اطلاع بر دلایل نقلیه که در کتب و رسائل سلف

مردن است نیز همین شایسته حاصل میشود پس بعد از کمال این دو شایسته  
آدمی را در معرفت دین و سلوک راه خدا احتیاجی نمی ماند مگر فهم  
و عقل که کار دل است نه کار جوارح و اعضاء چون احتیاج درین  
امر بیشتر بر لایق تعلیم است و شنیدن کلام الله و کلام الرسول و مواظبت  
نماصان و تقریرات عالمان و پذیر خطبایان و اشعارات در موزاد الیا  
و حقایق و معارف و فایده درین کار دخیل است و این همه در دست  
بجاست سمع است همین شایسته را جای در بیان نعمت هدایت و ارشاد  
مقدم بر شایسته بصری آرند چنانچه درین آیت کریمه نیز همین و غیره  
مسلوک شده و نیز شایسته سمع خاصیتی دارد که در هیچ شایسته آن خاصیت  
نیست و آن است که در کلمات هر شایسته از بصر و شمع و دوق و پس  
توسط آن دریافت می شود پس حکم او در حواس ما نیز حکم هوا است  
در عناصر اربعه و حکم عطارد است در کواکب سیاره که هم شایسته  
است از غیر خود و هم خود کار آمدنی است در کلمات بصیرانیت برادر  
افتادگان زبان و مکان او میرساند پس کار بصیر نیز مردن او کام  
نیست و او وسیله ادراک در کلمات بصری است و احوال کل مقدره  
على انفاصه و چون اسبابش و بعینش این مخلوق را که بر او  
ازمایش افزیده شد بحدی بهم رسیده که اگر باین اسباب حس راه  
معرفت و عبادت پروردگار خود و طریق اداره که شمع خود می نمود  
ایمان آن داشت لیکن در حق او بر مقدار کثافت فرمودیم بلکه



انا هدینا السبیل یعنی تحقیق ما هدایت کردیم او را بر  
معرفت خود و طریق ادای شکر خود و بر ذمه او طلب بخش راه را گذاشت  
تا در تصور خود بهانه جوئی نکند پس رسولان را بی دربی فرستادیم و  
معجزات بر دست ایشان با و نمودیم و کتابهای واضح الدلالة  
نازل فرمودیم و بیان مراد از مجمل و متشابه آن کتابها بر زبان  
رسولان و ملائکه رسید ایشان که علما و مجتهدین و در هر عصری باشند  
حواله نمودیم تا شنوایی و بینایی او بی رنج و کلفت دراز بکار معرفت  
و عبادت ما مصروف شود و شکر نعمت خلقت و هدایت ما را ادا نماید  
لیکن این مخلوق با وصف اینهمه غایت یک راه رفت بلکه دو  
قسم است اما سائل را اما کفوری است یعنی یا شکر نعمت خلقت  
و هدایت ما ادا نمی نماید و قبول این نعمت نمیکند و یا ناسپاسی و  
ناحق شناسی و کفران می ورزد و اصله براه نمی رود بلکه  
آن راه را قبول نمیکند و در ابطال آن راه شبهات و همیه و ضلالت  
سیطانیه پیش می آرند و شنوایی و بینایی خود را در غناد و مخالفت  
ما خرج میکنند و هرگاه با او معامله امتحان و آزمون را پیش سر کرده ایم  
پس اگر او را برین غناد و مخالفت سزا ندیم مگر ملامت امتحان  
و آزمون را پیش در نظر مخلوقات دیگر مستحق نشود و حکمت و عدالت  
ما منتقض گردد لاجرم انا اعتدنا للکافرین یعنی تحقیق  
ما مهیا کردیم و آماده ساختیم برای ناسپاسان نعمت هدایت

سلاسل زنجیرهای علقه‌ای و نیوی را که در دنیا زنده باشند  
در آن سلاسل مقید باشند و هرگز رفتن راه معرفت و عبادت  
نخواهند برخیزند و این سلسله محبت مال و بعضی را بزنجیر عشق زنان و  
فرزندان و پاره را بزنجیر خیال باغ و نیشاندن و زراعت سبزه  
کردن و عمارات ساختن و جماعه را بجمع فوج و چشم و فتح ملکها و  
تغیظ حکم خود و جمعی را تفکر و غموم و هموم و اخزان بر فوات منافع متجمله  
موجوده و شکر را با استخراج صناعات نادره و ایجاد آلات عجیبه و صنایع  
و طبیعی و علمی و الفیاس گرفتار و پائیده نمودیم و اینهمه سلاسل در او  
قیامت بصورت سلاسل آتشین شده تمام بدنهای آن ناسپاسان  
را در و گیرند و اینها در آن سلاسل محبیه شوند چنانچه در جای دیگر فرموده  
اند ثم فی سلسله ذرعه سبعون ذراعاً فاسکوه و چون هر کس را از  
ناسپاسان این چیزها که در زنجیر محبت آنها گرفتار اند بی توکل  
بعده از بنی نوع خود که این چیزها موجود دارد میسر نمی شود ناجار بر آید  
ناسپاسان چیزی دیگر هم آماده خسته ایم و اغلا لا یعنی  
و طوقهای کران که در گردن آنها باشند تا سیرتوانند برداشت و التماس  
براه معرفت و عبادت نتوانند کرد و چپ راست آن راه نتوانند دید  
پس برخی را طوق نوکری پادشاهان و امیران در گردن انداختیم  
و جماعه را طوق قرض خواستن و چالپوسی کردن ساهوکاران و  
پاره را طوق منت قاضیان و مفتیان و روایت کشان و حیل

و نه رطوبت حاضر بشتی متصدیان دفتر و حاکمان و عاملان خراج  
و علی هذا القیاس تا آنکه برخی را طوق بندگی زمان جملگی نشین و  
جمع را طوق خدمت کا و دستروا بس و آخر همه این طوقتها روز  
قیامت طوقتها آتشین گردد و گردنهای ایشان را کران بار کند  
و بسوزد و چون اکثر ناسپاسان را با وجود پوشیدن این طوقتها و  
کوفتاری باین علایق نیز مطلب خود میسر نمی شود و اگر تعجب از مرگ  
بست می افتند بهیچ که مقتضای حرص و آرزوی آنها می باشد حاصل  
نمیکند دنیا چار برای ایشان چیز دیگری مهیا کرده ایم و سعلین  
یعنی و سوزش سینه بسبب ذرذایافت مطلب خود که تا در دنیا زنده  
می باشند آن سوزش دارند مثل مهبوسان یکمیا و اگر از طرفی سوزش  
کم میشود از طرف دیگری افزود پس انهم خلقت لطیفانی ایشان  
را در هم و بر هم میکنیم ای افضل بدن بر بخیر گرفتار و اعلای این طوقتها  
کران بار و میانه آن که سینه دل است بسوزش بقرار دهان سوزش  
است که در قیامت بصورت آتش دوزخ درون و بیرون ایشان  
را خواهد سوخت و برای ناسپاسی نعمت خلقت و هدایت الهی را  
خواهد چشید و اگر در اینجا کسی را شبهه بخاطر رسد که گرفتاری باین علایق  
و پوشیدن این طوقتها و سوزش سینه بدو ذایافت مطالب دنیا  
از لوازم زندگانی دنیا است و شک کند از آن نعمت خدا را نیز در همین  
دنیا زندگی کردن است بدون گرفتاری این علایق و پوشیدن این  
طوقتها



طوقها و چیدن این سوزشها نمی تواند بود این چیزها را با ناسپاسی چه  
تخصیص است گوئیم شکران را هر چند اسباب گرفتاری باین علل و  
بواعث پوشیدن این طوقها و چیدن این سوزشها بمقتضای شاه  
دینا پیش می آید اما ایشان را گرفتاری زنجیرها و طوق پوشی و  
سوزش بهم نمی رسد زیرا که شکران تسکین کرده اند ابرار که اصحاب  
الیقین نیز لقب آنهاست و مقربین اعمال که عباد الله و عباد الرحمن  
نیز لقب آنهاست و مقربین احوال که مقربین مطلق نیز آنها را  
می نامند و سابقین نیز لقب آنهاست ما اول حال ابرار را که زنده  
و فضله خور مقربین اعمال اند بیان می کنیم و بعد از آن بیان احوال مقربین  
اعمال انتقال می نمایم تا حال مقربین احوال را بران قباس بالا و بالا  
نموده شود آن آلاء این یعنی تحقیق نیکوکاران که هرگز بمقدور خود  
حق کسی را تلف ننمایند و در حق خود و دیگر بنی نوع خود حسان منظور  
می دارند و طاعت او امر و نواهی الهی را قصد میکنند تا وقتی که در دنیا  
زنده اند کیش بول یعنی نوش میکنند بکد و جود صیغاس  
یعنی از جام مالا مال شراب محبت الهی و شوق وصول بانجام از  
دست مفرمان و بسبب نوش کردن آن بکد و جود ایشان را  
بخودی دست میدهد و التفات بعلایق دنیوی نمی مانند اما چون این  
بکد و جود در ایشان آن قدر تاثیر میکند تا این حالت دایم باشد  
برای تقویت و دوام اثر آن کان فی احوال باشد

امیرش آن پیاده که بطریق سر دار و بران پاشیده اند کافرا  
یعنی کافور که هم مقوی روح است و هم مفرح دل و هم بوی خوش دارد  
و هم رنگ نورانی و هم دل را از سوزش نایافت و التفات <sup>و علاقی</sup>  
دنیوی سر و میکند و هم عقوبات بیات فاسده و خطرات باطله  
را اصلاح می نماید شیخ بوعلی بن سینا در مفردات قالون گفته است  
که تاثیر کافور در بدن آدمی در روح او بعینه چون تاثیر باد شمال است  
در عالم که جوش از چیز را فرو می نشاند عفت را با کلیه راسل می سازد  
و اصلاح آدمی کند و مزاج روح را بار آدمی نماید بحدی که اصلا غلبه  
و جدت در آن بهم نمی رسد و قاعده حکمت است که چون دوائی را که منفعت  
آن مخصوص بعضوی از اعضا باشد خواهند که از دتر بآن عضو رسد  
تا در مضم کبدی دیگر نکشد و فوت او ضعیف نکرد و با شرب اینج  
می دهند که در سرعت نفوذ و فتنه مجاری بی نظیر است چون کافور را  
در شرب اینج بانیها دادند سرعت تمام در رک و پوست ایشان  
دید و اثر آن کمال فوت در روح و قلب رسید و حالت تجرد از  
علاقه و دل سر از مشتبهات و قبول نکردن سوزش تا باعث  
آن استقرار و رونق پدید آورد اما این کافور دنیوی است که تاثیر  
او محض ظاهر بران از اعضا و اخلاط و ارواح مخصوص است بلکه  
مراد ما از کافور عینا یعنی چشمه است در عالم روحانی که بهر  
کیفیات و خواص شراب آن در باطن آدمی که لطائف نفس

دقوای نفسیه او بنده تاثیر میکنند کثیر ببهائیه نوش میکنند  
هر بنیاده خود را مال مال منجیه بآب آن چشمه عباد الله یعنی  
بندهگان خاص خدا که اصلا طوق بندگی کسی در گردن ندارند و در هر  
دسگون خود نظر بخدا می نمایند و رضای او را میجویند و التفات ثواب  
و جزا هم نمی کنند و بر اعمال خود هم اعتماد ندارند یعنی و نه با فقیر  
یعنی جاری میکنند آن چشمه را در هر محل خود جاری گردانی پس گویا  
آن چشمه خاص ملک ایشان است و در تصرف ایشان و در محل هر  
جای و مطلق هر قوه اثر آب آن چشمه را کشیده می برند و القدر از علی  
دنیوی و التفات با سویی شده اند که اصلا اعتماد بر اعمال  
و ملکات محموده خود ایشان را باعث اطمینان نمیشود بلکه خوف و  
هر آن نامقبولی آن اعمال و اخلاق در جاب الهی لازم و دقت آن  
کشته چنانچه در این حال آن است که یوفون بالندب  
یعنی وفا میکنند به نذر و صلحش آن است که آنچه التزام کرده اند بر خود  
از نوافل و طایف و اواراد و صدقات و خیرات از ابراهیم تمام و  
کمال تا آخر عمر ادا میکنند و چون این خیر را که از جانب خدا بر  
ایشان واجب نبود بلکه از طرف خود آنها را التزام کرده بودند تمام  
و کمال ادا کرده باشند پس اجابتی را که از جانب خدا بر ایشان  
واجب شده با دلی تمام و کمال ادا کرده اند و با وصف این استقامت  
ادای جمیع واجبات اصل و التزامی هرگز اعتماد بر آن ندارند و ادایا



هر آن می باشد و نجافون یوماکان شره مستطیر  
یعنی و میترسند از روزی که خواهد بود شران روز نشتر و پراکنده  
مانند آتشی که در روز باد آکنیز مشتعل شود و هر خانه را خوف آتش  
بهرسد و این هر آتشیان را از اینجا است که مبادا در ادای  
واجبات از ماکس و بی نسیجی واقع شده باشد و لیب آن  
ظلمت طبع با طاعت مخلوط شده باشد و روز قیامت که در آن  
روز هر یکناهان نیز خواهد رسید و کناهکاران مثل آسمان و  
زمین و کوه و دریا و ستاره و افاق و ماهان طاعت مخلوط با  
طبع نامقبول افتد و موجب عتاب و عقاب گردد و اینقدر بی اعتماد  
این بر اعمال خود دلیل صریح است بر آنکه خوف بر این بی خل  
غلبه دارد و غلبه خوف دلیل سردی دل است که در وقت حرارت  
قلب جرات و بیابکی و نور میکند پس این اثر همان کافور است  
که با شیراب اینجه نوش کرده اند و ازین افیون که  
ساقی در می افکنند حریفان را نه سرمانده و ستار و نیز دلیل  
صریح است بر آنکه ایشان را چون با اعمالیکه در شوق مطلوب خود کرده  
علاقه نموده و از آنها دل سرد اند با یقین از علایق دنیوی که  
مطلوب ایشان بود و انقطاع کلی دارند و این اثر بخود است که بخوردن  
شراب محبت الهی حاصل کرده اند و شاد و دیگر برین حال است  
که و لیطعمون الطعام یعنی و میخورانند طعام را با وصف آنکه

خوراندن طعام بجهت تیار از دادن نقد و جنس گران تر می باشد  
زیرا که نفس آدمی با آنچه قریب النفع و حاضر المنفعت است بسیار بخل  
میکنند نسبت با آنچه از منفعت مقصوده دور واقع است و لهذا دادن  
کندم نزد اکثر مردم سهل تر از دادن ارد است و دادن آرد سهل تر  
از دادن نان است و در بعضی اوقات که آدمی بدادن طعام حسرت جوان مرد  
می کند و از دادن نقد و جنس دل می درزد و از آنچه می باشد که از  
طعام استفادارد و طعام بعد از بختگی لکارد و یک سوای خوردن نمی آید  
و زود متعفن میگردد و قابل انداختن و ذخیره کردن نمی ماند بحدوث نقد  
و جنس که هم لکارد آمدنی است و هم قابل انداختن و ذخیره کردن  
لیکن اینها طعام را میخورانند علی جلد یعنی با وجود دست داشتن  
آن طعام بجهت شدت حاجت و نایابی قوت که در آن وقت  
شکم بجهت بقره غام میگردد با آنچه نفاست و خوش دانگمی آن  
که با وجود بی احتیاجی نیز آن را را لکارد بدل نمیکند بلکه یا خود بعد از  
فاصله میخورند یا دیدی را که از وی توقع منفعت عظیم دارند میخورانند  
و اینها در بخلت طعام را میخورانند مسکینا یعنی گدائی را که از  
تحصیل قوت خود عاجز است و هرگز توقع منفعت از وی نیست بلکه بخوراند  
کیبار خوگر شده هر روز مثل قرض خواه دنبال بگیرد و بعد ایمی ناپایم  
سامعه خراش میشود میبازد و یتیم یعنی یتیم را که ادا از گدا  
هم عاجز تر است زیرا که قوت بدن بوفور دارد و عقل هم کامل اگر

یک وقت ادراقت میسر وقت دیگر بس و تلاش در کوشش  
شد رقی پیدا کرده خواهد آورد و یتیم نه عقل کامل و از دهن بدن  
قوی و نه باین که اگیری و قوت و نه از توقع منفعت و <sup>لین</sup> است  
یعنی و بند یوان را که در فید شخصی افتاده اصد قدرت بر کسوت  
ندارد این قدر هم از و نمیتواند شد که مانند کدا و یتیم در نظر کسی  
خود را نمودار کند تا بر حال او رحم کرده امداد نماید و با وجود آنکه  
خورانیدن طعام این قسم اشخاص را با ضعف رغبت در آن طعام  
احتمالی است عظم و عبادت خالص از شوب ریا لیکن بنده کمال  
خاص خدا برین عمل هم اعتماد نمیکند و می ترسند که مبادا که ایان و تیان  
و بندی و ایمان بعد از خوردن طعام نسبت با تعظیم یا سجد یا ثنا و صفی  
بجا آرند و نفس با یان خوش شود باز ظلمت طبع درین عمل هم مختلط گردد  
ولهذا در عین خورانیدن طعام بتصریح با آنها میگویند که انما نطعمکم  
لوجه الله یعنی بتحقیق ما نمیخورانیم شما را که محض برای رضانندی  
خدا لا ینیل منکم جزاء یعنی بمنخواهیم از شما مگافائی که  
بعد از خوردن این طعام سلامی یا تعظیم بجا آرید یا در حق ما دعا  
ترقیات نماید از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضی اللہ تعالی  
عنها مرویست که چون صدقه را با بل خانه میفرستادند خادمه خود  
را می پرسیدند که آنها بعد از گرفتن چه گفتند اگر خادمه عرض میکرد  
که آنها در حق حضرت این دعا دادند خاب ام المومنین نیز بهمان



در حق مردم انخانه مشغول میشدند و میفرمودند که می ترسم که بمبادا این  
ایشان در عوض صدقه من محسوس و ثواب صدقه من نقصان پذیرد  
و عار ابر عامه کافات کردم تا ثواب صدقه برقرار ماند و لا شکوی  
یعنی و میخواهیم از شما شک گذاری را که در پیش مردم شما وصفت ما  
گفته باشید که فلانی بر ما چنین چنان کرد و چنین طعام خور ایند  
زیرا که اگر این چیزها را از نیکار ما قصد کنیم ظلمت طبع سرایت میکند  
با زحمت روز مذکور خود می نماید اما تخاف من من بنا یعنی  
تحقیق می ترسیم ما از پروردگار خود یومها عجب ساقط می  
روزی ترش روی بغایت چنین بر حسین افکنده او این کثایت از  
تجلی قهری الهیت که در آن روز خواهد شد بر عایت ادب روز را  
بعوض قطری وصف کرده اند و چنانکه شخص عبوس قطری چشم او  
میشود و چون سهل حرکت سهل می باشد چشم می آید همچنان از روز که  
مواضع تغییر و تغییر در آن واقع خواهد شد هولناک و ترساننده است  
و این عمل ایشان با فرج خوف شدید دلیل صریح هر دو چیز است  
هم القطاع علی بن دینوی و هم عبه دل سردی دل اعتمادی در  
واحدی و دیگر تفا سیر مذکور است که حضرت امامین رضی الله تعالی عنهما ببار  
شدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای عبادت ایشان شریف آوردند  
و همراه آنجا صحابه بسیار آمدند شخصی از انجاء حضرت امیر المومنین مرتضی  
علی کرم الله وجهه گفت که مرض فرزندان شما صعب است باید که نذری

مقرر کنی ایشان گفتند که من سه روزه برای خدا نذر کردم حضرت  
خاتون حبت رضی الله عنها نیز همین نذر بر خود مقرر کردند و کنیزان  
ایشان که فضا نام داشت نیز همین نذر مقرر کرد حق تعالی فضل خود  
فرمود که حضرت امامین رضی الله تعالی عنهما شایسته دهر مسکن افق  
نذر روزه دارند و در آن روز از اسباب خوردنی هیچ موجود  
نبود حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پیش سمعون خبری یهود  
که غنّه فروش بود شریف برده قرض خواه شدند و او بنا بر عادت  
اسلام در دادن قرض استادگی کرد آخر بعد از گذرگاه و شش پیار  
دوازده انار جو بایشان داد و بجا نه آوردند حضرت خاتون حبت  
رضی الله عنها چهار انار جو در سیاه انداخته آس کردند و کنیزان ایشان  
بسیج نام بعد اهل خانه بخت تیار کرد چون وقت افطار رسید آن بیج نام  
را آفوده پیش حضرت گذاشتند منجواستند که از آن نانها تناول فرمایند  
ناگاه بر دروازه کدائی آمده استاد گفت که سلام خدای تعالی بفرمایند  
باو ای اهل بیت محمد کدائی از کدایان اسلام بر دروازه شما آمده است  
چیزی بخورایند و بچکش در خیال دارد شما را حق تعالی از خواهنای حبت  
خواهد خورایند این صاحبان هر بیج نام را بان کد حواله کردند و غیر از  
شب چیزی نخوردند و صبح روزه دار بودند چون شام شد وقت  
افطار طعام معلوم تیار کرده بر دستار خوان نهادند ناگاه یتیمی پدید  
آمد از طعام معلوم را به یتیم دادند و در سوم ایامی پدید آمد

طعام آن روز به اسیر دادند چون روز چهارم صبح برخاستند مانند جوزه  
جانور می لرزیدند و از شدت کمرنگی اصل طاق حرکت نمانده بود  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز برای دیدن حضرت امامین رضی الله  
عنهما تشریف آوردند اینجالت را دیده بی تاب شدند و فرمودند که  
دختر من کجاست حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه عرض کردند که  
یا رسول الله در محراب خود مشغول نماز است آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بنشین آن خالون جنت رضی الله عنهما تشریف بردند که شکم این  
بالت حسیه او هر دو چشم ایشان فرو رفته بسبب این ایالت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اشک بیز شدند در همین اثنا حضرت جبرئیل  
عز و جل فرمود و گفت که بگیری پیغمبر این سوره را مبارک باشد ترا  
اهل بیت تو داین آیات خوانند بعد از آن حضرت حق تعالی فتوح  
ظاهری فرمود و باز این شدت فقر مبتلا شدند گویند که درین شب  
شب جبرئیل ع بصورت کدو دیتیم و شیریه برای امتحان صبر اهل بیت  
تشریف آورده بودند و از همین مقام گفته اند که حضرت امیرالمومنین علی  
کرم الله وجهه ملک دنیا را بستان خود گرفته اند و ملک عقبی را بسته مان  
خرمید باید دانست که ازین آیات معلوم میشود که نذر را وفا کردن  
واجب است اما نذری که معصیت باشد نذر معصیت را وفا کردن  
درست نیست زیرا که در حدیث صحیح وارد است که من نذر آن بطع الله  
فلیطعه و من نذر آن لعن الله فللعنه یعنی هر که نذر کند طاعت خدا



والس باید که بجا آورد اطاعت را و هر که نذر کند معصیت خدا را پس  
باید که ترک کند آن معصیت را زیرا که حقیقت نذر واجب کردن چیزی  
است که واجب باشد بر خود و چون این چیز معصیت باشد و این شخص  
از او بر خود واجب کند مخالفت حکم الهی کرده باشد و اگر بالفرض از  
کسی احیاناً در مقام نذر معصیتی بر آید باید که فی الفور توبه و استغفار کند  
و آن نذر را هرگز وفا نکند و نیز نذر در چیز نیست که از جنس طاعت باشد  
مثل نماز نفل در روزه نفل و ذکر و تسبیح و تلاوت قرآن و درود و حج و عمره  
و زیارت صاحبین و طلب علم دینی و جهاد و صدقات و خیرات و دفع  
آماجری که از جنس طاعت نیست مثل خوردن فلان طعام و شستن در  
آفتاب و آبیاده ماندن و سخن گفتن و زیر سایه نیامدن پس در آن  
چیز نذر منعقد نمی شود و اگر نذری مبهم کرد و گفت که بر من نذر است اگر  
این کار کنم بروی کفارت قسم واجب می شود اگر آن کار بکند و همچنین اگر  
نذری کرد که بجا آوردن آن خارج از طاقت است یا نیست نیز کفارت  
قسم واجب می شود و نیز باید دانست که ازین آیت معلوم می شود که  
مسکین و یتیم و بدبویان را طعام خوراندن عبادت است خواه آن مسکین  
و یتیم و بدبوی و آن از اهل اسلام باشند و خواه از اهل کفر لیکن دادن  
زکوة و نذر و کفارات بکافران درست نیست و اگر کسی را کافر واجب القتل  
باشد او را خوراندن نیز مسووب است زیرا که کشتن واجب القتل  
بکفر مسکنه و تشکی جائز نیست و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه  
مردی

مروست که پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم کافران را سیر کرده می آوردند  
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن اسیران را به مسلمانان مالد ارجوا میفرمودند  
و ارث میکردند که باینسان کینند مسلمانان بحکم آنحضرت آن  
اسیران را بهتر از خود و عیال خود میداشتند و بخیرایند تا آنکه آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در حق آنها بقتل یا واکذا ریا رفتن مال یا در حق  
داشتن حکم میفرمودند و همچنین کسی که بر دمه او قصاص واجب شده باشد  
و مستحق قتل گردیده کشتن او بکسکه و تشنگی جائز نیست و چون  
درین آیات مذکور شد که بندگان خاص خدا را از انتقام  
روزی قیامت و از ترس رومی آن روز همیشه ترس می مانند و با وجود  
این قسم اعمال عمده خالص از شوب ریا هر سان می باشد لازم شد  
که نثره این ترس را که در آخرت خواهند دید بیان کرده آمد و بعد از آن  
بیان جزاء اعمال ایشان انتقال کرده شود چنانچه اول در بیان نثره  
ترس این میفرماید که فی قسم الله شئ ذلك اليوم  
یعنی پس نگارید ایشان را خدا ایتعالی از سر آن روز با وجود  
آنکه شد آن روز نهایت منتشر و مستطیر خواهد بود و این نگارید  
باین وضع خواهد بود که بر ایشان تجلی صفت رضا خواهد فرمود ایشان  
را مشغول استغراق در مشاهده آن تجلی خواهد شد چنانچه در سوره  
که نشسته مصحح شده است که و جوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة  
حق حق ملائکه رحمت بایشان در خواهند خورد و در وقت

خواهند داد و چنانچه در سوره انبیا مذکور است که لا یخیرنهم الفرج الا کبر و تقصیر  
 الملائکه هذا یومکم الذی کنتم توعدون و در حدیث قدسی صحیح واقع است  
 که المتحابون فی جلدی لهم منار من نور یغیظهم البسوس و الشهداء یعنی  
 کسانی که در دنیا با هم دوستی میکردند در راه من ایشان را منیر باشد  
 از نور و بر حال ایشان پیغمبران و شهیدان رشک بریزد زیرا که پیغمبران  
 و شهیدان را ندادند شهادت بر امت و استخلاص آنها از موافقت  
 و احوال آن روز و خواهد داد و در تئویش خواهند بود و این زمره را  
 که با هیچ کس علقه نداشته اند فراغت کلی میسر خواهد بود و اینهمه بسبب  
 القطاع علیین دنیوی است که ایشان را در دنیا حاصل بود و  
 لقب و حریم و پیش آرد ایشان را در عوض آنچه از ترش  
 روی و جبین شکن آن روز می ترسیدند لکن تا زکی و خداست  
 چهره که در ظاهر بشهره ایشان نمودار خواهد بود و پس و می ایستد  
 و شادمانی دل که در باطن ایشان بریزد خواهد شد در عوض آنچه  
 و غمی که بابت دین خود داشتند و همیشه در فکر عقی میگردانیدند و  
 برین قدر نعمت که زوال خوف داند و حصول امن و شادی  
 است در حق ایشان که گفتا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود  
 ثمره ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهد  
 فرمود و خواهند دید که مدار همه علمهای ایشان بر صبر بود که از علایق  
 دنیوی و مستلذات جسمانی فانی کردند و بر تحمل مشقت طاعات و شهادت



حیات و آنات نمود پس خیر صبر ایشان منظور خواهد افتاد  
و جن اهرم بها صبر و ایستادگی و فراز ایشان را سبب  
صبر ایشان از تعلق بکائنات با فضا و باغات و ملکات و عمارات  
بجست از اجده بهشتی فراخ که عرض او برابر عرض آسمانها و زمین  
است و تصور و گوشگهای همه شش و رنگین و حسی است  
در ششمین باب را که هم در پوشش ایشان مبرود است و هم  
در خشنایشان مبتذل است و هم در پوششش در دو بار و  
پرده و سقف بند و اویره های اثاث و آلات و اوندگی ایشان  
لکار برده و این خیر صبر ایشان بر رنده پوشی و مرتفع خانگی و  
کوتاه استیغ و قصر دامن و اجتناب از لباس حریر در دنیا خواهند داد  
در ردایات آمده که فردترین اهل بهشت را هر روز و هر شام بهشت  
درست جا بهای حریر که هر یک رنگ مختلف نقشش دارد و طرح نو  
دارد خاندان آورده پیش خواهند نهاد تا هر چه مرغوب او شود آن  
را بپوشد باریکی حریر جابه مانند باریکی برک کل خواهد بود و متکینین  
فیها علی الاکس انک یعنی نیکه زده نشسته در آن  
بهشت و گوشگهای حریر بر تنهای ارسته سایه دار مانند ایشان  
دنیا و این خیر صبر ایشان است بر بویار نشسته و سکونت حجره  
نیک و تباریک خانقاهات و مدارس و جام یافتن در صف النعال  
مجلس علوم دینی و طقه های ذکر و توجه کلام و این و این

شمس و لانی همی می خواهند دید در آن بهشت گرمی افتاب  
و سردی چو زمستان را زیرا که هوا آن معتدل است گرمی و سردی  
نبرد و افتاب در انجاسیت تا بسبب نزدیک آمدن آن گرمی  
مفراط شود و بسبب دور رفتن آن سردی مفرط شود و نور عرش  
علی الدوام این عالم را روشن میدارد هرگاه پدید خواهد بود  
و در سیرگاهها خواهند برآمد و باز را قیام خواهد شد و ملاقات همه یکدیگر  
خواهند نمود و برای خدمت و لدان و عثمان حاضر خواهند شد خواهند  
که روز شد و هرگاه پدید خواهند انداخت و در قصور و گوشهها خواهند  
در آمد و حورالعین برای لذت و صحبت داشتن حاضر خواهند شد  
خواهند دانست که شب آن جزای این صبر ایشان است که بر گرمی  
روزه و در نیمه و جمعه وقت رفتن مسجد جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم  
و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ فیض ظاهر و باطن از صحبت  
ایشان کرده بودند و بر سردی و در حضور زمستان و وقت تجد  
و جماعت نماز و دعوت و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت  
بزرگان در موسم بار کرده بودند و در حدیث شریف وارد است  
که هوا آنجسته شمس لا حر و لا قریح هوا بهشت در کمال اعتدال  
است نه گرم و نه سرد و زهریر در لغت سردی مفرط را گویند  
ظاهر آن است که میم و باد در آن اصلی اند زیرا که اگر کسی از اینها را بد  
باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعلیل بسیار موج

است چنانچه قمر بر گذشت و هوا بهشت از آن جهت معتدل است  
که ساکنان اینجا اعمال و اخلاق را در دنیا معتدل حشر بودند و  
بهشت صورت همان اعمال و اخلاق معتدله است از احوال و توفیق در آن  
از چه راه تصور شود و دانیده علیهم السلام  
یعنی و نزدیک شده باشد بر این سایه های درختان آن بهشت  
و این خراپ این است بر سایه دادن غریبان و مسافران و  
مطلوبان و یتیمان در سایه عمارات خود و سایه حمایت و عدل  
و رحمت خود و مفسرین را در اینجا اشکالی است مشهور که چون در  
بهشت اقامت باشد سایه چه تصور باشد زیرا که حقیقت سایه  
ضوئانی مضیی بالذات یا بالعوض است که بسبب جلوه جسم  
بین المضیی و بین ما یجاذبه پیدا میشود جوهرش آن است که نبودن  
اقاب مستلزم آن نمی شود که نور دیگر موجود باشد و موجب حدوث  
سایه نشوداری آن نور از آن جسم نیست که رنج دهد تا از سایه یا  
گریزند لیکن گاهی در سایه درختان نشستن برای تند و تنعم  
میشود نه برای دفع اذیت که حیثیت بهشتیان در سایه های درختان  
بهشت از همین مثل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان  
بهشت انقسم بهوی این میل خواهند کرد و اعطان و اوراق و  
تبار آن درختان نزدیک این خواهد رسید که اگر بالفرض در  
اینجا اقامت می شود سایه آن درختان بر نزدیک و کسی از مفسرین



سعی نزدیک شدن سایه های درختان بهشت ذکر کرده و ظاهر است که  
اگر سایه شخص را محیط شود نزدیک و دور برابر است و اگر محیط نشود  
سایه نه دور است و نه نزدیک پس تحقیق این است که درختان بهشت  
سقوط داده دارند و بهشتیان را که در تنگهای راسته خود نشسته  
با در مجاز تصور خود جا گرفته میخواهند که از برگ و بار خود منتفع  
باشند قصد حرکت ارادی نموده نزدیک ایشان می آیند و کل و شکوفه  
خود را بر ایشان طوبه میدهند تا ایشان را رغبتی پیدا شود و نظر  
کنند و میوه و ناکه خود را عرض میکنند تا از آن بچینند و بخورند و همین  
است سعی نزدیک شدن سایه های درختان اینجا خایچه تمام این  
آیت باین شعار میکنند که **وَذَلَّلْتُ قُلُوبَهُمْ لِيَلْجَأَنَّ**  
**بَيْنِي وَبَيْنَ أَعْيُنِهِمْ** است میوه های آن بهشت برای بهشتیان رام  
کردنی که مانند جانور را لوت خود را بار بار بخاوند و خورد میسر آید و  
تقاضای سوارگی یا بادی و انتفاع دیگر که از آن جانور مقصود  
است میکنند از برای این عذاب رحمت مقرر گشت که میوه بهشت را اگر  
خواهند استاده چیده خورند و اگر نخواهند نشسته و بر روی غلطیه  
خورند که خود بخود آن میوه در دهان بهشتی می رسد و این نیز از حصر  
ایشان است که از میوه های دنیا بجهت تفریح و احتیاط آنکه مباد از  
مالکانی که این میوه ها می خورند امیرش حرام و شبهه باشد میکند  
و برگردانند و بجم نفاعت می ورزیدند و اینجا آن نعمت های بهشتیان

مذکور است که شیخ روح بنائی کل دستخدا انفس در کار ایشان پیدا  
خواهند شد و چنانچه در دنیا انرا را خلافت کبری غایت شده بود  
که جمیع اجزاء و ارکان عالم را تصرف میکرد و با آنها منتفع میشد در بهشت  
نیز از روح این اجزاء و ارکان را برای او سرخواهند خست و خادم او  
خواهند بود اما فرق در تسخیر دنیوی و تسخیر بهشتی این است که در دنیا تسخیر  
قسری و قهری بود موقوف بر کد و کاش ایشان و تسخیر بهشتی از اراده  
و اختیار و خواهی بود بی رنج و تعب بهشتیان و نیز تسخیر دنیوی عام بود  
مومن و کافر و صالح و ظالم را و تسخیر بهشتی چون در مقام جزا و امتیاز  
است خاص خواهد بود بایمان و صلاح چنانچه در آیت دیگر در سوره احزاب  
بهمین معنی اشارت فرموده اند که قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده  
والطيبات من الزرق قل هي للذين امنوا في الحیوة الدنیا خالصة  
یوم القيمة كذلك فضل الایات لقوم یعقلون در ششم هر چند بحسب نظر  
حیوانی معلوم میشود که از لعاب دود القز منتج میکند اما تحقیق این  
است که تولد ریشم از حصاره برک در خان <sup>را بیده</sup> است که دود القز برای خود  
مانند اشیاء عنکبوت می تند و دود القز را در آن غیر از صنعت نسج  
دخی نیست و از اجزای و اباض او نیست تا در حیوانات معدود شود  
مثل گوشت و پوست و صوف و شمشیر و درغن و هر چند شهید نیز  
همین حکم دارد لیکن مکش شهیدان را برای تغذی مباحی کند پس حیوان  
بودنش غالب است از نباتی بودنش و از اینجا آن نعمتهای بهشتیان

نیکو میشود که نفس کلیه معدن در آن خادوم و سرخ شده مهیا خواهد کرد  
و بطاف علیهم بانیة یعنی و بار بار آورده میشود بحضور  
ایشان آوند، من فضة یعنی از نقره در عوض صبر ایشان  
بر آوردن آوند های آب وضو و استنجاء غسل که در دنیا بار بار برای  
دوام طهارت و دوری از تلطیح نجاسات میکند و اگر آوند  
وضو و غسل فی آنچه مستعمل میشد آن را برای احتیاط تجدید نماید  
میشود و باین تقریب ایشان را در کویچه دوازده ارطوان و کشتن لازمه  
می آمد و اگر آب یعنی و انجور های بی نول و بی دسته در  
عوض صبر ایشان بر آوردن انجور های کل از بازار که برای سر  
کردن آب و شربت افطار در روزهای تابستان گرم بار بار  
میکردند اما ایشان را انجور های در پست دهند که در سبک و زینت  
و شغافی کانت قیاس این یعنی شده باشند شیشه ها  
که از بیرون آنها آنچه در درون آنهاست بنظر می آید لیکن در اصل  
از شیشه نیستند بلکه قیاس بر من فضة یعنی شیشه های مصنوعی  
که از نقره خست اند، سفیدی و شراق و آبش نقره باشد و شغافی  
صفاء و سبکی شیشه و آوند ایشان را از انجوت از نقره هستند که در  
عوض آوند های وضو بایشان می دهند و آب وضو در اعضای آن  
سفیدی و شراق و نورانیة حادث خواهد کرد چنانچه در حدیث صحیح  
آمده است که آن امتی یا نون یوم القیة غر الخلیلین من آثار الوضوء



یعنی هر ايند امت من خواهند آمد و قیامت باین هیئت که چهرهای ایشان  
سفید و روشن خواهد بود و هر چهار دست و پایی ایشان نیز سفید و  
روشن خواهد بود پس آفرینی که در محض اوند های و ضوای ایشان  
داده شود و نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب و شیرینی ندر  
که در آوند سفید رونق می پذیرد در آوند زر و آنقدر رونق نمی پذیرد و  
رنگ زر زرد است و رنگ نقره سفید و زر در دوی ایشان شرمندگی  
و سفید دوی ایشان مطلب یابی و نفاست زر از نقره در دنیا باین سبب  
است که گمان زر در دنیا کمیاست و گمان نقره بسیار و در آن عالم کیسالی  
نیست تا باینجهت قیمت زر بیفزاید و نفیس گردد و انجورهای ایشان  
و نیز در نجا از نقره بیان فرموده اند زیرا که در آن انجور ها نوش نیدن  
شراب قوی ال کدبان منطور است چنانچه می آید و در جامع بغداد  
می نویسد که الفضة فعلها قریب من فعل الباقوت في التقوية والتفريح و  
اذا جعل الشراب في آنية الفضة أسرع بالكد و گمان سکه ملذذ احد  
انتهی و جائی که نوش نیدن شراب منطور نیست انجور ها زربیان  
فرموده اند چنانچه در سوره زحرف میفرماید لطاف علیهم لصحات من  
ذهب الکواب و چون در انجور های همی که خادبان می آرند عیبی می باشد  
که گاهی از مقدار حاجت درخت کم می باشد و گاهی زیاده بر آن  
دفع این عیب میفرمایند که قل و ها تقلدین یعنی اندازره کرده  
خته اند آن انجور ها را کار یکسان اوداج معادن اندازره کردن نیک

با احتیاط زیرا که این انجورها این را در عوض انجورهای آب شست  
افطار بایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت رغبت در التماس  
از اسراف احتیاط میکنند و راه اعتدال میجویند و سلسله ایشان را  
نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در او نمایی و ضویر ایشان را  
رعایت اعتدال میکنند و از حد سباع تقصیر نمیکردند و اسراف  
هم نمی نمودند پس در آن آمدند و نیز رعایت اعتدال خواهد شد  
و لیسقون فیها یعنی و نوشانیده خواهند شد ایشان را در  
انجورها همیشه صفت تقریبی کاسا یعنی شرابی و کاس در  
استعمال یعنی شراب بسیار می آید اگر چه در اصل نام بیابانه است  
کان من اجها من نجیل یعنی باشد امیرش آن شراب رنجیل  
که موجب خوش ذائقه شراب میگردد و در حالت ادعوم ثقیل شراب  
را سبک می سازد و موجب لطیف و تقویت میگردد و در اثری در بدن می آید  
میکنند و این امیرش برای اینست که ایشان را شوق دیدار غلبه کند  
و بسبب غلبه شوق تعطش آن نعمت بهم رسانند و چون بایشان رعایت  
شود التذات نام بردارند که هر چه بعد از شوق و طلبست بزمی آید لذیذتر  
می باشد لیکن آن رنجیل نه این رنجیل دنیا است که تا اثر او در ظاهر بدن  
آدمی است فقط بلکه مراد می داریم از رنجیل عینا فیها چشمه را  
در بهشت که تسبی سلسبیل (یعنی) میوه می شود سلسبیل و این نام  
او را از انجبت مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقربین حلال

است و مقربین اعمال را بقدر امیرش از آن میدهند و مقربین احوال را  
دایما شوق غالبی باشد و هرگز قوت در حالی یا مقامی را که او را  
نمی کشد بلکه همیشه طالب ترقی می باشند و زبان حال ایشان مدام باین  
ترانه مترنم است که سل بسیل یعنی راه معشوق خود بر پس این  
چشمه را بهین نام سسمی خشت تا اش را به شا بانگه هر که از آب این  
چشمه یکبار خورد همیشه شوق راه جوئی مطلوب هم رسد و چنانچه کوه شیراز  
را اسد که بر نامه که هر که بالای آن می بر آید از پس بلند او این کلمه  
بر زبان می راند و بعضی مفسرین گفته اند که سل بسیل شوق از سلسله  
است یقال ما سلس و سلسا و سلسیل یعنی غلبه شوق در خلق  
و الحکوم بسلس یا در صورت زاید باشد برای مبالغه و کلمه بسب این  
زیادت حماسی گشت لیکن درین وجه خدشه است زیرا که باز در این  
از حروف زیادت نیست با حمله برین تفسیر لفظ سسمی سل بسیل بر  
دفع و همی است که از ذکر زنجیل پدید میشود یعنی چون در شراب امیرش  
زنجیل شد در کلو سوزش کند و بهولت فرو برد برای دفع این توهم  
فرمودند که آن زنجیل منافع این زنجیل دارد و حرق و دفع ندارد  
بلکه نام چشمه اش این است که با حرق و دفع نهایت منافی است و  
چون از بیان خدمت روح معدن و ملائکه که موکل معادون اند بهشتیان  
را ناروغ شدند حالا بیان نعمتهائی که مشیخ و استخام ارواح کو کسبه فلک  
ایشان را نصیب شد شروع می نمایند و تصویر این مشیخ را آن است که



ارواح کو که چون از ابرام آنها جدا خواهند شد که فواید آنهاست  
که نفوس واسعه و قوای خایه و از هر محیط و در بند با ارواح بهشتیان  
مختلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان امداد خواهند  
و ارواح کو که بضعیفه تاثیر برای خدمت ایشان از مایکل این  
ایچه در ادل سن نشود نمانی باشد و سرعت حرکات و جابه زینی و  
دلفری و سادگی حسن و جمال تا زکی رنند در آن سن بیشتر میشود  
پوشیده تا بکمال کمال جسمیه بخدمت آنها انشی پیدا کنند حاضر خواهند  
و لطوف علیهم یعنی میگردند و آمد و رفت میکنند بحضور  
ایشان برای خدمت و آوردن و بردن اوندای آب و جامهای  
شراب و ولدان یعنی طفلان خوش رو که مخلد و  
یعنی همیشه در حالت طفولیت باشند گان اندکاهی جوان و پیر  
میشوند حسن و جمال ایشان بسبب صلابت جوانی و بر خاوت  
پیری تغیر و تبدیل پیدا نمی کند و در ویدن در کارهای حضور و زود  
بازگشتن و بتا ط و الول مشغول خدمت شدن از ایشان  
همیشه سرانجام می پذیرد زیرا که مدبر ایدان ایشان ارواح کو که  
است که حفظ یکجالت در بین با و فور نور و ضیاء قوت فهم و فراست  
و سیر دور بی انتهای احتیاجی از اکل و شرب و پاکیزگی از بول  
و غایط و دیگر فضلات حیوانی و محافظت بهیكل از حرق و شست و  
تخلل اجزا و کهنکی و دیگر آفات امراضه حضرتیه علی الخصوص حیوانیه

وزریده آنهاست اذ اس انتم یعنی چون به بینی اطفال  
نوسال را که با وجود آن حسن و جمال و آن نزاکت و صفای  
در خنده کی و تالش رنگ یکی می رود و دیگری می آید و یکی بر  
خدمتی در طنی استاده و دیگری برای خدمت دیگر و شفاع  
هر یک در چهره دیگر منعکس میشود و تماشای مرایای متقابله بین  
حسبتهم لو لو منتمی یعنی همان کنی اطفال  
و انهای مروارید بر آکنده افکنده که بسبب انعکاس شمع بعض  
در بعض کیفیت تالش آنها دو بالا شده و نظر از جانب لذت  
بر داشته بخلاف دانهای مروارید که در رشته کشیده منظوم نموده  
باشند که این کیفیت ندارند و قاعده حکمت است که چون تجدید  
لذت منظور شود بر کات لذتیه هرگاه را منته و متفرق  
باید هست تا بار بار بر حشر ترک وارد شود و نفس بواسطه  
آن هر لحظه ادراک جدید نماید و لذت بردارد و چون دوام لذت  
مقصود گردد در کات لذتیه هرگاه را مجتمع و منتظم باید است  
تا صورت و معنی آن را خیال و حافظه در خود جا داده بار بار بر نفس  
عرض کنند و ادراک آن لذت یاد دهند و درین مقام منظور تجدید  
لذت است نه دوام آن و اذ اس ایت ثم یعنی و اگر بینی  
بخیار که چشمه سلسیل در آن مقام است و مالکان او که مقربین احوال  
اند در چه بدرجه ششم ایت یعنی به بینی نعمتی را که هرگز

در وصف فی آید و بالاتر از جمیع نعمت های مقربین اعمال است که  
سابق مذکور آن کرده شد و ملکا کبیر ۱ یعنی و بی  
بادت است عده رازیر که آن کرده بر ابرار و مقربین اعمال  
هم حاکم اند و از چشمه خود میواسط بابواسط با آنها امیزش  
از رانی میفرمایند حال آنکه مقربین اعمال و ابرار نیز حکومت  
علی الاطلاق و خلافت کبری بالاستحقاق دارند که ارواد  
معاون و نباتات و کواکب و اصناف فرشتگان همه قادمان  
فرمانبردار آنها اند **حکم** ابرار و مقربین چون بادت ها  
اقایم مختلفه است و حکم مقربین احوال حکم شاهان است  
اقیم و این مرتبه این را از تخلف با سماء الهی و تحقق با آنها حاصل  
گشته که اسماء الهیه صفات آنها گشته بلکه بصورت لباس آنها ظاهر  
شده که عالمهم یعنی بالای این که بر جامه های دیگر مثل  
خلعت غایت حضور پوشیده باشد ثیاب سندس جامه های  
ابریشم تانده درخشنده است که اسماء لطیفه الظهور بصورت  
آن جامه ها متجلی گشته خض یعنی سبز رنگ تا دلالت بر سبزی  
عیسایان نماید و المستبوق یعنی و جامه های ابریشم تانده  
و درخشنده صفت است که اسماء تامه الظهور بصورت آن جامه ها  
متجلی گشته و حلول انسان و من فضله یعنی در لبور پوشیده  
شود این را در ستانه ها از نقره بهشت که از جمیع معدنیات



این افضل است تا دلالت کند بر صفائی دوستی ایشان که با حق تعالی  
داشته اند از امتزاج مقتضیات طبع و عین و دیگر کدورات و  
سقا همی بهمین دینوشند ایشان را با حق تعالی بذات پاک  
خود و بدست قدرت خود میو اسط و لدان و غلمان و فرشتگان  
شش ابا طهوی ای یعنی شرابی که پاک کننده است درون و بیرون  
را که هرگز بقایای نفس را نمی گذارد تا از طرفی بر نماند در حد  
شریف و اردست که کمترین اهل بهشت را با دشت است هزار راه  
خوانند داد و او همه را در مملکت اوست از چشم و خدم و حساب تنعم  
و آلات عیش از تمام خود نظر خواهد کرد و آخر مملکت خود را چنان  
خواهد دید که اول مملکت را می بیند و هیچکس از فرشتگان و دیگر مخلوقات  
نی بر او نمی آید و در مقدار مملکت او در آمدن نتواند و هر چه او بخواهد بگذارد  
همان واقع شود و نیز در حدیث شریف و اردست که چون بهشتی از  
اکل و شراب انواع خوا که در تمام شراب با رغبت شود جام آفرین او را  
از حضور حضرت رب العالمین عنایت خواهد شد که آن شراب ظهور  
است و بمجرد خوردن آن تمام ماکولات و مشروبات او خرق شده بیرون  
خواهد بر آید و بوی آن عرق بوی مشک تند خواهد بود و باز شکم او لاغر  
خواهد گشت و آشتهای طعام و شراب پیدا خواهد شد و با اینهمه نعمتهای  
کونا کون نعمتی دیگر علاوه بر همه این است که بهشتیان را از جانب حق  
تعالی میام خواهند رسانید که ان هذا کان لکم جزاء

یعنی تحقیق اینده نعمتهای توبه است برای جزا اعمال شما که مستحق آن بوده  
آید از آن قبیل نیست که لایستحق تفضل جزائی بر شما نموده ام  
و کان سنحیکم یعنی دشت سعی شما در محبت الهی و تخلق با خلق  
او تعالی و صبر از علایق دنیوی و سپردن احوال و مقامات راه  
او مشکوئی است یعنی قدر وانی کرده شده که یکی را از شما بزرگوار  
گرفتند و قبول عظیم نمیشد پس شنیدن این میباید این را  
بر سر و خواهد افزود و لذت آنهم نعمتها اصناف مضاعف خواهد  
گشت از قنای الله تعالی و لذت بزرگتر در دنیا باید دانست که از دنیا  
بهشت موافق آنچه در آن مجید در جای متفرق مذکور است باین  
تفصیل است که هر کس در بهشت خاص از آن حضرت سالت پناه است  
صلی الله علیه و سلم و ذکر آن در سوره کوثر خواهد آمد و چهار نفر دیگر از آن  
متقیان است نه آب و نه شهد و نه شیر و نه شراب که در سوره محمد  
مذکور اند و دو چشمه جاری برای اهل خوف و ترس است از مقربین که  
در سوره رحمن مذکور اند فیها عینان بخریان و دو چشمه دیگر نیز برای اهل  
خوف و ترس است از اصحاب ایمین که هم در سوره مذکوره مذکور اند که  
فیها عینان لضاخان و نشرب آب حقیق محض است که در  
سوره مطففین برای ابرار موعود فرموده اند و چشمه ششم که شراب حقیق  
ابرار را آبان خواهد آنجست از آن مقربین است که هم در آن سوره مذکور  
است و چشمه گاه که درین سوره برای عباد الله مقرر است و ابرار را از آن

اینجه منجور اند و نیز نزد اکثر اهل تفسیر در بهشت است اگر چه در دنیا نیز  
از ان اهل کمال را نصیبی معنوی از زانی میفرماید و چشمه زنجبیل که ادرا  
سلسبیل منجور اند نیز برای عباد الله بطریق ایندیش و سر در و موعود  
است گویند که اصل آن چشمه از ان اهل بیت نبوی است علیهم السلام  
و متوسلان ایشان که مفرین احوال اند و شراب ظهور نیز برای ایشان  
موعود است و محققین گفته اند که آن شراب شهود صحت است که اصله  
توابع غیرت و امکان بعد از خوردن ان نمی ماند و الوات وجود چنان  
را یکی پاک کرده بر حد وجود قدسی میرساند و حق ان است که قبل از  
چشیدن آن شراب حقیقت وی معلوم نمیشود و در این  
می شناسی جدا تا بخشی فاعده از اول سوره تا اینجا مطالب عمده همین  
شده بجهت آنکه از ان مطالب غفلت واقع نشود باز بطریق اجمال  
نشان داده می آید مطلب اول ان است که ان را بعد از عدم  
محض پیدا فرموده اند مطلب دوم آنکه افراد ان را از نقطه محظوظ  
مطلوبه مواجبه نموده اند مطلب سوم آنکه پیدایش آدمی برای تحمل تکلیف  
و امتحان و آزمون است بجلالت مخلوقات و یک مطلب چهارم آنکه  
ان را را احمی در باب امتحان و آزمون ضرور بود همه باور دارند  
بلکنه راه سلوک نیز نشان داده و بیان فرموده بود چنانکه او را هیچ عذر  
نماند مطلب پنجم آنکه مال کار ان بدو حالت است یا شک یا کفر ان  
مطلب ششم آنکه شک مقتضی جزائیکه است و کفر ان موجب جزاء



و عاقبت مطالب حقیقت را بکشتن گران در مراتب ادوات مختلف و متفاوت  
اند و کمالات رنگا رنگ دارند و هر یک از اهل آن مراتب در مرتبه  
منزلت خداوند جدی دارد که از قدر بجای او نیست و منظور اولی  
از پیدایش این وسایل امتحان و ارزش باطنی با اظهور بیان کمالات  
است این مطالب مفتکانه را ند نظر باید داشت که اکثر قرآن مجید شرح و  
سطحین مطالب است و چون درین مطالب معانی لغوی و لغوی آمده شود  
جمع مسائل سب و معاد و وسط که عبارت از شریعت و دین است  
شکست و هویدای یکدود و دایره الموفق مفسرین ذکر کرده اند که چون  
آنحضرت صلی الله علیه و آله بیان نعمتهای جنت که از قرآن مجید نازل  
نشد سفر موز و آن آیات را بر مردم بخواند و کافران شنیده با هم  
میگفتند که این شخص را رغبت نعم و تقش پیدا شده که بار بار  
تذکر این تذکر میکند و مردم را بتوقع آن لذایذ معوده میفریبد و از  
دین و آئین خود بر میگردد و این را تا او را درین لذایذ تطمع کنیم  
که از برهمنزدن دین و آئین باز آید و بمقصد خود برسد و کس از  
سرداران قریش که یک از آنها عتبه بن ربیع بن عبد شمس نام  
داشت و دوم دبید بن مغیره مخدومی برای ایشان منتخب شده بحضور  
انجنا آمد و گفتند که ما با تو قرابت قریبه داریم و گوشت و پوست  
و لوم متحد است و وجهی جدائی نیست برای خدا اگر ترا شوق زمان  
خوش رود و نعمتهای دنیا از اطعمه لذیذ و البسه فاخره و مردار

دلقه و طفلان نوسال رخا برای خدمت که بار بار مذکور آنها میکنند  
در دل جا گرفته است بی تکلف اشاره فرما عتبه گفت من دختری  
دارم که بحال او درین شهر زنی نخواهد بود ادرایا چیزی دافرد سبب  
بی قیاس بنویساج کرده میهمم و ولید گفت که مال داری من معلوم  
است که از رنگه تا طائف بهم باغات و زراعات و موشی من  
است دانه نیست که من تجارت مردار می شروع کرده ام و خواص  
را نوکر گرفته که از دریا مردار نفیس بر می آرند و من در مصر می فرستم  
و منافع بی قیاس از آن بر میدارم نیم مال خود و مردار می خود از آن  
نویسم بشرطیکه مردم را از بت پرستی منع کنی و بگویش تا آن  
بزرگان مادر هر مجلس و محفل بعلی یاری آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
متجسسند که اینها تبلیغ آیات قرانی را بر چه حمل نموده با من چه حال  
نمودند اگر ایشان را از جر و توقیح میکنم علاقه قرابت در میان است  
و این قسم سمداری عمده که دختر خود را با من فیه بن بدید اگر قبول نکنم  
مطعون قبیله خود گردم و اگر قبول کنم این شرط فاسد و این تهمت کاژ  
همراه آن است در همین حالت حضرت جبرئیل ع نازل شدند و این آیات  
آوردند که انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا یسیرا  
متحقیق ما خود نازل کرده ایم بر تو این قرآن را اهسته اهسته بتدریج  
تا ترا برود و اهسته عیور حقایق ملک و ملکوت و اطلع بر حقایق  
ذات و صفات و احوال معاد و مراتب کاملین و صفات محموده آنها

حاصل شود و خود را باین صفات متحقق سازی و آنچه از بیان نعمتهای  
لذیذ و بهشتیان در آن مذکور است دیده و دانسته فرموده ایم ترا در  
تبلیغ آن چه عار است که کلام پروردگار خود را می رسانی و از خود  
خبری نمی گوئی تا طمع تو در آن نعمتها معلوم شود و اگر بالفرض این کار  
ترا تهمت کنند فاصبر یعنی پس صبر کن بر جفای و نهمتهای آن  
الحکم بک یعنی برای فرمانبرداری حکم پروردگار خود زیرا که  
فرمانبرداری حکم خاوند خود باید کرد و در آن تهمت طمع و حرص هم باشد  
که طمع خواهد زد من سلطان دین خاک بودم فرق قناعت بعد  
ازین و هر که را فرمانبرداری محبوب خود در سراقا و ادرا از صبر بر جفا  
معاندان ناچار است هر آنکه عشق یکی در دلش گرفت قرار  
روا بود که تحمل کند جفای هزار علی الخصوص که هم درین سوره هزار صبر  
عباد شده شنیده و آنچه ایشان را بر قطع علایق دنیوی داده اند در باب  
پس تو هم بر قطع علاقه قرابت و دوستی ایشان صبر کن و لا تقطع  
منهم انما او کفوی ای یعنی و هرگز اطاعت مکن از ایشان که با تو  
بنا سببی را گویند که مراد از اثم عتبه است که در افسق و تعیش میداد  
مراد از کفر و لید است که در کفر نهایت شدت می نمود و با وجود نعمت فراوان  
که داشت هرگز شک نمیکرد و برای دفع تهمت حرص و طمع از خود علی دیگر  
کن که آن تهمت بالکلیه زائل گردد و ایشان را یقین حالی شود که حاصل  
این شخص را میلی بدینا نیست و اگر این لوازم و نعمتها محض برای تبلیغ



قرآن میباید و آن محل غیب که واذکر اسم ربك یعنی ویا کن  
نام پروردگار خود را خواه در نماز و خواه در نهیل و کبیر و خواه در ذکر تلبی  
بکرة و اصیل (یعنی صبح و شام و مراد مداومت بر ذکر الهی است  
که قاطع محبت خیر از دل است و در نفع تعلق دل بعلایق دنیوی تر باشد  
است حجب چنانچه در حدیث شریف وارد است که سیر و اسبق  
المفردون قالوا اما المفردون قال اندین خفت الذکر عنهم انما هم  
و هذا شیخ طریقت اجماع کرده اند بر آنکه در سلوک راه خدا که موقوف  
بر قطع علایق و نفی خطرات است هیچ عمل بهتر از ذکر نیست و من اللیل  
فا سجده یعنی و از شب برخاسته سجده کن برای پروردگار خود  
تا ترا قرب انجی و حضور آن رب الارباب است و هرگز که در وقت جلوت  
و شغل است حکم غیبه دارد و ذکر مناسب غیبت است و شب وقت خلوت  
و بی شغل است مجرا و تعظیم مناسب آن وقت است که گویا حضور حاضر آمد  
است و بسجده لیل الطویل یعنی و تسبیح کن پروردگار خود را  
تا شب دراز مراد آن است که در اثناهای نماز تسبیح بعد از هر چهار رکعت  
ترویجه باید کرد و در آن به تسبیح مشغول باید شد و بعد از نماز تسبیح نیز بهین سبب  
به تسبیح مشغول باید ماند و این تسبیحات را تطویل باید کرد و چون روز و  
شب خود را باین دو عمل معمور کنی اینها خود بخود از صحبت تو میفرکنند و  
علاقه قرابت و دوستی اینان با تو منقطع گردد زیرا که اینان قابل  
دوستی و قرابت تو نیستند چه قرابت و دوستی برای این منظور می باشد که در کار

هم که مقصود شود امداد کنند و اینها هرگز نیابت آن کار ندارند  
هقلاء یعنی این گروه کفار قریش که با تو قرابت قریبه دارند  
و همیشه در میان ایشان بوده و با ایشان دوستیها و محبتها هم  
بجای العاجلة یعنی دوست میدارند لذتهای دنیا را و آنچه مجبور  
شخص میشود ترک آن بروی دشواری انداخته خصوصاً چون همراه ترک محبت  
تحمل ثقل نامرغوب هم باشد که مجامع نفس و مداومت ذکر و شب  
است و بدین و آن دمی گذارند و سر او هم یعنی پشت انداخته  
یوماً ثقیلاً یعنی روز سخت گردان بار را و اصدافند آن روز را از  
حالات آن روز را هر چند ایشان پشت می اندازند او پیش پیشتر  
ایشان می آیند نحن خلقناهم یعنی ما پدید آورده ایم ایشان را  
چنانچه در اول سوره گفتیم که انا خلقنا الان من نطفة مشاج متدا  
پس مراتب استعدا ایشان را می دانیم و میل دل بسوی خبری که دار  
و ترک آن بر ایشان دشوار است نیز میدانیم و شد دنیا اسره  
یعنی دما سخت و محکم کرده ایم گرفتاری و پابندی ایشان را بملذات  
فانیه دنیا و دوستی عییش و کامرانی اینجا چنانچه در اول سوره گفته  
که انا اعتدنا للک آخرین سجد و اغللا لیس از ایشان توقع امداد  
و نصرت دین خدا و اعانت و تقویت شغل تو که مداومت بر ذکر و شب  
و مجامع نفس هرگز نیست و اذ استسنا یعنی و چون خواهیم  
که ازین قبیل تو امداد و نصرت دین تو و تقویت و اعانت شغل تو

بدلنا امثالهم یعنی بدل ایشان خواهیم آورد از همین قبیل کسانی  
که مانند ایشان هستند در حسب نسب و علوم و دین و کار و ذهن و سرعت  
نهم بتل یلا یعنی بدل آوردنی ظاهر که هر کس خواهد دید و خواهد فهمید  
چنانچه همین قسم واقع شد حذیفه بن عتبة را بدل عتبة آوردند و او را  
مهاجر بن اولین شد و در زیر دتور و تقوی و مجاهده نفس اتی بود  
از آیات الله و فالین الولیه را بدل ولید بن المغیره آوردند که قوی بسیار  
هم در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دهم بعد از وفات شریف از دست او  
سراجم یافت تا آنکه آنحضرت او را سیف من سیوف الله لقب دادند  
و عکرمه بن ابی جهل را بدل ابو جهل آوردند که در هر دو جهاد ظاهر و باطن یک  
و بی نظیر بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در عالم مسامحه است و رت شد  
که برای او خوشه های انکور در بهشت مهیا است و علی هذا القیاس از همین  
قبیل قریش جوانانی را پیدا کردند که هر کار دین را سرانجام نموند و دیگر  
را نصرت نمیدادند و متفرق حجت و ایمان و بوعط و بند بر راه وین  
آوردند و عالم را با نور ظاهر و باطن منور خشنود و آنچه در آخر سوره محمد صلی  
الله علیه و سلم مذکور است و ان یتولوا یتبدل قوما غیرکم ثم لا یتوبوا شما کم  
سراورده است که مانند شما در کردن کشتی و کفر و عدا و سخن ناشنوی  
نخواهند بود و از حالتی که در اینجا مذکور است مانند نسبت حسب و اخلاق  
محموده و شهادت نفس و عدم قوی و ذهن شاقب سراورده است که مخصوص  
باین قبیل بود پس تو هم ناقض بجا است ان هذه یعنی این آیات



قرانی تذکره یعنی پند و نصیحت است که فواید قرب الهی و مضرت های  
بعید از انجانب این آیات مذکور میشود طعام شادی و سلوک را در  
نیست که هر کس را از قبیل خود از آن حصه برسانی در تقسیم پند و نصیحت  
و هدایت و ارشاد و رعایت استعدادات و رغبات باید نمود و این نساء  
یعنی پس هر که خواهد از دور و نزدیک و اقارب و اجانب اتخذه  
الی سبیل یعنی بگیرد و بسوی پروردگار خود راهی را که از آن  
راه وصول با انجانب حاصل شود خواه راه ابرار باشد یا راه عباد الله  
مقربین اند و ما تشاءن یعنی و شما از خود نمخواهید سلوک این  
راه را الا ان نساء الله یعنی مگر وقتی که خواهش خدا هم باشد  
زیرا که مشیت شما مانع مشیت اوست لیکن اولی در حق هر کس نخواهد  
است که خواهش سلوک این راه کند زیرا که ان الله کان علی  
حکما یعنی تحقیق خدا بیغالی و انای با حکمت است اگر بی استعداد  
ان را نیز بجز و قهر خواهش این راه دهد حکمت امتحان و از مایه  
بر هم شود چه در مجبوری و بی اختیار امتحان و از مایه مشیت است  
و از مایه را اختیار ضرورت و مع هذا این کارخانه را معطل  
نمی گذارد و مستعدان را از آمدن غیبی محروم نمیدارد بلکه بدخل  
من نساء فی رحمته یعنی داخل میکند هر که را بنخواهد و مستعد سلوک  
این راه میداند در رحمت خود پس توفیق سلوک این راه او  
از زانی میفرماید و دوم بدم از غیب الهام و ثلث با و میرساند

تا خواش او قوی گردد و اتمام سلوک نماید و بجهت قرب وصول برسد  
و الظالمین یعنی و ظالمان را که حق نعمت هدایت و ارشاد  
را تلف میکنند و شک منعم خود بجای نمی آرند اعدا لهم عذاب الیم  
مهیأ کرده است برای ایشان عذابی درد دهنده و آتاپرد و کارخانه رحمت  
و رحمت غضب استراجام پذیرد و در دو خانه بهشت و دوزخ معمر گردد  
و آنچه مقصود بود از خلقت آدمی صورت گیرد      سوره و المرسلات  
ملکیست پنجاه آیت و در هر ربط این سوره با سوره دهران است که در هر  
ابتدای سوره دهر کافران را وعید شدید فرموده اند که انا اعتدنا للکاکه  
سکال داغلا لا دسعیرا و در آخر آن نیز برای ظالمان وعده عذاب  
الیم نموده و در تحقیق این وعده کافران و ظالمان شک میکردند زیرا که  
در دنیا واقع نمیشود و عالم برزخ را کسی دیده نیامده تا از تحقیق  
نموده آید حق تعالی در این سوره وقوع این وعده را موعود تقسم  
فرمود و ارشاد کرد که وقت وقوع آن یوم الفضل است نه دنیا و  
برزخ و مضامین متفرقه این سوره و آن سوره نیز مناسب است و اتحاد  
دارند در اول آن سوره ابتدای خلقت آدمی باین عبارت ارشاد  
شده که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتیه فجعلناه سمیعا  
بصیرا و در این سوره باین عبارت که الم تخلقکم من ماء مهین فجعلناه  
فی قرار یکین الی الآخر و در آن سوره در حق ابرار و مقربین که عباد  
لقب آنهاست فرموده اند لا یردن فیها شمس ولا زهره و ادانیة

علیهم السلام ذلالت قطوفها تذلیل درین سوره در حق متقین ارشاد  
 شده که این المتقین فی ظلال عیون و فواکه جمایه تهنید و در آن سوره  
 در حق از قیامت است شده که یوما عیوشتا فطریرا دیزرون  
 و راهم یوما ثقیلا و درین سوره در حق از در چنین فرموده اند که لای  
 یوم اطبت لیوم الفصل و ما ادرک ما یوم الفصل و هذا یوم لا ینطقون  
 و هذا یوم الفصل جمعا کم الاولین پس درین سوره شرح نقل و بحسب  
 آن روز است که در آن سوره مجمل بود پس این سوره باینجهت حکم شرح  
 دارد و آن سوره حکم متن و در ترتیب قال اتول متن را بر شرح تقدیم  
 میکنند و عقب کلام متن کلام شرح مینویسند و این سوره را بسوره سکه  
 از اینجهت نامیده اند که در ابتدای این سوره پنج کار با قسم خورد  
 اند که هر کار از آنها سبب انقلاب است با انتقام است پس دلیل انقلاب  
 معامله الهی در حق بندها که از پرورش حمت و احسان برگردد و تخریب  
 و اهلک و انتقام و غضب بردارد و کاری که اول آن را یاد فرموده اند  
 و بمرسکه آن را بقیه فرموده از جمله آن کارهای پنجگانه بیشتر خوب  
 فرستادن و غره شدن عوام می شد و آن را خیر محض میدانند و هرگز  
 توهم نمیکند که این کار متجرب خدای و بدی کرد و چون افعال الهی را که باعث  
 انقلاب عالم از حالی بجای میباشند در اذهان مردم ثابت تمام  
 باد است و لهذا مینویسد که درین دوره هوای عالم در کون است و  
 باشند تا هوای صاف شود و هوای این وقت را فلدانی می بیند لاجرم



استدلال بافعال مختلفه باد بسیار مناسب افتاد تا از ان با مخلوقات فعال  
الهی بی برابر و وقوع وعده انتقام را نمک نشوند که اضعف المخلوقات  
او تعالی که باد است اینقسم بوقلمونی دارد و موجب انقلاب عده میکند  
تفصیل این اجمال آنکه باد از جمله عناصر اربعه الطیف و بی رنگ  
است و کیفیات او غالباً تابع انجیر است که بران میگذرد و لهذا  
گفته اند که <sup>س</sup> الريح اخذه حاتم بن قنانه من النتن او طيما من الطيب  
و این هم بسبب کمال لطافت او است بخلاف آتش که فی نفسها کیفیت  
حرارت و یبوست غالب دارد و اجزای او را بحد میگذرد و مزاج  
مربکات را بر هم میزند و بخلاف آب خاک که بسبب کثافت خود حامل کیفیات  
مخلوقات دیگر نمی تواند شد و حرکت و انتقال و رسانیدن کیفیت یک  
مخلوق بمخلوق دیگر از این ممکن نیست هر چند آب در جمله نسبت بجا  
درین امر فوقیت دارد و با هواست بهتر مینماید اما باز هم ان لطافت  
هوا و نفوذ سریع ندارد و بنا بر ان حق تعالی این عنصر را بخدمت  
رسانیدن کیفیات بعضی مخلوقات بعضی دیگر نفیس فرموده و آنکه  
حساس است حاسه عده که سمع و بصر و شامه است همین عنصر را خست  
زیرا که ادراک سمع نیست مگر اصوات و کیفیات لاحقه اصوات را  
و صوت بدرک نمیشود الا بتجوید هوا در سیدن ان بسور اخ گوش درین  
آن کیفیت در صیاخ و ادراک بصر نیست الا بخرج شعاع بر مذهب اقوی  
شعاع را حایلی بر عنصر لطیف بی رنگ نمیتواند شد و این عنصر نیست مگر

هوا و ادرک شمع نیست مگر بوصول هوایی که مکلف بر آنچه ذی رایحه گشته  
 درون بینی میرسد و خود را متصل محل قوت شمع می رساند و در احساس  
 محسوس نیرامداد و اعانت او بسیار است زیرا که حرارت و برودت و  
 رطوبت و یبوست شیار را خود برداشته درون سام جلد نفوذ میکند  
 پس باد و دود در مس مودن نماید اول بآنکه حرارت و برودت و رطوبت  
 و یبوست شیار بعیده از جلد لاکس می تواند مدرک شد الا بواسطه این  
 عنصر دوم آنکه اعضاء درونی را اطلاع برین کیفیات می شود الا  
 هوا در سام و علوه برین تمففس هر ذی حیات موقوف برین عنصر  
 است و این عنصر کو یا غذای اولی روح هوایی است که حیات بآن  
 قائم است و لهذا گفته اند سبحانه من خص النفس بفرقة والناس مستغنون  
 عن اجناسه و اول النفس الهواء و کل ذی نفس فمقتضی  
 انقاسه و ازین است که اگر جاندار را زیر زمین دفن کنند یا در  
 آب غوطه دهند بوضع که هوا نرسد میمیرد و نفس او منقطع می شود پس ظهور  
 ربوبیت الهی از جهت بقاء حیات و احساس بگو اس در همین عنصر  
 است و متفقد ساختن بعض مخلوقات بکیفیات بعض دیگر نیز کار همین  
 عنصر است پس این عنصر کمالش بهت دارد و در تاثیرات و افعال  
 خود تاثیرات قدسیه غیبیه و انقلاب او دلیل واضح تر انقلاب افعال  
 الهی است و لهذا پنج کار را بر این عنصر در ابتدای این سوره قسم خورده و عده  
 انقلاب را ثابت کرده اند بسم الله الرحمن الرحیم و المسلمات

مخلوقات

یعنی قسم پنجم باد بادی که فرستاده میشود برای نیکی و دفع خلق است و در وجه  
دفع خلق است در جنبش باد از آن ظاهر تر است که محتاج بیان باشد اول  
تنفس هر جاندار را بان واقع میشود دوم وصول خشک در باطن بدن و باین  
دانه زراعت و میوه درخت و نمود سبزه و روئیدگی بطفیل همان است  
سیوم آمدن باران بسبب چهارم روان شدن کشتی ها در دریای شور  
برای تجارت و منافع دیگر متعلق بهمان است و ضایعانی که موقوف بر ذوق  
باد اند بهمان صورت می بینند فالعا صفات عصفای یعنی پسند  
شونده در زمین خود تند شدن که بسبب انقلاب عظیم حادث میگردد و  
نیکی بدی تبدیل میشود و بادی زراعت نیز مرده میشوند و اشجار از رخ برکنده  
و میوه ها گورشته و در ابدان آدمیان ریا و تجارت غلبه کرده زخم  
از سر نو تازه و صدمه گویا اینوقت رسیده و باران بالکلیه منقضی شده  
و کشتیها را خفت غرق میشد و مسافران را قطع راه مشکل افتاده  
و سبزه خشک گردیده و برگ درختان ریخته مانند جسم عریان بی رونق  
مانده و رنگ هر سبزه و سبزه بر روی و سیاهی تبدیل شده و چون بادی  
ریاح در ابتدای ماه شکو می شود که توقع منافع از آن می باشد و هفت  
آهسته تند باد و زیر خالی میکند لفظ فادر فالعا صفات آورده اند  
گویا بمجموع این دو کار که نرم و زمین و تند و زمین است قسم پنجم از  
انقلاب یک حال را بحال دیگر می فهمانند و این راه می فرمایند که نوزده  
نرم غره بناید شد و در شب بناید خورد که همان باد با این کار هم میکنند



و النشأت نشأه ایمنی و قسم منجورم باد بای که منشر می سازند منت  
ساختن و منشر ساختن کار عمده باد است که افراد لطیفه را از هر چیز  
برشته همراه خود می برند و از جانی بجائی می برد و گویا باد غارت که  
اجزاء هر مخلوق است که جنس نفس را غارت کرده می برد و از شهر  
بشهری می رساند یا بمنزل جللی که متاع یک ملک را خرمه بیک دیگر می  
و اگر این کار باد در میان نباشد هرگز هیچ مخلوق از اجزاء مخلوق  
بهره نیابد و کیفیات بهمدیگر انتقال نکنند و کارخانه جمع و تالیف و نقل  
و تحویل کیفیات که حامل ان اجزاء لطیفه هر مخلوق است نفس پذیر  
ایجاد کند و فالقارقات فرقا یعنی پس فرق و جدائی  
کنندگان فرق کردن در میان کیفیت و ذی الکفیت و در میان  
لطیف و کثیف از اجزای اشی و واحد و همین فرق و جدائست که بسبب  
آن نمیکوئید که چیز تر خشک شود و چیز گرم سرد و چیز نرم سخت و دانه  
از گاه صاف شود و آب از گدورت و چون فرق متفرع و مترتب  
برشهر است در میان اینهمه و فعل نیز لفظ فا آورده تا دلالت بر تفرع  
و ترتب کند زیرا که فرق و جدائی نسبت به اجزای مجتمعه در مکان  
واحد است آنچه رفت از آنچه باقی ماند جدا شد و متفرع گشت و این  
هر دو فعل را نیز در یک قسم آورده و در آن راه با نقل عظیم فرموده که  
در اجزاء هر شئی مجموع این دو فعل واقع می شود و فالملقیات ذلک  
یعنی پس قسم منجورم باد بای که ذکر را القا میکنند و ذکر عبارت از وجود

لفظ کلام است که آن را قرآن مکنون یا مکنون چنانچه جایجا در قرآن مجید  
بهین لفظ از قرآن تغییر فرموده اند و هر چند ذکر در اصل لغت وجود  
لفظی هر چیز را گویند و با در ادراک رساییدن وجود لفظی هر چیز نفی است  
اگر با و نباشد وجود لفظی هیچ چیز در عالم صورت دیگر و زیرا که لفظ  
کیفیتی است که صوت را عارض میشود و صوت بردش هوای هوا شده  
بصباح میرسد اما وجود لفظی کلام الله را رساییدن منبسط است عمده  
که مخصوص باین یک روان است و گویا این عنصر از جمله عناصر  
خدمت رسالت خدا دارد که کلام الله را بکوشش هر کس میرساند و احکام  
و خطای او را اول بصباح میرسد بعد از آن بخمال بعد از آن بعقل بعد از آن  
بعقل و قلب موافق استعداد از آن متاثر می شود پس این عنصر شعبه است از  
شعبه ای حقیقت جبریلی علی صاحبها الصلوٰه و ازینجا واضح میشود که  
آنکه حقیقت جبریلی را با این عنصر چه مناسبت است که در شرع وارد شده  
است که جبرئیل موکل علی الریاح و بسبب رسیدن کلام الهی در کوشش  
انقلابی عظیم در روح او پیدای شود یا بجانب خیر میرود و سعادت ابد  
حاصل میکند یا بجانب شر میرود و خسارت سرمدی تحصیل می نماید چنانچه  
میفرماید عذری ایمنه رساییدن کلام الهی یا بنا بر عذر است تا در  
وقت باز پرس اعمال او را عذری و دست او نمی شد که من این کار  
را بنا بر فرموده خدا کردم و این کار را بنا بر فرموده خدا نکردم و این  
در صورت نیست که کلام الهی متضمن احکام و امر و نهی باشد یا متضمن

اعتقادات صحیح از مباحث ذات و صفات و نبوات و معاد و آن  
نذری ایغنی یا بنا بر ترس آید و تحریف است اگر کلام الهی متغیر  
قصص و اخبار را ضمیمه اسم سابقه است یا متضمن احوال قبر و حشر  
و نشر و ذر و اعمال و عبور صراط و نعیم بهشت و احوال و ذرغ است  
که غرض از آن محض تحریف و ترس است و در رت را در اینجا بر آن  
آن باید نظر نمودند که مخاطب درین سوره کفار اند و آنها قابل ثبات  
نبودند و نیز عذر آن شامل است هر دو چیز را نجات از عذاب و فوز  
مربوطات زیر که محل با حکام الهی دست او بر طلب هر دو چیز است که  
روزی قیامت بآن دست او نیز هر دو را خواهد خواست و در اینجا باید دانست  
که صفت اول بادیه که مرسدات عرفا باشد شعبة است از شعبة های  
حقیقت می گائیلی که پرورش ابدان و اصلاح امر و زراعت و از زراعت  
مفوض بر دست و صفت دوم که عاصفات است شعبة است از شعبة های  
حقیقت عزائیلی که بر هم زدن انتظام و تخریب ابدان و تفریق از  
مکتمه کار است و صفت سوم و چهارم که ناشرات و فارقات  
است شعبة است از شعبة است از شعبة های حقیقت سرائیلی که نشر ارواح  
منفخ صورتها در ابدان خود در آیند و باز فرق در زائل هر نه و هر ملت  
و هر طریقه و هر خلق و هر عمل کار موعود این است و در دنیا نیز نشر  
ارواح تا در ابدان اجتنه فی بطون الالهات متعلق شوند و فرق در دنیا  
ارواح که این روح را با فلان بدن باید چسباند و این روح را



با فلان بدن کارایت است و صفت نجم که بالملکیات ذکر اعدرا  
او ذرا باشد شنبه است از شعبهای حقیقت جبرئیلی که رسانیدن حکام  
الهی و تحویفات و اندازات او تعالی بر قلب رسول تا از انجا  
بکوشش مردم برسد خدمت ایشان است و چون این صفت خیلی  
عالی مرتبه و بلند تر است فار تعقیب بر آن آورده شود یا چنین است  
شد که قسم باین صفت بعد از صفات اربعه سابقه منجور بجلالت فاع  
تعقیب که در فاعا صفات و فاعا فارقا آورده شده زیرا که  
آن فاع برای تعقیب فعل بر فعل سابق است نه برای تعقیب قسم  
قسم پس درین کلام در حقیقت قسم مذکور است هر یک دو فعل قسم  
اول به نرم و زمین و تند و زمین و قسم دوم به نشر و فرق و قسم سوم  
بعد دادن و تحویف نمودن اما قسم سوم را بر قسم اول و دوم بعد  
عطفت کرده اند تا دلالت بر توفی در قسم نماید و هر دو فعل نسبین  
اولین را با هم نیز حرف فاع عطفت نموده تا دلالت بر تفرع یک فعل  
بر فعل دیگر کند و هر دو فعل قسم سوم را در اجمال یک کلمه فرمود و بجز  
او تفهم نموده اند تا اشعار کنند باینکه م ذکر باین دو قسم و این کلام  
اعلم بهر کلامه و مفسرین را در تعین با صدق این افعال  
اختلاف بسیار بعضی بر باد حمل کنند باین تفصیل که مرسلات عرفا  
با دمای خوشش آئیده بدن است و عاصفات باد های تند که ابدان را  
ضرب میکنند و گشتها را غرق می سازند و اشعارات و فارقا و ملکیات باد

متعلق به ایشان است که اول مآده ابرار و خوشتر می سازند بعد از آن که ابرار بزرگ  
فارغ میشوند آن را تفریق و تمزیق می نمایند و بسبب بارش مردم بزرگ الهی  
مشغول میشوند ذکر ایشان انوقت برای یک از دو غرض می باشد یا بجهت شکر  
است اگر باران نافع شد پس عذر ایشان در ادای حق این نعمت میکند و یا بجهت  
ترس و خوف است اگر باران مضر شد و حضرات صوفیه گفته اند که مراد از مرکبات  
عرفا و داعی و الهامات ربانیه اند که برای نفع ملک بردل آدمی آیند پس ملک  
راه خدا نماید و مراد از عیاضات ریح جذب کشش اند که از دل ملک حبیب  
ماسوی را از اله می نمایند و موجب شدت شوق او میگردد و مراد از  
نماشات اشغال و اذکار اند که آثار و انوار خود را در جمیع جوارح  
و اعضاء و اعضاء غل مشت می سازند و مراد از فارقات لوازم  
الهی اند که موجب رجوع و ماسوتی می شوند و در میان وجود حقیقی و وجود  
مجازی تفرقه میکنند و مراد از ملکیات ذکر اعلوم و معارف اند  
که بعد از حصول مرتبه بقا قایض می شوند و بسبب آن مستفیدان  
را ذکر خدای تعالی حاصل میشود از طریق محبت که عذر است یا  
از راه خوف که نذر است و دعا ط کونید که مراد از این پنج چیز  
طوائف فرشتگان اند پس مملکت عرفا ان طایفه فرشتگان  
است که برای سرانجام کاری فرستاده میشوند و عرفا در نبیوت  
مبغی اجتماع دلی در پی آمدن برای کار است در استعمال عرب  
میگویند که جاء عرفا واحدا ای مجتمعین بتباین و اصل این لفظ

یا معنی اهل  
ما خود است از عرف الفکر که معنی یال سب مویها مجتمع می شوند در نظری در  
می آیند چون جماعه بر کار شتر قطار روان شوند به آن مویها میگردانند و نیز  
عربی مقام از دوام بر کاری گویند که هم علیه کوف الضمیع یعنی این زمین  
کار انقسم بحجم کرده اند که گویا یال گفتار اند و مراد از عاصقه طائفه دیگر از فرشتگان  
اند که به تندی و تیزی بر کاری متوجه می شوند یا مراد از مرسلات عفا ملکه  
رحمت اند و مراد از عاصفات ملائکه عذاب غضب که برای تخریب خانه یاشی  
یا ملکی می آیند و مراد از ناشرات طائفه دیگر از فرشتگان که برای خود را  
برای شنیدن وحی و الهام و اقصیه الهی منتظر استاده میشوند یا شتر میکنند آثار  
رحمت الهی را در عالم و در قلوب صلح و مومنین از انوار و برکات و  
الهامات نیک و مراد از فاقات همان طائفه یا طائفه دیگر که در  
حق و باطل و مطیع و عاصی فرق میکنند یا در میان سحر و معجزه امتیاز  
سید هند و مراد از ملقیات ذکر طائفه دیگر اند که وحی را بسوی  
انبیا القامی نمایند تا عذر باشد اهل حق را و ترس و هول باشد  
مبطلان و بد مذهبان را و بعضی از ایشان گویند که ناشرات  
ان فرشتگان اند که مردع را زنده خوانند کرد روز حشر و فاقات  
آن فرشتگان که اهل محشر را جدا جدا خواهند اند و در میان اهل  
هر ملت و هر مذهب تفریق خواهند نمود و اهل قرآه چنین گویند که مراد  
از این هر پنج صفت آیات قرآنی است که برای نفع خلق است  
بی در پی نازل شده اند و بر اهل ملل باطله و ادیان فاسده



تنه می شدت میکنند و معتقدات ایشان را از پنج برمی کنند مانند باده  
تنه که عمارات کهنه و اشجار مخونه را برهم می زنند و آثار هدایت و الهی  
حکمت را در دلهای مستعدان و عالمان منشر می سازند پس فرق  
میکند در میان حق و باطل و خطا و صواب باز یاد خدا را در  
دل هر مومنین جامی دهند و این کارهای ایات قرآنی یا بحجت عذر  
است اگر بنده گان با بناتک نمایند و موافق آنها عمل کنند یا بحجت  
ترسانیدن است اگر از آنها اعراض کنند و بعضی از این باب قصص  
گفته اند که مراد از این صفات انبیاء و مرسلین اند که از جانب  
خدا برای نفع و جان خلق الهی فرستاده شدند و مخالفان و  
معاندان را اعصفت و تفرمودند و دعوت الهی الهی را در خلایق  
منتشر خشنه و در میان حق و باطل فرق کردند و ذکر و توحید  
الهی را ب مردم القا نمودند تا عذر باشد ایشان را در اداء  
حق تبلیغ و رسالت یا ترسانیدن باشد کثرت کاران و  
بندگان را و جماعه دیگر از اهل تفسیر این پنج صفت را بر موصوف  
متعده حمل نمایند و دو صفت اول بر باد باد و سه صفت دیگر را بر  
فرشتگان گویند که وجه جامع در میان باد و فرشتگان درین قسم  
آن است که هر دو لطافت و بی رنگی و خفا از نظر و سرعت حرکت  
و قدرت بر اعمال قویه با وجود لطافت بنیه شبیه یکدیگر اند یا دو  
اول را بر باد و حمل کنند و سه صفت دیگر را بر فرشتگان و نسق عطف

در کلام الهی موجد این حمل است یا صفت اول برابر ملائکه صفت  
دوم برابر ملائکه عذاب و صفت باقی را بر آیات قرآن حمل  
نمایند باجمعه چون از تاکید بقسم فارغ شدند و بدعا ارشاد  
میفرمایند که ان ما تو عمل و ان یعنی تحقیق آنچه شما وعده کرد  
میشوید بر کارهای نیک و بر خود که آنها را اعراض غیر بایسته دانسته  
مانند بادمی فهمید و نمی دانید که این اعمال موجب کدام انقلاب خیر  
یا شر خواهند شد لکن واقع یعنی البته واقع شدنی است مانند  
انقلاب خیر و شری که بادمی موجب آن میکردند و در کجای کسی نمی آید  
که وزیدن باد چه قسم موجب خرابی عالمی یا سبب منفعتی عام خواهد شد  
فاذا النجوم طلعت یعنی وقتی که ستاره های نور کوکبه شوند  
و روحی که در اجرام کوکب بود و نور کوکب تا اثر آن قائم بود از اجرام  
جداسد شود مانند جد شدن روح بصری وقت موت و از همین  
حالت جای دیگر باین عبارت تغییر فرموده اند که اذا النجوم انكسرت  
بعد از آن اجرام کوکب از اماکن خود تراشیده میفتند و پراکنده  
شوند و ازین حالت جای دیگر تغییر فرموده اند باین عبارت که اذا الكواكب  
انتشرت و چون در لفظ نجوم بحسب اصل لغت ظهور و طلوع مفهوم می شود  
در بیان طمس و انهدام لفظ نجوم ارشاد فرموده اند و در لفظ کوکب  
بثبوت و استقرار بحسب اصل لغت مفهوم میکند و در مقام بیان پراکنده  
شدن و افتادن همین لفظ را اختیار فرموده تا مبنای حالت

لاحقه با حالت سابقه روشن تر شود و چون روح کوکب از این  
صدر شود اثر آن روح در تنویر و اظهار صور مثابه اعمال بنی آدم بر  
مدارک عقیده و خیالیات آن استیلا نماید و اذ السماء  
فرجت یعنی و چون آسمان شکافته شود و اینجاست راجع  
و کید با لفظ روح و الشقاق و تحقق بقیر فرموده اند و قبل ازین  
حالت آسمان را بسته و عدم تا یک فراغ لاحق خواهد شد  
که انرا در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که فی یوم  
واهیة و بسبب انقطاع نفوس سماوی از تدبیر اجرام آنها و اسباب  
نفوس نفوس بنی آدم را هم مدارک عقیده و خیالیه تضاعف و ترقی نماید  
و هم قوت انفعال غیر متناهیة فی العدة و ارشاد و المودة اثبات  
حاصل شود و قابل حشیدن برای ابر گردن و اذا الجبال  
نسفت یعنی و تنبکه کوه ها را در هوا پراکنده شود و منسف  
در لغت عرب چیزی را گویند که بآن غده را از گاه و خس و خاشاک  
یا گزند و در زبان این دیار انرا جهاج نامند و در حق کوه ها در  
قرآن مجید چند عبارت واقع شده در سوره طه همین معنی را آورده  
فرموده اند که یسئلونک عن الجبال فقل منسفها ربي نسفا و در  
سورت های دیگر عبارات دیگرست و وجه جمع در مضامین مختلفه  
ان عبارات آنست که اول بسبب زلزله زمین و کوه ها با هم تضام  
نمایند که حملت الارض و الجبال فذکما و کتا و اعدّه باز کوه ها نامند



صوت انگین نفوشش کردند چنانچه در سوره قارعه هست بازمانده  
هیهاتماید که در سوره واقعه است فلکانت هباء منفیه بازمانده  
را بر کوه با مسلط کنند و این حالت نصف است و کوه با از ایاکن  
خود بر میره روند پس هر که از دور آنها را به بنده کمان کند که کوه است  
و چون نزدیک رسد بداند که صلابت و اکتیناز اجرا در آنها مطلقا  
باقی نمانده باشد ابر در هوا میروند چنانچه در سوره نمل مذکور است که  
وتری اجمال تحسبها جامدة و لمر السحاب و در سوره تاول  
که و سیرت اجمال فلکانت سرا با باز مینی که زیر کوه با پنهان و  
مستور بود ظاهر شود چنانچه در سوره کهف که و یوم تیر اجمال و تری  
الارض با زرة و سب طریان این حالت بر کوه با اجرای صلیبیه  
از زمین جدا شده در ابران نبی آدم مختلط شوند و بنی انسانی  
سبب انضمام آن اجرا طول و عرض و قوت و صلابت را بر الوصف  
پیدا کند و اذ النسل اوقت یعنی و نسیکه رسولان را وقت  
مقرر کرده شود تا پس و پیش موافق الوقت مقرر خود با امتیان خود  
در حشرگاه آمده حاضر شوند و بی وزن اعمال و استیقای حقوق  
مظلومان از ظالمان گذرانیدن از بل صراط بشهادت رسولان  
و حضور آنها صورت پذیرد کسی که بنیام رسولان را قبول کرد  
موافق آن عمل کرده بودند از آن نیکه بنیام آنها را دلگوار کردند و  
بموجب آن عمل کردند جدا شوند و با هر یک معامله که مستحق آن است اقع

شود و برای عود شرط که اذراست بقرینه ماسبق محذوف است یعنی  
چون این امور واقع شوند پس آن وعده نیز واقع شود و اگر منکران  
قیامت پرسند که لای یوم اجلت یعنی برای کدام روز این  
چیز را تاخیر کردن اند چرا اینوقت این چیزها واقع نمیشوند تا وعده  
جز اینتر متحقق گردد و شک و اظهار دفع شود در جواب باید گفت  
که لیوم الفصل یعنی این چیزها را تاخیر کرده شده است  
برای آمدن روز فضل روز فضل از این قبیل نیست که سرتاخیر آنرا  
بسهوت تواند دریافت چنانچه در سوره ت دل بیان بعضی از  
وجوه تاخیر فرمودی آید ان الله تلک و ما ادریک  
ما لیوم الفصل یعنی وجه سیدانی تو که چیست روز فضل زیرا که  
عقل از ادراک آن عاجز است و اگر از جانب غیب انرا بیان نمایند  
بس بیان او نخواهد بود الا بهمین حوادث عظیم که در واقع خواهند شد  
باز اینها خواهند گفت که چرا این حوادث را بران روز موقوف  
داشته اند پس ادلی و انسب همین است که از ان روز ترسایند  
و گفته اید که ویل یومئذ للمکذبین یعنی سخی مصیبت  
است انروز را کارکنندگان را در نیجا باید دانست که منکران آمدن  
قیامت را وقت وقوع آن واقعه ندانند و سستی پیش خواهد آمد ادل  
آنکه چیزی که توقع آن نبودند ناگاه واقع شود و بوقوع آن بدو شوق متحیر  
گردند و همین سستی است که بر منکران واقعه آینده را وقت وقوع آن واقع

لازم است و مراد از مصیبت سخت که درین آیت مذکور است همین سختی است  
و بعد از آن نه سختی دیگر که خاص زندان قیامت را پیش خواهد آمد  
در بقیه سوره یاد فرموده اند و ایشان را به بنای این سختی ناموده پس  
این آیت را درین سوره برای محض تاکید مکرر فهمیدن از قصور  
نظر است پس وجه دوم و سوم و چهارم از سختی آن است که ایشان  
بر چهل مرکب خود و مقتضات فرزند خود که در انکار آمدن  
قیامت بسبب مقتضات اصرار تمام داشته ناگاه مطلع خواهند شد  
و بر قصور دانش و غلط فهمی خود آگاه خواهند گشت و معلوم خواهند کرد  
که ما را عقاید ذات و صفات الهی در دنیا هرگز متیقن نبود و از  
قدرت و تاثیر او تعالی بخیر مانیم پس وجه دوم این سختی آن خواهد بود  
که ایشان قدرت انتقام از جمع کثیر حق تعالی را در دنیا ندانستند و  
میکشند که یوم الفصل را انبیا و مرسلین بعد از هلاک نوع ایشان  
تا طبعه پان میکنند و این معنی در عقل هیچکس آید که تمام نوع ایشان  
در یک وقت فنا پذیرد و هلاک عام رود زیرا که هر حادثه که در دنیا  
واقع می شود بعضی افراد از آن حادثه بقوت بازو یا بخصایات مکان  
یا بر اثر تدبیر و حیل نجات می یابند و بعضی گناه در دنیا چنین اتفاق  
نیفتاده که هر یک در یک حادثه گرفتار شده و هلاک شده باشند حق تعالی  
در جواب این شبهه ایشان تشریح میفرماید و ارشاد میکند که فهمیدن  
این معنی و دفع این شبهه بر شما بسیار است زیرا که هلاک کردن



یکسوم هر کس بر اینست چون مردن لکوی و کثرت را در اوقات مختلفه  
دیده و شنیده این سبب قیاس کنند که تمام نوع ایشان را در یک وقت  
سلب روح میتواند شد چنانچه در جای دیگر فرموده اند ما خلقکم  
ولا نعشکم الا کفوف اصد و اگر در هلاک لکوی هزاران در اوقات  
مختلفه تم تردد نمایند گوئیم **المر نفعلک الالین یعنی ما ایاهلاک**  
نکرده ایم پیشانی را که از وقت حضرت آدم تا این دم همه سلب  
الروح گشته اند ثم نقتبعمهم الاخرین یعنی باز در پی ایشان  
می بریم پسینان را زیرا که در هر وقت مردن میرود و چون هلاک  
این قدر جمع کثیر در اوقات مختلفه ثابت است پس ثابت شد که **کذلک**  
**نفعل بالجمیع** یعنی همچنین خواهیم کرد وقت نفخه اول در صور  
با کنه کاران که همه را در یک وقت سلب روح خواهد شد و پیش از آن  
وقت که تمام نوع ایشان را در یک وقت سلب روح نمایند از آن جهت  
است که در آنها بیکنایان نیز می باشند و بعضی از کناهکاران است  
نیک در صلب دارند و از آنها معرفت و عبادت متوقع است و در اوقات  
که همه کناهکاران باشند و بر این نسل هم بسبب عقم که قبل از اوقات  
چهل سال بنی آدم را لاحق خواهد شد متوقع نخواهد ماند پس بر همه قابل  
اهلاک خواهند شد چنانچه در احادیث صحیحه این معنی وارد است که  
**لا تقوم ارض فی الاصل اصد** یعول الله انه فی کل  
**یوم یسئل المکذبین یعنی سخت مصیبت است از درندگان را**

که

که برف و عقیده خود بر بطلان این شبهه خود که از آنکه آن در دنیا مادی  
تامل میتوانست شد و نکردند مطلع خواهند شد دست خسته خواهند گشت  
و چه سیوم از سختی آن روز این خواهد بود که کافران در دنیا قدرت  
حق نگا را بر زنده کردن مرده اعتقاد بکنایند و باور نمی کنند پس گویا  
دوام ربوبیت او تعالی را نسبت بخود نمک اند و میگویند که شما انتقام  
احضرت را بر انتقام دنیا قیاس کرده ثابت کردید لیکن این قیاس  
مع الفارق است زیرا که انتقام در دنیا از زندگان ممکن است که  
ایشان را الم و عذاب رسانند و اهلک کنند و انتقام از مرده ممکن  
نیست مگر با عاده حیات در و حیات را شرط است که ماده قابل زنده  
باشد نهک و چوب را چنان توان کرد و بدن مردگان تا آمدن روز  
فصل بوسیده و ریزه ریزه شده کمال دوری از قبول حیات پیرا خواهند  
اعاده حیات در وجه قسم تصور توان کرد حق نگا ایشان را بر غلط فکری  
و تصور نظرات این درین عقیده هم آگاه فرمود و شمار نمود بآنکه روز  
فصل برف و این عقیده و دستی این شبهه هم مطلع خواهند شد زیرا که  
ابتدای خلقت خود را می دانند که از چیز کنده بر بوی بوده است اَلَمْ تَخْلُقْ  
مِنْ مَّاءٍ صَٰلِحٍ یٰٰسَ اَیُّهَا پدید آمده ایم شمار از آب حقیقت است مال  
شده و این نطفه است که از راه بول می بر آید و بسبب الودگی بان  
جامه و بدن نجس میشود و بوی بد او شام را مختل می سازد و القدر  
دست مال شده است که جمیع مراتب منوم را طی کرده فضله مضاعف

کشته و طبیعت باذن خالقها آن را از هم عضو کشیده از راه کلیتین و حسیین  
بنفذه احویل بر انداخته و آن را قابل تغذیه بدن یافته از وی مستفید  
شده مثل بول و برار و ظاهر است که اگر فی الجمله هم استعداد قبول حیات  
در وی بود طبیعت در بر تافتن آن بخل می ورزید چنانچه در خون بلکه  
در دیگر اخلاط هم میکند که هرگز آنها را با این حقارت نمی برتابد و معلوم  
فی قرآن مکیں یعنی پس گردانیدیم ما آن را تا لایق را بکمال اعانت  
خود در قرارگاه محفوظ قابل مکان بودن که برهم آن ماست و در زمان  
عرب او را رحم نامند و آن عضوی است عصبانی که طول او در وقت  
ظواهر حمل بقدر دوازده انگشت با انگشت حساب آن می باشد و دم او  
بمعدنه متصل شده زیر مثانه بالای معای مستقیم و در وی دو خانه  
برای تولد تو امین اگر اتفاق شود و هر خانه اش منفذی دارد  
در جانب ناف تا بستان که خون برای غذا ریزد و حیض از این راه  
می آید و چون بچه در وی پیدای شود فرارخ میکند و در طول و عرض  
بقدر جثه بچه می باشد و این عضو را به نسبت به رابطات بسته و محکم  
کرده اند و بسبب همان رابطات در وقت بر آمدن بچه از شکم کشیده  
میشود و در شکم متصل سوراخ فرج است و در وی قضیب مرد وقت حیات  
داخل میشود و نطفه را درین قسم مکان محفوظ موثوق بطنای محکم  
واقع دردن شکم که بمنزله خویی مضبوط واقع در جگه شهر در محله محفوظ  
در گوشه بسته است نگاه می داریم الی قدر معلوم یعنی تا مدت



معین که غالباً ماه می باشد و علی سبیل الذرّه کم و زیاده فقل در نا  
 یغنی پس اندازه کردیم مادر نیت هر چیز را که در فیضان حیات و کمال  
 آن مطلوب بود از شرایط و لوازم فنعم القادر و بنی پس  
 یک اندازه کننده ایم زیرا که درین مدت هیچ چیز را ضرورت فوت  
 نمی شود و هیچ چیز از زواید و حشو پدید نمیگردد و بجلدات اندازه کنندگان  
 دیگر که در وقت بر آورد مهمی بعضی ضرورت را فوت میکنند و بعضی  
 زواید را درج مینمایند و لهذا چون از کار فایده میشود تفاوت بسیار  
 در بر آورد مقدور و واقع مصوّط ظاهر میشود و محتاج متغیر و تبدیل جمع و درج  
 میکند و تفضیل این اجمال آنکه چون زهران مشتمل بر منی معتدل میگردد  
 و دامنش بند میشود و چیزی در دوش نمی رود تا منی را فاسد نکند پس  
 از جمله منی آنچه حماس سطح او می باشد از البصورت پوست تنگ که در  
 عربی غت و در رندی چله نامند میگرداند تا در وی شرا من نفوذ  
 تواند کرد و بواسطه آن نفوذ رسانیدن خون آن کرد و این چله  
 را حجاب منی گویند و ندیان حیثه و درون این پرده پرده دیگر تنیده میشود  
 از نایب تا مثانه برای دفع فضلات و درون آن پرده سیوم بر  
 حفظ رطوبات و همین است مراد از ظلمات ثلثه که در سوره زمر واقع  
 شده و آنچه خلصه منی می باشد در نقره ای زهران که متصل دامنش  
 می باشد می چسبده است و هست منعقد شدن میگرد و همراه انعقاد  
 جوشی هم می زند بسبب حرارت محل و از آن کفی می بر آید که در وسط

قرار میگیرد و آن دل است و بر آمدن این کف روز سوم از وقوع  
 میشود و نقطه دیگر در بالای آن پیدا میشود و در روز چهارم که دماغ  
 است باز روز ششم نقطه دیگر پیدا می شود و جانب راست آن نقطه که در  
 وسط قرار گرفته بود و آن جگر است و اما این مدت که غالباً اسبوعی می  
 منی را رنجه و کف نامند بعد از گذشتن این هفته خطوط رگها در آن  
 کشیده میشود و این امر غالباً روز دهم از وقوع منی می باشد و رنگ منی  
 در این وقت سرخی پیدا میکند چون روز پانزدهم میشود سرخی شدید  
 بهم میرسد و منی را در بنوقت علقه نامند زیرا که همه آن سرخ گشته و مگر  
 شش پرده مذکوره الصدر که خارج از آن اند و لهذا محققین اطباء گفته  
 اند که هر شش پرده مذکوره از منی زن می باشد خاصه نه از منی مرد و چون  
 روز بیست و هفتم می آید آن خون بسته که علقه اش می نامند منسخت  
 شدن میگیرد و دماغ از هر دو دوش جدا می شود و اعضا اهسته  
 متمیز می شوند تا آنکه صورت های مختلف اعضا در آن روز چهل و یکم نمودار  
 میگردند و در بنوقت از اعضا ریشه اعضا خادمه می رویند و شش این  
 پیدا می شوند و در پرده های مذکوره نفوذ کرده بشر این رحم می چسبند و  
 بعد از گذشتن شصت و پنج روز غذا از خون گرفتن شروع میکنند و اعضا  
 و موی مثل گوشت و غیره پیدا شدن میگیرد و آورده او با آورده مادر  
 چسبیده می شوند و خون را می مکند تا آنکه بعد از گذشتن هفتاد  
 و سه روز تمام بدن او پوشش گوشت و پوست پیدا میکنند و او

اولیوی نیست مادر و هر دو کف دست او بر هر دو زانوی خود و هر دو پا  
او بر دو جانب او و سر در میان هر دو پاگون کرده می نشیند و هر قدر  
نموش میکند زهر آن فراخ تر میشود و حرارت و روح طبیعی در وی مشغول  
کار تنمیه میکند و بعد از گذشتن نود روز از وقوع منی قوای حیوانیه  
در وی پیدا میشوند پس در ماه اول حکم معادن داشت که اصلا حرکت  
نمی کرد و در ماه دوم مانند نبات بود که بی اراده حرکات نمود تغذی  
از وی بطور می رسید و در ماه سوم حکم حیوان پیدا کرد و چون صد روز میگذشت  
قوت حیوانیه او بدین می رسید و حرکت ارادی ضعیف در آن پیدا میشود  
مانند نقیمیه یا ضعیفی که اصلا قوت ندارد و بعد از یکصد و ده روز مانند  
شخصی میشود که در میان خواب و بیدار است تا آنکه بعد از صد و بیست روز  
کمال قوت حیوانیه پیدا میکند و آنچه در حدیث شریف وارد است که  
بعد از گذشتن سه چله نفخ روح در جنین میشود و سه ماه پس از آن  
که بعد از آن نفخ روح انسانی در وی میشود که در حقیقت روح همان  
است و قبل از آن حیوانی بود از حیوانات و چون ازین حد تجاوز میکند  
حرکت او از بیرون شکم نیز در وی محسوس میگردد و تا آنکه در ماه هفتم اعضا  
او بسبب دوام حرکت سخت میشوند و قوت میگیرند و گویا تا این مدت و زرس  
در ریاضت میکنند پس قادر میشود بر فرق هر سه پرده اولاً فادلاً  
و نیز قدرت حاصل میکند بر جدا کردن عروق خود از عروق مادر خود  
از آن مکان تنگ منجوا که بر آید تا آنکه در ماه نهم می بر آید زیرا که نهم



بیت الحکمة و النقلة است و این مقدار معین که بیان کرده شد در صورتی است  
 که خصوصیات دیگر از حرارت مزاج و الدین یا حرارة منی یا زمان بیع  
 و تابستان و بیدار خونی یا اضداد این خصوصیات لاحق نشوند و اگر مقدار  
 بودن در رحم بسبب این خصوصیات کم میشود و یا زیاد میگردد و قاعده  
 آنست که حرارت در فعل و یا اثر اقوی از برودت می باشد و رطوبت در اثر  
 و انفعال اقوی از بیوست پس اگر والدین در سن جوانی و حرارت مزاج  
 باشند و منی هم از شهید و مانند آن پدید آمده و زمان علوق زمان  
 کرمی و ملک هم گرم سیر حرارت دیوست بکمال باشد و در عکس این  
 برودت و رطوبت و بحسب اجتماع دو کیفیت ازین کیفیات اربعه مدته  
 حمل متفاوت شود اما کمتر از شش ماه و زیاد تر از دو سال یا چهار  
 سال علی اختلاف الداء اینست که است واقع شده و چون زنده کردن  
 نطفه که در بعضی و بر بوی و حشرات و بی همی از اینها و استخوانهای  
 مردگان کم نبود و بعد از طول مدت در رفت در رحم مانند طول مدت  
 مردگان در زمین باند از بای گوناگون باینترتبه کامل و افزوده معلوم  
 است پس اجزای استخوانها و اجزای مردگان بعد از گذشتن مدت دراز  
 در زمین چراستند و چون واقع خواهد شد و بل لیسند للمکذبین  
 و ای ان روز بر حال منکران این قدرت باوصف آنکه اثر این قدرت  
 را هر روز و هر شب در پید شدن آدمیان میدهند و متنبه نمی شدند و  
 وجه چهارم از سختی اندوز بر منکران آنست که این فعل الهی را در

قید اسباب لطفه خود می فهمند و او را مانند خود می اندازند اسباب و آلات می بینند  
گویا اسباب را با او تعالی شریک می گردانند و از تعالی را تنها  
بدون اسباب عاجز می شمرد و ازین است که میگویند که پیدا کردن آدمی  
در شکم مادر بسبب خاصیت رحم است و الا اگر لطفه را بر زمین اندازند  
میدانند که آدمی از آن لطفه چه قسم متصور خواهد شد حق تعالی این عقیده  
ایتان را هم باطل میگرداند و شما می کنید که او در فضل برین عقیده خود  
حسرت عظیم خواهند نمود و غلط فهمی خود را خواهند پنداشت که مادر دنیا  
تامل نکردیم و نذر یا فتنیم که زمین نیز مانند رحم است **المرجیل الارض**  
**كفاتها** یعنی آیا نکره دانیم زمین را جمع کننده و فراهم آورنده اجزاء  
فندگان بسیار را که حشرات اند و بدن رحم مادر متولد میشوند و  
امواتا یعنی جمادات بسیار را که در خوش رنگی و حسن تقطیع و  
کیفیات محمود و مرغوبه کم از زندگان نیستند مثل باقوت و احساس و زرع  
واقم نمک و دیگر معاونان که در مایه بهتر از نباتات و حیوانات اند  
پس چون در تربیت زمین این قسم چیزها دیده شد در تربیت استخوانها  
مردود چه استبعادمانند و اگر گویند که زمین هر چند تربیت اجزاء و اموات  
نمیکند اما تولدان به تربیت او متصور نیست اری حشرات و معاونان  
در وی پیدا میشوند زیرا که بنیان مرکب است از اجسام مختلفه غایبه  
الاختلاف بعضی از آن در نهایت صلا و سختی مثل استخوان بعضی  
از آن در نهایت لطافت و رقت مانند روح هوایی و بعضی منجمد و

مثل اعضا و بعضی سیال در وان مثل اطلال و فضلات از طبیعت بی شعور  
 زمین این افعال مختلف و تصورات زکات و کسب و کفایت که از  
 زمین نیز با وجودی شعوری این نیز که دارد زیرا که رحم و زمین در  
 بی شعور اند و تفنن افعال بار باره ماست و جملنا فیها سوا  
 شایعات یعنی و ما کردانیدیم در زمین کوه ها پس بلند که صلابت  
 و ارتفاع آنها نهایت رسیده و از زیر کوه ها نهرا و چشمه ها جاری گردیم  
 و اسقینا کم مائه ضا انا یعنی و نوت ینیم ما شمارا از دانه  
 کوه آب شیرین را که تشنگی را می شکند پس معلوم شد که در زمین تربیت  
 اجزای صلب باین صورت و اجزای لطیف باین صورت ممکن است و چون این  
 امر واقع خواهد شد و یل یومئذ للمکذبین یعنی وای انروز در حال  
 منکران که زنده شدن آدمی را در زمین الحار میگردند و نمی فهمیدند که در  
 زمین اجزای لطیف و اجزای کثیف هر دو موجود است و هر یک از آنها خاصیت  
 طبع زمین صورتی دیگری پوشیده پس جمیع است که بعضی اجزاء مردگان  
 در زمین استعداد لطیف پیدا کنند و بعضی لطیف شده روح هوایی گردند  
 و بعضی کثیف و غلیظ گشته صورت اعضا و عظام و اعضاء و غضارین  
 بپوشند و نفخ صور باعث تعلق از روح مجرده باین شود مانند نفخ روح  
 در جنین و در جسم از سختی انروز در حق منکران این خواهد بود که چون در آن  
 روز اوقات نزدیک خواهد آورد و گرمی آتش و دوزخ و کجاست و بانه  
 جمع شده عرصه گاه را مانند تئور پر از شعله و در خواهد خست مردم برای



حجت دجوی سایه چپ درست خواهند دید و هیچ جاسایه نخواهند یافت  
تا دمی بایند مومنان کامل الایمان را حق تعالی در سایه عرش خود جا  
خواهد داد و کافران را فرشته های عذاب با گرزهای انشین صورتها  
سهمگین نمودار خواهند شد و خواهند گفت که انطلقوا الی ما کنتم  
به تکن بکن یعنی بایند و روان شود بر لبوی چیزی که این را  
الکار میگردمی گفته اند که آن چیز هرگز واقع شدنی نیست و آن چیز  
امتیاز جدائی و فصل و تفرقه است در میان نیکان و بدان و  
اول چیزی که از وجوه امتیاز هر دو فرقه با هم درین روز واقع شده  
همین است که سایه نیکان این لطف دارد که قرب جناب رب العالمین  
بر این نصیب یافته شده و سایه شما این بیزه کی دارد که خواهید دید  
انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب یعنی روان شود بر لبوی  
سایه خاصه که ششخ دارد قله و دیگر مفسران روایت کرده اند  
که بجای سایه کافران و دیگران دودی از دوزخ خواهد برخواست که  
هر کس را از هر طرف احاطه خواهد کرد بپاره از آن بالای مثل  
سایه بان خواهد استاد و پاره دیگر از طرف دست راست خواهد بود و  
پاره سوم از طرف دست چپ و آن در همان سایه خواهند بود تا وقتی  
که از ایشان فراغت شود و مومنان بیکو کار در سایه عرش خواهند  
و محققین حکما گفته اند که این سایه دودش صورت مثالی ظلمت اعمال  
ایشان خواهد بود که ازین سه طرف نفس این را احاطه کرده بود

قوة شیطانية که عبارت از عقل مشوب بوسم است و مثلاً آن دماغ  
است که جانب فوق بدن است و قوت غضبیه که مثلاً آن قلب  
است که در جانب چپ بدن است و قوت شهویه که مثلاً آن جگر است  
که در جانب راست بدن است و نزد صوفیه قدس اسرار هم قوت غضبیه  
و شهویه هر دو در قلب اما قوت غضبیه متعلق بجانب راست قلب است و  
قوت شهویه متعلق بجانب چپ ازین جهت دودی که از ظلمت غضبیه  
برجسته باشد جانب راست بدن خواهد بود و دودی که از ظلمت شهویه  
و عرص برجسته باشد جانب چپ بدن و ابو مسلم اصفهانی گفته است  
که معنی ذی ثلث شنب این است که آن دود سه صفت دارد یکی از آنها  
لا طلیل و دوم لا بغنی من اللهب و سوم آنها ترقی بشر که القصر اما درین  
صورت تا اینت ضمیر آنها با وجود آنکه برعش ظل است و آن مذکور است  
توجیه طلب نامد و میتوان گفت که چون ظل را بذی ثلث شنب موصوف  
فرمودند معنی جمعیت درو نظر بصرفات شنب آن پیدا گشت نظر الی  
المعنی مونث فرمودند که کل جمع مونث و بعضی گفته اند که ضمیر آنها بارج  
بشعاع است نه بظل چون از حال ظل مذکور فرمودند که راحت نخواهد بخشید  
و شعاعهای آتش را دفع نخواهد کرد و در مقام تعلیل آن بطریق ترقی است و  
فرمودند که هر شعبههایی او شراره که آئی می پرتابند پس از آن ظل  
توقع نفع چه قسم تواند داشت و هر تقدیر سایه کافران در آن روز بر خطه  
سایه مومنان خواهد بود که لا طلیل یعنی آن سایه مانع گرمی آفتاب

نخواهد بود من فوقه ظل ظلیل یعنی سایه ابنوه است و روزنه ندارد  
که از آن روزنه اشعاع آفتاب برسد و فائده سایه نقصان  
کند و لا یعنی من الذهب یعنی دفع نخواهد کرد چیزی را از  
شعله های آتش یا از دخنکی درون را بیستگی و منفعت سایه همین  
دو چیز است و چون سایه این هر دو منفعت ندارد گویا سایه نیست  
بلکه دو آتش دوزخ است که از دو دو بصورت سایه بان و ابر نمودار  
میشود زیرا که آنها نوعی بشر را یعنی تحقیق آن دوزخ می پرازد  
شرارهای بزرگ را که هر شراره آن در طول و عرض کالقص  
مانند محل بادشاهان و کوشک امیران است که در دنیا بهترین سایه ها  
سایه آنها بود و کافران در وقت گرمی هوا تمامی آن محله ها و کوشکها  
نیمودند این وقت آن آرزوی ایشان باین صورت بر آمده و در یک  
دشتاب روی و پی در پی آمدن گانه گویا که آن شراره جماله  
صفی یعنی قطار شران از درخت است که بی در پی شتابان می  
و کافران در دنیا چون در صحرای سفر می روند آرزو میکردند که گاشک  
مانند بادشاهان و امیران نگیرد و دخمه های کلان و سایه بانها  
را بر شران ببرد و همراه خود ببرد و ایندم که بر جای فروش کنیم سایه  
وافر موجود باشد چنانچه گفته اند سه منعم بکوه دشت دیابان خوب  
عنیت هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه بست و این آرزوی ایشان نیز در آن  
روز باین صورت خواهد بر آمد و هر دو قسم به سفری و حضری برای ایشان



در آن دو دهنیا خواهد شد و چنان جمع افزوده استعمال میکنند و چنانچه  
چنانچه در حجاز که جمع حج است نیز افزوده اند و چون در روز فضل  
اول این تفرقه و امتیاز خواهد شد و آنچه در آن روز موعود بود  
آغاز وقوع و ظهور خواهد نمود و بل یومئذ للمکذبین  
یعنی دای شد آن روز بر حال منکران زیرا که اول این مکتف و ریخ  
خواهند کشید و دوم بی خواهند برد که هر چه درین روز از شداید و احوال  
امتیاز نیکان و بدان می شنیدیم همه واقع شدنی است کویا تا انبوت  
در حسرت انکار این روز و بطلان معتقدات خود سختی کشیده بودند  
و حالانکه و نافع آن روز که خیلی جانگاہ است که میان حال آنها خواهد کرد  
و سختی بر سختی خواهد افزود و در ششم از سختی آن روز در حق منکران  
آن خواهد بود که هرگاه شخصی ناگاه بی توقع در مصیبتی واقع میشود و گمان  
میکند که بعد ازین مصیبت مصیبتی دیگر شدیدتر از آن رسیدنی است  
زود در دفع آن مصیبت حاضر و متوقعه مصدق میکند اگر او را  
بگنای و چنانتی بگیرند میخواهد که تقریر سازی و سخن پردازی انکار  
آن گناه نماید و اگر انکار پیش نرود و عذری متهم کند تا از سوء مواضع  
او درگذرند و بچرب زبانی خود خلاص یابد و اول بهین طریق دفع  
متوجه میشود که هم سهل است و هم استغانت بغیر در آن ضرور نمی آید  
کافران نیز چون آمدند روز فضل و خرا خواهند دید و شمه از آثار آن  
در تقسیم سایه ها خواهند حشیداراده خواهند کرد که عذری برای

کنایه آن خود متنبیه نمایند و الکاف بعض کنایه آن شش کینه ایست که از این  
تذکره و تذکره بر هم مایوس میفرمایند که هکذا یعنی این روز که مذکور است  
میستند و درین کلام و از همین راه او را حاضر قرار داده بصیغه اشاره  
قریب یا متوسط تعیین فرمودند لیوم لانیطفون روزی است  
که در آن اصل و دم نخواهند زد و تکلم نخواهند کرد که از مایه تقصیر صادر  
شد که ما را درین سایه دومی بودند و انواع کلفت و رنج را با همی نمایند  
نافع بن الازرق که از علمای خارجیان بود از حضرت ابن عباس  
رضی الله عنه سوال کرد که درین آیت فرموده اند که امروز سخن  
نخواهند گفت و در آیات دیگر خلالت این ارشاد شده در سوره  
الانعام میفرمایند که قالوا و الله ربنا ما كنا مشركين یعنی خواهند گفت  
که قسم بخدا ما هرگز مشرک نبودیم و در سوره زمر فرموده اند که عظم انکم لوم  
القیامه عند ربکم تختصمون یعنی شما ای کافران روز قیامت نزد پروردگار  
خود با هم خصامت و جدال خواهید کرد تا بجان پیشوایان خود را بکشد  
خواهند کرد و پیشوایان از تاب جان خود نیز خواهند شد و در آیات دیگر نیز  
سخن گفتن کافران و عذری در دفع آوردن بسیار مذکور است تطبیق  
در میان این مضامین مختلفه چه قسم توان کرد حضرت ابن عباس  
فرمودند که در قیامت مجلسها و مقامها مختلف متعدد خواهد بیش  
آمد در بعضی مجالس مقامات ایشان سخن در آیند و بوج گویند و نمایند  
و در بعضی دیگر ایشان را ازین پیوسته ای باز دارند پس اختلاف

مضامین بحسب اختلاف از منتهی اوقات است و حضرت حسن بصری رضی الله عنه  
عنه در جواب سوال آن خارجی چنین گفته اند که کافران و کناهلکاران  
چون حجت درست و عذر مسموع نخواهند آورد پس سخن گفتن ایشان  
گویانگفتن است و عذر کردن ایشان گویا عذر نکردن است نظر ظاهر  
گفت و گوی ایشان جای ایشان را متکلم قرار داده نقل واهیات  
ایشان فرموده اند و نظر بحقیقت معنی فرموده جاشی دیگر ایشان  
را کنگ و لال ارت و نموده پس تناقض نیست و لایون  
لهم یعنی و پروا کنی داده نخواهد شد ایشان را در بیان کردن عذر  
کنایه آن زیر که معلوم است که ایشان عذری مسموع ندارند بوجوه  
خواهند کرد فیقدرن و این یعنی پس عذر بیان کنند زیرا که  
عذر صحیح را ایشان نمی یابند و عذر واهی را در اینجا کسی نمی شنود  
و موافق عربیت درین مقام اشکالی است مشهور و آن است که  
فیقدرن و آنچه فرمودند تا نون البیضا قطعیست و جواب نفی  
میشد چنانچه در دلائل یقینی علیهم فیما تو واقع است و قل این اشکال  
این است که اگر بخذرت نون ارت و میفرمودند معلوم میشد که عذر  
نکردن ایشان محض سبب همین بود که پروا کنی نیافتند و الا عذر  
معقول میکردند و آن عذر را نزد ایشان موجود و مهیا بود حالانکه  
واقع چنین نیست بلکه ایشان را در نفس الامر عذری نخواهد بود تا آن  
تک که نسیب کلمه فادر فیقدرن بر آن مجرد عطف است بی سمیت و چون



سببیت محقق شد جواب نفی نمی تواند شد زیرا که در جواب بودن  
سببیت ضرورت است باجمعه کافران ازین نوع جالبوسی و جزئیات  
و نزوی و حیل و هم دران روز عاقر خواهند شد و نیل یومئذ  
للمکذبین یعنی دای امر و رشک ان را که تدبیر دفع آن ادر  
و مصائب انروز نیز نخواهند یافت و مایوس مطلق خواهند شد  
و وجهی هفتم از سختی انروز در حق شکدان آن خواهد بود که هرگاه  
از سخن سازی و حیل بازی خود در دفع شد اید انروز مایوس  
خواهند شد چاره کار ازین نوع خود خواهند جست و خیال خواهند کرد  
که چنانچه در دنیا در وقت شدت مصیبت در بر هم شده تدبیر دفع  
آن بر یکدیگر که از مایوسی تردد انرا تر بودند التیامی بردیم و کره کنای  
میشد همچنان درین روز هم باین حیل حل عقد شود حق تعالی  
ایشان را ازین تدبیر هم مایوس خواهد فرمود و بزبان شتکان  
ایشان را خطاب خواهد رسید که هذا یوم الفضل  
یعنی این روز فضل و جدائی است بدان را از نیکان در هر چیز  
امتیاز خواهیم کرد و فضل و جدائی بدون جمع کردن همه نیکان  
و بدان در یک مکان و یک زمان تصور نیست زیرا که معاند  
الهی در حق هر کس نهی که واقع شود مشهود خاص و عام گردد و نیز  
بعضی از نیکان و بدان را بر بعضی دیگر حقوق ثابت اند و  
استیفای حقوق بدون حاضر شدن مدعی و مدعی علیه

در مجلس کم ممکن نیست و نیز بعض نیکان و بدان را با بعض دیگر  
علله ای قویه واقع است که ما هم توقع امداد و اعانت و شفاعت  
پس آن علله ها دارند مثل قرابت نسب و مصاهره و  
دوستی و یرمی و مریدی و همدادی و شکر کردی و پیشوائی  
و پس گوید این علله ها چنانچه با اهل عصر خود داشتند با  
پیشینیان نیز داشتند بلکه علله نسب کس را با اول افراد  
و نوع متحقق است و بسبب آن علله متوقع امداد و اعانت  
و لهذا در اول دله همه ظایق بحضرت آدم ع رجع خواهند آورد  
و خواهند گفت که تو پدر ما همه فکری بکن که ازین شداید نجات  
یا بیم پس بدین جمع کردن اولین و آخرین در یک مجلس گردان  
فضل و جده ای در میان نیکان و بدان بوجهی که باز تغیر و  
تبدیل حکم فضل بعض کسی پیش نرود مفید نیست و لهذا  
جمعنا کم و الا و لین یعنی جمع کرده ایم ما شمارا و  
پیشینیان شمارا که در وقت عاجز شدن از دفع مصیبت و  
آفت آنها را یار میدید و مسکینتند که اگر پیشینیان ما درین  
وقت می بودند این عقد لاصل را اصل حیات میدادند و آن  
در وقت عجز از بند و بست و مملکت تیمور سکندر را یار میکنند  
و وزیران ارسطو و بزرگچهر را و پهلوانان رستم و هفتاد یار را  
و طبیبان جالینوس و قزاق را و بنحان ابوریحان و ابوسع

را دعلی نذر القیاس هر فرقه گذشتگان خود را که معتمد کمال آنها  
می شدند در وقت عجز خود یاد می کنند و کثرت دن هر بستگی را بقدرت  
و کفایت آنها حواله میکنند درین وقت ما همه گذشتگان و  
میشینیان را نزد شما حاضر کرده ایم پس در مذوق مصائب این  
روز بآنها رجوع کنید و با هم مشوره نماید فان کان لکم  
کید یعنی پس اگر شبهه بای شما حمله دیگری که بسبب سختی این  
روز از شما دفع شود فکیدون یعنی پس آن حمله دیگر را بهین  
خرج کنید و به بینید که پیش می رود یا نمی رود و چون کار از آن بزم  
تک و دو کرده ازین نوع تدبیر و حیل نیز عاجز خواهند شد و بیل  
یومئذ للمکذبین یعنی دای شده اند زشتگان را که  
مطلقاً از تدبیر دفع مصیبت اندوز عاجز شده مایوس گردیده  
و چه شتم از سختی آن روز در حق منکران آن خواهد بود که فحاشا  
و معاندان این را در نظرات آن با انواع نوازش مخصوص  
خواهند فرمود و این را خواهند گفت که به بینید ای المتقین  
یعنی کسانی که می ترسیدند خدای تعالی و از روز جزا و بسبب این ترس  
از مخاصی و منہیات اجتناب میکردند و بر بندگی و طاعت مواظبت  
داشتند امروز آنها فی ظلال در سایه های عمده هستند  
ادل در سایه عرش رب العالمین باز در وقت گذشتن از چرخ  
در سایه صدقات و خیرات خود تا آنکه اگر کسی نیم خرا در راه خدا



دارد بود از روزهای نیم خرابا که او خواهد آمد و او را از زبانیه  
دورخ سایه و سپر خواهد گشت باز چون در پشت خواهند در آمد  
سایه طوبی و در شجاردیک خواهند یافت و چون در سنازل خود در آیند  
سایه های قصور و غرقه های بلند و در ایک در آیند و حیوان  
یعنی و در حشیه های جاری اند که بعضی از آن حشیه های بومی کا فور دارند  
و بعضی طعم رنجیل و بعضی سسمی به تنیم و با وجود این حشیه <sup>صله</sup> های  
ایشان را آتشکده نموده بخلاف شما که سایه و در آتش زبانه  
موجب تلوانه و سوختگی و زرو نه شما گشته است و فوا که  
همان گشته چون یعنی و در میوه های از آن جنس که ایشان  
رغبت بان دارند از ترش و شیرین و سرد و گرم و سردی  
و گرم سیری و در می و خریفی و غوره و رسیده تا سبب این  
میوه های گرمی که شکر نیز در باطن ایشان اثر نکند پس  
هوای ایشان و آب ایشان و میوه ایشان همه در دفع کرم  
معاون یکدیگر واقع شوند بخلاف شما که بجای فوا که شرار  
آتش دورخ میخورید و از درون و بیرون کرمی بر شما استیلا  
می کند و اینهمه تفرقه و امتیاز از آن است که شما گرمی  
شکر انگار این روز را در دل خود جادادید و ایشان برد  
الباقین را در دل خود جادادند پس هر کس را همان رسیده  
که و اختیار کرد علاوه در حق متیقان است که مانند

بهما ان معظم و کرام ایشان را بار بار تا کید و تحریص بر خورد  
و است میدید میفرمایند و میگویند کَلَو اَوْ اَلشَّيْءُ  
هَنِيئًا یعنی بخورید و پاشید کوارا باشد شمار را بخلاص  
اکل و شرب دنیا که از آن بخوت هیضه و تخمه و ثقل و استند و  
ضرر می ترسیدید و این خوردن در است میدان شمار را بجا کنیم  
تعمَلون در عوض است که شما خلل میکردید در روزهای کرم روزی  
میداشتند دشمنی می ماندید و برای خدا در روزی که رسنه می بودید  
و اطعمه لذیذ را در راه خدا بر فقر اختیار میکردید و همچنین است  
لطیفه را بروزه داران و مسکینان می نوشتانید و هر چند  
عمل شما چند روزی بیش نبود در ده سال شما این مقدار را در عوض  
خود تقاضا نمیکردا ما عادت ما همین است که در مقام جزا منفعت  
دایم که خالص از شو و نقصان باشد و با علی مرتبه کمال رسد  
غایت میفرماییم اَنَا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ یعنی تحقیق  
ما همین قسم جزا میدهم همان کنندگان را که در بدل یک چیز ده چیز  
بلکه تا هفتصد و از آن بالاتر میدهم و در بدل ثانی باقی دایمی  
غایت می سازیم و در بدل آن قص کامل از آن می دایم و بسبب  
این گفتن متقیان اکرام عقاب با اکرام حتی جمع شده بر سر  
بر سر و افزاید و بداند که کارهای ما همه مقبول افتاد که این  
آورده و چون نکران این حال را بدیدن از دور یا بشنیدن

بدو  
ازین کلام است و نظام معلوم کنند و بیل بومند للمکذ  
یعنی و ای شبه امروز منکران را و بدانند که متیقان با اعتقاد  
از جز این نوازش نشیند و ما با کار آن از این رخ  
و ملال و چه هم از سختی امروز در حق منکران این خواهد بود  
که در دنیا بسبب کار آمدن قیامت در خوردن و شامیدن  
و بلند این بهره مند شدن کمال بی باکی و بیصرفگی می نمودند و  
چون متیقان را میدیدند که از خوف امروز بزه دنیا تمتع نمی  
زدند خود می گفتند که همین عقیده و باعث محرومی از لذایذ دنیا  
و ما خوب کردیم که بسبب این عقیده ازین نعمت محروم نمانیم  
از قیامت ایشان را گفته شود کُلُوا و تمتعوا فی جور و  
بهره مند شوید از حرام و حلال دنیا بی گناه و صیغه امر اینجا بمعنی  
ماضیت و قاعده عربست که چون فعل ماضی را در مقامی ذکر کنند  
که منظور بیان لیاقت آن کار برای امر و نهی شد از الصیغه امر  
و نهی ادا نمایند چنانچه شاعر گفته است اخوتی لا تبعوا  
بداء و الهی و الله قد بعدوا حاصل آنکه در دنیا خوردید و شامیدید  
و بهره مند شدید قلیل یعنی زمان اندک که مدت عمر شما  
بود و نسبت بزمان خوردن و بهره مندی متیقان هیچ مقدار ندارد  
زیرا که این زمان غیر متناهی است در جانب ابد و متناهی را  
با غیر متناهی چه نسبت پس قدر قلیل را از تمتعات که فالص  
و کامل



و کامل گنیم بود در عوض منافع دایم کامله غیر متناهی اعتبار گردید  
و این را داده انرا خریدید و مع هذا انکم عجمون یعنی  
تحقیق شما کنه کار ایند ان خوردن و بهره مندی را نیز در گناه صرف  
کردید پس موجب زیادتى غدا شب گشت و چون کافران مطلع شوند  
که بسبب انکار روز قیامت عیش زندگانی دنیوی مایه حکم ستم  
و زهر هلاک یابد اگر دو آنچه خوردیم و بش مییم همه ضلوع یافته  
صورت اش گرفت و بل لومئذ للماکن بین یعنی  
و ای باشد انروز زندگان را که برخیزان مسامله خود مطلع شوند  
بدانند که ما رسیاه را ملاده کل فهمید در کردن خود انداختیم و  
باین منفعت کدائی که در حقیقت مضرت بود این منافع حقیقه  
دایم را از دست دادیم و اینهمه بسبب سخن ناشنوی اینهاست و  
لینذا در جهنم از سختی آنروز در حق زندگان این خواهد بود که سخن  
ناشنوی خود دست تا سفت خواهند گزید و حسرت بخواهند کرد زیرا که  
عادت ایشان در دنیا همین است که احل لغرموده میفران و شران  
و داعطان کار نمیکند بآنکه بالعکس ضد آن بعمل می آرند بجهتی که  
اگر امر سهل ایشان را بفرمایند قبول ندارند و اذا قبل لهم  
امی کعوا یعنی و چون گفته می شود ایشان را که رکوع کنند در  
عبادت خود تا در زمره مسلمانان داخل شوید زیرا که رکوع در  
عبادت خاصه مسلمانان است دیگران در عبادت خود قیام و

سجود می نمایند و رکوع نذرند و حقیقت رکوع انقیاد دل است  
برای تحمل بار امانت الهی و لهذا این صورته را درین شریعت  
عبادت گردانیده اند تا اشعار باشد بآنکه من بار امانت  
الهی را بر پشت خود گرفته و ادا می آریم و آدمی منتصب القامت از روی  
فرمان داد که این بار را بر دارم من بحکم او برستی قامت خود  
مغور نشدم و خود را مانند شتر و استر دگاو و اسبیت خم کرده  
بمحض او حاضر شدم تا هر چه خواهد بر پشت من ببارد و لهذا  
در قرآن مجید جایی دیگر فرموده اند که ایتمو الصلوة و اتوا الزکوة  
و ارکعوا مع الرکعین پس رکوع کردن در نماز علامت مسلمانان  
است کافران اگر این علامت را هم بجای آورند از زینیت  
که دقت فصل و جدائی است باین علامت در زمره اهل اسلام  
معدود شدند لیکن این کار بکون یعنی هرگز رکوع نمیکند  
و خود را از نماز بهت مسلمانان دور میدارند و در حدیث شریف وارد  
است که چون رئیسان بنی ثقیف بحضور حضرت رسالت صلی الله  
علیه وسلم آمدند و اظهار اسلام کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم این  
نماز حکم فرمودند و این نماز ارشاد نمودند ایشان گفتند که ما همه  
ارکان نماز را بجا خواهیم آورد مگر رکوع نخواهیم کرد که این خیلی  
موجب عار است آدمی ز ادب باوجود برستی قامت خود را مانند  
جانوران پشت خم کرده و از کون نماید آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمودند که لا یموت فی دین لیس رکوع یعنی هیچ خوبی نیست درونیکه  
در در رکوع نباشد زیرا که دین تحقیق معنی آن نیست است  
و این نیست تقاضا میکند که تکلیفات او امر و نواهی خواند  
خود را با اختیار طوعاً و رجباً قبول نماید و برای تحمل بار این  
نیت خود را تم کند و ازین است که در عرف عام در مقام تعظیم  
و سلام نیت را تم میکنند گویا اثری که می کنند که ما نیت  
شما را بر نیت خود گرفته ایم و از حضرت ابن عباس منقول است که  
این واقعه در روز قیامت خواهد شد که تجلی الهی کشف سابق  
خواهد نمود و مردم را حکم خواهد شد که سجده نمایند مومنان در سجده  
خواهند افتاد و کافران را تخته کردن مثل آهن خواهد شد  
هرگز نیت خم نخواهند توانست کرد در سوره نون و القلم مذکور است  
اما درین تفسیر دو حدیث قوی است اول آنکه در اینجا مذکور رکوع  
است و در سوره نون مذکور سجود و رکوع را بر سجود توان حمل کرد  
دوم آنکه لایرکعون دلالت میکند که کافران با اختیار خود را  
نمیکنند و در سوره نون لایستطیعون مذکور است که دلالت  
بی اختیار است این می کند با جمله چون او قیامت رکوع  
کنندگان را با انواع نوازشش خواهند دید و یاد خواهند  
ما را در دنیا نیز باین عمل سهل این نوازشهاست  
ما صحن نشینیم و اینها را مفت از دست دا



یومئذ للمکذبین یعنی داری شب از روز منکران را که بر کوه  
خود افسوس کنند که ما بکدام چیز سهل این متاع گرانمایه را بخند  
و چون کافران باین مرتبه سخن ناستخوانند که این حکیم سهل  
را که پشت خم کردن است بجای می آرند فبای حدیث  
بعده یقیناً یعنی پس بکدام سخن بعد ازین ایمان خواهند  
و کدام کدام تکلیف الهی را بر خود قبول خواهند کرد بمنزله جانور  
حردن که چون اصلا پشت خم نکند و یکدفعه باز بر درشتن از  
محال است و مفسرین گفته اند که مراد از ضمیر بعده قرآن است  
اگر چه سابق مذکور آن زمره اما در وقت تملک قرآن وین  
هر کس بسوی آن می شتابد یعنی چون بان بیان واضح که قرآن  
در دو خانه کتب الهیه است باز توقع نزول کتاب دیگر اند  
آسمان نمانده ایمان می آورند و گردیده شدند پس بکدام سخن  
بعد ازین قرآن ایمان خواهند آورد زیرا که کتاب دیگر از آسمان  
نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که آدمیان می نویسند این  
هم سخنان با تأثیر ندارند و در حدیث شریف وارد است که هر که  
آیت را بخواند باید که عقب آن بگوید خواه در نماز و خواه  
در نماز امت با الله وحده تمام تفسیر بسیار  
ن اندی است بسم تفسیر فتح الغیر نصیف مولانا صاحب  
عبد الغیر قدس ه الغیر تبارح چهاردهم ماه رمضان  
۱۲۵۶









